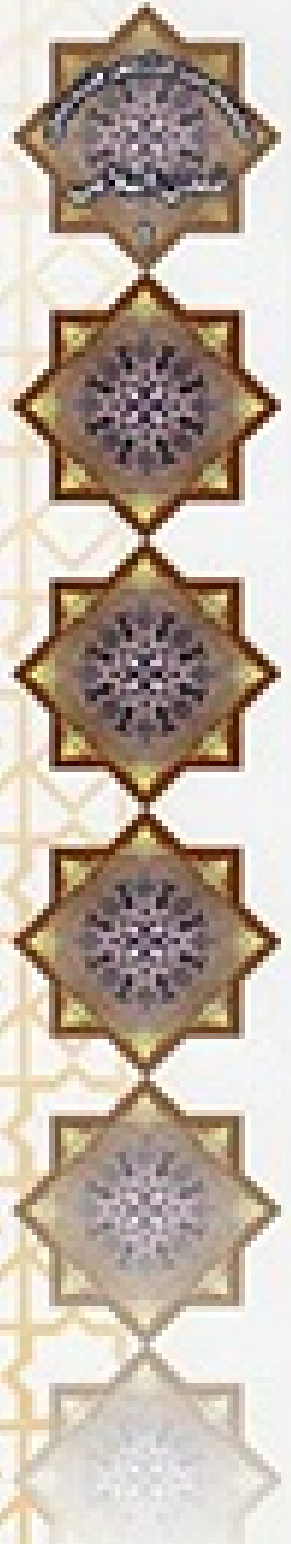


مدن زانی سیم

اصغر ظاہر زادہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمدن زایی شیعه

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	تمدن زایی شیعه
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۳۱	مقدمه
۳۳	مقدمه مولف
۳۹	جلسه اول، بشریت و نیاز به تمدن قدسی
۳۹	اشاره
۴۲	ذات اجتماعی بشر و علت نیاز به تمدن
۴۴	علت نیاز به قانون
۴۵	قدسی بودن قانون، لازمه ی عمل به آن
۴۹	فرار از تکنیک، راه چاره نیست
۵۰	هر تمدنی، فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می سازد
۵۱	تمدن یا انزوا
۵۳	رمز بقاء تمدن ها
۵۵	توجه بیش از حد به خیال؛ علت جهانی شدن تمدن غرب
۵۷	تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب
۶۰	غرب به دلیل خیالی بودنش نابود می شود
۶۱	آینده ی غرب و مقابله ی مستقیم با قداست ها
۶۳	تمدن عقلانی صرف، ماندنی نیست
۶۴	تمدن دینی؛ تنها تمدن ماندنی
۶۶	تمدن شیعه؛ تنها تمدن دینی
۷۱	هم افق شدن با یک تمدن؛ علت پذیرش آن تمدن

- هر تمدنی ابزارساز است ۷۳
- انقلاب اسلامی؛ ظهور جنگ اسلام و مدرنیته ۷۵
- تحقق حتمی تمدن اسلامی ۷۷
- تمدنی که در آینده، خود را منکشف می کند ۸۰
- غفلت هایی که در راه است ۸۸
- نشانه های حیات ۹۳
- انقلاب اسلامی و جواب گویی به فطرت ها ۹۵
- تمدن اسلامی؛ تمدنی فراگیر ۹۸
- تشکیکی بودن حقیقت نظام اسلامی ۱۰۴
- جمهوری اسلامی بستر ظهور حقیقت حکومت اسلامی ۱۰۶
- جایگاه صحیح خیال در تمدن اسلامی ۱۰۸
- قدرت تمدن اسلامی ۱۱۳
- انکشاف قدرت های معنوی و مادی ۱۱۶
- انقلاب اسلامی؛ مایه ی نجات از ظلمات دوران ۱۱۷
- تنها مسیر نجات بشر جدید ۱۲۱
- جلسه دوم، شیعه و مسئولیت تمدن آینده ی جهان ۱۲۹
- اشاره ۱۲۹
- تمدن غرب؛ مادی ترین تمدن تاریخ بشریت ۱۳۲
- تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب مدرن ۱۳۴
- چرا این همه شتاب؟ ۱۳۶
- تمدن شیعی؛ رقیب اصلی تمدن غرب ۱۳۹
- شرط زندگی سازبودن یک تمدن ۱۴۵
- تفاوت زندگی اسلامی با تمدن اسلامی ۱۴۸
- راز ماندگاری یک تمدن ۱۵۰
- شیعه به دنبال تمدن اسلامی ۱۵۲
- تمدن زندگی ساز ۱۵۴

- ابزارها؛ حامل فرهنگ خاص خود ۱۵۴
- ابزارهای مناسب عقل و قلب ۱۵۸
- فرهنگ شیعه و قدرت گذار از روح تکنیک غرب ۱۶۱
- بصیرت نخبگان جامعه نسبت به نقش فرهنگی ابزارهای مدرنیته ۱۶۴
- تفاوت مردم سالاری دینی با «لیبرال دموکراسی» ۱۶۵
- تفاوت برخورد ما با فلسفه ی یونان، با برخورد ما با غرب ۱۶۶
- خودآگاهی تاریخی، راه نجات از فرهنگ مدرنیته ۱۷۱
- غرب؛ حجاب انکشاف حقایق ۱۷۵
- ابزارهای مدرن و عقل شیطانی ۱۷۷
- ظرفیت های ناب طبیعت ۱۸۱
- توانایی های انقلاب اسلامی در حذف رقیبان ۱۸۳
- برکات حضور حدّ اکثری مردم ۱۹۱
- حدّ نصاب اسلامی بودنِ ارکان نظام ۱۹۴
- راه های معرفی انقلاب اسلامی ۱۹۷
- تعلق به انقلاب اسلامی؛ راه نجات از نیهیلیسم و اضمحلال ۱۹۸
- ارائه ی تفسیر درست از تمدن غرب و مدرنیته ۲۰۰
- بشر برای خود خطرناک می شود ۲۰۲
- شاخصه ی نظام مهدوی ۲۰۳
- جلسه سوم، اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی ۲۰۵
- اشاره ۲۰۵
- هدف از طرح مباحث «تمدن زایی شیعه» ۲۰۷
- شیعه و مقاومت در مقابل غربی شدن ۲۰۸
- چین و بازخوانی تمدن کهن ۲۱۰
- گوهر تشیع در معادلات آینده ۲۱۱
- افق تمدن های مختلف ۲۱۳
- آفات شتاب ۲۱۵

- ۲۱۸ رجوع به حقایق غیر قابل محاسبه
- ۲۱۹ تمدن اسلامی؛ بهترین تمدن ممکن
- ۲۲۰ عقل قدسی و تمدن سازی
- ۲۲۳ ریشه ی ظرائف تمدن های قدسی
- ۲۲۳ آفات اسلام سکولار
- ۲۲۵ اتصال به عالم ثبات؛ شرط بقای تمدن
- ۲۲۶ غرب راه نجاتی برای خود نمی شناسد!
- ۲۲۹ وقتی تکامل تکنیک هدف می شود
- ۲۳۰ علم غربی در خدمت روح تکنیک
- ۲۳۱ زندگی کاهنان چهره ی دیگر گمراهی
- ۲۳۳ نفوذ فرهنگی از طریق تکنولوژی
- ۲۳۵ چگونگی تعامل با فرهنگ غرب
- ۲۳۷ جلسه چهارم، قواعد دوران گذار
- ۲۳۷ اشاره
- ۲۳۹ علم از منظر اسلام
- ۲۴۲ علم حقیقی و علم وهمی
- ۲۴۴ تفاوت التقاط فکری با گزینش علمی
- ۲۴۶ نقش فرهنگ ها در جهت دادن به علوم
- ۲۴۹ چگونگی ارتباط با «وجود»
- ۲۵۲ حاکمیت انسان بر تکنولوژی یا تکنولوژی بر انسان
- ۲۵۴ راه نجات از روح حاکم بر تکنولوژی
- ۲۵۵ آفات دلدادگی به فرهنگ غرب
- ۲۵۸ سختی های دوران گذار
- ۲۵۹ تمدن اسلامی، ابزار مناسب خود را می نمایاند
- ۲۶۱ برگشت به کجا؟!
- ۲۶۳ اسلام امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» راه برون رفت از فرهنگ غرب

- ۲۶۵ تفاوت معماری سنتی با معماری غربی
- ۲۶۷ عوامل حجاب رؤیت طبیعت
- ۲۶۸ شرایط افاضه ی «واهب الصّور»
- ۲۷۰ اولین قدم
- ۲۷۱ فرهنگ دینی و تعامل صحیح با طبیعت
- ۲۷۴ معنی اضمحلال تمدن ها
- ۲۷۸ آفات مدیریتِ غافل از ملکوت عالم
- ۲۸۱ جلسه پنجم، تمدنی مبتنی بر فطرت
- ۲۸۱ اشاره
- ۲۸۳ تفاوت گرایش فطری با غریزی
- ۲۸۷ خصوصیات تمدن تعالی بخش
- ۲۹۰ جایگاه تمدن اسلامی نسبت به ایده آل های بشر
- ۲۹۳ ناکامی های انسان در عقل معاش
- ۲۹۴ غرب و گم شدن راه نجات
- ۲۹۶ بصیرت تاریخی
- ۲۹۷ شدت و ضعف یک تمدن در زندگی سازبودن آن
- ۲۹۹ مبنای مشروعیت نظام اسلامی
- ۳۰۳ تفاوت سخن هگل با تفکر شیعه
- ۳۰۴ لوازم کار بزرگ
- ۳۰۷ جلسه ششم، کمیت گرایی غربی و غفلت از کیفیت
- ۳۰۷ اشاره
- ۳۱۰ حتمی ترین واقعیت
- ۳۱۱ نگاه غلط به واقعیت عالم
- ۳۱۴ تمدنی برای آرامش و شکوفایی
- ۳۱۶ قلب های الهی و قلب های شیطانی
- ۳۲۰ فروکاستن طبیعت در حدّ پدیده ای محاسبه پذیر

- ۳۲۲ کمیت ها، حجاب کیفیت ها
- ۳۲۴ واقعیت محاسبه ناپذیر
- ۳۲۹ جلسه هفتم، تمدن سکولار و ناکامی نهایی
- ۳۲۹ اشاره
- ۳۳۱ بحران؛ انتهای تمدن سکولار
- ۳۳۳ عدم امکان جمع سکولاریسم با دین
- ۳۳۴ علم جدید توهم یا واقعیت
- ۳۳۴ تجربه و تعبیر در علم
- ۳۳۶ چگونگی تشکیل نظریه های علمی
- ۳۳۷ هدف علم، شناخت طبیعت
- ۳۳۸ عرف اهل علم و زبان آن
- ۳۳۹ خصلت کنایه ای زبان علمی
- ۳۴۰ استفاده از تمثیل و مدل سازی در علم
- ۳۴۱ ربط مفاهیم علمی با واقعیت
- ۳۴۴ روح محدودنگر علم جدید
- ۳۴۵ ملاکی برای الهی و یا شیطانی بودن یک تمدن
- ۳۴۹ تصویری بهتر از تمدن اسلامی
- ۳۵۰ تغییر جهت میل ها، اولین قدم
- ۳۵۲ برکات نظر به تمدن اسلامی
- ۳۵۶ زمینه های فروپاشی یک تمدن
- ۳۵۹ معنی روح حاکم بر جامعه
- ۳۶۳ جایگاه نظر اکثریت
- ۳۶۸ توجه به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه؛ بزرگ ترین عامل تحرک
- ۳۷۰ ناکامی در کامروایی افراطی
- ۳۷۲ جهانی شدن مشکلات
- ۳۷۶ جلسه هشتم، تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم

- ۳۷۶ - اشاره
- ۳۷۹ - رمز بقاء و فنای نسبی تمدن ها
- ۳۸۰ - تفاوت دوری از فرمان خدا، با مقابله با فرمان خدا
- ۳۸۳ - بن بست فرهنگ مدرنیته
- ۳۸۶ - تفاوت علم و همی و علم حقیقی
- ۳۹۰ - تمدن غرب، مادی ترین تمدن تاریخ
- ۳۹۴ - نگاهی ماوراء نگاه فرهنگ مدرنیته
- ۳۹۵ - مدخلیت مشاهده گر
- ۳۹۶ - تعبیر و تفسیرهای عدم تعین
- ۴۰۰ - تعامل فرهنگ شیعه با علوم قلبی سایر ملل
- ۴۰۳ - تفاوت جنبه های محاسباتی علم غربی با جهت داری آن
- ۴۰۸ - لطافت تعامل با طبیعت
- ۴۰۹ - نفس اماره و تخریب طبیعت
- ۴۱۱ - جایگاه فلسفه در دین و در تمدن اسلامی
- ۴۱۵ - سیر فلسفه ی اسلامی
- ۴۲۲ - جلسه نهم، بازگشت به ظرائف عالم وجود
- ۴۲۲ - اشاره
- ۴۲۵ - از غیر توحیدی بودن تا ضد توحیدی شدن
- ۴۲۷ - علم غربی و غفلت از ظرائف عالم وجود
- ۴۲۹ - آفت تعمیم علم غربی به همه ی تاریخ
- ۴۳۱ - حاکمیت فرهنگ غربی در تکنولوژی
- ۴۳۲ - ابزارهای بحران ساز
- ۴۳۴ - معماری در دو منظر
- ۴۳۶ - عدم جواب گویی طبیعت به نفس اماره
- ۴۳۸ - نفس اماره و حجاب از آینده
- ۴۳۹ - تفکر فلسفی غرب

- ۴۴۲ راه عینیت بخشیدن به دین در جامعه
- ۴۴۳ ضرورت وجود فلسفه و عرفان در تمدن سازی
- ۴۴۴ ابزارسازی همراه با الهامات الهی
- ۴۵۰ نفت؛ تعادل یا عدم تعادل در طبیعت!
- ۴۵۱ بحران های غربی و پیشرفت پزشکی
- ۴۵۳ تفاوت مبانی طب سنتی با طب مدرن
- ۴۵۵ آخرین سخن و اولین قدم
- ۴۵۵ انسان به پایان رسیده
- ۴۵۶ تمدنی گرفتار در تنگنای عالم حتی
- ۴۵۹ تفاوت های اساسی تمدن غربی با تمدن اسلامی
- ۴۶۱ ریشه ی علاقه مندی به غرب
- ۴۶۳ ظهور اسم جامع مهدوی
- ۴۶۵ منابع
- ۴۷۱ درباره مرکز

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : تمدن زایی شیعه / اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : [۴۴۶] ص.

شابک : ۷-۳۰-۲۶۰۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه:ص[۴۴۳]؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -- مصاحبه ها

موضوع : اسلام و غرب -- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع : تمدن اسلامی -- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع : شیعه -- پرسش ها و پاسخ ها

رده بندی کنگره : BP۲۲۹/۳ ط ۵۲۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۹

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۱۳۸۸۴

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالى»:

«چشم انداز حرکت ملت ایران با این زمینه ای که مشاهده میکنید، چشم انداز بسیار روشنی است؛ هم میراث گذشته ی ما، هم موجودی استعداد بسیار ارزنده ی ما، همه ی اینها به ما نوید میدهد که ما ان شاء الله خواهیم توانست تمدن اسلامی متعلق به ملت ایران را برای این دوره و برای امت اسلامی در این زمان بار دیگر سر دست بیاوریم و الگوئی را برای حرکت امت اسلامی ان شاء الله ارائه بدهیم.»

۱۷/۲/۱۳۸۷

ص: ۲

تمدن زایی شیعه

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

مقدمه. ۱۳

مقدمه مولف... ۱۵

جلسه اول، بشریت و نیاز به تمدن قدسی.. ۲۱

ذات اجتماعی بشر و علت نیاز به تمدن.. ۲۴

علت نیاز به قانون.. ۲۶

قدسی بودن قانون، لازمه ی عمل به آن.. ۲۷

فرار از تکنیک، راه چاره نیست... ۳۱

هر تمدنی، فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می سازد. ۳۲

تمدن یا انزوا ۳۳

رمز بقاء تمدن ها ۳۵

توجه بیش از حد به خیال؛ علت جهانی شدن تمدن غرب... ۳۷

تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب... ۳۹

غرب به دلیل خیالی بودنش نابود می شود. ۴۲

آینده ی غرب و مقابله ی مستقیم با قداست ها ۴۳

تمدن عقلانی صرف، ماندنی نیست... ۴۵

تمدن دینی؛ تنها تمدن ماندنی.. ۴۶

تمدن شیعه؛ تنها تمدن دینی.. ۴۸

هم افق شدن با یک تمدن؛ علت پذیرش آن تمدن.. ۵۳

هر تمدنی ابزار ساز است... ۵۵

انقلاب اسلامی؛ ظهور جنگ اسلام و مدرنیته. ۵۷

تحقق حتمی تمدن اسلامی.. ۵۹

تمدنی که در آینده، خود را منکشف می کند.. ۶۲

غفلت هایی که در راه است... ۷۰

نشانه های حیات... ۷۵

انقلاب اسلامی و جواب گویی به فطرت ها ۷۷

تمدن اسلامی؛ تمدنی فراگیر. ۸۰

تشکیکی بودن حقیقت نظام اسلامی.. ۸۶

جمهوری اسلامی بستر ظهور حقیقت حکومت اسلامی.. ۸۸

جایگاه صحیح خیال در تمدن اسلامی.. ۹۰

قدرت تمدن اسلامی.. ۹۵

انکشاف قدرت های معنوی و مادی.. ۹۸

انقلاب اسلامی؛ مایه ی نجات از ظلمات دوران.. ۹۹

تنها مسیر نجات بشر جدید.. ۱۰۳

جلسه دوم، شیعه و مسئولیت تمدن آینده ی جهان. ۱۱۱

تمدن غرب؛ مادی ترین تمدن تاریخ بشریت... ۱۱۴

تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب مدرن.. ۱۱۶

چرا این همه شتاب؟. ۱۱۸

تمدن شیعی؛ رقیب اصلی تمدن غرب... ۱۲۱

شرط زندگی سازبودن یک تمدن.. ۱۲۷

تفاوت زندگی اسلامی با تمدن اسلامی.. ۱۳۰

راز ماندگاری یک تمدن.. ۱۳۲

شیعه به دنبال تمدن اسلامی.. ۱۳۴

تمدن زندگی ساز. ۱۳۶

ابزارها؛ حامل فرهنگ خاص خود. ۱۳۶

ص: ۶

ابزارهای مناسب عقل و قلب... ۱۴۰

فرهنگ شیعه و قدرت گذار از روح تکنیک غرب... ۱۴۳

بصیرت نخبگان جامعه نسبت به نقش فرهنگی ابزارهای مدرنیته. ۱۴۶

تفاوت مردم سالاری دینی با «لیبرال دموکراسی» ۱۴۷

تفاوت برخورد ما با فلسفه یونان، با برخورد ما با غرب... ۱۴۸

خودآگاهی تاریخی، راه نجات از فرهنگ مدرنیته. ۱۵۳

غرب؛ حجاب انکشاف حقایق.. ۱۵۶

ابزارهای مدرن و عقل شیطانیه.. ۱۵۸

ظرفیت های ناب طبیعت... ۱۶۲

توانایی های انقلاب اسلامی در حذف رقیبان.. ۱۶۴

برکات حضور حدّ اکثری مردم. ۱۷۱

حدّ نصاب اسلامی بودنِ ارکان نظام. ۱۷۴

راه های معرفی انقلاب اسلامی.. ۱۷۷

تعلق به انقلاب اسلامی؛ راه نجات از نیهیلیسم و اضمحلال.. ۱۷۸

ارائه ی تفسیر درست از تمدن غرب و مدرنیته. ۱۸۰

بشر برای خود خطرناک می شود. ۱۸۲

شاخصه ی نظام مهدوی.. ۱۸۳

جلسه سوم، اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی.. ۱۸۵

هدف از طرح مباحث «تمدن زایی شیعه» ۱۸۷

شیعه و مقاومت در مقابل غربی شدن.. ۱۸۸

چین و بازخوانی تمدن کهن.. ۱۹۰

گوهر تشیع در معادلات آینده. ۱۹۱

افق تمدن های مختلف.... ۱۹۳

آفات شتاب... ۱۹۵

رجوع به حقایق غیر قابل محاسبه. ۱۹۸

تمدن اسلامی؛ بهترین تمدن ممکن.. ۱۹۹

عقل قدسی و تمدن سازی.. ۲۰۰

ص: ۷

ریشه ی ظرائف تمدن های قدسی .. ۲۰۳

آفات اسلام سکولار. ۲۰۳

اتصال به عالم ثبات؛ شرط بقای تمدن.. ۲۰۵

غرب راه نجاتی برای خود نمی شناسد! ۲۰۶

وقتی تکامل تکنیک هدف می شود. ۲۰۹

علم غربی در خدمت روح تکنیک..... ۲۱۰

زندگی کاهنان چهره ی دیگر گمراهی.. ۲۱۱

نفوذ فرهنگی از طریق تکنولوژی.. ۲۱۳

چگونگی تعامل با فرهنگ غرب... ۲۱۵

جلسه چهارم، قواعد دوران گذار. ۲۱۷

علم از منظر اسلام. ۲۱۹

علم حقیقی و علم وهمی.. ۲۲۲

تفاوت التقاط فکری با گزینش علمی.. ۲۲۴

نقش فرهنگ ها در جهت دادن به علوم. ۲۲۶

چگونگی ارتباط با «وجود» ۲۲۹

حاکمیت انسان بر تکنولوژی یا تکنولوژی بر انسان.. ۲۳۲

راه نجات از روح حاکم بر تکنولوژی.. ۲۳۴

آفات دلدادگی به فرهنگ غرب... ۲۳۵

سختی های دوران گذار. ۲۳۸

تمدن اسلامی، ابزار مناسب خود را می نمایاند.. ۲۳۹

برگشت به کجا؟! ۲۴۱

اسلام امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»؛ راه برون رفت از فرهنگ غرب... ۲۴۳

تفاوت معماری سنتی با معماری غربی.. ۲۴۵

عوامل حجاب رؤیت طبیعت... ۲۴۷

شرایط افاضه ی «واهب الصّور» ۲۴۸

اولین قدم. ۲۵۰

فرهنگ دینی و تعامل صحیح با طبیعت... ۲۵۱

ص: ۸

معنی اضمحلال تمدن ها ۲۵۴

آفات مدیریتِ غافل از ملکوت عالم.. ۲۵۸

جلسه پنجم، تمدنی مبتنی بر فطرت.. ۲۶۱

تفاوت گرایش فطری با غریزی.. ۲۶۳

خصوصیات تمدن تعالی بخش.... ۲۶۷

جایگاه تمدن اسلامی نسبت به ایده آل های بشر. ۲۷۰

ناکامی های انسان در عقل معاش.... ۲۷۳

غرب و گم شدن راه نجات... ۲۷۴

بصیرت تاریخی.. ۲۷۶

شدت و ضعف یک تمدن در زندگی سازبودنِ آن.. ۲۷۷

مبنای مشروعیت نظام اسلامی.. ۲۷۹

تفاوت سخن هگل با تفکر شیعه. ۲۸۳

لوازم کار بزرگ.... ۲۸۴

جلسه ششم، کمیت گرایی غربی و غفلت از کیفیت.. ۲۸۷

حتمی ترین واقعیت... ۲۹۰

نگاه غلط به واقعیت عالم.. ۲۹۱

تمدنی برای آرامش و شکوفایی.. ۲۹۴

قلب های الهی و قلب های شیطانی.. ۲۹۶

فروکاستن طبیعت در حدّ پدیده ای محاسبه پذیر. ۳۰۰

کمیت ها، حجاب کیفیت ها ۳۰۲

واقعیت محاسبه ناپذیر. ۳۰۳

جلسه هفتم، تمدن سکولار و ناکامی نهایی.. ۳۰۹

بحران؛ انتهای تمدن سکولار. ۳۱۱

عدم امکان جمع سکولاریسم با دین.. ۳۱۳

علم جدید توهم یا واقعیت... ۳۱۴

تجربه و تعبیر در علم: ۳۱۴

ص: ۹

چگونگی تشکیل نظریه های علمی.. ۳۱۶

هدف علم، شناخت طبیعت: ۳۱۷

عرف اهل علم و زبان آن: ۳۱۸

خصلت کنایه ای زبان علمی.. ۳۱۹

استفاده از تمثیل و مدل سازی در علم.. ۳۲۰

ربط مفاهیم علمی با واقعیت... ۳۲۱

روح محدودنگر علم جدید.. ۳۲۴

ملاکی برای الهی و یا شیطانی بودن یک تمدن.. ۳۲۵

تصوری بهتر از تمدن اسلامی.. ۳۲۹

تغییر جهت میل ها، اولین قدم. ۳۳۰

برکات نظر به تمدن اسلامی.. ۳۳۲

زمینه های فروپاشی یک تمدن.. ۳۳۵

معنی روح حاکم بر جامعه. ۳۳۸

جایگاه نظر اکثریت... ۳۴۲

توجه به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه؛ بزرگ ترین عامل تحرک.... ۳۴۷

ناکامی در کامروایی افراطی.. ۳۴۹

جهانی شدن مشکلات... ۳۵۱

جلسه هشتم، تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم. ۳۵۵

رمز بقاء و فنای نسبی تمدن ها ۳۵۸

تفاوت دوری از فرمان خدا، با مقابله با فرمان خدا ۳۵۹

بن بست فرهنگ مدرنیته. ۳۶۲

تفاوت علم و همی و علم حقیقی.. ۳۶۵

تمدن غرب، مادی ترین تمدن تاریخ.. ۳۶۹

نگاهی ماوراءِ نگاه فرهنگ مدرنیته. ۳۷۳

مداخلیت مشاهده گر. ۳۷۴

تعبیر و تفسیرهای عدم تعین.. ۳۷۵

تعامل فرهنگ شیعه با علوم قلبی سایر ملل.. ۳۷۹

ص: ۱۰

تفاوت جنبه های محاسباتی علم غربی با جهت داری آن.. ۳۸۲

لطافت تعامل با طبیعت... ۳۸۷

نفس اماره و تخریب طبیعت... ۳۸۸

جایگاه فلسفه در دین و در تمدن اسلامی.. ۳۹۰

سیر فلسفه ی اسلامی.. ۳۹۴

جلسه نهم، بازگشت به ظرائف عالم وجود ۴۰۱

از غیر توحیدی بودن تا ضد توحیدی شدن.. ۴۰۴

علم غربی و غفلت از ظرائف عالم وجود. ۴۰۶

آفت تعمیم علم غربی به همه ی تاریخ.. ۴۰۸

حاکمیت فرهنگ غربی در تکنولوژی.. ۴۱۰

ابزارهای بحران ساز. ۴۱۱

معماری در دو منظر. ۴۱۳

عدم جواب گویی طبیعت به نفس اماره. ۴۱۵

نفس اماره و حجاب از آینده. ۴۱۷

تفکر فلسفی غرب... ۴۱۸

راه عینیت بخشیدن به دین در جامعه. ۴۲۱

ضرورت وجود فلسفه و عرفان در تمدن سازی.. ۴۲۲

ابزارسازی همراه با الهامات الهی.. ۴۲۳

نفت؛ تعادل یا عدم تعادل در طبیعت! ۴۲۸

بحران های غربی و پیشرفت پزشکی.. ۴۲۹

تفاوت مبانی طب سنتی با طب مدرن.. ۴۳۱

آخرین سخن و اولین قدم. ۴۳۳

انسان به پایان رسیده. ۴۳۳

تمدنی گرفتار در تنگنای عالم حس... ۴۳۴

تفاوت های اساسی تمدن غربی با تمدن اسلامی.. ۴۳۷

ریشه ی علاقه مندی به غرب... ۴۳۹

ظهور اسم جامع مهدوی.. ۴۴۱

ص: ۱۱

۱- سلسله مباحث «تمدن زایی شیعه»، حاصل پاسخ به سؤالاتی است که حدود سه سال متمادی و طی نه جلسه توسط عده ای از طلاب و دانشجویانی که مایل بودند در رابطه با موضوع تمدن اسلامی تحقیق کنند خدمت استاد طاهرزاده مطرح شده و پس از پیاده شدن جواب ها از نوار و تکمیل و تصحیح مطالب توسط استاد خدمت عزیزان ارائه می شود.

۲- مباحثی که در پیش رو دارید بر مبنای این قاعده با شما سخن می گوید که: با تغییر ساختار زندگی، تفکری متناسب با آن ساختار ظاهر می شود، همچنان که متقابلاً تفکری اصیل، ساختار مناسب خود را پایه ریزی می نماید. به سخن دیگر آری؛ ما نیز معتقدیم «انسان ها شهرها را می سازند و شهرها انسان ها را» و لذا باید در ساختار تمدنی که حاصل آن، انسان های هماهنگ آن تمدن است، حساسیت نشان داد و وقتی متوجه شدیم شهرهای غربی، انسان های غربی تربیت می کنند و از نسبت میان صورت و سیرت غافل نماندیم، نسبت به تمدنی که موجب غفلت عالم دینی فرزندان آینده جهان اسلام خواهد شد، حساسیت نشان می دهیم.

۳- انقلاب اسلامی به دلیل رویکرد خاصش به «عالم غیب و غیب عالم» با مبانی نظری تمدن غرب که صرفاً نظر به ماده و مادیات دارد، در تعارض است، ولی متأسفانه بعضاً این تعارض را صرفاً در ابتدالات اخلاقی نظیر مشروبات الکلی و سکس و امثال آن می دانند و لذا غرب را در «جبهه مدنیت» پذیرفته اند و در نتیجه به شدت از توانایی آرمان های انقلاب اسلامی

در ساماندهی نظام مدنی مخصوص به خود غافل گشتند. این سلسله نوشتار در صدد تبیین این غفلت و توجه به راه کارهای تحقق تمدن اسلامی است.

انقلاب اسلامی عامل گذار از مدرنیته به تمدن اسلامی است و در این راستا مسئولیت مضاعفی را باید بر دوش خود احساس کرد که آن اولاً؛ حفظ انقلاب اسلامی و ثانیاً؛ سیر و حرکت انقلاب تا نقطه‌ی مطلوب یعنی تحقق تمدن اسلامی است.

۴- همچنان که ملاحظه می فرمایید در جواب های استاد بنا بر این است که دریچه های دقیق و عمیقی از فرهنگ مدرنیته از یک طرف و تمدن اسلامی از طرف دیگر در مقابل سؤال کنندگان گشوده شود که موجب احاطه ی نسبتاً کاملی به آن دو بشود. زیرا تا جایگاه هستی شناسی فرهنگ مدرنیته درست روشن نشود انسان ها متوجه نیستند در ظلماتی قرار دارند که راه به جایی نمی برند و از آن طرف اگر ذهن ها قانع نشود که خداوند برای زندگی زمینی بشر راه کاری ارائه داده که تمام ابعاد او شکوفا می شود، نمی تواند عزم عبور از فرهنگ مدرنیته را در خود پدید آورد.

۵- لازم به ذکر است که این مباحث در عین آن که می تواند جنبه ی مستقلی داشته باشد، نسبت به مباحث کتاب های «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» و «علل تزلزل غرب» و «فرهنگ مدرنیته و توهم» جنبه ی تکمیلی دارد و جواب گوی سؤالاتی است که با مطالعه ی کتاب های مذکور پیش می آید.

امید است برای عزیزان با پیگیری سؤال و جواب ها زمینه ی فکری صحیحی در مبادی تصویری تمدن اسلامی و حکومت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ایجاد شود. إن شاء الله

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۴

۱- ضرورت توجه به تمدن اسلامی جهت عبور از شرایط تاریخی موجود، چیزی است که هر مسلمان متعهدی متوجه آن می باشد، عمده مدیریتی است که به آن تمدن منجر شود و شیعه با تحقق انقلاب اسلامی ایثارگرانه توان فکری و فرهنگی خود را جهت مدیریت این جریان به صحنه آورده تا مسلمانان به تمدنی برسند که نه دیگر تضاد شیعه و سنی در میان باشد و نه این همه فقر و عقب ماندگی آن ها را آزار دهد و لذا نباید تصور شود شیعیان در صدداند خود را از جمع گسترده ی مسلمانان جدا بدانند، بلکه معتقدند باید تمدنی به صحنه بیاید تا دیگر با این همه گسستگی در بین مسلمانان روبه رو نباشیم.

۲- دامی که بشر مدرن در آن فرو افتاده، غفلت از این نکته ی مهم است که اصل اساسی هر تمدنی باید «توحید» باشد. اصلی که در آن وجود انسان و همه ی اشیاء با هماهنگی تمدنی خود با توحید، معنی می یابد و تمدن اسلامی با توجه به اصل اساسی توحید، خود را به صحنه خواهد آورد و یک نحوه رجوع به توحید ابراهیمی است که همه ی ادیان ابراهیمی به دنبال آن هستند.

۳- در فضایی که سایه ی فرهنگ مدرنیته همه ی ذهن ها را فرا گرفته است شناخت و تبیین چیستی و چگونگی تمدن اسلامی و تمایز آن با سایر تمدن ها به خصوص تمدن اموی و عباسی بسیار مشکل است. این کتاب سعی کرده تا آن جا که ممکن است تمایز تمدن اسلامی را از

تمدن های اموی و عباسی روشن نماید تا به اسم رجوع به تمدن اسلامی، به تمدن یونان زده ی اموی و عباسی رجوع نشود وگرنه باز حقیقت در حجاب خواهد ماند و به اسم رجوع به تمدن اسلامی به نفی توحید اقدام می انجامد.

۴- به آن جهت در این کتاب به جواب سؤالات عزیزان پرداخته شده که نه تنها سؤالات دغدغه ی نسلی است که نظر به افق های بلندی از زندگی دارد، بلکه بنا بر این است که از طریق جواب هایی که داده می شود، آینده ای نمایان گردد که خداوند برای بشر مقدر کرده و بشریت هنوز از رجوع به آن کاهلی می کند و بر طول تاریخ سرگردانی خود می افزاید. به این امید به سؤال ها با حوصله ی زیاد جواب داده شده تا ابتدا تصویری صحیح از تمدن اسلامی ارائه شود و إن شاءالله نظرها به تحقق آن معطوف گردد، چون تمدن اسلامی باید از قلب ها شروع شود وگرنه با بخشنامه هیچ چیزی عوض نمی گردد.

۵- اگر با نظر به تمدن اسلامی، راه برگشت به نگاهی که عالم و آدم را در منظر الهی می نگرد و تعریف می کند، ظاهر نشود باید بدانیم که زمان زیادی نمی گذرد که دیگر چیزی به نام تفکر اصیل اسلامی نخواهیم داشت و به کلی از کیستی اسلامی خود و چیستی آیات الهی جاهل می مانیم و در عین انجام عبادات دینی، از عالم دینی بیرون می افتیم.

۶- برای عبور از یک نظام، یا یک فرهنگ و تمدن، به نظام و تمدنی دیگر هزاران سؤال در مقابل انسان قرار می گیرد، سؤالاتی از این نوع که چرا باید از تمدن قبلی عبور کرد و چگونه می توان به تمدن مورد نظر دست یافت و تا در جواب گویی به هر دوی این سؤالات موفق نباشیم عزمی در جامعه برای عبور از تمدن قبلی و رجوع به تمدن جدید ظهور نمی کند و با توجه به این امر است که سراسر کتاب را سؤال و جواب هایی تشکیل داده که چرا باید از فرهنگ مدرنیته عبور کنیم و چرا باید با تمام جدیت نظرها را متوجه تحقق تمدن اسلامی کرد.

۷- پس از روشن شدن نیاز انسان به جامعه ای که منشأ قوانین آن باید عالم قدس باشد و روشن شدن این نکته که تمدنی ماندنی است که از وهمیات به سوی واقعیات و به سوی سنن عالم سیر کرده باشد و به جای سرکوبی طبیعت، بتواند ابعاد پنهان آن را به انکشاف بکشانند، به این نتیجه می رسیم که تمدنی ماندنی است که جوابگوی تمام ساحات انسانی باشد و تمدن غرب که در نهایت مادیت و شتابزدگی است هرگز نمی تواند جواب گوی نیازهای واقعی انسان

باشد و پایدار بماند، تمدن مقابل تمدن غربی، تمدنی است که شیعه مسئولیت بنیانگذاری آن را به عهده گرفته است، به خصوص که شیعه به جهت فرهنگ انتظار، قدرت تشخیص ظلمات غرب و گذار از آن تمدن را در خود دارد و انقلاب اسلامی در جایگاه تاریخی مخصوص به خود، مرحله‌ی گذار و عبور از فرهنگ مدرنیته به تمدن اسلامی است.

۸- ما معتقدیم بازسازی امت واحده‌ی اسلام که با راهنمایی‌های ائمه‌ی معصومین علیهم السلام ممکن گشته، به عهده‌ی شیعه می‌باشد، و بیداری اسلامی در دوران جدید از نفحات الهی است و لذا نباید نسبت به آن بی‌تفاوت بود و از آرمان‌های متعالی آن غفلت نمود. باید در خیزش اسلامی قرن حاضر، افق‌های حرکت را تا تحقق تمدن اسلامی مدنظر داشت، و لازم است در این کار، ظرائف و دقائق فراوانی مورد توجه قرار گیرد که از جمله‌ی آن‌ها دو نکته از همه مهم‌تر است؛ یکی آگاهی به چیستی تمدن اسلامی است و دیگری شناخت مانع اصلی تحقق آن تمدن، یعنی فرهنگ مدرنیته. اگر خاستگاه فلسفی و اجتماعی فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می‌رود و باز جهان اسلام در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته خود را اسیر می‌یابد و جوانان امیدوار به آینده‌ی جهان اسلام ناامید خواهند شد.

۹- از آن جایی که چیستی تمدن اسلامی مسئله‌ی بسیار مهمی است و خلأ تئوریک برای تبیین اهداف آن هر محقق را که در صدد است در موضوع تمدن اسلامی سخن بگوید آزار می‌دهد، بحث «تمدن زایی شیعه» یا «مسئولیت شیعه در ایجاد تمدن اسلامی» به عنوان فتح بابی در این امر، کار را به عهده گرفته است. کوتاهی در این امر موجب جایگزینی‌های التقاطی و انحرافی خواهد شد و نیز سبب انجام ندانم کاری‌ها و سوء استفاده از این خلأ توسط دشمنان می‌گردد. ظهور خلق الساعه‌ی تئوری‌های مجهول و غفلت از تئوری‌های هماهنگ با آرمان‌های انقلاب اسلامی، گفتگو از تمدن اسلامی را بسیار ضروری کرده است، آن هم به صورتی که باید به ظهور امام معصوم عجل الله تعالی فرجه‌ختم شود.

۱۰- بحث از تمدن اسلامی، عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ی مطمئنی است، آینده‌ای که برای بشر از طریق حکومت جهانی اسلام، تقدیر شده است و همان طور که

امام خمینی «رضوان الله علیه» فرمودند: «اهداف عظیم این انقلاب، ایجاد حکومت جهانی اسلام است.» (۱)

و به واقع اگر بتوانیم موضوع را به طور صحیح تبیین کنیم، نه تنها مسئله ی تضاد بین شیعه و سنی از بین می رود، بلکه جهان اسلام متوجه خواهد شد که شیعه به عنوان اندیشه ای که مسئولیت بنای احیاء جهان اسلام را دارد به صحنه آمده است و درصدد است از طریق راهنمایی های اهل البیت پیامبر علیهم السلام همه ی جهان اسلام را به رونق شایسته ی خود برساند.

۱۱- گفتگو از تمدن اسلامی، آن هم به صورتی که در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام مطرح است، علاوه بر آن که مانع انحراف از اهداف اصلی می گردد، إن شاء الله عامل ظهور با برکت امام معصوم عجل الله تعالی فرجه خواهد شد و بر این اساس اعتقاد داریم این نوع گفتگوها می تواند عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده ای مطمئن باشد و وسیله ای است که از یک طرف موجب تصویری کامل تر از تمدن اسلامی می گردد و از طرف دیگر راه کارهای عبور از تمدن غربی را می نمایاند.

۱۲- با تدبیر در اسلام و حقانیت آن، به عنوان آخرین و کامل ترین راه کار برای زندگی بشر و با توجه به این که فرهنگ اهل البیت پیامبر علیهم السلام کامل ترین جلوه ی اسلام است، انقلاب اسلامی بستر مطلوبی خواهد بود تا انسان را در نیل به فضائل مورد نیاز یاری کند و به عنوان یک نظام اجتماعی امکان بسط آرمان های اصیل انسانی را فراهم نماید، و درست به همان صورت که «انسان کامل» آرزوی انسان ناقص است تا با نزدیکی به او از نقص های خود آزاد شود، دست یابی به تمدن اسلامی آرزوی انسانی است که می خواهد اهداف بقیه اللهی را عینی و کاربردی نماید و بر این اساس موضوع تمدن زایی شیعه را به میان می آوریم.

۱۳- برعکس بسیاری از اقوام و ملل موجود در دنیا که نه انسان آرمانی آن ها حی و حاضر است، و نه مدینه ی فاضله ی آن ها امکان تحقق عینی دارد، در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام، هم انسان آرمانی اش به عنوان انسانی معصوم حی و زنده و حاضر است، و هم تمدن آن، تمدنی است که با برنامه های کتاب آسمانی تحریف نشده، توسط امامی معصوم تبیین و ارائه می شود و چنین

ص: ۱۸

۱- صحیفه ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ج ۲۱، ص ۳۲۷.

شرایطی است که عنایت الهی را در جهت به ثمر رساندن اهداف عالی‌ه ی انسان به همراه می آورد.

۱۴- سلسله مباحث «تمدن زایی شیعه» یا «مسئولیت شیعه در ایجاد تمدن اسلامی» درصدد است در شرایطی که بشریت از فرهنگ مدرنیته سرخورده است و به فکر راه و چاره ای اساسی است، او را متذکر فرهنگی نماید که عاقبت زمین و زمینیان باید به سوی آن فرهنگ باشد تا وعده ی اقامه ی حق، صورت بالفعل به خود بگیرد و هرچه زودتر جهت گیری بشر به سوی آن تمدن شروع شود و بشر به همان اندازه زودتر به بلوغ خود نزدیک گردد.

امید است مجموعه ی جواب هایی که مطرح شده زمینه ی تفکر نسبت به آن وعده ی بزرگ الهی را فراهم نماید و بشریت هر چه زودتر به سوی ثمر دهی بیشتر حرکت کند. إن شاء الله. (۱)

طاهرزاده

ص: ۱۹

۱- عزیزان عنایت داشته باشند که اگر در جای جای کتاب از «تمدن زایی شیعه» سخن به میان می آید به معنی مسئولیتی است که شیعه در ایجاد تمدن اسلامی به عهده گرفته و گرنه همچنان که عرض شد هرگز بنای شیعه این نیست که صف خود را از جمع گسترده ی مسلمانان جدا نماید، همچنان که بنای اهل البیت علیهم السلام چنین نبوده و نیست.

جلسه اول، بشریت و نیاز به تمدن قدسی

اشاره

ص: ۲۱

با عرض سلام خدمت استاد محترم:

مقدمتاً؛ هم تشکر می کنیم از این که فرصت دادید تا به صورت حضوری سؤالات را مطرح کنیم و هم پیشاپیش معذرت می خواهیم از این که ممکن است تا روشن شدن مطلب مجبور شویم بر سؤالات خود پافشاری کنیم و شما را خسته نمائیم.

شما در تمام مباحث خودتان درباره ی انقلاب اسلامی، فرض را بر این گذاشته اید که این انقلاب، ظهور یک تمدن در مقابل تمدن غرب است و با چنین فرضی بحث های خود را ارائه می دهید. از شما می خواهیم این مسأله را برای ما روشن کنید تا این شاء الله این بحث مقدمه ای برای بحث های شما درباره ی انقلاب اسلامی شود. و لذا محور سؤالات ما هم بر این اصل استوار است که «تمدن» را بشناسیم و بدانیم عوامل قدرت و بقای یک تمدن چیست تا بتوانیم به توانایی های انقلاب اسلامی پی ببریم، تا چنانچه به خوبی روشن شد انقلاب اسلامی طلیعه ی تمدن آینده ی بشر است، آن هم تمدنی که جنبه ی هدایتگری دارد، بیشتر بتوانیم زندگی خود را به انقلاب اسلامی بسپاریم به امید آن که در نجات بشریت و خودمان قدمی برداشته باشیم؛ زیرا به تعبیر شما تنها راه نجات بشریت در دوران جدید همین انقلاب اسلامی است.

جواب: نکته ی اول این که به نظرم کار خوبی کرده اید که روی این مسأله حساسیت به خرج داده اید، چون انصافاً در حال حاضر لازم است مسأله ی «تمدن زایی شیعه» به طور جدی و کاربردی طرح شود. در واقع در زمانه ی حاضر با این زبان با بشریت حرف زدن خیلی به او کمک می کند، چون می تواند افق آینده را تحلیل و ترسیم کند. من صلاح را در این می بینم که برای ملموس شدن بحث، از سؤالات ساده شروع کنیم و جلو رویم تا این شاء الله به صورتی دقیق و کاربردی به انتهای خوبی برسیم، اما نه به یک حالت آرمانی که فقط جزء آرزوهای بشر است؛ بلکه باید برسیم به این که: نجات بشر به این است که به «تمدن شیعه» فکر کند و در تحقق عملی آن سرمایه گذاری نماید.

سؤال: ابتدا این سؤال پیش می‌آید که تمدن چیست و چرا بشر به آن نیاز دارد؟

جواب: ابتدا باید بدانیم علت نیاز بشر به تمدن در طبع خود بشر نهفته است، و چون بشر مدنی الطبع است، حتماً نیازمند حیات اجتماعی است و این حیات اجتماعی را تمدن یا Civilization می‌گویند. (۱) در اثبات نیاز بشر به اجتماع و تمدن فیلسوفان شواهد و دلایل خوبی آورده‌اند؛ مثلاً «فارابی» می‌گوید: این که بشر قدرت گفتگو کردن دارد نشان می‌دهد که ما نیاز به ارتباط با غیر خود داریم، اصل این بحث هم از «ارسطو» است. فارابی از این جا شروع می‌کند بعد می‌گوید: این نیاز هم نیازی است که خالق ما در ما گذاشته است؛ ما زبان را تفنناً و به طور تفریحی برای خودمان اختراع نکرده ایم، استعداد گفتگو و ایجاد صوت همراه معانی، ذاتی ما است. پس این قدرت گفتگو برای این است که با دیگر افراد ارتباط داشته باشیم. بنابراین در ذات ما «ارتباط با غیر» سرشته شده است. به همین جهت شما در نوع بشر کسی را ندیده‌اید که بدون جمع با دیگران بخواهد زندگی کند.

علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» مقدمات خوبی برای این بحث می‌آورند؛ ایشان می‌گویند:

«اولاً- قبول دارید که ما اگر از جمع انسان‌ها فاصله بگیریم، زمینه‌ی رشد بسیاری از استعدادهایمان را از دست می‌دهیم و چون این استعدادها در ذات ما گذاشته شده است و لازم است که شکوفا شود و چون این استعدادها از طریق اجتماع با انسان‌ها و تشکیل مدینه

ص: ۲۴

۱- واژه ی تمدن یا Civilization و واژه فرهنگ یا Cultur واژه‌هایی هستند که عملاً به همدیگر پیچیده‌اند. به گفته ی فردریک م، بارنارد: «در مواردی تکامل روحی یا معنوی انسان را با فرهنگ یکی دانسته‌اند، و در مواردی با تمدن. گاهی از فرهنگ به عنوان جزء خاصی از تمدن بحث می‌شود... و گاهی نیز فرهنگ را لفظی کلی تر محسوب کرده‌اند و حال آن که تمدن به فرهنگ شهرها محدود شده» (فردریک م، بارنارد، مجله فرهنگ شماره ۱۴ و ۱۵ ص ۷۵) همچنان که مستحضرید نمی‌توان تعریف مشخصی برای تمدن یا فرهنگ در متون علمی پیدا کرد، زیرا هر مکتبی بر مبنای خود تعریفی از آن دو واژه دارد. ما در صحبت‌های خود سعی کرده ایم با مثال‌هایی که می‌زنیم معنی فرهنگ و تمدن را از نظر خود روشن کنیم و شاید بتوان در مجموع این طور گفت که «فرهنگ» همان مبادی فکری باشد که منشأ حرکات افراد می‌گردد، که در بحث ما اسلام به عنوان مبادی فکری مورد نظر است و در مورد «تمدن» از یک جهت با اسپنگلر هم عقیده هستیم که می‌گوید: «شاید بتوان گفت: تمدن، ظهور نهایی فرهنگ است» و از یک جهت به اصل واژه ی Civilization یا مدنیّت و توجه به شهری و جمعی بودن طبع انسان می‌نگریم.

شکوفای می شود، پس انسان ها در کنار هم و بر اساس نیازهای کثیرشان نسبت به همدیگر، لازم است یک مدینه یا شهری را تشکیل بدهند.»

علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» در رابطه با نیاز بشر به قانونی متعالی می فرمایند:

«با توجه به این که حوائج بشر در اجتماع بهتر برآورده می شود و چون انسان کمال طلب است، پس به اجتماع روی می آورد، از طرفی در اجتماع به جهت غریزه ی سودجویی بشر و استخدام هممنوعان، نزاع و تزاخم منافع پیش می آید - هرکس می خواهد دیگری را به نفع خود به کار گیرد- بنابراین در اجتماع قوانینی جهت کنترل خودخواهی و سودجویی انسان ها نیاز است به طوری که آن قوانین قدرت کنترل خودخواهی انسان را داشته باشد و جنبه های روحانی و تکاملی او را مدّ نظر قرار دهد، و در این حال چنین اجتماعی با چنین خصوصیتی تمدنی می سازد که بشر به پوچی گرفتار نشود.» (۱)

با نظر به این مقدمه یک قدم جلوتر می رویم، می گوئیم این کنار هم آمدن یا اجتماعی بود که جزء طبیعت بشر است، باید خصوصیتی داشته باشد که بشر در این گردآمدن احساس به ثمر رسیدن بکند.

ارسطو می گوید:

«کسی که فرد است، یا دَد (۲) است یا خدا» می گوید: «خدا فرد است؛ و در کنار خود به کسی احتیاج ندارد، چون بی نیاز محض است.» حیوان درنده یا دَد هم نمی خواهد چیزی بسازد که نیاز باشد موجود دیگری کنارش باشد. حالا از این دو که خارج بشویم، بشر است و نیازهایی که لازمه ی زندگی او است و این نیازها با شهرنشینی بشر حاصل می شود. (۳)

تا حال به طور اختصار رسیدیم به این که ریشه ی تمدن، در نیازهای طبیعی بشر است، ولی این نیازها اگر در آن تمدن به نحو منطقی جواب داده نشود، آن تمدن می میرد، چون باید در آن اجتماع قوانین و روابطی بین بشر حاکم باشد که در عین قدرت نفی استعمار و استثمار،

ص: ۲۵

۱- به مقاله ی ششم اصول فلسفه و روش رئالیسم، بحث اصل استخدام و کتاب شریعت در آئینه ی معرفت از آیت الله جوادی آملی، بحث «توحش طبیعی و تمدن فطری انسان» ص ۴۰۲ رجوع شود.

۲- دَد یعنی حیوان درنده.

۳- به تاریخ فلسفه ی فردریک کاپلستون، ترجمه ی سیدجلال الدین مجتبوی، جلد اول، قسمت دوم، ص ۴۸۲ رجوع شود.

جنبه های روحانی و تکاملی بشر را مد نظر قرار داده باشد و در ضمن منافع همه انسان ها را نیز در نظر گرفته باشد.

علت نیاز به قانون

فکر می کنم لازم است با تعمق بیشتر به فرمایش علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» توجه شود. ایشان می فرمایند: حالا که بشر به حوائجش به طور کامل نمی رسد الا با تشکیل اجتماع، باید متوجه باشیم که بشر یک خاصیت دیگری هم دارد؛ و آن این که بشر بالطبع استخدام گراست، یعنی واقعاً بشر به طور طبیعی می خواهد بقیه را در استخدام خودش درآورد- آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» در دفاع از نظر علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» این حرف را این چنین تبیین می کنند؛ می گویند یعنی ذات غریزی بشر استخدام گراست، نه ذات فطری اش - بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» حالا که یک غریزه ای داریم به نام غریزه ی استخدام همدیگر، یا باید تمدن و جمعیت داشتن را کنار بگذاریم، یا این که غریزه ی «استخدام بقیه برای خود» را با قوانینی اصلاح کنیم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» خصوصیات آن قوانین را طرح می کنند و می گویند: در این که بشر جمعیت گراست و تمدن داشتن لازمه ی طبیعت او است و در این که بشر استخدام گراست، شکی نداریم. پس باید قوانینی داشته باشیم که مشکل دوم را رفع کند، نه این که ما از آن فرار بکنیم. می فرمایند: خصوصیات قوانینی که بتواند در عین جواب دادن به نیاز انسان به اجتماع، آفت استخدام گری را نداشته باشد، باید عبارت باشد از این که جنبه ی روحانی و تکاملی بشر را در نظر بگیرد.

در ادامه می فرمایند: این قوانین با چنین ابعادی فقط از طریق انبیاء ممکن است برای بشر آورده شود به تعبیر دیگر چنین قوانینی با خصوصیت مطرح شده در عهده ی خالق بشر است که همه ابعاد بشر را می شناسد. می گویند؛ اگر هدفی که بشر بر اساس آن، جامعه را تشکیل داده برآورده نشود، چون فلسفه ی وجودی آن جامعه دیگر از بین رفته است آن جامعه از بین می رود. مثلاً اگر انواع گناهان در جامعه شایع شد و به جای امنیت در کنار همدیگر، عدم امنیت نسبت به همدیگر شایع گشت، به جای این که غیبت نکنند تا در کنار همدیگر با آبرو بتوانند به سر ببرند، غیبت نسبت به همدیگر شایع گشت و به جای نکاح، زنا شایع شد و امنیت

ناموس از بین رفت، دیگر بقای چنین جامعه ای مختل می شود. به گفته ی علامه طباطبایی «رحمه الله علیه»: بشر می خواهد از اجتماع خود بهره ببرد، اگر هدفی که بشر براساس آن هدف، جامعه را ساخته است برآورده نشود، افراد چنین جامعه ای نمی توانند از جامعه شان استفاده کنند، در نتیجه چنین جامعه ای عملاً مضمحل می شود.

قدسی بودن قانون، لازمه ی عمل به آن

تا حال در یک جمع بندی به این نکات رسیدیم که اولاً؛ برای تکامل استعدادهای بشری، به جامعه نیاز هست. ثانیاً؛ اگر جامعه با قوانین خاصی اداره نشود، آن اجتماع به نیاز بشر به جامعه جواب نمی دهد. ثالثاً اگر خدای بشر آن قوانین را تعیین فرماید، بشر می تواند به کمک آن قوانین به آنچه که از طریق جامعه دنبال می کند، دست یابد، و لذا بشر می تواند به قوانین الهی عمل کند و به نتیجه برسد.

اگر همان حرف هایی را که خدا فرموده است شخصی مثل «کانت» بزند، مشکل حل نمی شود، چون قوانین الهی علاوه بر صحیح بودن، با وجه قدسی خود جنبه های فطری اطاعت از معبود را نیز در ما به کار می گیرد و در چنین فضایی جامعه را به مقصد و مطلوب مورد نیازش می رساند. در حالی که اگر تمام حرف هایی را که پیغمبران می زنند کانت بگوید، نتیجه حاصل نمی شود، چون جنبه ی قداست قوانین که بعد اطاعت از معبود را تغذیه می کند در آن ها نیست. به همین جهت هم حرف های کانت با این که از جهات بسیاری ارزشمند بود ولی نتوانست اروپا را اداره کند.

همانطور که عرض شد کانت از یک جهت پیغمبر اروپا است؛ حرف های بسیار خوبی دارد، شما هم از خواندن کتاب های او لذت می برید. اما چون این حرف ها آسمانی نیست، و خودش هم ادعا ندارد که حرف هایش آسمانی است، نتوانست حتی آن اندازه که انتظار می رفت در غرب نقش ایفاء کند. و به همین جهت می بینیم بشر اروپایی حرف های خوبی از کانت دارد ولی نتیجه ی آن حرف ها جامعه ای شد که برای انسان غربی غیر قابل پذیرش است. این نتیجه، نتیجه ای نیست که فقط ما مدعی آن باشیم؛ خود غرب بیشتر از ما مدعی مطلوب

نبودن آن چیزی است که به آن رسیده است، منتها بشر غربی فکر می کند راه دیگری نیست و لذا به وضع موجود تن داده است.

وقتی روشن شد قوانینی باید جامعه را مدیریت کند که اولاً؛ همه ی ابعاد بشر را جواب دهد. ثانیاً؛ از آسمان آمده باشد و دارای جنبه ی قدسی باشد. باید بر روی این نکته ی اخیر تأمل کرد، زیرا اگر خود شما هم بپذیرید حرف هایی که کانت گفته حرف های خوبی است مقید نیستید به آن ها عمل کنید! چون شما را از نظر سرشت و فطرت آنچنان نساخته اند که به صرف خوب بودن حرف ها به آن عمل نمائید، شما را آنچنان ساخته اند که به حرف آسمانی که در عین خوب بودن، قدسی است، وفادار بمانید و در چنین حالتی است که احساس به ثمر رسیدن می کنید. تجربه کرده اید حتی اگر مردم حرف های غیرمنطقی خرافی را تصور کنند از طرف خدا و پیغمبر صادر شده به آن ها عمل می کنند، چون در دل عمل خرافی یک وهمی هست که این ها را خدا و پیغمبر گفته اند لذا با این که با عقل تطبیق نمی کند ولی چون حس می کنند با عمل به آن ها به بُعد اطاعت از معبود جواب داده اند، عمل می کنند. ولی حرف های کانت را با این که عقل غربی بسیاری از آن ها را منطقی می داند و مردم به آن احترام می گذارند به آن ها عمل نمی کنند. بر همین اساس بر آسمانی بودن قوانین تأکید می کنم. البته غیرممکن است حرف و سخنی آسمانی باشد و منطقی نباشد، عرض بنده آن است که با فرض منطقی بودن یک سخن و یک دستور چنانچه قدسی نباشد، ضمانت اجرا و بقا ندارد.

این مقدمات را به این جهت عرض کردم که روشن شود فرمایش علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» کاملاً درست است که می فرمایند ما برای جواب گویی به حوائجمان نیاز داریم اجتماعی زندگی کنیم. از طرفی گزینه ی سودجویی از همدیگر را نمی شود تماماً از بشر گرفت، ولی می شود قوانینی آورد که آن قوانین به جهت خصوصیات خاصش، از جمله جواب دادن به ابعاد روحانی انسان، این مشکل را حل کند، تا بشر از آن طریق از برکات زندگی اجتماعی محروم نشود. این که می فرمایند: چنین قوانینی در حدّ خالق بشر است، از دو جهت مورد توجه است؛ یکی از جهت همه جانبه بودن آن و این که موسمی و موقت نیست و دیگر به جهت آن که خالق انسان ها آن را آورده و در نتیجه در عین این که بشر مطمئن است این قوانین تمام ابعاد انسان را جواب می دهد و تغذیه می کند، متوجه قدسی بودن آن ها می باشد و با عمل به آن ها با

خالق خود در ارتباط خواهد بود و دستورات خالق خود را انجام می دهد. چنین تعاملی با قوانین الهی همان چیزی است که تمدن ایده آل را مد نظر ما قرار می دهد و تا حال هم در بعضی از مقاطع تاریخ شاهد زیبایی هایی از تمدن بشری در این راستا بوده ایم.

سؤال: آیا منظور شما از این که فرمودید: «کانت پیامبر اروپاست اما نتوانست مردم غرب را نجات دهد»، این است که «حرف های کانت درست است و برای مردم غرب نجات دهنده است، اما چون مردم غرب به آن حرف ها عمل نکردند به این روز افتادند.»؟

جواب: عرض بنده آن است که اگر غرب به دستورات کانت عمل کرده بود به چنین بحرانی که امروز گرفتار آن شده است، دچار نمی شد، ولی چون پایگاه اندیشه ی کانت، بشری است نه الهی، مردم آن حرف ها را برای رسیدن به یک زندگی تضمین شده نمی توانند بپذیرند. هر چند آن حرف ها را از نظر عقلی قبول دارند. انصافاً اگر مردم اروپا با حرف های کانت زندگی کنند زندگی و رفتارشان خیلی بهتر از این می شود که فعلاً هست اما نمی توانند، چون این حرف ها را یک «آدم» زده است. بشر در زندگی اش به مقدسات نیازمند است. حالا این که آیا حرف های کانت نقص دارد یا نه، مسلم نقص دارد، ولی نقص اصلی آن حرف ها برای عمل کردن، در رابطه با آسمانی نبودن آن هاست. این نکته را فراموش نکنید که پایه گذاران غرب امید داشتند با افکار کانت بهشت موعودی را که پیامبران وعده داده بودند، بر روی زمین بنا کنند، چون چنین استعدادی را در افکار کانت می دیدند، ولی چرا نشد؟ جا دارد که بر روی این موضوع مفصلاً بحث شود، اما این حداقل بحث را جدی بگیرید تا ان شاء الله به یک تحلیل خوبی برسید. حرف هایی که کانت در رابطه با اخلاق زده - خارج از مبانی سخنش - جدا از حرف های پیغمبران نیست اما متأسفانه نیامد از پایگاهی که انبیاء با بشر سخن گفتند با مردم سخن بگویند و حرف های پیامبران را به بشر گوشزد کند، بلکه آن حرف ها را تحت عنوان یک فلسفه در دستگاه عقلی خودش آورد و ارائه داد. همان طور که می دانید، کانت گفت: یک عقل نظری و یک عقل عملی داریم، عقل نظری را رد کرد و عقل عملی را پذیرفت، او در اثبات نظر خود کار کرده است و برای خودش به عنوان یک فیلسوف، فیلسوف بزرگی است. بعد آمد گفت: همان طور که احکام بدیهی نظری داریم که خود آن ها نظری و فکری نیستند - مثل امتناع اجتماع نقیضین - یک تعداد احکام بدیهی عملی داریم که عقل، آن ها را درک می کند - مثل

خوب بودن عدالت- و انسان باید بدون هیچ گونه استدلال عقلی، متوجه وجدان اخلاقی خودش شود و از آن دستور بگیرد و عمل کند(۱).

و آن قدر نظر خود را جذاب بیان کرد که مردم اروپا گفتند با عمل به این حرف ها به تمام آرمان هایمان می رسیم. حالا ممکن است بگویی پیغمبران هم که ما را متوجه فطرت خود کرده اند، پس حرف کانت تا حدی شبیه همان حرف هاست. ولی در حال حاضر اندیشمندان غربی پشیمان اند که چرا به راهنمایی های پیغمبران پشت کردند و نهضت باز خوانی قرون وسطی در حال شکل گیری است، چون متوجه شده اند با پیروی از امثال کانت، آن طلبِ قدسی که در احکام و دستورات کانت انتظار داشتند برآورده نشد. فعلاً نتیجه اش این شد که به همه چیز پشت کرده اند. الآن از این که به حرف های کانت عمل نمی کنند، پشیمان نیستند، کانت را هم فراموش کرده اند، امروز در دانشگاه های ما بیشتر از دانشگاه های غرب از کانت سخن گفته می شود. می خواهم از نقل این حادثه ی تاریخی نتیجه بگیریم که؛ بشر برای جامعه و تمدنش قوانینی را می خواهد که علاوه بر این که آن قوانین، باید همه ی ابعاد بشر را جواب دهد، باید جنبه ی معنوی و آسمانی داشته باشد، چون چنین طلبی، ریشه در سرشت انسان دارد. شما هم همین طوری هستید، به همین جهت آدم با این که با عقل و استدلال می فهمد، مثلاً اجزاء تسیبجات حضرت زهرا علیها السلام چه معانی بزرگی دارد ولی سعی می کند تعداد اذکار را هم رعایت کند، چون علاوه بر جنبه ی عقلی آن، می خواهد جنبه ی قدسی آن نیز رعایت شود.

طلب فطری قدسی بودن اعمال را، نه تنها دستورات کانت بلکه هیچ فکر بشری جواب نمی دهد و به همین جهت شما امروز با اروپا و آمریکای این چنینی روبه روید. این ها حکایت از آن دارد که ما قانونی می خواهیم که هم قدسی باشد و راه اُنس انسان ها با خدا را فراهم کند و هم متوجه هدایت همه ی ابعاد انسان به سوی سعادت باشد. و این تأکیدی است که باید بر آن ماند. شاید بتوان گفت علت اصلی سقوط غرب، علاوه بر نقص هایی که در نگاهش به عالم و آدم دارد، همین قدسی نبودن قوانین و قدسی زدایی قوانین آن است. تا حدی که عده ای

ص: ۳۰

۱- برای بررسی کامل نظرات کانت به بحث کانت در کتاب های «سیر حکمت در اروپا» از محمد علی فروغی، «فلسفه ی اخلاق» از شهید مطهری، و «فلسفه ی اخلاق» از آیت الله مصباح، و «نظر به معرفت در فلسفه ی کانت» از یوستوس هارتناک، ترجمه ی دکتر غلامعلی حداد عادل رجوع کنید.

موضوع «نیاز به علم مقدس» را در نجات از ظلمات غرب به میان کشیده اند. معتقدین حکمت خالده حرف شان همین است که چون غرب خواست بی ارتباط با عالم قدس زندگی کند، شکست خورد، زیرا هیچ تمدنی بدون ارتباط با عالم قدس نمی تواند پایدار بماند و جواب گوی نیازهای اصیل بشر شود.

فرار از تکنیک، راه چاره نیست

برای این که مقدمات گفته شده درست نتیجه بدهد و ما را به تفریط نکشاند، لازم است این نکته عرض شود که امروزه عده ای وقتی از غرب سرخورده می شوند زندگی خود را از آن تمدن به کلی جدا می نمایند و مثل مهاتماگانندی دهکده «ترانس وال» ایجاد می کنند. تازه گانندی آن وقتی که تمدن غرب در طراوت خودش بود نتوانست آن را بپذیرد، آن وقتی که غربیان مدعی بودند به بهشتی که پیامبران وعده داده اند رسیده اند. اگر امثال مهندس مهدی بازرگان مجذوب غرب شدند چون این ها غرب را در دوره ی طراوتش دیده اند. ولی تعمق نکردند که این طراوت، یک ظهور زودگذر است، آن طور که درست همان زمان امثال رنه گنون زودگذر بودن غرب را می بیند و کتاب «بحران دنیای متجدد» را می نویسد. گانندی با توجهی که نسبت به ضعف های تمدن غرب داشت از آن عقب می کشد و می خواهد به کلی از آن فاصله بگیرد؟ چون متوجه ی نیاز بشر به تمدن نیست. او راه برخورد درست با آن نیاز را پیشه نکرد. همان طور که می دانید، در حال حاضر هم در دنیا افرادی هستند که دهکده های کوچک خانوادگی می سازند و دنبال کار خودشان می روند و با تمدن غربی قهرمی کنند. این ها حتماً شکست می خورند، چون ذات بشر تمدن گراست و لذا اگر به اجتماع بشری پشت کردیم به ابعادی از کمالات خود پشت کرده ایم. باید تمدن غربی را عوض کرد، باید تمدنی را به صحنه آورد که حوائج بشر را که در راستای اجتماع برآورده می شود، جواب گو باشد.

دوباره به جمله ی علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» برگردید که می فرماید؛ حالا که تمدن داشتن ذاتی طبع بشر است، پس ما نباید از تمدن دست برداریم، باید ببینیم چه می شود که آنچه را بشر از یک تمدن نیاز دارد به دست نمی آورد. اگر این نکته با دقت مورد بررسی قرار گرفت، تحلیل تان درست درمی آید؛ که چرا عده ای امروز، چه در آمریکا چه در اروپا، به دهکده های

خانوادگی که به این تمدن پشت کرده، پناه می برند؟ اینقدر هم عقب نشینی می کنند که از هیچ چیز این تمدن استفاده نمی نمایند! در حدی که گویا به تمدنی نیاز ندارند. این ها اشتباه کردند، چون فکر کردند می توانند بی تمدن زندگی کنند. درست است که این ها در حال حاضر به تمدنی برخوردارند که به نیازهای آن ها جواب نمی دهد، ولی راه مقابله با آن این بود که بفهمند ضعف تمدن غربی در چیست نه این که خود را از هر گونه اجتماعی جدا کنند، علتش هم آن است که فکر نمی کنند امکان وجود تمدنی که بتواند بشر را نجات بدهد، هست. چند نفر در یک گوشه به حالت انزوا زندگی کنند یک کار است و به کمک رهنمودهای انبیاء تمدنی را پایه ریزی نمودن که جواب همه ی حوائج بشر را بدهد؛ یک کار دیگر است. این که چند نفر خود را از جامعه جدا کنند و جامعه ای ابتدایی تشکیل دهند، تمدن سازی نیست، این ها خودشان را هیچ و پوچ می کنند و کارشان ادامه نمی یابد، همچنان که هند گاندی در این راستا کار گاندی را دنبال نکرد و امروزه هندوستان با تمام تلاش می خواهد به ژاپن و آمریکا برسد.

هر تمدنی، فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می سازد

سؤال: منشأ یک تمدن چیست؟ آیا منشأ یک تمدن، تنها فرهنگ است و یا تا آن فرهنگ به ساختن علم و ابزارهای هماهنگ با اهداف آن تمدن دست نزنند، تمدن نام نمی گیرد؟

جواب: همان طور که تا حدی بحث شد؛ هر تمدنی بر این اساس به وجود آمده که انسان ها بتوانند براساس فکر و برنامه ای در کنار همدیگر، زندگی راحت تری تشکیل بدهند و در رسیدن به کمالات مطلوبی که برای خود ترسیم کرده اند احساس خلأ نکنند و مسلم برای رسیدن به اهداف مورد نظر، کار آن تمدن به ساختن ابزار مورد نیازش کشیده می شود و ابزار مورد نیازش را می سازد، بر این اساس باید گفت: ابزارسازی جزء لاینفک هر تمدنی است و هر تمدنی براساس اهدافی که برای خود تعریف کرده ابزار مناسب زندگی مردم خود را طراحی می کند. در ابتدا تأکید باید کرد که اگر در جامعه قوانین صحیح الهی در میان نباشد زندگی به نتیجه نمی رسد، ولی باید توجه داشت که قوانین الهی به نوعی از زندگی اشاره دارد که برای تحقق آن باید روابط خاصی بین انسان ها حاکم شود و بالتبع ابزارهای مخصوص آن زندگی ساخته می شود، همان طور که غرب ابزار خاص مورد نظرش را ساخت، ولی چون نوع

زندگی که دنبال می کرد غلط بود، درست وقتی که ابزارها به فعلیت رسیدند و توانست صورت ظاهری آن زندگی آرمانی را محقق کند، با چیزی روبه رو شد که آن را نمی خواست، ابزارها و تکنیک پیشرفته اهداف آن زندگی را فعلیت بخشیدند ولی چون آن زندگی جواب گوی همه ابعاد بشر نبود، در اوج تکامل ابزارها، بشر غربی با بن بست روبه رو شد.

فرهنگ؛ آداب و رسوم است که انسان ها برای اهدافی که دنبال می کنند برای خود تدوین کرده اند، مثلاً همین که «چرا باید پشت چراغ خطر توقف کرد یا چرا باید از طرف راست جاده حرکت کرد و چرا باید به دیگران سلام کرد؟» این ها فرهنگی است که تمدن در درون خود ساخته است و در همین راستا تکنیک مورد نظر خود را نیز می سازد. حال می خواهیم بگوییم اگر فرهنگ، ریشه در معنویت و عبودیت نداشته باشد تا نفس اماره را کنترل کند، ابزارهایی هم که می سازد، ابزارهایی در جهت ارضای نفس اماره است. آن چه باید با دقت دنبال شود این نکته است که هر تمدنی ابزار مخصوص به خودش را می سازد تا به اهدافی که برای خود تعریف کرده برسد.

این که بزرگان ما در گذشته، عالم دینی داشته اند و زندگی مخصوص به عالم خودشان را با همه ی ابزارهای لازمه اش ساخته اند، نکته ی قابل توجهی است، آن ها عالمشان بر اساس آن تمدنی بوده است که پذیرفته بودند و بر اساس همان تمدن و بر اساس همان عالم نوع زندگی و وسایل آن را ساخته اند، به قدری آن عالم به فطرت انسان نزدیک است که با این همه پیشرفت تکنیکی هنوز عالم آن ها برای ما بسیار مطلوب است ولی عالمی که فرهنگ مدرنیته آورده برایمان قابل پذیرش نیست؟! علتش آن است که عالم آن ها متذکر عالم قدس است، چیزی که هر کس در فطرت خود طالب آن است. ما امروز گرفتار تمدنی هستیم که حجاب عالم قدس و عالم معهود ماست و لذا به عمق جانمان که توجه کنیم از این تمدن متنفریم، هر چند جوابگوی نفس اماره ی ماست و از این جهت از آن خوشمان می آید.

تمدن یا انزوا

سؤال: آیا ما در تمدنی که می خواهیم بسازیم، احتیاج به ابزار داریم یا این که اگر جامعه کامل شده باشد، دیگر احتیاجی به ابزار ندارد؟

جواب: ما تا در دنیا زندگی می‌کنیم حتماً به ابزار نیاز داریم. ما از طریق اسلام می‌خواهیم تمدن بسازیم، صوفی‌گری که نمی‌خواهیم راه بیندازیم. «تمدن اسلامی» یعنی نوعی از زندگی که انسان‌ها بتوانند به تمام ابعاد مادی و معنوی خود به کامل‌ترین شکل جواب دهند، آری؛ در این زندگی، بعضی‌ها ممکن است به افق‌هایی برسند که نسبت به بقیه‌ی افراد به حداقل ابزار نیاز داشته باشند، امّا عموم مردم را نمی‌توان در این حیطة قرار داد. اسلام بستری کلی می‌سازد تا هر کس مطابق استعدادهایش بتواند نوع زندگی الهی و انسانی خود را انتخاب کند. در این تمدن مشروب فروشی نیست، ابزارهای پوچ و محرک نفس اماره نیست، ولی شرایط برای زندگی در روی زمین فراهم است، حالا شما چقدر از ابزارهای زندگی دنیایی می‌خواهید استفاده کنید به عهده‌ی خودتان است. پس تمدنی که نتواند در راستای اهداف خود ابزار مناسب بسازد تمدن به حساب نمی‌آید. هر چند در دل همین تمدنی که ابزارهای انسانی را برای رفع حوائج منطقی بشر می‌سازد افرادی هم خواهید داشت که طیّ الأَرْض کنند و کمترین استفاده را از ابزارها بنمایند. ولی وظیفه‌ی نظام اسلامی است که برای همه مردم تمدن خود را با لوازم مربوطه اش شکل دهد هر چند وقتی بستر رشد یقین فراهم شد انسان‌ها کم‌تر گرفتار ابزار هستند که بعداً به آن می‌پردازیم.

مسلمانان در گذشته شهر و کوچه‌ای می‌ساختند که عالم دینی شان را حفظ کنند، آرامشی را که نیاز داشتند حتی در ساختن کوچه‌های خود حفظ می‌کردند و شما امروز با عبور از کوچه‌های قدیمی آن آرامش را لمس می‌کنید. مهم این بود که می‌دانستند چه می‌خواهند و بر آن اساس زندگی خود را شکل می‌دادند. البته این یک مثال بود، من واقعاً نمی‌دانم فردا ما چه نوع کوچه و گذرگاه‌هایی می‌سازیم، ولی می‌دانم که روی هم رفته به گذشته بر نمی‌گردیم و بر آنچه هم که الآن هست، نمی‌مانیم.

سؤال: همان‌طور که اشاره کردید؛ در مباحث عرفانی بحث می‌شود که انسان در سیر تکاملی خود می‌تواند به جایی برسد که از ابزارها استفاده نکند و با یقین خود مایحتاج خود را پدید آورد و یا مثل حضرت عیسی علیه السلام بدون نیاز به کشتی و قایق بر روی آب حرکت کند، آیا انسان‌هایی هستند که دیگر نیازی به ابزار و در نتیجه تمدن نداشته باشند؟

جواب: همان طور که عرض شد در دل تمدن اسلامی افرادی می توانند به کمالات خاصی برسند که دیگر فوق ابزارها اراده کنند ولی؛ نه عموم مردم می توانند به این مقامات برسند و نه خود این ها همیشه و در همه امور خود این چنین زندگی می کنند. اینجا باز هم حرف ارسطو سر جای خودش هست که گفت: هر که فرد است، یا خداست یا دَد است. این چنین آدمی که شما می گوئید: دیگر خیلی خدایی شده است. اما باز هم نمی توان گفت: «ابزار نمی خواهد»، بهتر است بگوئیم: حداقل ابزار را می خواهد؛ آخرش شما بدن دارید، غذا می خواهید، لوازم تهیه ی غذا نیاز دارید، حتی حضرت مریم علیها السلام هم که در مرحله ای از زندگی، از میوه های بهشتی استفاده می کردند، همه ی زندگی شان این طور نبود، بالاخره باید خودشان بروند برای خودشان غذا تهیه کنند.

رمز بقاء تمدن ها

سؤال: باز این موضوع مطرح است که کدام یک از فرهنگ ها می توانند منشأ تمدن واقع شوند؟

جواب: عمده ی بحث ما در جواب این سؤال نهفته است، تا حالا بحث این بود که هر بشری در کنار بشر دیگر به هر حال تمدنی را شکل می دهد، پس هر بشری و با هر فرهنگی دست به تدوین تمدنی می زند، منتها اگر آن تمدن مبتنی بر قوانین آسمانی باشد، جواب گوی انگیزه های اصیل همان بشری است که تمدن را ساخته است. ولی اگر آن تمدن جواب نیازهای اصیل بشر را ندهد، و آن بشر احساس کرد تمدنی که بدان وابسته است توانایی لازم را ندارد دیگر به حفظ آداب آن وفادار نمی ماند و در نتیجه آن تمدن سقوط می کند.

تمدن ها در دو حالت جواب نیازهای بشر را نمی دهند: یک حالت مثل فرهنگ حضرت موسی علیه السلام است که در زمان حضرت عیسی علیه السلام جواب نمی دهد، و مثل تمدن حضرت عیسی علیه السلام است که در زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله جواب نمی دهد که این طبیعی است، چون هر دینی که می آید نقص هایی را که مرور زمان برای تمدن دینی قبلی به وجود می آورد تکمیل می کند. پس در واقع باید گفت: دین بعدی می آید تا دین قبلی را کامل کند و به معنی واقعی، سقوطی در کار نیست. اما یک حالت، حالت تمدنی است که از بنیاد بر اساس چپاول و ارضاء

نفس امّیاره بنا گذاشته شده است، چیزی نمی گذرد که نشانه های سقوط این تمدن ظاهر می شود. چون اولاً؛ انسان ها بر اساس طبع اجتماعی خود برای کمال برتر، در کنار همدیگر قرار گرفته اند، ثانیاً؛ در دل این اجتماع، به جهت تراحم منافع، غریزه ی سودجویی انسان به طور طبیعی تحریک می شود که نمونه ی آن فرعون است که مظهر همان غریزه ی سودجویی است. پس محال است تمدنی تشکیل بشود و فرعونیت در آن به صحنه نیاید. مگر این که پیامبری از طرف خدا بیاید و آن غریزه را جهت دهد. یعنی در هر تمدنی بعد از این که تشکیل شد، به طور طبیعی، به جهت تراحم منافی که در اجتماع پیش می آید، غریزه ی سودجویی ظاهر می شود، در کنار چنین مسئله ای است که باید با نور وحی، غریزه ی سودجویی را کنترل کرد و جهت داد. حال اگر جامعه از رهنمودهای وحی استفاده کرد تمدنی می سازد که موجب شکوفایی ابعاد انسانی می شود و تا زمانی که بر دستورات الهی سر می سپارد، به حیات درخشان خود ادامه می دهد، ولی اگر از تبعیت دین خدا سرباز زد، زمینه ی سقوط خود را فراهم می کند، چراکه بعداً روشن خواهد شد عامل بقاء کثرت، وحدت است و وحدت حقیقی خداوند است و لذا تا از طریق اجرای حکم خدا، حضور احد در کثرت جاری است، آن کثرت در انسجام و بقاء است، ولی چنانچه ارتباط کثرت از وحدت منقطع شد، آن کثرت رو به اضمحلال می گذارد.

ما در طول تاریخ همواره دو نوع تمدن داشته ایم: یکی تمدن های فرعونی که در مقابل انبیاء می ایستادند و یکی هم تمدن های انبیاء الهی. تمدن های فرعونی همواره در مسیر خود با بی ثمری روبه رو می شوند و در نتیجه سقوط می کنند. به تعبیر قرآن: «وَأَنْتَ بِنُورِ نَبِيِّكَ يَا آلِهَافِئْتَانِ أَنْ تَعْلَمَ رَبُّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ (۱)

یعنی نشان دادیم به فرعون و هامان و لشکریانش آن چیزی را که از آن فرار می کردند. که همان نابودی و اضمحلال آن ها بود. اما تمدن های انبیاء روز به روز کامل می شوند. دوباره به معنی حرف علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» برگردید که وقتی تمدنی غیر الهی شد، همان اجتماعی که جمعی از انسان ها در کنار هم آمده اند تا نیازهایشان را بهتر برآورده کنند، ضد خودشان می شود؛ نه تنها دیگر نیاز انسان ها در آن اجتماع برآورده نخواهد

ص: ۳۶

شد بلکه مانع یک زندگی طبیعی می گردد و به همین جهت آن تمدن حتماً سقوط می کند. اما یک وقت تمدنی نیازها را برآورده می کند ولی جوابگوی نیازهای جدید نمی باشد، این تمدن با آمدن پیامبر بعدی، یا به کمک رهنمودهای امام معصوم، کامل می شود، به همین جهت هم می گویند فعالیت های تمدن هر کدام از انبیاء، برای پیامبر بعدی مقدمه محسوب می شود.

پس جواب سؤال کلی تان که «چه فکر و فلسفه ای می تواند منشأ تمدن قرار بگیرد؟» این است که هر فکر و فلسفه ای می تواند منشأ تمدن بشود اما فکر و فرهنگی که بتواند به کنترل غریزه ی سودجویی بشر جواب بدهد، این فکر و فرهنگ منشأ تمدنی می شود که برای افراد جامعه مفید است و سرنوشت آن هلاکت بار نخواهد بود.

توجه بیش از حد به خیال؛ علت جهانی شدن تمدن غرب

سؤال: شدت نفوذ یک تمدن به چه عواملی بستگی دارد؟

جواب: پاسخ به این سؤال بحث قبلی را کامل می کند. عرض شد؛ هر تمدنی به نحوی نیازهای بشر را جواب می دهد اما نیازهای بشر متفاوت است و در همین راستا تمدن ها نیز متفاوت اند. ممکن است یک تمدن صرفاً نیازهای وهمی و خیالی بشر را جواب دهد، تمدن دیگری در عین جواب گویی به نیازهای خیالی انسان ها جواب گوی نیازهای عقلی آن ها نیز باشد. تمدن دیگری نیازهای حسی و خیالی و عقلی و قلبی بشر را جواب دهد، پس ملاحظه می فرمائید که تفاوت تمدن ها در چیست، حال این که می گویید «نفوذ تمدن ها به چیست؟» در جواب باید عرض کنم نفوذ در کدام بُعد از ابعاد بشر مورد سؤال است، آری؛ تمدنی که فقط نیازهای وهمی و خیالی بشر را جواب بدهد، در ابتدای امر نفوذش بسیار زیاد است، ولی بشری را می پروراند که خیال زده است. به عبارت دیگر این تمدن جواب گوی بشری است که طلبش در حد هوس و خیال است. این که تمدن غرب این چنین همه گیر شده، ریشه اش در مخاطب قرار دادن بشری است که خیال زده و هوس زده است، مخاطب تمدن غربی، بشر خیال زده است و چنین بشری را می پروراند. شما در دانشگاه ها هم که نگاه کنید: دو نوع آدم هست: بعضی گروه ها شعارهایی برای جذب دانشجویان می دهند که جنبه ی وجه وهم و خیال آن ها را تحریک می کند و یکی از راه های نفوذ وسیع و سریع در افراد تحریک وهم و خیال

انسان هاست برای جواب گویی به هوس آن‌ها. و بعضی از گروه‌ها شعارهایی که برای جذب دانشجویان می‌دهند جنبه‌ی فطری و عقلی آن‌ها را متذکر می‌شوند. ممکن است عده‌ی زیادی جذب این گروه‌ها نشوند، ولی آن‌هایی که می‌آیند می‌مانند و هرکدام برای خود نقش آفرین می‌شوند.

فرهنگ مدرنیته اولاً با و هم شکل گرفت. ثانیاً: با و هم و هوس انسان‌ها روبه‌رو می‌شود و تماماً تلاش کرد انسان‌ها را در همین و هم و هوس پیروانند. علت احساس خطری هم که نسبت به جمهوری اسلامی دارد این است که جمهوری اسلامی فرهنگی را به میدان آورده که با رهنمودهای آن، دیگر و هم و هوس انسان‌ها در میدان زندگی آن‌ها فعال نیست، در این صورت، غرب نه تنها نفوذش را از دست می‌دهد بلکه چون حبابی می‌ترکد. از خودتان نمی‌پرسید: چرا فرهنگ مدرنیته با هر گونه تفکر دینی و حکمت اصیل در تضاد است، هدیه‌ی فرهنگ غربی به ملت ایران این است که ما برای نجات مردم ایران کاری می‌کنیم که رادیو آزادی در طول ۲۴ ساعت از مرکز لوس آنجلس موسیقی پخش کند! پیام بوش در روز افتتاح رادیو آزادی این بود که: جوان‌های عزیز ایران! ما برای این که شما خیلی خوش باشید و از دست ملاها آزاد باشید، دستور داده‌ایم که موسیقی بیشتری را به برنامه‌ها اضافه کنند. این تمدن برای بقای خودش باید بتواند با و هم و خیالات انسان‌ها حرف بزند، بنابراین باید تمام زمینه‌های پرورش و هم و خیال را فراهم کند.

چون انسان‌ها در ابتدای شخصیت خود - قبل از این که خود را به تربیت عقلی وارد کنند - بیشتر با خیالات خود زندگی می‌کنند، فرهنگی که با خیالات انسان‌ها با آن‌ها سخن می‌گوید با اندک سرمایه‌ای می‌تواند آن فرهنگ را در سطح گسترده‌ای در بین جوامع بشری رشد دهد، از طرفی در دوره‌ی جوانی است که خیالات انسان خیلی سریع تحریک می‌شود، این است که این تمدن بیشتر با جوان‌ها حرف می‌زند و آن‌ها را تحریک می‌کند. البته جوانی که در دوره جوانی در خیال خود متوقف شد، عملاً تا آخر در همان خیال می‌ماند و لذا وقتی پیر شد باز تحت تأثیر فرهنگ غرب است، چون این فرهنگ امکان خروج از خیالات را به کسی نمی‌دهد.

نکته‌ای که هست، این که این تمدن برای بقای خود دائماً در حال تلاش است چون خیال، پایدار نیست و لذا برای نگهداری اش باید انرژی زیادی صرف کند، و این امکان ندارد و لذا

است که می‌گوییم در پیشانی این تمدن مهر هلاکت و بی‌ثمری خورده است. البته موضوعِ اخیر جای بحث بیشتر دارد، ما خواستیم جواب آن قسمت از سؤال شما را بدهیم که چرا فرهنگ غرب نفوذش سریع است.

سؤال: شما فرمودید که غرب تنها به نیازهای خیالی انسان‌ها را جواب می‌دهد، ولی این طور که معلوم است غرب به نیازهای حسی انسان‌ها نیز خیلی خوب جواب می‌دهد!

جواب: در فلسفه‌ی اسلامی ما معتقدیم که حسّ تنها نداریم؛ چون در واقع حقیقت حس در خیال است که ارضاء می‌شود اگر از یک منظره‌ی زیبا لذت می‌برید به جهت صورت خیالیه‌ی آن است که در شما ایجاد می‌شود. اندیشمندان منتقد غرب سخنانشان آن است که غرب از اول بر مبنای «وهم» بنا شده است که در کتاب «مدرنیته و توهم» نکاتی در این رابطه مطرح شد و دلایل این حرف ارائه گردید، پس در واقع تمدن حسی یعنی تمدن خیالی و وهمی.

تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب

سؤال: می‌دانیم که ظاهراً این طور که تحقیقات نشان می‌دهد تمدن فراعنه یکی از قوی‌ترین تمدن‌های دنیا بوده است و حتی تمدن غرب امروز هم نتوانسته در داشتن تکنیک و ابزار با آن برابری کند، با این همه احساس می‌شود آن تمدن نتوانسته دنیا را در بر گیرد. پس معلوم می‌شود که گستره یک تمدن را فقط قدرت تکنیکی آن تمدن تعیین نمی‌کند. و سؤال ما به طور مشخص از شما این است که گستره نفوذ یک تمدن به چه عواملی بستگی دارد؟

جواب: نکته‌ی خوبی را به میان کشیدید؛ تا آنجا که بنده می‌دانم، از جمله علّت جهان‌گیر نشدن تمدن فراعنه، استفاده از «خوف» بود. قوه‌ی «وهمیه» بُعدی به نام «خوف» دارد، که رضاخان هم از همین بُعد می‌خواست برای ادامه‌ی حکومت خود استفاده کند. فراعنه عقل و تکنیک را با خوف به وسط آوردند؛ حتماً شنیده‌اید: فراعنه مخالفان خود را چهارمیخ می‌کرده‌اند، تعبیر قرآن این است که: «و فرعون ذی الأوتاد» (۱) یعنی؛ و سوگند به فرعون صاحب میخ‌ها. فرعون حتی همسرش جناب آسیه را هم چهارمیخ کرد! یعنی حکومتی بود که

ص: ۳۹

با خوف و رعب و ترس می خواست خودش را نگه دارد. اما غرب با هوس می خواهد خودش را نگه دارد.

مستحضر باشید که یک بُعد و هم؛ هوس، و بُعد دیگرش خوف و بُعد دیگرش، طمع است. تمام این ها در تمدن غرب هست - چون غرب، تمامیت نفس اماره است - اما تا جایی که ممکن است از تحریک هوس استفاده می کنند تا راحت تر با انسان ها یگانه شود و انسان های هوس زده آن تمدن را آینه ی جوابگویی به خودشان ببینند. هر چند اخیراً به جهت بیداری ملت ها مجبور شده اند از خوف شان به طور علنی تر استفاده کنند و خصوصاً در کشورهای اسلامی با خوف شان دارند به میدان می آیند. چون روی هم رفته جوانان مسلمان به اندازه ای که اسلام بر قلب و روان شان حاکم شده کمتر تحت تأثیر و هم قرار می گیرند و به همان اندازه نفوذ فرهنگ غرب در آن ها متوقف می شود. این ها فکرمی کردند با تحریک هوس و فساد، عنان جوانان را به دست می گیرند و عملاً کار خودشان را جلو می برند ولی بحمدالله جوانان کشورهای اسلامی به نحو چشم گیری به مذهب روی آورده اند که البته نقش انقلاب اسلامی و فرهنگ تشیع را در این امر نباید نادیده گرفت. شاید خدا می خواهد از این طریق قدرت نمایی کند. حالا - به همان اندازه که تحریک هوس در بین جوانان اسلامی خنثی شد، آن ها با خوف جلو آمدند، چون دیگر چاره ای ندارند.

سؤال: شهید آوینی «رحمه الله علیه» جمله ای دارند که: غرب به این علت توانسته است از رنسانس به بعد این همه پیشرفت بکند که اصالت ماده در هیچ دورانی به این اندازه مطرح نبوده است، و ریشه ی گسترش غرب را اصالت ماده می داند ولی ظاهراً تکنیک فراعنه قوی تر بوده است.

جواب: فکر می کنم فرمایش شهید آوینی «رحمه الله علیه» به نحوی به عرض بنده برگردد. چون ریشه ی بحث برمی گردد به تمدنی که خیالات و وهمیات را به کمک ماده و حس تحریک می کند، به جای تمدنی که عقل و قلب را رشد می دهد. آری وسعت و گسترش مدرنیته نسبت به فراعنه بیشتر است چون فراعنه برای حفظ خود از ابزارهایی استفاده می کردند که بقای آن ها به استفاده از منابع ارضی و انسانی سایر مناطق نبود، لذا توانسته بودند با روش های طبیعی تمدن خود را نگهدارند. یکی از نقص های مدرنیته همین است که ادامه ی حیاتش در گرو پذیرش آن تمدن توسط بقیه ی ملت ها است. ماندن مدرنیته به این است که بتواند خود را به بقیه

تحلیل کند، او منافع خود را در منافع سایر ملل جستجو می کند. تمدن فراعنه از این جهت با نقص کم تری روبه رو بوده؛ که تمدنشان را با ارتباط با قوانین طبیعی شکل داده بودند و بعضی از کارهایشان هنوز هم مجهول است. در حالی که غربی ها حیاتشان به این است که خاورمیانه هم باید مدرن بشود تا بتوانند ادامه ی حیات دهند. فراعنه می توانستند حیاتشان را با یک تمدن خود کفا ادامه بدهند، اما اگر خاورمیانه و ژاپن را از مدرنیته بگیری، از ادامه ی راهش باز می ماند و نمی تواند حیاتش را ادامه بدهد. این از ضعف های اساسی فرهنگ مدرنیته است. یک زمانی ژاپن تلویزیون می ساخت، آمریکا ماهواره، حالا ژاپن ماهواره می سازد آمریکا برنامه های ماکروسافت می سازد. همین کاری که ژاپن با جهان سومی ها می کند، آمریکا با ژاپن می کند؛ یعنی اگر شما یک روزی بگویید ما تلویزیون یا ماهواره نمی خواهیم، ژاپن و کره جنوبی ورشکسته می شوند. و اگر ژاپن بگوید ما تمدن غرب را نمی خواهیم، آمریکا ورشکسته می شود. الان شما خودتان تلویزیون و کامپیوتر می سازید و با این کار ژاپن را از این طریق که قطعات ریز الکترونیکی اش را بفروشد تقویت می کنید. حالا آن قطعات را اگر شما نخواهید، ژاپن ورشکست می شود. عمق قضیه ی فرهنگ مدرنیته طوری است که بقائش به گسترش آن است و تا تمام عالم را به خود وابسته نکند به تمامیت خود نمی رسد، و نقطه ی سقوط این تمدن هم از همین جا شروع می شود و لذا دائماً باید چیزی بسازد که بقیه به او نیازمند باشند و بدین شکل خود را حفظ کند.

سؤال: آیا ممکن است که منظور شهید آوینی «رحمه الله علیه» از آن عبارت این باشد که غرب هر چیزی را مرده و بی جان فرض کرد و بعد تلاش نمود تسخیرش کند، اما در تمدن فراعنه همه چیز را زنده می دانستند و برای هر چیزی هم یک ربّ النوعی فرض کرده بودند؟

جواب: بله، این احتمال هست و واقعاً غرب با نگاهی که بعد از رنسانس به جهان انداخت، همه ی عالم را موجود مرده فرض کرد که هیچ حکمی ندارد و انسان می تواند هر صورت و جهتی که خواست به آن بدهد، (۱)

ولی اگر بحث در رابطه با علت گسترش و نفوذ غرب در جهان باشد، نباید بحث قبلی مورد غفلت قرار گیرد.

ص: ۴۱

۱- دکارت فقط برای انسان روح قائل بود ولی برای بقیه ی موجودات حتی حیوانات قائل به این بود که این ها ماشین های بی روح هستند.

فراعنه از اول مبنا را بر تقابل و ترساندن افراد گذاشته بودند؛ یعنی خیلی خشن برخورد می کردند. در عین حال از نظر تکنیک خیلی قوی بودند. علت نقش آفرینی و تمدن سازیشان هم به این جهت بود که روی تکنیک شان خیلی وقت گذاشته بودند - البته تکنیک به همان معنای تکنیک فرعونیه نه تکنیک به معنی غربی آن - غربی ها به این علت قدرت و گسترش یافتند که بر روی تکنیک از یک طرف و بر روی تحریک هوس مردم از طرف دیگر وقت گذاشته اند. علت هلاکت و بی ثمری هر دوی این تمدن ها این است که نه با تکنیک می توان به ابعاد روحانی انسان ها جواب داد و نه با هوس، چون مبنای هر دوی آن ها خیال و وهم است، و اموری که بر وهم و خیال و هوس پایه گذاری شود بعد از مدتی توان ارضاء کردن را از دست می دهد و این آغاز یک سقوط است، به خصوص که این تمدن ها در مقابل عواملی که بر اساس سنن الهی ظهور می کنند توان پیش بینی را ندارند. حال آن عوامل یا تقابل حضرت موسی علیه السلام است و دریای نیل با فرعون، یا تقابل امام خمینی «رحمه الله علیه» است و انقلاب اسلامی و فریاد اسلام خواهی جهان اسلام با فرهنگ مدرنیته.

به هر صورت لازم است این نکته را برای خود حل کنید؛ که آیا تمدن غرب با این وسعتی که پیدا کرده است، می تواند خود را حفظ کند و پایه های تمدنی اش را نگه دارد؟ دلایل ما می گوید؛ یقیناً نه، چون تمام ساختارش بر مبنای «وهم و خیال» پایه گذاری شده است و خیال - هر چند هم شیرین باشد - جنسش گذراست، فعلاً بنده می خواهم این سؤال را جواب بدهم که می فرمایید: «گستره ی نفوذ یک تمدن به چه چیزهایی بستگی دارد و چگونه برای گسترش خود ابزار می سازد؟» عرض بنده این است تمام ابزارهایی را که این تمدن می سازد، برای این است که خیال انسان ها را ارضاء کند. ابزارهای تمدن غربی جهت ارضای عقل و قلب نیست. درست است که قلب و خیال خیلی شبیه هم اند، اما یکی به حقایق نظر دارد و یکی به وهمیات غیر واقعی. مثلاً شما گل را که نگاه می کنید، ممکن است هم خیالتان به شعف بیاید، هم قلبتان به عالم معنا منتقل شود، فرق پارک و دشت در همین است. نظام مهندسی پارک؛ خیال را اقناع می کند و یک نوع صورت ذهنی در ما به وجود می آورد که باطن آن صورت، ذهن مهندسی

است که آن را طراحی کرده است. ولی دشت علاوه بر خیال، قلب را هم می تواند اقناع کند چون باطن آن، تدبیر خدای حکیم است. بر این اساس است که عرض می شود این تمدن علی رغم این همه انرژی ای که صرف می کند، چون ساختارش بر مبنای وهم و خیال است، نمی تواند بماند. در مثالی که در مورد پارک زدیم ملاحظه می کنید که دائماً ظاهر پارک ها را تغییر می دهند تا برای گردشگران خسته کننده نباشد ولی هر چقدر هم شما به دشت و صحرا بروید خسته نمی شوید، چون با ابعاد عمیق تر شما در ارتباط است. به جهت وهمی بودن تمدن غربی از همان روز اول بزرگان جهان گفتند این تمدن محکوم به فناست و به جای آن که بشر را در تاریخ جلو ببرد تمام انرژی خود را صرف ماندن خود می کند.

آینده ی غرب و مقابله ی مستقیم با قداست ها

در این موضوع عمیقاً اندیشه کنید که مگر می شود این تمدن تا آخر، برای حفظ خودش این همه انرژی صرف بکند؟! مسلماً مجبور است به دشمنی های علنی تری رو آورد، موضع گیری های مستقیم شان علیه اسلام و جنگ با مسلمین که برخلاف ادعای حقوق بشری خودشان است، نشان دهنده ی ناتوانی آن ها در حفظ خود است، به طوری که مجبور می شوند به حاکمان کشورهای عربی بگویند: دیگر نباید در اول سخنرانی هایتان «بسم الله الرحمن الرحيم» بگویید. بخواهید و نخواهید، این ها مجبورند با این کلمات مثل «بسم الله الرحمن الرحيم» که متذکر عالمی غیر از عالم مدرنیته است درگیر شوند. یعنی برای حفظ بقای وهمی خود با هر چیزی که به نحوی عقلانی و الهی است درگیر می شوند. به بهانه ی نفی طالبان با آیات جهاد قرآن مقابله می کنند تا به زعم خود فرهنگ مقاومت در مقابل غرب را از صحنه خارج کنند. حتماً در آینده با احکام عرفانی هم درگیر می شوند. هانتینگتون پیش بینی می کند یکی از تمدن هایی که با غرب درگیر می شود، تمدن چین است، به این دلیل که در تمدن چین حکمت «لائوتسه» ای نهفته است که تمدن غرب نمی تواند آن را تحمل کند، چون آن حکمت، ضد خیال وهم زده است و با خیال نمی سازد، لذا باعث نفی تمدن غرب می شود. غرب معنویت را در حد مرتاض بازی و فال گیری و احضار روح و جادوگری می فهمد و در کنار خودش با آن ها به سر می برد، ولی با تمدنی که مبتنی بر حضور عالم قدس در روابط اجتماعی انسان ها

باشد، حتماً درگیر می شود، از آن طرف جوامع مسلمان و بودایی با روبرو شدن با فرهنگ غربی، در حال بازخوانی خود برای به صحنه آوردن تمدنی هستند که مطابق مبانی معنوی آن جوامع باشد و ما هنوز در ابتدای این راه هستیم.

سؤال: این درگیری که می فرمایید بین این دو تمدن با غرب محقق می شود، آیا می توان گفت ابتدا از کجا شروع می شود؟

جواب: ساموئل هانتینگتون پیش بینی درستی کرده است؛ او می گوید: در آینده حتماً تمدن خاور دور و تمدن اسلامی با تمدن غرب درگیر می شوند. او پیش بینی می کند که جنگ آینده ی بشر هیچ کدام از جنگ های موجود نیست؛ جنگ بین تمدن اسلامی و تمدن خاور دور از یک طرف و جهان غرب از طرف دیگر در پیش است. (۱)

اسلام و تمدن خاور دور از جهت توجه به عالم قدس از یک سنخ اند، و چون هر دوی آن ها به اشراق و معنویت معتقدند او این دو را یک فکر و تمدن می داند. او براساس روح غربی که با هر گونه اشراق و معنویت در تضاد است پیش بینی می کند که در آینده جنگ، جنگ بین تمدن ها است. به آمریکایی ها پیشنهاد می کند که خودتان را برای این جنگ آماده کنید. البته به نظر بنده غرب دیگر در شرایطی نیست که بتواند فکر کند و بخواهد آینده خود را حفظ کند چون اگر همان طور که هانتینگتون پیش بینی کرده در عصری قرار گرفته ایم که نظام های دولت - ملت به سمت استحاله شدن و تبدیل شدن به نظام هایی با ماهیت های فرهنگی و تمدنی پیش می رود، تفکر شیعه از جهات ریشه های فرهنگی قوی ترین سخن را خواهد داشت که بعداً به دلایل این ادعا می پردازیم.

ص: ۴۴

۱- نظریه ی برخورد تمدن ها از ساموئل هانتینگتون برای اولین بار در تابستان ۱۹۹۳ در مجله ی فارن منتشر شد و چند سال بعد به طور مفصل به شکل کتاب منتشر گشت. هانتینگتون در کتاب برخورد تمدن و بازسازی نظم جهانی نسبت به رشد کیفی و کمی جهان اسلام بر این باور است که قرن آینده قرن تمدن اسلام خواهد بود آن هم با سودایی از خود آگاهی جوامع اسلامی، وی عملی مانند افزایش روی آوردن به اسلام در اروپا و آمریکا و... را نشانه هایی از این روند می داند و می نویسد که قرن آینده قرن محمد ۲ خواهد بود.

یک تمدن ممکن است صرفاً با عقل فلسفی بنا شود و بخواهد همین بُعد انسان را جواب دهد، مثل تمدن یونان باستان. ولی چون چنین عقلی همه ی ابعاد انسان را تشکیل نمی دهد بعد از مدتی انسان ها نمی توانند از طریق چنین تمدنی ابعاد عمیق شخصیت خود را ارضاء کنند. به همین جهت عرض می کنم تمدن عقلانی صرف هم که مایه های الهی نداشته باشد و جنبه های قدسی انسان را بی جواب بگذارد محکوم به هلاکت است. چون انسان تمدنی می خواهد که با دل و قلب او نیز گفتگو کند. تمدن یونان در مجموع - صرف نظر از ضعف های آن- تمدنی عقلانی است، به همین جهت در نهایت فعلیت یافتن خود، انسان های منظم و منضبطی می سازد، به اصطلاح آدم های «جنتلمن» تربیت می کند. ولی چنین انسان هایی پس از مدتی از دست خودشان خسته می شوند، چون اگر عقل آن ها اولاً؛ نتواند متوجه ی چیزی بالاتر، به نام وحی و عالم قدس شود. ثانیاً؛ نتواند انسان ها را آنچنان پروراند که زبان وحی را بفهمند، این عقل به خودی خود کارساز نیست. به همین جهت گفته اند: «عقل برای فهم دستورات خدا است» نه این که خودش برای به سعادت رساندن انسان ها به خودی خود کافی باشد. آری؛ آن نوع تمدن یونانی که در شخصیت هایی مثل سقراط و افلاطون و ارسطو ظاهر شد، بهتر از تمدن امروزی غرب است، ولی با آن عقل بشریت به نتیجه ای که به دنبال آن است نمی تواند برسد. این است که می گوئیم حتی تمدنی که صرفاً محدود به عقل استدلالی باشد برای زندگی بشر کافی نیست، یعنی بشر در نهایت نمی تواند با آن کنار بیاید و به نتیجه ای که در همه ی ابعاد شخصیت خود به آن نیاز دارد، برسد. بعضی از فیلسوفان غرب، فلسفه و تمدن امروز غرب را صورت نهایی همان فلسفه و تمدن یونان می دانند و معتقدند اگر آن فلسفه تمام امکانات بروز خود را پیدا کند، همین می شود که امروز غرب در آن قرار گرفته است. به نظر آن ها نباید تمدن محدود به عقل استدلالی یونان را از تمدن وهمی امروز جدا دانست، که البته اگر با دقت روی موضوع بحث کنیم حرف بی ربطی نزده اند، چون عقل جدای از وحی در واقع همان وهم است ولی چون صورت استدلال به خود گرفته انسان در ابتدا متوجه وهمی بودن آن نیست در حالی که اگر موضوع تفکر «وجود مطلق» نبود، هر چیز دیگر که باشد، رجوع به حقیقت نخواهد

بود، برعکس فلسفه ی اسلامی که در فضای وَحی و با رجوع به «حق» استدلال می کند و لذا نور اسلام آن استدلال را به سلامت جلو می برد.

تمدن دینی؛ تنها تمدن ماندنی

نوع سوم، تمدنی است که حس و خیال و عقل و قلب را جواب می دهد، این تمدن چون به تمام ابعاد بشر جواب می دهد انسان ها را به ثمر می رساند و محکوم هلاکت نیست. اگر ما ثابت کنیم که فقط مکتب پیغمبران توان جوابگویی به همه ی ابعاد انسان ها را دارد، ثابت کرده ایم که فقط تمدن دینی توان نجات انسان ها از هلاکت را در خود دارد. مکتب پیغمبران از طرف خالق انسان ها آمده است، لذا با توجه به همه ی ابعاد انسان ها جواب گوی همه ی نیازهای آن ها است، از لذت های دنیایی گرفته تا لذت های خیالی و عقلی و قلبی. منظور از «لذت» هم ارتباط با حقیقت است، مثلاً لذت عقل این است که با مفهوم حقایق روبه رو بشود، لذت قلب این است که با وجود حقایق معاشقه کند، لذت خیال این است که رؤیا و آرزوهای مطابق با حق بسازد، لذت حس این است که زیبایی ها را ببیند. تمام این ها در دین هست؛ منتها طوری مدیریت شده که شخص را به نتیجه برساند. در دین به کسی توصیه نمی شود به زیبایی ها نظر نکند، بلکه اولاً؛ هدف از دیدن زیبایی ها را برای انسان روشن می نماید. ثانیاً؛ مسیرهای انحرافی این گرایش را روشن می کند. یا بدون آن که آرزوهای انسان را سرکوب کند و او را از سیر در عالم خیال باز دارد به او کمک می کند تا با آرمان های حقیقی سر و کار داشته باشد و نه با آرمان های وهمی که عمر او را به دنبال ناکجاآباد از بین ببرد. شاید بتوان گفت آرمانی ترین آدم ها دیندارها هستند که به اهدافی بسیار بلند و زیبا حتی به آرمان های بعد از این دنیا نظر دارند.

دین واقعاً جواب آرزوهای ما را می دهد، ولی آرزوهای بلند منطقی، هیچ آرزویی بلندتر از این نیست که آدم خوشحال بشود که می خواهد عدالت را در جامعه ی جهانی برقرار کنند! این آرزوی بسیار زیبایی است. سیاست مداران دنیا که شعار «عدالت» سر می دهند، در واقع می گویند ما باید حاکم بشویم، عملاً هم ثابت شده، آن ها عدالت را نمی خواهند، برای همین هم هیچ وقت از عدالت لذت نمی برند، چون به واقع عدالت آرزویشان نیست، ولی تمدن

اسلامی طوری است که عدالت، لازمه‌ی لاینفک آن است، و تحقق آن تمدن و آن عدالت یک آرزوی زیبا و روح افزا است که انسان را تا بیکرانه‌ی عالم قدس و معنویت سیر می‌دهد.

از طرفی دین، عقلانیت را در جای خود دارد؛ شما وقتی خوب تفکر کنید یا مثلاً فلسفه بخوانید، ملاحظه می‌کنید همان حرف‌هایی که ابن سینا تحت عنوان «عقل فعال» می‌زند، دین تحت عنوان «ملائکه» به طریقی ظریف و قلب‌پسند گفته است. یعنی دین نه تنها عقل را سرکوب نمی‌کند، بلکه قدرت پرواز بیشتر به آن می‌دهد. علاوه بر آن که باید متوجه بود عقل فلسفی ساحتی از ساحات تفکر انسانی است و لذا نه تنها دین با عقل مخالف نیست، با عقل فلسفی هم هیچ‌گونه مخالفتی ندارد.

از آن طرف سراغ قلب می‌آییم؛ دین می‌گوید تو نباید در حدّ ارتباط با «مفهوم» حقایق بمانی، اطلاع از حقایق به صورت مفهومی آن برای انسان کافی نیست، تلاش کن با خودِ حقایق - اعم از خدا و ملائکه - ارتباط پیدا کنی، (۱)

دین با «وجود» حقایق ما را مرتبط می‌کند، نه با مفهوم حقایق. قلب با «وجود» حقایق ارتباط دارد و عقل با مفهوم حقایق مرتبط است و دین انسان را در هر دوی این حوزه‌ها رشد می‌دهد.

از این به بعد باید روشن شود که اولاً؛ بخواهند و یا نخواهند، تمدن‌های غیردینی که بر اساس وهم و خیال است، در عین بی‌ثمری، به هلاکت و بحران می‌افتند، نمونه‌اش تمدن فرعون‌ی است. یکی از موضوعاتی که اگر رسیدید در مورد آن تحقیق کنید تمدن فراعنه است، مستشرقین کمی کار کرده‌اند، ولی از آن زاویه‌ای که آیات قرآن ترسیم می‌کند کار نشده است. در تفسیر سوره‌ی «قصص» باب بررسی آن تا حدّی باز شد، که در آن فرهنگ «هامان» به عنوان یک کارشناس متفکری که در واقع یک آرشیتکت بسیار قوی نیز هست، کارهای عجیب و غریبی کرده است. شاید در طول تاریخ، تمدنی به قدرت تمدن فراعنه از نظر تسلط بر طبیعت نداشته باشیم. تا آن جا که تمدن‌های گذشته را بررسی کرده‌اند، هیچ‌کدام به اندازه‌ی بزرگی و هیبت و پیچیدگی فراعنه‌ی مصر نیست که قرآن به بعضی از آن‌ها اشاره کرده است و از آثار باقیمانده از آن‌ها هم عجایب قابل توجهی مانده است، چگونگی ساختن اهرام ثلاثه

ص: ۴۷

۱- برای بررسی بیشتر به کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف رجوع شود.

هنوز برای بشر مجهول است. ژاپنی ها چند سال پیش با تمام تجهیزات شان آمدند که یک نمونه ی کوچک از اهرام ثلاثه را بسازند، بعد از چندین سال چند تا کشتی هم غرق کردند و موفق نشدند. سنگ یک پارچه ای که سقف این هرم ها انداخته اند به قول پروفیسور «هشترودی» امروز با تمام جرثقیل ها نمی توانیم آن را تکان بدهیم، حالا آن ها این سنگ را از دریای سرخ عبور داده اند، مگر با کشتی می شود این سنگ را حمل کرد؟! این نمونه را از این جهت عرض می کنم تا هوشیار باشید، بقای تمدن به ابزارهای پیچیده و قدرتمند نیست؛ اگر آن تمدن نتواند جواب همه ی ابعاد انسان ها را بدهد، در عین ناکامی به هلاکت می رسد و حاصل آن همه تکنیک هیچ می شود.

تمدن شیعه؛ تنها تمدن دینی

حرف اصلی ام را در مورد آینده ی جهان بدون مقدمه عرض می کنم، تا شما اطراف قضیه هر چه سؤال دارید بفرمایید: ما می گوئیم که فقط تمدن شیعه است که تمدن حقیقی است و آن وقتی که دروغین بودن سایر تمدن ها روشن شد، شیعه است که می درخشد، چون عرض شد که تمدن حقیقی، تمدنی است که به همه ابعاد بشر جواب می دهد. این ادعای ما است، بعداً صحبت خواهیم کرد که چرا سیر تاریخی و دلایل عقلی و نقلی همه و همه از آینده ای خبر می دهد که تشیع سازمان دهنده ی آن است.

ابتدا اگر مقایسه ای بین تفکر شیعه و سنّی بکنیم، می بینید تفکر سنّی به صرف تفکرش، تمدن نساخته است، یعنی در کشور سنّی، خلیفه با فکر شخص خودش کشور را اداره می کند، کنارش برای نظام قضایی یک قاضی القضاة دارد. بعد هم که قاضی القضاة بر مبنای اسلام یک حکمی داد، اگر خلیفه نظرش نبود، انجام نمی دهد. یا برعکس: اگر خلیفه اراده کرد کسی را بکشد، قاضی القضاة هم اگر رأی ندهد صرف نظر خلیفه، قتل انجام می شود. یعنی اهل سنّت از اول بنا را بر همین گذاشتند که شخص خلیفه نه از آن جهت که منشأ حکم خداست، بلکه به صرف یک شخص، منشأ امور جامعه است. به ابابکر گفتند: خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره زنای محصنه انجام داده است، طبق حکم خدا او را سنگسار کن! گفت:

من

شمشیری را که در راه خدا از غلاف بیرون آمده است، غلاف نمی‌کنم!!^(۱) این به عنوان نمونه است.^(۲)

ولی در سرتاسر حاکمیت خلفای سه گانه و بعداً خلفای بنی امیه و بنی عباس همین رویه جریان داشت. دوره ای را که مستشرقین به عنوان «تمدن اسلامی» معرفی می‌کنند، این رومی‌ها و ایرانی‌ها هستند که آمده‌اند در نظام اجتماعی آن دوره کار می‌کنند و آن جامعه را سر و سامان می‌دهند، ولی نه برای تحقق آرمان‌های اسلامی. حالا چه آن‌ها مسجد اموی را در دمشق بسازند، چه مسجد النبی را در مدینه، هیچ فرقی نمی‌کند؛ طرح این بناها عموماً طرح رومی است، هر چند به دست معماران دقیق مسلمان ساخته شده باشد، اسم این‌ها هم تمدن نیست. بعد هم از سال‌های (۱۲۵هـ-ق) به بعد کتاب‌های یونانی‌ها را در بیت الحکمه ترجمه کردند و تحت عنوان «دوران درخشان تمدن اسلامی!» بر روی آن تبلیغات نمودند، درست زمانی که اهل البیت علیهم السلام خانه نشین بودند و اجازه‌ی هیچ سخنی در مجامع عمومی نداشتند و اقلیت‌های دینی و ملحدان حرف‌های خود را بدون هیچ رقیبی می‌زدند و امثال یوحنا دمشقی اجازه‌ی هرگونه شبهه افکنی در جامعه‌ی اسلامی را داشت، آن تمدن به اصطلاح اسلامی ظاهر شد. من منکر روح اسلامی بعضی از مسلمانان در آن شرایط و در بناهای آن دوران نیستم ولی تمدن اسلامی که اسلام می‌تواند در آن عظمت خود را نشان دهد، چیز دیگری است. آن چه هست، تمدن واقع شده بین مسلمان‌هاست! ما نه در زمان صفویه تمدن اسلامی داشته‌ایم، نه در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس. هنوز هم شرایط تحقق تمدن اسلامی به وجود نیامده است در عین این که هر وقت مسلمانان شرایط برایشان مساعد بوده تا آن حدی که می‌توانسته‌اند روح اسلامی را در زمانه‌ی خود دمیده‌اند.

اگر سؤال شود «به چه دلیل شیعه تمدن ساز است؟» در جواب این سؤال باید متوجه بود شاخصه تمدن سازی یک فکر چند چیز باید باشد. ۱- زندگی ساز باشد. ۲- تمام سؤال‌های جامعه را به عنوان انسان‌های تعالی طلب، جواب بدهد که البته بعداً در این خصوص صحبت خواهد شد. خصوصاً این که تمدن باید به آرزوهای واقعی انسان‌ها نظر داشته باشد. باید از جزئی‌ترین سؤال‌ها تا متعالی‌ترین سؤال‌های انسان‌ها را جواب بدهد، تا بتواند بر ویرانه‌های

ص: ۴۹

۱- الشیخ حسین بن محمد بن الحسن الدیاری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۳۳- ترجمه‌ی الغدیر، ج ۱۳، ص ۲۳۰
۲- به کتاب «خطرات مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع شود.

تمدن های گذشته خود را اثبات کند و بنمایاند. ۳- بتواند جنبه های قدسی احکام را حفظ کند و دین انسان ها را در جنبه های حضوری و قلبی نگهدارد و صرفاً در جنبه های قالبی، آنها را متوقف نکند. تمدن روم، تمدن مصر، تمدن خلفای بنی امیه و بنی عباس، هیچ کدام به معنای واقعی تمدنی نبوده اند که بنا داشته باشند نیازهایی را که بشر با اجتماعی شدن می خواهد به آن برسد، جواب بدهند، این ها راز ماندن را در خود نداشته اند؛ به همین جهت هم شما در حال حاضر چیزی به نام تمدن اسلامی ندارید، چون از اول هم نداشته اید. ولی برعکس؛ شیعه از اول یک سلسله ادعاهای بزرگ کرده و مدعی است طرح هایی برای زندگی دارد که جواب گوی نیازهای اصلی بشر است. می گوید جهان باید با یک عقل کل نورانی به نام حجّت خدا بر زمین، اداره بشود و سخت تأکید دارد راز سقوط تمدن های گذشته غفلت از این نکته بوده است، که در جای خودش بحث شده و باز باید در شرایط جدید بحث بشود. (۱) شیعه می گوید: جامعه ی ایده آل جامعه ای است که دائماً از طرف عالم غیب بر آن نور و رحمت بریزد و مکتب تشیع توان تحقق چنین شرایطی را دارد، معلوم است که هر جامعه ای از چنین شرایطی استقبال می کند، ولی آن را عملی نمی داند. شیعه مدعی است جهان باید از طریق امام معصوم یعنی انسانی که واسطه ی فیض بین آسمان و زمین است اداره شود، و مدعی است چنین انسانی همیشه در عالم هست. مشکل جهان، قسمت دوم بحث است که قبول ندارد همواره خداوند حجّتی در عالم پرورنده است و گرنه به مردم آمریکا هم بگویید اگر به جای رئیس جمهورتان یک انسان معصوم در رأس امور داشتید که علاوه بر این که در تفکر، معصوم است و شما را درست راهنمایی می کند، سبب می شود تا برکات غیب در امورات شما جاری شود، او می خواستید یا نه؟! می گفتند او را بر همه کس ترجیح می دهیم. این ها معتقدند چنین چیزی که معصوم بر جامعه حکومت کند به جهت نبود او، نشدنی است. اما شیعه می گوید ما دلیل داریم که شدنی است و شده است. از اینجاست که شما برای جهان نسبت به تمدن آینده ی بشر حرف دارید و می توانید تمدنی را که امام معصوم بر صدر آن است، ترسیم نمایید و جهان را

ص: ۵۰

۱- به کتاب های «مبانی معرفتی مهدویت» و «جایگاه و معنی واسطه ی فیض» از همین مؤلف رجوع شود.

متوجه ی این امر کنید که چه نتایجی از نظر فکری و فرهنگی و تربیتی در چنین تمدنی به صحنه می آید.

وقتی امامی معصوم مستقیم یا غیر مستقیم با بشریت سخن بگوید و قواعد آسمان را به نحو حضوری با بشر در میان بگذارد، دیگر روحیه بشر روحیه دیگری است و در حال و هوای دیگری قرار خواهد گرفت، حال و هوایی که در صدر اسلام امید آن بود که با غدیر ظاهر شود و رشد کند. باید تلاش کنید حرف ها و دلایلتان را و از همه مهم تر جنبه های حضوری و قدسی تمدن اسلامی را با دقت بسیار و با زبان امروزمین، ارائه دهید. برای جهان باید روشن کرد چرا ما معتقدیم: چهارده معصوم در عالم اسلام وجود دارد که اولاً؛ سیزده نفر از آن ها آمده اند و عصمت و توانایی خود را نشان داده اند ولی حاکمان ظالم و انسان های نادان مانع تحقق حاکمیت آنها شدند و چهاردهمین آن ها هم در غیب است و او می تواند بشر را تغذیه کند. ثانیاً؛ بهترین شرایط، شرایطی است که با حاکمیت و برنامه ریزی انسان معصوم اداره شود - انسان معصومی که دارای علم حضوری است و نه حصولی، و لذا جامعه را نیز به سوی آن حالت سیر می دهد - دنیای جدید که فعلاً ما با آن روبه رو هستیم حاصل لیبرالیسم و فاشیسم است و نتیجه آن نابودی ابعاد اصلی و استعدادهای اصیل بشر است، و اگر هم در طول تاریخ سوسویی از آسایش برای بشر بوده، حاصل چند روزی است که بشر از پیامبران تبعیت کرده است، و در حال حاضر اولاً؛ تنها دینی که بدون هیچ تحریفی حرف پیامبران را می زند، دین اسلام است. ثانیاً؛ در اسلام تنها نگاه مطمئن، نگاهی است که از طریق ائمه ی معصومین علیهم السلام ارائه می شود و شیعه نیز همه ی حرفش همین است.

شیعه به این دلیل امروزه غرب را در حال سقوط می بیند که فرهنگ غرب جواب اهداف عالی ای را که بشر نیاز دارد نداده و هنوز هم سعی می کند با جایگزینی هایی از جنس همان تمدن، انسان ها را به غفلت بیشتر بکشانند. ممکن است بفرمائید غربیان نیز خودشان کلیسا می روند و چیزهایی را که در متون مقدس شان دارند، می خوانند. ولی یادتان باشد متون مقدس تا توانایی تمدن سازی نداشته باشند و جامعه را به عنوان جامعه تغذیه نکنند، جواب گوی واقعی انسان ها نیستند؛ باید متون مقدس توان تمدن سازی داشته باشند تا جواب گوی عالی ترین اهداف بشر، در کلیه روابط زندگی انسان ها بشوند. ما می گوییم شیعه اولاً؛ برای اداره جامعه تئوری

دارد. ثانیاً؛ این تئوری برای اداره ی جامعه ی بشری عقلاً، قلباً و نقلاً جواب گوی عالی ترین اهداف بشری است.

علت این که یک تمدن سقوط می کند، این است که پس از مدتی روشن می شود تئوری هایش جواب گوی اهداف عالی ای که مدعی جواب گویی به آن ها بوده است، نمی باشد و در همین راستا چون تمدن غرب، برعکس ادعاهای اولیه اش، نمی تواند اهداف عالی ی بشر را برای بشر محقق کند، حتماً سقوط می کند. آن هایی هم که پیش بینی سقوط تمدن غرب را کرده اند، بر اساس همین معیارها پیش بینی کرده اند. به عنوان مثال، مگر بشر نمی خواهد همه ی افراد جامعه نسبت به گفتار و قول شان وفادار باشند تا در عین آرامش روانی جامعه، امور اجتماعی مردم نیز سر و سامان داشته باشد؟! ولی واقعاً نمی شود چنین اخلاقی را در جامعه محقق کرد، الا این که یک امر مقدسی جامعه را کنترل کند و انسان ها یقین کنند اگر به تعهدشان پشت کردند در نظام هستی متضرر می شوند، هر چند در یک مرحله از زندگی اجتماعی برنده شوند. گاهی می بینید طرف برای این که به شما اطمینان بدهد به تعهدش عمل می کند به سبیل پدربزرگش قسم می خورد! یا در خانواده های اشرافی محور قسم هایشان خاک پدربزرگشان است. خاک این پدربزرگ مگر چقدر قدرت دارد که بتواند در رویارویی با منافع مادی، آن ها را کنترل کند، و چگونه این انسان می تواند بپذیرد اگر به قولش پشت کرد خاک پدربزرگش او را از کمالات بزرگ تری ناکام می کند؟! (۱)

نباید گفته شود چون امروزه جامعه ی بشری آشفته شده است، پس دیگر نمی توان کاری کرد. باید از خود پرسید؛ «چرا آشفته شده است؟» وقتی فرهنگی آمد که نتوانست جایگاه مقدسات را حفظ کند، چه چیز می ماند که جامعه را از آشفتگی نجات بدهد؟! در حال حاضر در مجموع در تمدن کنونی به طور جدی آنگاه که منافع مادی افراد در خطر باشد هیچ کس روی تعهداتش نمی ماند. آیا ریشه اش این است که چیز مقدسی نیست که تعهدات را کنترل کند؟ یا همه به آن چیزی که تعهدات را کنترل می کند پشت کرده اند؟! اگر همه

ص: ۵۲

۱- قرآن می فرماید: «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ...» (سوره ی فرقان، آیه ی ۵۵) کافران چیزهایی را عبادت می کنند و بدان ها امید دارند که هیچ نفع و ضرری برایشان ندارد.

پشت کرده اند، دلیل بر این نمی شود که عامل کنترل کننده ای نیست و حاکمیت امام معصوم که واسطه ی بین عالم غیب و عالم شهود است و از صدر اسلام بر روی وجود آن تأکید شده به حاشیه برود. انسان کامل و حجت خدا، متذکر عالم قدس است و با حضور معنوی خود در جامعه، تمام این آشفتگی ها را کنترل می نماید و عالم کثرت را به عالم وحدت متصل می نماید که متأسفانه در صدر اسلام و با غفلت از غدیر نگذاشتند معلوم شود چه ضرر بزرگی به بشر وارد شد. وقتی امام معصوم از صدر حاکمیت نظام اجتماعی حذف شد فاجعه ی بزرگ تاریخ بشر شروع شد و حضرت زهرا علیها السلام آن را فهمیدند و متذکر شدند و عمق فاجعه را به گوش جهانیان رساندند.^(۱)

هم افق شدن با یک تمدن؛ علت پذیرش آن تمدن

سؤال: قدرت تأثیر گذاری و نفوذ یک تمدن بیشتر به فرهنگ و فلسفه ی آن بستگی دارد، یا به علم و ابزاری که می سازد و از آن طریق قدرت خود را می نمایاند؟

جواب: با عنایت به مباحث گذشته به خصوص کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» روشن می شود که بین تکنولوژی و فرهنگی که نیاز به چنین تکنولوژی را به همراه آورده، رابطه ی تنگاتنگی هست. لذا همچنان که عرض شد اگر فرهنگ و تمدنی با خیال انسان ها ارتباط داشته باشد و آرمان های خیالی را جواب دهد، به مجرد این که عموم مردم در حدّ خیال باشند، و توسط مکتبی الهی تربیت نشده باشند، آن تمدن را می پذیرند. عموماً انسان ها در ابتدای امر، قبل از این که خود را رشد داده باشند، در حد خیال اند. اما اگر فکر و فرهنگ جامعه به مافوق خیال جلب شد. دیگر آن تمدن خیال پرور نمی تواند بر جامعه اثر بگذارد. این جواب را برای این سؤال تان فعلاً داشته باشید؛ که اگر این تمدن واقعاً در زمانی که روح توحیدی در جامعه ی مسلمین حاکم بود به صحنه می آمد، هرگز پذیرفته نمی شد، تا روشن شود چرا ملت ایران در صد ساله ی اخیر از غرب استقبال کردند. مثلاً اگر به جای سلسله ی قاجار یک سلسله از انسان های حکیم در کشور ما حاکم شده بودند هرگز در آن حدّ

ص: ۵۳

۱- به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام در ریشه یابی آفات حذف حاکمیت دینی از مدیریت جهان» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

که شیفتگی به غرب در کشور ما رخ داد، غرب زدگی پدید نمی آمد (۱). یک ایل فاتح را چیزی جز ثروت و شهوت ارضاء نمی کند، اگر یک خانی را خواستید به طرف خودتان جذب کنید کافی است وسایل شهوت او را برایش فراهم کنید، بعد می توانید منطقه ی تحت حاکمیت او را در اختیار بگیرید. خان با خیالاتش زندگی می کند، مثل لات ها و چاقوکش ها، این ها همه شان همین طوری اند. اروپایی ها به همین جهت در زمان قاجار توانستند تأثیرگذار باشند، در زمان شاه اسماعیل صفوی هم این ها به ایران آمدند، اما ایرانی ها جای پای آن ها را هم آب کشیدند. در آن زمان پایتخت ایران قزوین بود، از تهران تا قزوین مردم مواظب بودند چیزی با اروپایی های نجس برخورد نکند و چون مردم در زمان صفویه در حیات دینی بهتری به سر می بردند، غرب نتوانست از نظر فرهنگی تأثیرگذار باشد.

در جواب سؤال جنابعالی می خواهم عرض کنم: نمی توان گفت یک تمدنی مثل تمدن غرب صرفاً از طریق علم و یا ابزار تأثیرگذار می شود، بلکه باید جامعه ای هم که تمدنی را می پذیرد یک سنخیتی با آن داشته باشد، چون علم و ابزارهای آن تمدن مربوط به روح و عقل آن تمدن است، اگر روح آن تمدن با جامعه ای که می خواهد آن را تحت تأثیر خود قرار دهد، همخوانی داشت قابل پذیرش می شود، حال آن پذیرش برای بعضی ممکن است از طریق علم پیش بیاید و به صرف خواندن علوم غربی آن علوم را متذکر عالمی بدانند که مطلوب آن هاست و لذا از نظر فکری غرب زده شوند و برای بعضی ممکن است حالت پذیرش از طریق ابزارها پیش بیاید و با استفاده از ابزارهای آن تمدن وارد عالمی شوند که آن ابزارها برای آن عالم ساخته شده و با استفاده از آن ها غرب زده شوند، و بعضی هم ممکن است از هر دو راه علم و تکنیک جذب غرب شوند. عمده آن است که آن جامعه در غرب زدگی خود یک نحوه هم افقی با تمدن غربی در خود احساس کند که برای تبیین موضوع و تقدم و تأخر عالم غربی و پذیرش تکنیک آن به بحث بیشتری نیاز داریم. به عنوان مثال؛ اگر روی فرهنگ ژاپن و مذهب شینتوی آن ها مطالعه کنید، (۲) ریشه ی شیفتگی آن ها نسبت به تکنولوژی غرب تا حدی روشن

ص: ۵۴

۱- همان طور که می دانید، قاجار یک ایل باقی مانده از قوم مغول اند که به ایران آمده اند و به همان روش ایلیاتی هم زندگی می کردند و بعد هم به عنوان یک ایل فاتح با کشور ایران برخورد کردند.

۲- به مقاله ی «راز سرزمین آفتاب» از شهید سید مرتضی آوینی در کتاب «فردایی دیگر» رجوع شود.

می شود زیرا وقتی در آن مذهب چیزی به نام اعتقاد به معاد و قیامت وجود ندارد و شخص همه ی افق زندگی را دنیا می داند و قصد دارد هرچه بیشتر از دنیا استفاده کند، پس ابزارهای استفاده ی بیشتر از دنیا برایش محبوب می شود و نگرانی از دست دادن زیبایی های عالم غیب برایش نمی ماند.

هر تمدنی ابزارساز است

سؤال: آیا تمدن اسلامی فقط عامل ارائه ی دیدگاه های صحیح نسبت به عالم و آدم است، یا قادر است علم تصرف در طبیعت و ابزار مناسب با دیدگاه خود را نیز بسازد؟

جواب: فعلاً- باب جواب به این سؤال را باز می کنم تا این شاءالله برکتی باشد برای روشن شدن نکات بعدی. این یک قاعده است که اگر شما به یک فکر حقی رسیدید، آن فکر هرگز شما را آرام نمی گذارد، تا شرایط تحققش را فراهم کنید، به همین جهت است که می گویند: حرف حق جای خود را باز می کند؛ حال اگر تحققش منوط به ایجاد شرایطی باشد که لازم است مطالعاتی بر روی طبیعت انجام دهید، حتماً شرایط تحقق علمی آن شرایط را فراهم می کند، و اگر تحققش منوط به ایجاد شرایط عملی باشد، شرایط عملی و ابزار مربوط به آن را فراهم می نماید. به عنوان مثال؛ اگر من به این فکر رسیدم که باید سایه روشن اتاقم چنین و چنان باشد و آن را حق دانستم، حتماً برای عملی کردن این شرایط فکر و تلاش می کنم. شما می دانید؛ اتاقی که خیلی روشن باشد، هر چند که خنک هم باشد، چون خیلی روشن است، نمی تواند آرامش لازم را به شما بدهد. مثلاً- نمی شود وسط بیابان زیر آفتاب با آرامش کامل نماز جعفر طیار خواند، بلکه می گردید تا سایه ی درختی پیدا کنید. شاید طرف فکر کند به خاطر خنکی سایه است که در زیر درخت دارای آرامش بیشتری است، در صورتی که اگر هوا خنک باشد باز نور شدید به خودی خود مزاحم حضور قلب است. چون نور شدید، حس را به خودش جلب می کند و سیر آدم را به عالم غیب مختل می کند. همان طور که شرایط بسیار تاریک نیز انسان را به وهم خودش مشغول می کند، به همین دلیل، مساجد قدیم سایه روشن است، از نظر نور طوری است که شما راحت می توانید در آن جاها عبادت کنید. عرض بنده

این است که اگر شما فکری را حق دانستید ابزار مناسب تحقق آن را می سازید، نتیجه این که یک تمدن حتماً ابزار متناسب با نگاه خود را به زندگی می سازد.

وقتی شما به مساجد قدیمی مثل مسجد جامع اصفهان یا مسجد جامع گلپایگان و امثال آن می روید، در عین شکوه و داشتن زاویه هایی جهت تنها بودن با خدای خود، احساس می کنید گویا آن جا را برای شما ساخته اند، اما نه برای کسی که برج ایفل را خانه ی امن روح خود می داند. همان طور که می دانید هر کسی یک بُعدی دارد و آن توجه به خلوت و تنهایی با خود و خداست. آن توریست غربی هم اگر می آید مسجد جامع ابرکوه را با علاقه ی کامل نگاه می کند، چون فضای آن مسجد یادآور بُعد توجه به خلوت و تنهایی اش با خدا است. ولی تمدن اروپایی آن قدرت را ندارد که در مقابل بُعد خلوت معنوی و بُعد تحریک هوس، آن بعد اولی را در زندگی مردم ایجاد کند، لذا برای از بین بردن تقابل بین این دو بُعد، زمینه ی جواب گویی به هوس و وهم را شدت می بخشد و در همان راستا برای ارضای وهم انسان ها، برج های چندین طبقه و سوپر مارکت های عظیم جذاب می سازد. آن کسی که آن مساجد را ساخته است، ابزار منطبق بر فکر خود را ساخته و علم تحقق آن فکر را به دست آورده است. فرق خیابان های پاریس با جاده های باریکی که به مساجد ختم می شود این است که طراح خیابان های پاریس بر اساس میلی که می شناسد آن خیابان ها را طراحی کرده تا با کالسکه های چند اسبه سریعاً به مقصدی که برای خود تعریف کرده برسد. و آن کسی هم که کوچه های باریک را طراحی کرده می خواهد با قدم زدن در حال طمانینه آن جاده به مسجد ختم شود تا با آرامش کامل به سوی مسجد قدم بردارد، چون اگر با شتاب و عجله به سوی مسجد حرکت کردید روح مسجد شما را راه نمی دهد. وقتی انسان با سرعت های غیرعادی، یعنی سرعتی مافوق سرعت ماهیچه های خودش به مسجد رفت، دوست دارد زودتر از مسجد بیرون بیاید، چون از طریق آن سرعت غیرعادی که و همش ایجاد کرده برای خود کارهای وهمی می سازد و می خواهد هر چه زودتر از مسجد بیرون بیاید تا به آن کارها برسد، در نتیجه، از آرامش و بقایی که لازمه ی حضور در مسجد است تا در آن آرامش بتواند با خدا، که عین بقاء است، ارتباط داشته باشد محروم می شود، باید کوچه ی منتهی به مسجد طوری باشد تا آدم ها آرام آرام به سوی مسجد بیایند. پس هر تمدنی ابزار خودش را می سازد و نمی شود تمدنی باشد و فکر و

اندیشه ای در آن جریان داشته باشد و برای تحقّق عملی آن تفکر، ابزار مناسب خود را نسازد. بنده پیشنهاد نمی کنم که برگردیم و تمدن گذشته را بسازیم، ولی ما یقیناً اگر تمدن اسلامی را به لطف الهی پیدا کردیم، ابزارهای مناسبش را که وسیله های ارتباط با اهداف آن تمدن است می سازیم، آن وقت است که می شود بقیه را هم به آن تمدن دعوت کرد. ما مردم را به صرف تئوری هایمان نمی توانیم دعوت کنیم. ما باید به تمدن عینی مان دعوت کنیم که متذکر عالم و اهداف ما است.

انقلاب اسلامی؛ ظهور جنگ اسلام و مدرنیته

سؤال: حکومت اسلامی در چه حدی باید ظهور کند و روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی خود را تنظیم نماید تا بتوان گفت یک تمدن است؟ زیرا اگر یک تمدن به صحیح بودن تئوری های آن است، این تئوری ها قبل از انقلاب هم بود، پس چرا می گویند با ظهور انقلاب اسلامی ما به همآوردی با تمدن مدرنیته آمده ایم؟ آیا نمی توان گفت ما قبل از انقلاب هم در مقابله با مدرنیته بوده ایم! و اگر یک تمدن به علم و ابزاری که پدید آورده تمدن شده با توجه به این که ما هنوز علم و ابزار آن چنانی نساخته ایم و چند سالی است که تحت عنوان جنبش نرم افزاری تازه دارد حرفش زده می شود، پس ما هنوز تمدنی نیستیم که به مقابله با تمدن مدرنیته آمده باشیم؟!

جواب: حرف درستی می زنید ولی سخن ما این است که آیا تفکر شیعی و پیرو آن انقلاب اسلامی با این پشتوانه ی تئوریک و آن هم تئوری های قابل تحقّق، می تواند بعد از مدّتی به عنوان یک تمدن خودش را مطرح کند؟ به نظر ما این از مسّلمات است؛ که شیعه تمدن خود را طرح می کند و جهان را فرا می گیرد. فقط باید روی آن وقت بگذارید و کار کنید. با بررسی دقیق وضع موجود جهان و با توجه به تضادهایی که ذات فرهنگ مدرنیته بدان گرفتار است و نحوه ی حضوری که انقلاب اسلامی در جهان پیدا کرده، محال است سیر تاریخی جهان به تمدن اسلامی ختم نشود. چیزی نیست که فکر کنید اگر دیر بشود، بشر راه دیگری دارد یا خدای بشر راه دیگری را تقدیر کرده است. این ها باید خوب تجزیه و تحلیل شود که چرا حاکمیت آینده ی جهان، حاکمیت تمدن اسلامی است. این که شما گاهی تعجب می کنید؛ چرا

بعضی ها در مقابل فراز و نشیب های انقلاب اسلامی هیچ خسته نمی شوند و یأسی به خود راه نمی دهند! همین طور ساده نیست، متوجه اصولی شده اند که مطابق آن اصول به ثمر رسیدن اهداف این انقلاب را حتمی می دانند و هر قدمی که در راستای انقلاب اسلامی بردارند، آن را قدمی پایدار می شناسند. این که بعضی ها خسته می شوند، برای این است که نمی دانند، تمدن اسلامی یعنی چه، و چرا حکومت اسلامی حتماً می ماند؟ و چرا حتماً به تمدن اسلامی ختم می شود؟ و چرا حتماً جهان را تحت تأثیر خود قرار می دهد؟ علت این ها را نمی دانند و لذا خسته می شوند. موضوع ظهور تمدن اسلامی، مثل اصول طبیعی این عالم است؛ قانون ارشمیدس اگر صد سال بعد هم ثابت شده بود، بالأخره ثابت می شد. این ها چیزی نیست که با هوس ما آمده باشد و با هوس ما برود، این ها قواعد و سنن عالم است. (۱)

شما قواعد ریاضی عالم را با قواعد عقلی و فلسفی مقایسه کنید؛ قواعد عقلی و فلسفی خیلی محکم تر است. مثلاً اگر این دیوار قائمه باشد بیشترین نیرو را تحمل می کند، و اگر یک مقدار کج باشد بالاخره باز کمی نیرو تحمل می کند. یعنی یک مقدار خلاف قوانین ریاضی هم می شود زندگی کرد، ولی شما خلاف عقل تان نمی توانید زندگی کنید. جامعه به میزانی که از قواعد عقلی منحرف شود، به نتیجه ای که باید برسد، نمی رسد. اما یک دیوار اگر هم کمی کج باشد، به نتیجه ای که ما برای آن در نظر گرفته ایم مثل نگه داشتن سقف دست می یابیم. پایدار ماندن تمدن ها قضیه شان به شکل دیگری است، چون تمدن ها شکل می گیرند تا ابعاد همه جانبه ی انسان ها را جواب دهند و اگر از این کار باز بمانند، فلسفه ی وجودی شان را از دست می دهند، به همین جهت لیبرال دموکراسی با آن همه شور و توان اولیه، امروزه یک تئوری شکست خورده است، چون در جواب گویی به بسیاری از ابعاد انسان ها معطل مانده و تنها آنچه که در جواب گویی همه ی ابعاد بشر در صحنه است، اسلام شیعی است.

ص: ۵۸

۱- در راستای همین قواعد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي يَمْلُؤُهَا عِدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجُورًا» اگر یک روز بیشتر از دنیا نمانده باشد خداوند آن روز را آن قدر طولانی می کند تا اینکه مردی از فرزندان مرا برانگیزاند که هم نام من است، و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد. (بحار الانوار ج ۵۱، ص ۷۵).

می‌گویید: «اگر حقیقت یک تمدن به صحیح بودن تئوری‌های آن است، این تئوری‌ها قبل از انقلاب اسلامی هم بود، پس چرا گفته می‌شود با انقلاب اسلامی است که ما به مقابله با تمدن مدرنیته آمده ایم؟» عرض بنده این است: از آن جایی که این تئوری‌ها مدّ نظر ملت ایران بود، انقلاب اسلامی واقع شد و محال بود این تئوری‌ها به چنین انقلابی ختم نشود. ما خواستیم به تئوری‌های پذیرفته شده‌ی خودمان عمل کنیم، نتیجه‌اش به وجود آمدن انقلاب شد. در واقع ملت مسلمان ایران با انقلاب اسلامی به تئوری‌های خود تحقق‌عینی داد که متهم نشود این حرف‌ها عملی نیست و دوره‌ی حاکمیت معصوم گذشته است. پس با این انقلاب، جنگ بین اسلام و مدرنیته که در حد تئوری بود، در صحنه‌ی عمل هم آغاز شد. استراتژیست‌های غربی تازه بیدار شده‌اند که اسلام شیعی به خودی خود یک تئوری کامل جهت اداره‌ی جهان است با این امتیاز که توان جواب‌گویی به نیازهایی را دارد که لیبرال دموکراسی جواب نداده است. متوجه شده‌اند اسلام یک برنامه است با ادعای اداره‌ی جهان و توان چنین کاری را دارد، حتماً هم جهان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، به همین جهت هم سعی می‌کنند با امثال ضرغاوی‌ها و ملا عمرها و گروه طالبان، چهره‌ی اسلام را زشت نشان دهند چون در مقابل اسلام شیعی سخت خود را باخته‌اند. به هر حال جنگ بین اسلام و تمدن موجود غرب، گریزناپذیر است، چون این جنگ بین تمدن و توخّش است و بحمد الله روزبه روز توخّش تمدن غربی که حاصل نفس‌آواره است بیشتر ظاهر می‌شود؛ آیا شیخ احمد یاسین‌ها (۱)

را کشتن چیزی جز توخّش است؟ حالا- هر چه می‌خواهند اسم آن را بگذارند حقیقت عمل که عوض نمی‌شود، این عمل چهره‌ی حقیقی جامعه‌ی امروز بشر غربی است.

تحقق حتمی تمدن اسلامی

این که گفته می‌شود انقلاب اسلامی به مقابله با تمدن مدرنیته آمده به این دلیل است که مدرنیته هر چه به تمامیت خود نزدیک تر شد و چهره‌ی خود را روشن تر نمایند، بیشتر مشخص شده که هیچ پایگاهی در تعالی انسانیت ندارد و از این طرف شیعه دائماً حقانیت و کاربردی

ص: ۵۹

۱- شیخ احمد یاسین؛ رهبر معنوی جنبش حماس بود که صبحگاهان در حین برگشت از مسجد در حالی که با ویلچر حرکت می‌کرد هلیکوپترهای اسرائیل با راکت او را هدف قرار دادند.

بودن تئوری هایش را روز به روز بهتر نشان داده و به خوبی همه ی مزاحمت های جهان استکباری را به بهترین نحو از سر خود گذرانده است. در حالی که فرهنگ مدرنیته در این تقابل، هرچه بیشتر تلاش کرده، بیشتر به عدم توانایی خود نزدیک شده است. اگر در حال حاضر از بنده پیرسید تمدن اسلامی، به صورت بالفعل موجود است یا نه؟ جواب می دهیم: نه. اگر بگویید: به طور دقیق تمدن اسلامی چیست؟ می گویم: در عین این که کلیاتش معلوم است ولی مصداق های ریز آن را نمی دانم، چون در زمان خودش، خودش را نشان می دهد. مثال سایه روشن را که عرض کردم در نظر بیاورید، اگر من به این باور رسیدم که اتاقی نیاز دارم که حالت سایه روشن داشته باشد؛ شروع می کنم به ساختن آن، حال در این کار از طریق آزمایش و خطا به قدری جلو می روم تا آنچه را در نظر دارم بسازم. ممکن است چند بار بسازم اما بینم این آن نیست که می خواهم، خراب می کنم و دوباره می سازم، باز اگر بینم این آن نیست که می خواهم دوباره خراب می کنم و می سازم. اما بالأخره وقتی آن طور که من می خواستم ساخته شد، در آن صورت با آن انس می گیرم، بعد از این حالت است که شما به مطلوب من آگاهی می یابید، در این صورت شما را هم به آن دعوت می کنم. با توجه به این نکته اگر إن شاء الله تمدن اسلامی با مجموعه ی روابط و ابزارهایش ساخته شد، تمدن غرب با یک اشاره فرو می ریزد. تمدن غربی در حال حاضر انسان ها را به هوس دعوت می کند، حال فرض کنید اگر بشر بخواهد از هوس بازی دست بردارد، جایی ندارد که برود؛ ما هنوز نتوانسته ایم چنین بشری را به وطنی دعوت کنیم که بتواند راه به سوی کمالات معنوی را لمس کند، ما هنوز فرهنگی که اشاره به وطن معنوی انسان داشته باشد نداریم تا او را به آن دعوت کنیم، اما وقتی که وطن اسلامی را با توجه به آرمان ها و عالم مخصوص به خودش ساختیم، آن وقت است که می توانیم به سادگی جهانیان را به تمدن اسلامی دعوت نماییم. فضای حرم ائمه علیهم السلام و یا فضای جبهه بوی وطن اسلامی می دهد، ولی مصداق های عینی تمدن اسلامی که در آن تمام مصداق های زندگی، متذکر عالم قدس باشد، چیز دیگری است. وقتی شما به دیدار مناطق جنگی می روید، احساس می کنید دارای فضای خاصی است که با آن احساس آشنایی دارید، احساس می کنید وطن شما اینجاست، مثل مسجدالحرام که نماز را تمام می خوانید، زیرا در بطن این فضا یک تمدن خوابیده است و شما در آن جا یک نحوه سِکِنی گزیدن و وطن گرفتن را می یابید.

در

تمدن اسلامی عمده فضای قدسی است که مورد توجه است، اما در آن فضا ابزارها چگونه است و کدام ابزار ما را متذکر آن فضا می کند فعلاً چیزی نمی دانیم، چون زمانه ما را به ابزارهای خودش راهنمایی می کند و هنوز زمان آن نرسیده است که به تئوری هایمان صورت عملی بدهیم، در زمان خودش، خود را می نمایاند، همان طور که بعد از جنگ، فضای جبهه ها خود را نمایاند و به همین جهت ما هنوز می توانیم ادامه دهنده ی فضای معنوی جنگ باشیم، هر چند دیگر جنگی در کار نیست ولی آن فضا به ما نزدیک است با این که چند سال است از زمان جنگ گذشته است. این را به عنوان مثال در جواب سؤالی عرض کردم که می گوید در تمدن اسلامی چه چیزی می آید.

«هایدگر» در مصاحبه اش با روزنامه ی اشپیگل می گوید: این مصاحبه ام را بعد از مرگم چاپ کنید. از او می پرسند: «درمان تمدن غرب چیست؟»، می گوید: «خدایی بیاید و کاری بکند!». شاید بگویید: به چه دلیل این قدر این جمله بزرگ است؟ به نظر من چون نمی گوید: «خدای موجود که در ذهن و فرهنگ غرب است، کاری بکند»، اگر می گفت: «آن خدا کاری بکند»، جمله اش خبر از فکر بزرگ او نمی داد، چون می داند این برداشتی که امروزه مردم از خدا دارند برای تغییر سرنوشت این تمدن کافی نیست، آن خدایی که باید بیاید خدای دیگری است، به این معنی که این ها متوجه خدای واقعی که در زندگی شان نقش آفرین باشد، نیستند خدای ارسطویی را می شناسند - اگر نگوئیم طاغوت را خدا گرفته اند - و در شرایطی هم نیستند که بتوان آن خدا را به آن ها معرفی کرد، چون هر چه ما از خدا برای این ها بگوئیم به همین خدای ذهنی که دارند منتقل می شوند و لذا باید زمانه آنچنان عوض شود که امکان آزادی ذهن، از خدایی که دارند فراهم شود و با خدای واقعی و وجودی - یعنی خدای اهل البیت و پیامبر علیهم السلام - آشنا شوند، که در شرح کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» باب آن باز شده است، لذاست که در واقع باید هایدگر در جواب آن روزنامه نگار همین را می گفت که گفت. اگر چه برای او مسلم است که خدا باید تمدن غرب را نجات دهد، نه برنامه های کارشناسان، ولی نمی داند کدام خدا، چون آن خدا خودش خود را در تمدن آینده منکشف می کند. از این جهت جمله ی هایدگر جمله ی عالمانه ای است؛ با همین حرفش به جهان غرب می گوید من می دانم از این خدایی که شما از آن سخن می گوئید، هیچ کاری در

تغییر سرنوشت این تمدن بر نمی آید؛ آن خدایی که باید بیاید و کاری بکند، همان خدایی است که «نیچه» می گوید مرده است. یک خدایی باید بیاید و کاری بکند که آقای دکتر فردید «رحمه‌الله علیه» می گوید: «خدای پس فردا»، - خدای پس فردا نه - خدای پس فردا. حرف دکتر فردید هم حرف عالمانه ای است، چون مردم بر اساس افق فکری امروزشان نهایتاً خدای فردا را می بینند، اما آن خدایی را که ماوراء این افق موجود است هنوز نمی بینند. (۱) شاید از این حرف ها تعجب کنید؛ که مگر خدا هم فردا و پس فردا دارد؟! علت این تعجب آن است که هنوز در امروز هستید، اصلاً این زبان برای کسی که ماوراء این تمدن تنفس نمی کند، زبان نامأنوسی است. عظمت تفکر وقتی ظاهر می شود که می فهمد چگونه روح زمانه چون اختاپوسی سایه ی سیاهش را بر اندیشه ی انسان ها می اندازد تا نتواند آزاد از آن زمانه فکر کنند. هایدگر انصافاً افق های ارزشمندی را در جلو خوانندگان آثارش می گشاید. او کتابی نوشت به نام «زمان»، بعد قول داد جلد دومش را هم بنویسد، اما هرگز ننوشت. چون دید در بحث زمان، وقتی از «زمان» سخن می گوید می خواهد به افقی ماوراء روح مدرنیته و تفکر ارسطویی نظر شود، ولی کتابی را که او فوق علم حصولی نوشته است دارند با علم حصولی می فهمند، حساب کرد جلد دوم کتاب را هم با همین افق می بینند، این بود که جلد دوم را ننوشت و این نوشتن، بیشتر از نوشتن ارزشمند بود، چون پیام خود را با آن نوشتن به همه رساند که در چه شرایطی گرفتار است.

تمدنی که در آینده، خود را منکشف می کند

وقتی که می گویم تمدن ما بعداً می آید، یعنی آنچه ما امروز داریم تمدن ما نیست. اگر من بتوانم تمدنی را که قرار است بیاید کاملاً معرفی کنم که در واقع آن ادامه ی همین امروز خواهد بود و شما بتوانید با تفکر امروزی خود آن را بفهمید، دیگر آن تمدن، تمدن پس فردایی نیست، بلکه فردایی است. تمدن آینده را باید تئوری تمدن اسلام به صحنه بیاورد، این تئوری باید خودش را نشان بدهد و شما را جذب کند و شما هم بر اساس این تئوری

ص: ۶۲

۱- منظور از خدای پس فردا، خدای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است که خدای حضوری است و به نور مقدس حضرت واسطه ی فیض عالم را تحت تأثیر خود قرار می دهد.

فضای تحقّق تمدن تان را بسازید. شما در حال حاضر آیا فضای تاریخی همین تئوری هایتان را فهمیده اید؟! به عنوان نمونه جایگاه تاریخی و قدرت جایگزینی تئوری ولایت فقیه را به همان صورتی که غربی ها می فهمند و متوجه اند جای آن در آینده ی تاریخ کجاست، آیا ما خودمان می فهمیم؟ ما هنوز نرسیده ایم به این که تنها راه نجات در قرن از دحام و کشاکش تئوری های اجتماعی، تئوری ولایت فقیه است. ما خیال می کنیم حتماً باید مذهبی بشویم تا ولایت فقیه را بفهمیم، در حالی که اندیشمندان غربی - که نقص های تئوری های خود را خوب می شناسند - بهتر از ما جایگاه تاریخی آن را فهمیده اند. مثلاً دکتر فردید که ادعای مذهبی بودن هم ندارد، می رسد به این که: تنها راه برای نجات از معضل جهان معاصر، ولایت فقیه است، شما بررسی کنید ببینید آیا ایشان از طریق نوشته های مذهبی و روایی و استدلالی به این نتیجه رسیده است که تئوری آینده برای حاکمیت در جامعه، تئوری ولایت فقیه است؟ ابداء، او اصلاً نمی خواهد وارد این وادی بشود. اما بر اساس توجه به روح پس فردایی تاریخ، متوجه است ذات عالم، ذاتی است که باید معصوم در آن حکومت کند و این روح، زمانش نزدیک است و تئوری ولایت فقیه طلایه و پیش درآمد آن است. او به امام زمان فکرمی کند، البته به امام زمان خودش که حضرت بقیه الله الاعظم است و در پس فردای تاریخ ظهور می فرماید. (۱)

به این جمله دقت کنید که: خدای پس فردا چه خدایی است؟ خدای عالم بقیه الله خدای حضوری و فعال است و نه خدای حصولی که متکلمین بخواهند او را اثبات کنند، و بدانید در آینده ی جهان چنین خدایی نقش آفرین است، که به تعبیری می توان گفت؛ آن خدا، خدای خمینی «رحمه الله علیه» است. بعضی از غربی ها رسیده اند به این که با ولایت فقیه می شود آینده ی جهان را نجات داد. اگر شما بروید در دانشگاه های آلمان بگویید این تئوری چطور است؛ که «یک کارشناس کشف حکم خدا بیاید جامعه را اداره کند»؟ می گویند خوب است، می گویند ما توان تحقّق چنین برنامه ای را داریم، می گویند نمی شود. چون شرایط تحقّق ولایت فقیه در آن

ص: ۶۳

۱- به کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان»، سید احمد فردید، ص ۵۷ و یا کتاب «مفردات فردیدی»، سید موسی دیباج رجوع شود

- چه در روش و چه در محتوا - ما هنوز - به جهت روح غربی حاکم بر زمانه - در اصل معنای حکومت اسلامی به معنای واقعی اش، که ولی فقیه، نائب یک امام زنده است، مانده ایم. لاقلاً سعی کنیم مانند امثال دکتر فرید جایگاه دینی و تاریخی ولایت فقیه را بشناسیم.

هنوز افراد مذهبی معنی ولایت فقیه را که می خواهد تمدن آینده را بسازد، به اندازه ای که زمانه اجازه می دهد، نمی شناسند، چون روح تاریخی و حضوری قضیه - همان روح بسیجی های جبهه و جنگ - برایمان روشن نیست. امثال هایدگر می دانند روح آینده منتظر یک فضای حضوری است که خدای خمینی «رحمه الله علیه» آن را به صحنه می آورد، او منتظر امثال امام خمینی «رحمه الله علیه» است ولی بعضی ها فکر می کنند حضور حضرت روح الله «رحمه الله علیه» یک چیز عادی در کنار بقیه ی حادثه های زمانه است! دکتر فرید می گوید من آینده را فقط به امید بسیجیان، روشن می دانم. وقتی که این جمله را می گوید، مجامع علمی او را حذف می کنند. اما او دیگر این طوری شده است، چون اسلام حضوری متعلق به روح حضرت بقیه‌الله‌الأعظم علیه السلام را در انقلاب اسلامی شناخته و به همین جهت هم در سال های ۶۵ یا ۶۶ به خطبه های نماز جمعه ی آقای هاشمی که برای جهان غرب یک نوع ترقی قائل است اشکال می کند. (۲)

پرسیدید: «چرا می گویم با انقلاب اسلامی به مقابله با تمدن مدرنیته آمده ایم؟ در حالی که تئوری های تفکر شیعه قبل از انقلاب هم بوده است، پس قبل از انقلاب هم در مقابله با مدرنیته بوده ایم!». آری؛ از یک جهت تفکر شیعه که به ارتباط با عالم معنویت تأکید دارد همیشه مقابل مدرنیته بوده است. اما به شرطی که مدرنیته خود را نشان بدهد. مثلاً شهید مطهری «رحمه الله علیه» در کتاب هایشان به طور مشخص با مدرنیته درگیر نشده اند زیرا در زمان حیات ایشان مدرنیته تمام چهره ی خود را ظاهر نکرده بود. دکتر فرید می گوید ای کاش آقای مطهری چهار تا از این کتاب های غربی ها را بدون ترجمه می خواند تا می دید این ها چه بلاهایی هستند! مدرنیته ای که

ص: ۶۴

۱- روشنفکران غرب زده ی کشور ما چون در فضای فرهنگ غربی زندگی می کنند و امکانات آن فرهنگ را به رسمیت می شناسند نمی توانند امکاناتی که ولایت فقیه در اختیار ملت مسلمان می گذارد را درست درک کنند.

۲- نامه تاریخی احمد فرید به آقای هاشمی رفسنجانی، نقل از سایت موسسه فرهنگی مطبوعات ایران، شبکه ایران، شماره خبر ۲۳۵۷۶.

در طراوت سال های ۱۹۳۰ ظاهر شده، هنوز موضع اصلی خود را نسبت به اسلام نشان نداده است. یکی از چیزهایی که به نحو عجیبی مدرنیته را نشان داد، انقلاب اسلامی بود. اگر آمریکا در عراق به چنین عملکردهایی دست نزده بود، آیا خودش را به این صورتی که حالا معلوم شده نشان می داد؟ تازه مقایسه کنید؛ اگر با جمهوری اسلامی به طور مستقیم درگیر شود چقدر خود را نشان می دهد! مسلّم با درگیری با جمهوری اسلامی که دیگر بهانه ی سرنگونی صدام را ندارد، تمام چهره ی منفی غرب ظاهر می شود و این مسئله زمینه ی هرچه بیشتر ظهور تمدن اسلامی و افول تمدن غرب خواهد بود و ظاهراً برای شناخت این دو، زمان زیادی نیاز است مگر این که با اتفاق غیرمنتظره ای بشر بتواند قدم های بلندی در تاریخ خود بردارد.

آن برداشت از انقلاب اسلامی که می خواهد ایران به یک ژاپن اسلامی تبدیل شود، نه تمدن اسلامی را می سازد و نه عامل نفی تمدن غرب است و نه آن انقلاب اسلامی، انقلاب اسلامی حضرت روح الله «رحمه الله علیه» است. در دولت های سازندگی و اصلاحات با این رویکرد که خواستند کشور ایران در نهادهای بین المللی ادغام شود، عملاً توجه به تمدن اسلامی را در حجاب بردند و ناخواسته در صدد بودند نور انقلاب اسلامی را خاموش کنند.

سؤال: این که فرمودید بالاخره تمدن اسلامی را خواهیم ساخت، چطور می سازیم؟ مثلاً شما از یک طرف می گوید بزرگ ترین خدمت ادارات به ملت این است که تعطیل شوند، چون این ها مزاحم زندگی مردم اند، از طرف دیگر تمام نظام کشور را همین ادارات قبضه کرده اند و ما هم هیچ تلاشی برای عوض کردنش ندیده ایم، پس ما چطور از نظام اداری می خواهیم آزاد شویم و نظام اداری دیگری را به دنیا پیشنهاد کنیم؟!

جواب: با مقدماتی که عرض شد شاید جواب این سؤال داده شده، چون از سؤال شما برمی آید که ما با فکر «فردایی» و نه «پس فردایی»، می خواهیم نظام اداری مان را تغییر دهیم و شما انتظار دارید نظام اداری ما در همین فضایی که هست تغییراتی بکند تا ما چند قدم به تمدن اسلامی نزدیک شویم، در صورتی که باید نوع نگاه به عالم و آدم عوض شود. عرض کردم بنده هم مثل شما می دانم که در فضای دیگری تمدن اسلامی را می توانیم به دنیا عرضه کنیم که آن فضا این فضا نیست. عمده روح آماده گری است که باید در خود ایجاد نمائیم تا آن انکشاف فرا برسد، برای همین هم جمله ی هایدگر را مثال زدیم که می گوید: «خدایی بیاید و

کاری بکنند» یعنی یک روح دیگری باید در صحنه باشد، همین که ما می فهمیم تمدن مدرنیته یعنی چه، و به روح آن کاملاً پی می بریم، شروع آمادگی ماست. آری؛ مقدمات قضیه همان هایی است که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» متذکر شدند، ولی راه حل این نیست که آن آقای کراواتی را از پشت میز برداریم و این آقای ریشی را بگذاریم، چون فضا همان فضا است. دیدید که این آقای ریشی بدون آن که بخواهد کاری جز همان کار آقای کراواتی دیروز را انجام نداد. بنده در جلسه ی آخر کتاب «انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی» به عقلی اشاره کردم که با ظهور آن عقل می توان بسیاری از معضلات دیوان سالاری و فرهنگی کشور را پشت سر گذاشت و با ظهور فتنه های بعد از انتخابات دهمین ریاست جمهوری زمینه ی ظهور آن عقل با عبور از عقل غرب زده فراهم تر شد.

سؤال: شهید آوینی می گوید: علوم غربی بیش از آن که موجب انکشاف و رازگشایی از عالم باشد، باعث حجاب می شود و تکنولوژی امروز غرب حاصل تصرف شیطان است در عالم وجود. آیا با این شرایط می توانیم در راه ساختن تمدن اسلامی از تکنولوژی غربی استفاده کنیم یا این که در ساختن تمدن اسلامی کلاً علوم و تکنولوژی غرب را دور زده و از کنار آن رد می شویم و در حین دورزدن، از تمدن غرب فقط برای گذران زندگی عادی مان استفاده می کنیم؟

جواب: در عین آن که جواب این سؤال در آینده با طرح مقدمات لازم بهتر داده خواهد شد، خدمتان عرض کنم که ساختن تمدن اسلامی را باید مرحله به مرحله در نظر گرفت، مرحله ی اول این است که ما هیچ راهی نداریم جز این که فعلاً از ابزارهای موجود گزینش کنیم، بحثی که در کتاب «امام خمینی «رحمه الله علیه» و خودآگاهی تاریخی» عرض شده است. حال در این مرحله خطر اینجاست که در گزینش تکنولوژی غربی، فرهنگ غربی و عالم آن به ما تحمیل شود که با خودآگاهی نسبت به فرهنگ مدرنیته و نسبت به اهداف تمدن دینی تا آن جا که ممکن است این خطر را می توان تقلیل داد. پس یک مرحله این است که شما فعلاً چاره ای ندارید جز این که تکنولوژی های موجود را گزینش کنید منتها با احتیاط و خودآگاهی. مرحله ی بعدی این است که در دل این گزینش ها، آرام آرام عالم اسلامی را که همان اتصال به عالم قدس است پیدا کرده و در کنار آن عالم، ابزارها و نهادهایی مطابق آن عالم و آن اهداف

پایه ریزی نمایید. مرحله ی سوم این است که با در دست داشتن ابزارهای مناسب و یک تحول شدید کلاً به زندگی غربی پشت کنید و تمدن اسلامی را احیا نمایید، و این را بدانید تا آن تمدن را احیاء نکنید، دائماً زهر تمدن غربی شما را مغلوب می کند، چون این تمدن متذکر نفس اماره و هوس است و آن تمدن متذکر نفس مطمئنه و اتصال به عالم بقاء است، که البته گفتن این حرف ها ساده است و در عمل نیاز به برنامه ریزی دقیقی داریم که ابتدا بر تکنولوژی موجود سوار شویم و سپس جهت آن را به سوی دلخواه تغییر دهیم و به پیشرفتی دست یابیم که به معنی پیشرفت غربی نیست.

برای تقریب به ذهن که فضا چقدر در تصمیم گیری مؤثر است در نظر بگیرید آقای بی به نام رئیس اداره پشت میز نشسته است، آن بالا هم نشسته است - رئیس که دم در نمی نشیند - بعد شما قدم به قدم به طرف او می روید و تقاضایتان را روی میز می گذارید. حالا - هر کاری بکنید، فضایی که آقای رئیس درست کرده طوری است که شما در عین ارائه ی تقاضا از ایشان احساس بدهکاری می کنید، در صورتی که واقعیت عکس این است؛ او از شما حقوق می گیرد تا کار شما را انجام دهد ولی با ایجاد فضای آنچنانی شرایط را برعکس کرده است. پس ببینید فضا چقدر در روح و روان ما نقش دارد، او پشت میز نشسته است و شما ایستاده اید، بعد هم او باید به شما اجازه بدهد که بنشینید، ناخودآگاه روح حاکم بر آن فضا چنین اقتضا می کند که باید با اجازه ی آقا بنشینید، بعد شما باید برگه تان را روی میز جلوی او بگذارید، همین که می خواهید برگه را جلوی او بگذارید، خم می شوید! و با این کار شما به عنوان یک انسان معمولی، در درون خود هم خم شدید، این فضای کبر غربی است که در ادارات ما جاری است و افرادی مناسب این فضا تربیت می کنند. حالا اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و به ایشان پیشنهاد می کردند پشت میز بنشینند تا ارباب رجوع به ایشان رجوع کند، اصلاً تحمل نمی کردند. چون حضرت می خواهند هرگز کسی در مقابل شان تحقیر نشود. این است که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بنا بود رئیس این اداره باشد، حتماً چنین شرایطی را به ارباب رجوع تحمیل نمی فرمود، همچنان که در زمان خودشان بنا به مقتضای زمانه به عنوان رئیس مملکت اسلامی، در بازار قدم می زدند، چون او می خواهد روحی را حاکم کند که فضا، فضای خدمتگذاری باشد، نه طلبکاری. حالا اگر ما متوجه شدیم این فضا، آن فضای تمدن اسلامی نیست، و روح

آماده‌گری را در خودمان ایجاد کردیم، و از خود سؤال کردیم چه کار باید بکنیم که از این نظام اداری غربی که همراه با کبر کارگزاران و بدهکاری ارباب رجوع است، آزاد شویم. توجه به چنین امری، شروع انکشاف آن چیزی است که باید بیاید و هنوز ظهور نکرده است پس اگر علی علیه السلام امروز بودند، چه کار می‌کردند؟! نمی‌دانیم اما کاری می‌کردند که شبیه آنچه امروز هست نباشد. قبلاً عرض کردم آن تمدنی که خواهیم داشت، حتماً این نیست. اما دوباره اگر بگویید: «چیست؟»، جواب می‌دهم نمی‌دانم چیست. روح تمدن اسلامی که در فضای اتصال به عالم قدس ظهور می‌کند با فرهنگ انتظار، خود را می‌نمایاند. من و شما باید سی سال در آن روح زندگی کرده باشیم، بعد آرام آرام تمدنی مطابق با آن روح، از ذهن و زبان مان جاری می‌شود و انسان‌ها را دعوت به آن عالم می‌کند.

زمانه و فرهنگی که امثال بنده در آن زندگی می‌کردیم سراسر تأیید تمدن غرب بوده و تمدنی ماوراء آن تمدن هم تصور نمی‌شده است، بالأخره با مطالعه ی کتاب‌هایی که فرهنگ غرب را نقد می‌کرد و از آن مهم‌تر با روحانیت حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» آرام آرام به تمدن غربی و کارآیی آن شک کردیم و جوان‌امروزی در این شرایط جدید می‌خواهد از غرب بگذرد، حساب کنید نسل بعدی چقدر از نظر فرهنگ عبور از غرب از ما جلوتر است، نگوید که جمعیت دارد به سوی رذائل غربی سوق پیدا می‌کند عنایت داشته باشید اولاً: فواره چون بلند شود سرنگون شود. ثانیاً: با ظهور فروریختن فرهنگ مدرنیته، به سرعت همه ی جهت‌ها تغییر می‌کند و اگر زمینه ی رجوع به تمدن اسلامی را فراهم کرده باشیم نظرها به سوی آن تمدن کشیده می‌شود.

بنابراین اگر شما در حال حاضر نظام اداری موجود را اصلاح کنید باید ذهن و اندیشه ی خود را به دور دست‌ها سیر دهید و با افقی که در مقابل خود قرار می‌دهید کار را شروع کنید زیرا تمام مشکلات با فرهنگ غربی پدید آمده و با عطف توجه به تمدنی غیر از تمدن غربی طلوع اصلاح امور شروع می‌شود، ولی با این حال این سؤال پیش می‌آید که در حال حاضر باید با این ادارات چه کار کنیم؟ نمی‌شود که فعلاً آن‌ها را تعطیل کرد و کشور را به هم ریخت. با توجه به این که شیعه مکتبی است معقول و آینده‌ساز، در عین آن که مواظب است افق اصلی فراموش نشود، ابتدا آفات نظام موجود اداری را به حداقل می‌رساند، مثلاً نسبت به

تکریم ارباب رجوع حسّاس می شویم و یا سعی می کنیم کارها ساده شود تا اداری ها نتوانند به ارباب رجوع به جهت پیچیدگی کارها فشار بیاورند، سعی می کنیم تا آن جا که ممکن است سرنوشت مردم را به ادارات گره نزنیم. این ها کارهای عادی است که باید کرد تا از جهت دیگر و با نگاه دیگر روح جامعه ابتدا از این تمدن آزاد شود و نسبت به تمدن مدرنیته به یک خودآگاهی برسد، آن وقت آنچه باید انجام شود خودش را می نمایاند. ولی در حال حاضر سایه ی سیاه نظام اداری غربی طوری بر ذهن های همه سایه انداخته که ماوراء آن را نمی توانند ببینند تا بخواهند به مرور چیزی غیر آن را به جای آن بگذارند. باید روح جدیدی به صحنه بیاید تا همه ی کارها با هم تغییر کند. ممکن است ابتدا باور نکنید که می شود با توجه به آرمان های تمدن اسلامی و با نظر به ضعف های اساسی این تمدن، کاری کنیم که فضای موجود منفجر بشود. حالا چه کار بکنیم؟ نمی دانم، اما با توجه به اهدافی که اسلام متذکر آن می شود و شیعه دقیقاً آن ها را می شناسد کار بزرگی در پیش است.

پس ما مرحله به مرحله می توانیم به جایی برسیم که در نهایت شیشه ی عمر این تمدن را بشکنیم، در آن صورت است که یک شکوفائی چشم گیری براساس رویکرد ما به تمدن اسلامی ظاهر می شود، بعضی از ماها در مرحله ی اوّل هستیم و هنوز به مرحله ی دوم هم نرسیده ایم، مرحله ی سوم هم اصلاً نمی دانیم چیست که بخواهیم به آن برسیم!

سؤال: چرا با توجه به نظام سیاسی حاکم در کشور که نمی توان آن را اسلامی نامید، می گوئیم حکومت ما، حکومت اسلامی است؟

جواب: ما به دنبال عالمی هستیم که در آن عالم در جمع مردم، بتوانیم نیازهایمان را برآورده کنیم، - و در راستای تحقق چنین هدفی - به معنای واقعی به حکومت اسلامی نیاز داریم و نظام اسلامی موجود را با همه ضعف هایی که دارد، مقدمه ی تحقق آن عالم می دانیم و معتقدیم بالقوه توان تحقق آن عالم را در خود دارد زیرا جهت گیری کلی اش به آن سو است.

سؤال: بنده گاهی از خود می پرسم تئوری های انقلاب اسلامی اگر اجرا نشود، چه فایده ای دارد که ما از آن دفاع کنیم؟ در پیش خود در جواب به این سؤال می گویم: «حکومت اسلامی یک حقیقت است، مثل کربلا که به خودی خود یک حقیقت است، انقلاب اسلامی ظهوری از همان حقیقت است. دفاع کردن از این انقلاب و جان دادن در راه آن، تلاش در جهت

برپاداشتن آن حقیقت است. پس تلاش در راه حفظ و اصلاح این نظام یعنی تلاش در جهت شدید کردن ظهور آن حقیقت و تماس با آن حقیقت و متحدشدن با آن حقیقت» آیا این جواب را شما می پذیرید؟

جواب: بله، واقعیت این است که هرکس به این انقلاب دست داد با حقایق خوبی مرتبط شد و تا مرز شهادت، یعنی فَنای در راه آن حقیقت، او را سیر می دهند.

غفلت هایی که در راه است

سؤال: در حال حاضر اسلامی بودن یک حکومت به چیست؟ به قوانین بر حق یا به رهبری فقیه آگاه به نظر معصوم یا به مسئولینی دلسوز و فعال و اسلام شناس و یا به مردمی که پشتوانه ی این ارکان هستند. در بعضی از موارد مذکور، موارد نقض بسیار دیده می شود مثلاً- مسئولین ناصالح و یا مردمی مخالف این نظام که دوست دارند خارج از کشور زندگی کنند، بسیارند. موارد مذکور در چه حدی باید باشد تا بتوانیم بگوییم نظام حاکم، حکومت اسلامی است؟

جواب: از یک جهت به همه ی موارد مذکور در تحقق حکومت اسلامی نیاز است، ولی به شرطی که جهت گم نشود و عنایت داشته باشید که موارد نقض به خودی خود موضوع را منتفی نمی کند. مثلاً ما حالا می آییم عالم اسلامی را به جوانان نشان می دهیم، بعد اراده می کنند که بروند و بر اساس آن عالم، تمدن اسلامی را بسازند. اما چون رگه های فرهنگ مدرنیته یا رگه های تصلب و ارتجاع در ذهن آن ها هست، آن چیزی که می سازند همان چیزی که باید باشد نیست. ولی چون مطلوب ما حال و هوایش مشخص است، این قدر آزمایش و خطا می کنیم، این قدر خراب می کنیم و باز تجدید نظر می کنیم، آن قدر افراط و تفریط می کنیم، تا بالأخره به آن ایده آل مان که عالم مطلوب ما را جواب دهد، برسیم.

بعضی از همین جوانان مذهبی گاهی به اسم «مذهب» بسیار مرتجع و سطحی می شوند که وقتی امام خمینی «رحمه الله علیه» عمامه شان را برداشتند و با عرق چین در جمع حاضر شدند، گفتند: «اسلام رفت!» امام «رحمه الله علیه» واقعاً نمونه ی عجیبی بود؛ می بینید قبا می پوشد، شعر می گوید، با نوه اش بازی می کند، جنگ می کند و نه مرتجع است و نه سطحی نگر. هم روشنفکر است و هم جدای از سنت نیست. این نمونه ای است که ما باید دنبالش باشیم و باید با نظر به حضرت

روح الله «رضوان الله تعالى عليه» در کنار همین جوانان مذهبی که بعضاً سایه های ذهنی ارتجاعی دارند و بعضاً غرب زده هستند به آرمان های خود نزدیک شویم.

ما دولت سازندگی را تجربه کردیم که با هدف نزدیکی به تمدن اسلامی در صدد بودند با قالب اسلامی مثل ژاپن و مالزی بشویم و به عشق ژاپن و مالزی شدن ایران، برنامه ریزی کردند و نقطه نظر تاریخی آن ها تمدن به ظاهر اسلامی بود که در زمان امویان و عباسیان ظاهر شد. چون مستشرقین اروپایی آن زمان را به عنوان تمدن اسلامی دوران گذشته به رسمیت می شناسند، می خواستند به امید احیاء تمدن اسلامی همان شرایط را احیاء کنند و احیاء کردن آن نوع روابط، با ژاپن و مالزی شدن هم مانع الجمع نبود. علت این تصور نسبت به تمدن اسلامی آن است که هنوز در سطح فرهنگ جامعه حکومت اسلامی و به تبع آن تمدن اسلامی به معنی واقعی اش تعریف نشده است، با این همه در دولت سازندگی ملاحظه کردید که مردم مذهبی با روبه روشن شدن با دست آوردهای آن دولت، از آن استقبال خوبی نکردند، چون وضعی که به وجود آمد آنچنان غرب زده بود که هرگز متذکر آرمان های آن ها نمی توانست باشد. در حالی که فعالیت های زیادی انجام گرفت، ولی بالأخره آن کار تجربه ای بود که باز در یک آزمایش و خطای دیگر به امید رسیدن به جامعه ی مورد نظر مردم به قصد نفی دولت سازندگی جذب شعارهای دولت اصلاحات شدند(۱).

که پس از مدتی با نوع دیگری از غرب زدگی روبه رو گشتند که درصدد بود با سکولار کردن کشور به کلی به شعارهای اصلی انقلاب پشت کند و با توجه به این امر مقام معظم رهبری «حفظه الله» امتیاز دولت نهم را بازگشت به شعارهای انقلاب دانستند. ولی چون هنوز راه زیادی برای رسیدن به آرمان های خود داریم باز گرفتار آزمون و خطا خواهیم بود و همچنان جلو می رویم، چون جهت بسیار روشن و ارزشمند است.

البته باز این خطر هست که چیز دیگری جای اهداف حکومت اسلامی را بگیرد زیرا نه از این طرف ظلمات غرب درست تبیین شده و نه از آن طرف معنی تمدن اسلامی روشن گشته است. بنده به مسیری که در پیش است امیدوارم، ولی از طرف دیگر بسیار هم نگرانم؛ از این

ص: ۷۱

۱- یکی از استراتژیست های جریان اصلاحات به آقای خاتمی گفته بود: «تا می توانی از هاشمی رفسنجانی فاصله بگیر که تا ۵۰ سال آینده هرکسی از دولت سازندگی دفاع کند نخواهد توانست آراء عمومی را از آن خود کند.» (ویژه نامه سیاسی روزنامه ی ایران، نوروز ۱۳۸۹).

جهت امیدوارم که روحیه ای در صحنه است که خطرهای دولت های سازندگی و اصلاحات را تا حدی از سر گذرانده ایم ولی آیا روح حاکم بر اهل نظر و اهل سیاست طوری هست که از یک طرف عمق ظلمت مدرنیته را بشناسد و از طرف دیگر نظر آن ها به تمدنی باشد که به معنی واقعی آن در انقلاب اسلامی مورد توجه است. وقتی از بعضی از آن ها شنیده می شود که با ذوق و شوق - نه به عنوان اضطرار- می گویند ما باید دست آوردهای تمدن غرب را بر اساس نیاز و فرهنگ مان گلچین کنیم، خبر از آن می دهد که موضوع رابطه ی بین تکنولوژی و فرهنگ همراه آن، برایشان روشن نیست و متوجه نیستند ابزارهای هر تمدنی، فرهنگ مخصوص به خود را به دنبال می آورد. البته اگر به عنوان مرحله اول گذر از مدرنیته به سوی تمدن اسلامی، این حرف را بگویند، حرفی نیست. حرف آقای دکتر داوری را نمی توان نادیده گرفت که می گوید: مدرنیته سراپا «یک چیز» است؛ هر جایش را بگیری، با همه اش روبه رو خواهی بود. ما در بین بعضی از شخصیت های اصول گرا که خطرات اصلاح طلبان را ندارند با یک نحوه گرایش به غرب روبه روییم، و لذا همین گرایش، حجاب آن ها می شود تا در تشخیص لواحق صحیح از ناصحیح آن طور که باید موفق نباشند و این نقطه ضعف ها همان نقطه های کوری است که شما در پیش برد انقلاب در جلو خود دارید و از همان طریق ضربه هایی خواهیم خورد.

سؤال: شما فرمودید که مدرنیته در ذات خود چیز خوبی ندارد که ما بتوانیم خوبی هایش را گلچین کنیم، اگر ممکن است، این را بیشتر توضیح دهید.

جواب: شاید این اساسی ترین مسئله ای است که در ایجاد تمدن اسلامی باید مورد توجه قرار گیرد و تا حدی هم بحث های قبلی آن را روشن کرده است. باید متوجه باشیم که ما نسبت به ارتباط با غرب سه نوع تئوری داریم؛ یک تئوری این است که غرب خوب است و بیاییم آن را بپذیریم، تئوری دیگر این است که بیاییم خوبی هایش را بپذیریم و در فرهنگ خودمان بیاوریم و از آن ها استفاده کنیم. تئوری سوم این است که فرهنگ غرب یک چیز منسجمی است؛ هر جایش را که بگیری، همه اش می آید، و بنابراین اگر خواستید که غرب نیاید باید از خود شروع کنید ولی براساس اضطراری که در زمان حاضر داریم از تکنولوژی غربی استفاده می کنیم تا شرایط عبور از غرب فراهم شود. ما به تئوری سوم معتقدیم، اگرچه تئوری دوم

هم

برای خود حرف دارد. و شخصیت های قابل احترامی به آن معتقدند. عنایت داشته باشید که معتقدین به تئوری سوم با خود آگاهی تاریخی خود تئوری دوم را به عنوان گذر از غرب قبول کرده اند. ولی تفاوت در این است که معتقدین به تئوری دوم قبول ندارند بین تکنولوژی و فرهنگ غربی آنچنان رابطه ی تنگاتنگی هست که نتوان تکنولوژی را از فرهنگ غربی جدا کرد و در فضای اسلامی از تکنولوژی غربی برخوردار نبود. برای تبیین چنین مشکلی بنده سعی کردم در ویرایش جدید کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» بیشترین همت خود را بر روی عدم انفکاک بین تکنولوژی و روح حاکم بر آن بگذارم، چون معتقدم رجوع مان به تکنولوژی غربی باید در حدّ اضطرار باشد و گرنه در رسیدن به اهداف انقلاب اسلامی عقب می افتیم و خسارت زیادی می بینیم. نظرم این است که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» به تئوری سوم معتقدند؛ چون اگر یادتان باشد، با نیروهای بسیجی شرکت نفت که چاه های شرکت نفت را خاموش کرده بودند تأکید داشتند؛ فقط باید از خودتان شروع کنید و روی این نکته خیلی وقت گذاشتند که: باید از خودتان شروع کنید، اگر بخواهید از آن ها استفاده کنید، آن ها نمی گذارند شما به نتیجه برسید. ظاهراً افقی را امام «رحمه الله علیه» دائم مدّ نظر داشتند که آن گذار از مدرنیته آن هم به طور کلی بود، یا مقام معظم رهبری «حفظه الله» مکالماتی دارند که نشان می دهد به خوبی متوجه موضوع هستند، می فرمایند:

«ما وقتی می گوئیم پیشرفت، نباید توسعه ی به مفهوم رائج غربی تداعی بشود. امروز توسعه، در اصطلاحات سیاسی و جهانی و بین المللی حرف رائجی است. ممکن است پیشرفتی که ما می گوئیم، با آن چه که امروز از مفهوم توسعه در دنیا فهمیده می شود، وجوه مشترکی داشته باشد - که حتماً دارد - اما در نظام واژگانی ما، کلمه ی پیشرفت معنای خاص خودش را داشته باشد که با توسعه در نظام واژگانی امروز غرب، نایستی اشتباه بشود. آن چه ما دنبالش هستیم، لزوماً توسعه ی غربی - با همان مختصات و با همان شاخصه ها - نیست.»^(۱)

امثال آقای دکتر داوری و شهید آوینی با مباحث مبسوط و گسترده ای که کرده اند دلایل اثبات تئوری سوم را تبیین کرده اند. حاصل قضیه این که ما در راستای عبور از فرهنگ مدرنیته و رسیدن به تمدن اسلامی راه زیادی در پیش رو داریم. این که انتظار دارید مسئولین به سرعت

ص: ۷۳

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی»، ۲۷/۲/۱۳۸۸.

مطابق اهداف انقلاب عمل کنند به این جهت است که فکرمی کنید تمدن اسلامی را آن گوشه گذاشته اند و می شود رفت آن را برداشت و به کار برد، این به جهت آن است که از شرایط تاریخی خود غافلیم. در راستای رسیدن به تمدن اسلامی منتظر افراط و تفریط های بسیار باید باشید تا بالأخره افق ظهور تمدن اسلامی پیش بیاید، در آن صورت می فهمیم چه قدر تفاوت است بین افقی که سیر آن به سوی عالم بقیه الله است، با افقی که معتقد به بازگشت به تمدن گذشته در قالب اموی و عباسی است. عالم بقیه اللهی بیش از این که بخواهد شکوه زمینی داشته باشد، شکوه آسمانی دارد و چنین زمینی تحت تأثیر آسمان معنویت ادامه ی حیات می دهد. (۱)

آرام آرام متفکران ما باید متوجه باشند اولاً؛ تمدن اموی و عباسی، حجاب حقیقت بودند و نه تنها اهل البیت علیهم السلام در آن تمدن خانه نشین بودند، بلکه روح حقیقی اسلام خانه نشین بود، ثانیاً؛ معنی تمدنی که از طریق واسطه ی فیض با عالم قدس ارتباط دارد باید روشن شود و جایگاه بحران های موجود بشری را در عدم توجه بشر به آن تمدن بدانند. با این که گاهی در نظام اسلامی آنچه‌چنان سخت می گرفتیم که اگر بالای کتابی «باسمه تعالی» نبود اجازه ی چاپ نمی دادیم و بعد آنچه‌چنان رها می کنیم که سکولار کامل می شویم. آن افراط در حد ارتجاع و این تفریط در حد سکولار، همان آزمون و خطاهایی است که گرفتار آن هستیم ولی روح کلی حاکم بر انقلاب که بر فرزندان انقلاب حاکم است دائم خود را نسبت به هدف اصلی ارزیابی می کنند و با برون رفت از خطاها به سوی اهداف اصلی انقلاب جلو می روند. شما انتظار دارید در حال حاضر سریعاً به تمدن اسلامی برسیم در حالی که اکثر اصول گراها هنوز نمی دانند به واقع باید به دنبال چه چیزی باشند. به نظر ما امام خمینی «رحمه الله علیه» گم شده ی این نسل است، او به عنوان مجموعه ای از فقه و فلسفه و تفسیر و عرفان و سیاست نمونه ی کاملی برای ادامه ی راه انقلاب اسلامی بود. باید روی این نکته وقت بگذاریم که چرا هنوز زمانه نتوانسته است امام «رضوان الله تعالی علیه» را به عنوان یک حقیقت بزرگ در این قرن بشناسد، انسان فرهیخته ای که

ص: ۷۴

۱- حتماً برای عزیزان پیش آمده است که در حرم امامان معصوم حالت معنوی خاصی به شما رجوع می کند و در آن حال از یک طرف قلب شما از نظر به گناهان متنفر است و از طرف دیگر شوق الهی در آن شدت گرفته، حال در نظر بگیرید اگر امامی معصوم، حی و حاضر بر تمام عالم حکومت کند، احوالات زمین و زمان چه احوالاتی خواهد بود و گرایش های الهی مردم تا کجاها جلو می رود.

متذکر تمدن اسلامی بود و عالمی را به بشریت معرفی کرد که بشر سرخورده از همه ی «ایسم»ها و اسلام های افراطی و تفریطی، گم شده ی خود را در آن عالم یافت. با این همه هنوز در بین ما دعوا است که آیا فلسفه و عرفان جزء اسلام است و یا بیرون اسلام است، غافل از این که حضرت امام اسلام را با زبان تفکر فلسفی و عرفانی صدرایی ارائه دادند و به تعبیر مقام معظم رهبری: «امام»رضوان الله تعالی علیه« چکیده و زبده ی مکتب ملاصدرا است، نه فقط در زمینه ی فلسفی اش، در زمینه ی عرفانی هم همین جور است».(۱)

نشانه های حیات

سؤال: لطفاً چنانچه ممکن است چهار مورد مذکور را بیشتر شرح دهید و بگویید چگونه آن ارکان باعث تشدید ظهور حکومت اسلامی می شوند و تأثیر کدام یک بیشتر است؟

جواب: این ها همه از لوازم حکومت اسلامی است: «قوانین بر حق» و «رهبر آگاه به نظر معصوم» و «مسئولینی دلسوز، فعال و اسلام شناس» و «مردمی که پشتوانه ی این ارکان هستند» آری؛ همه ی این ها لازمه ی تحقق تمدن اسلامی است، عمده روح دلسوزی و ایثارگری است که در رهبری و مسئولان باید نهادینه شود. اگر شما کسی را دیدید که به ظاهر خیلی مؤمن است ولی دلسوز مردم نیست، یقیناً ایمان در او نهادینه نشده، این یک مبنای اساسی است. خداوند در توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ»؛ (۲) یعنی پیامبری از نوع خودتان به نزدتان آمد که از خسارت دیدن و نابود شدنشان ناراحت می شود و در نجات شما حریص است و نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است، پس پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر از همه دلسوز مردم است، اگر در این حد دلسوز نبود، غیرممکن بود رسالت پیامبری امت به او واگذار می شد. این طور نیست که فکر کنید حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» یک کمی دلسوز مردم بودند و کس دیگری زیر این آسمان بود که بیشتر از ایشان دلسوز مردم بود، نکته این است که اگر دلسوز مردم بودید نان آن ها را تأمین

ص: ۷۵

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی»، در تاریخ ۸/۹/۱۳۸۶.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.

می کنید یا درخت کاری و ماهی گیری به آن ها آموزش می دهید یا دین خدا را برای آن ها می آورید، این ها هر کدام مسیرهای متفاوت دلسوزی است. اتفاقاً اگر دلسوزی شما موقتی باشد و از گرسنگی افراد در حد احساسات متأثر شده باشید، به او فقط نان می دهید؛ می گویند برو این نان را بخور تا از گرسنگی نمیری. اگر دلسوزی شما کمی عمیق تر باشد درخت کاری، یا ماهی گیری به او یاد می دهید. این مثل از چینی هاست آن ها تا همین جا حرف دارند، از این جا به بعدش ما حرف داریم که اگر واقعاً دلسوز مردم باشیم باید دین الهی را به مردم بدهیم. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله عمیقاً و همه جانبه دلسوز مردم بودند، ظرفیت این همه دلسوزی این نبود که درخت کاری به مردم آموزش دهند و لذا خداوند دین خود را در آن قلب متجلی کرد و آن حضرت به بشریت دین دادند. حالا آیا ممکن است کسی دین داشته باشد و غم فقرا را نخورد؟! این ممکن نیست.

اگر من و امثال من به طور همه جانبه دلسوز جوانان باشیم، باید فکری کنیم که بیکاری اصلاً معنا نداشته باشد. باید افق اصلی توجه ما به تمدنی باشد که بیکاری در آن معنی پیدا نکند. شما بروید تاریخ خودمان را که مسلمانان در کنار همدیگر پدید آورده بودند نگاه کنید: پانصد سال پیش که جهان گرفتار تمدن مدرنیته نبود و تا حدی روح توحیدی در آن جریان داشت، بیکاری معنی نداشته است، کارهای با درآمدهای متفاوت معنی داشته است؛ اما انسان بیکار معنی نداشت. اینقدر این مسأله در حال حاضر عجیب است که اگر به شما بگویند یک زمانی بیکاری معنی نداشته است باور نمی کنید. همچنان که بی خانه بودن معنا نداشته است. ممکن است بفرمائید: «ما هر چه تاریخ را خوانده ایم، بیکاری بوده است.» شما تاریخ صد سال اخیر را بیشتر مد نظر دارید که نوع تعامل با طبیعت تغییر کرد و در بستر آن بیکاری به این نحوه آزاردهنده پدید آمد. از رنسانس به بعد این مشکلات پیش آمده است: بیکاری، بازنشستگی، بی خانه بودن، این ها همه اش حاصل این تمدن است، در کشور ما هم از مشروطه به بعد این مشکلات پیدا شده است. درست است باید به تمدنی نظر داشت که بیکاری در آن برای انسان ها معنی ندارد ولی فعلاً باید نسبت به بیکاری جوانان حساس بود و برای کار مولد مفید در درون شرایط موجود برنامه ریزی کرد، اما وقتی مسئله را به عنوان یک معضل ناشی از این تمدن بدانید رویکرد اصلی خود را به افقی دیگر معطوف می دارید.

اگر کسی فعلاً دارد از گرسنگی می میرد، نمی شود درخت کاری به او آموخت باید نانش داد. اما اگر دیدیم فعلاً یک تکه نان دارد که بخورد وظیفه ی خود می دانیم که برای او به برنامه ای بالاتر بیندیشم.

وقتی مشخص شد دلسوزی برای مردم، عین دینداری است. حالا در نظر بگیرید در فضایی که روح دینی اوج می گیرد چقدر مسائل به خودی خود مرتفع می شود. اگر دیدید خودتان هم عافیت طلب شده اید و می خواهید سر خودتان را بگیرید که باد کلاه تان را نبرد، بدانید حیات دینی در شما در حال فرو نشستن است و دیگر جزء اموات رفته اید. بعضی از جوانان طلبه و دانشجو هنوز زنده اند چون غم مردم را می خورند، فقط این ها هستند که می توانند زندگی را درست ادامه دهند و نشانه هایی از حیات در آن ها هست. بقیه هرکس که باشد - چه ثروتمند، چه فقیر - اگر غم مردم را نخورد، مرده است. خداوند در نور دلسوزی برای مردم به امام خمینی «رحمه الله علیه» توفیق چنین حرکت بزرگی را داد، چون هم غم مردم را می خورد و هم عاقلانه نه احساساتی دلسوزی می کرد.

به هر حال ملاحظه فرمودید که در نظام اسلامی و تمدن اسلامی هر چهار رکن فوق با همدیگر تعامل دارند و در آن فضا است که بشر می تواند به اهداف حقیقی خود برسد، ولی به صرف قانون و رهبر خوب، مسئله حل نمی شود، البته اگر روح اسلام به صحنه آمد، آن روح آنچنان است که به طور طبیعی این چهار رکن را به نحو پسندیده ای در کنار هم قرار می دهد.

انقلاب اسلامی و جواب گویی به فطرت ها

سؤال: در حال حاضر آنچه به ظاهر به چشم می خورد، بخش عظیمی از جامعه دارند از معنویت دور می شوند، و دستگاه های رسانه ای هم چون در فضای فرهنگ غربی تنفس می کنند، دست به دست هم داده اند و فرهنگی را به مردم القاء می کنند که نسبت به دین بی تفاوت باشند و گرایش به زندگی معنوی مورد غفلت قرار گیرد، علتش هم آن است که - آن طور که شایسته است زندگی دینی را نمی شناسند - سینما و تلویزیون ما در بسیاری موارد پوچ و پوچ کننده است و انسان های پوچ را به خود جلب می کند و روز به روز پوچ ترشان می نماید، در حدی که احساس می شود بعضی از فیلم ها رواج بی دینی است. نهایتاً می توان گفت: سینمای امروز

انعکاس پوچی بشریت است، و به تربیتی رسیده اند که عموماً با انقلابی که به تعبیر شما همه ی حیات و نشاط بشر در گرو آن است، سر ناسازگاری دارند. حال با این وضع که متأسفانه در بستر حاکمیت انقلاب اسلامی جریان دارد، از کجا بفهمیم که این انقلاب ظهور همان حقیقت است و به آن سو در حرکت است؟

جواب: انقلاب اسلامی از جهت ساختار و اهدافی که در خود دارد، آن حقیقتی است که در دل خود آرمان های انبیاء را پیشنهاد می کند، و از این جهت هیچ نقصی ندارد. از طرفی انقلاب در کلیت خود توان دفع غیر را دارد، چون انقلابی است بر مبنای فرهنگ اهل البیت علیهم السلام که رویکردشان به آسمان معنویت است و نه انقلابی بر مبنای روش سقیفه که رویکردش به دنیا است و در دل آن به راحتی جریان نفاق جای می گیرد. حال که انقلاب اسلامی به جهت روح توحیدی اش قدرت دفع غیر را دارد، کم و زیاد بودن افرادی که از انقلاب فاصله می گیرند نقشی در حقانیت آن ندارد که شما به خاطر بی دین شدن عده ای فکر کنید انقلاب از حقانیت افتاده است. امیرالمؤمنین علیه السلام در راستای همین موضوع است که می فرمایند: «لَا تَسَيِّئُوا حِشْوًا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلِّهِ أَهْلُهُ» یعنی؛ در راه هدایت از کمی رهروان مهربانید. آری به ظهور آوردن حقیقت انقلاب به همت مردم است، اما حقانیتش به خودش است. همچنان که علی علیه السلام آنچنان پاک بود که خیلی ها از جمله طلحه و زبیر و عقیل برادر حضرت، به جهت پاکی حضرت، «غیر» حساب شدند. ما باید شاکر وجود انقلابی باشیم که می تواند به خوبی جریان های غیر الهی را که در درون آن لانه کرده بودند، دفع کند. از طرفی این طور هم نیست که این انقلاب طرفداران ناب و حکیم نداشته باشد و رویش های آن بیشتر از ریزش هایش نباشد، و یا همه ی معترضین، به کل نظام و انقلاب اسلامی معترض باشند؛ این نظام در عین آن که طرفدار فراوان و فهمیده ای دارد بسیاری از معترضینش، به کل نظام معترض نیستند، بلکه با بی عدالتی های درون آن مخالف اند که ما هم مخالف ایم. در هر صورت اولاً؛ یک قاعده داشته باشید که حقانیت و حقیقت هر فکر و مکتبی به کم و زیاد بودن طرفداران آن نیست، ثانیاً؛ حاکمیت آن حقیقت در شرایط مساعد - وقتی که بحران تمدن غرب هرچه بیشتر آشکار شد - به خوبی عملی است. آری؛ یکی از ارکان های نظام اسلامی مردم اند. شما وقتی می گویند «حکومت اسلامی»، اگر واقعاً هدف حکومت اسلامی برای جواب گویی به نیازهای مادی و معنوی مردم نباشد مگر

ممکن است از آن دفاع کنند؟! پیامبر صلی الله علیه و آله آمده اند که این مردم را نجات بدهند. مگر می شود حکومت پشتوانه ی مردمی نداشته باشد و بماند و ثمر بدهد؟! به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ می زدند، بعد حضرت دعا می کرد که: خدایا! این ها را عذاب نکن، این ها را هدایت کن. شما تاریخ را بخوانید؛ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گریه می کردند که خدایا! اگر این ها بدی می کنند، غافل اند. از خدا می خواستند مردمی که آن حضرت را اذیت می کنند عقاب نکنند، هدایت کند! حالا این مردم وقتی می فهمند حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای چه آمده و چه هدفی دارد، آیا به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر نمی گردند؟! در زمان رحلت امام خمینی «رحمه الله علیه» انصافاً چه کسی از این ملت بود که گریه نکند؟!

این نشان می دهد که انقلاب اسلامی متذکر بُعدی از ابعاد انسان هاست که همواره در کنار آن ها است و آن یک امر فطری است و لذا با ظاهر حرکات و گفتار مردم نمی شود نسبت به موضع گیری آن ها در رابطه با انقلاب اسلامی قضاوت کرد، روی همین حساب است که رادیوهای بیگانه می گویند: مردم ایران قابل پیش بینی نیستند، چون آمار می گیرند که ۸۰ درصد در انتخابات شرکت نمی کنند بعضاً هم از زبان خود مردم آن آمارها را تهیه می کنند ولی نظام اسلامی چون بُعد فطری آن ها را مورد خطاب قرار می دهد در مراحل حساس بر اساس فطرتشان تصمیم می گیرند و به همین جهت هم محل های رأی گیری بعد از ظهرهای روز انتخابات شلوغ تر می شود، چون بالأخره مردم به خود می آیند و از دست شیطان در می روند و می آیند رأی خود را می دهند، تا یک نحوه وفاداری نسبت به نظام اسلامی را که انعکاسی از فطرت آن هاست اعلام کنند.

انصافاً مردم به جهت مشکلاتی که دشمنان انقلاب ایجاد کرده اند، در راه انقلاب اسلامی خیلی اذیت شدند، اما بالأخره در درون خود انقلاب را دوست دارند و نسبت به آن احساس نزدیکی می کنند.

این تازه در رابطه با «انتخابات» است که به یک نحو به نظام مربوط است، مردم «اصل نظام» را خیلی محکم تر از آن چه دشمن در تصور خود دارد، قبول دارند. بنده در دفتر مراکزی که تدریس می کنم با عدّه ای از همکاران که دور هم نشسته ایم این را تجربه کرده ام، می بینیم در موضع گیری های سیاسی کاملاً ضد انقلاب اند، به راحتی هر چه حرف ضد انقلابی است

می زند، وقتی که خوب حرف هایشان را می زند بعد آخرش می گویند البته ما اصل نظام را قبول داریم! ما تعجب می کنیم! که این ها از اصل نظام چه چیز باقی گذاشته اند که قبول دارند، اصل نظام آن روح اسلامی است که فطرت آن ها به آن گرایش دارد.

تمدن اسلامی؛ تمدنی فراگیر

سؤال: قدرت حقیقت، در تأثیرگذاری و هضم رقیب اعم از نبود کردن آن و یا در طول خود قرارداد، قبل و بعد از ظهور چه فرقی می کند، چون ما در روایت داریم: «ما مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ زَارَ كَرْبَلَا» (۱) هیچ پیامبری نبود مگر این که کربلا را زیارت کرده. پس کربلا به عنوان یک حقیقت، قبل از ظهورش هم تأثیرگذار بوده است که پیامبران خدا علیهم السلام به زیارت آن می رفتند. به این معنی که حقایق قبل از ظهور در دنیا هم تأثیرگذار می باشند. مثل کربلا که هم قبل و بعد از ظهورش موجب تأثیرگذاری بر روح اولیاء و انبیاء است و هم جبهه ی مقابل را نابود کرد و جبهه های موافق را در طول خود قرارداد، آیا می توان این قدرت و توانایی را برای انقلاب اسلامی هم تعمیم داد؟

جواب: برای روشن شدن مطلب به این آیه عنایت کنید که می فرماید: «بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» (۲) پیامبر به نور حق به طرف آن ها آمد، اما اکثر آن ها نسبت به قبول حق کراهت داشتند و از حق بدشان می آمد. اما همان حق که به سوی مردم آمد و در ابتدا تمایلی به آن نداشتند، دو تا کار می کند: اولاً؛ عده ی زیادی را در طول خودش قرار می دهد و با بیدار کردن فطرتشان آن ها را به سوی خودش می کشاند. ثانیاً؛ با عده ای هم که با آن مقابله می کنند، درگیر می شود و از مسیر تاریخ بیرونشان می اندازد و هیچ وقت از پا نمی نشیند. با ظهور انقلاب اسلامی تازه دشمنان اسلام بیدار شده اند که: «اسلام از پا ننشسته است!»، این ها فکر کردند با حضور مدرنیته و روحیه ی ضد قدسی اش، چهارصد سال است اسلام را خلاص کرده اند، اصلاً نفهمیده اند اسلام با نور توحیدی نابی که با خود دارد هرگز از پا نمی نشیند.

ص: ۸۰

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۷۰.

این‌ها در عمل به مسیحیت القاء کردند که دیگر از آن کاری بر نمی‌آید. روح شرک آلود مسیحیت نیز تحت تأثیر قرار گرفت و پاپ گفت: یک واتیکان به ما بدهید ما را بس است. آقای بختیار تحت تأثیر همان فکر و فرهنگ بود که می‌گفت: همان‌طور که یک واتیکان به پاپ دادند، ما هم یک «قم» به آقای خمینی می‌دهیم والسلام. آن‌ها به کلی از این نکته غافل‌اند که توحید از صحنه‌ی اجتماع و نقش آفرینی در امور مردم پاک‌شدنی نیست. و امروز آن توحید در اسلام تعین کامل دارد. شما اگر به مصاحبه‌هایی که روشنفکرهای ایرانی با رادیو آمریکا و بی‌بی‌سی انجام می‌دهند توجه کنید به خوبی متوجه می‌شوید چقدر این‌ها از جایگاه اسلام غافل‌اند. بیچاره دشمنی که می‌خواهد از چنین افرادی مشاوره و اطلاع بگیرد که هیچ اطلاعی از موضوع مورد مطالعه ندارند! مشکل غرب اساساً در شناخت ما این است که مشاورانش کسانی‌اند که از شیعه و روح توحیدی آن، هیچ خبری ندارند، هرچند از نظر شناسنامه شیعه‌اند، ولی از همان منظری شیعه را می‌نگرند که خود غرب آن‌ها را به آن‌ها القاء کرده است. در همین راستا آقای بختیار فکر می‌کند به آقای خمینی «رحمه الله علیه» می‌شود یک شبه واتیکان بدهد و قانعش کند، اصلاً نمی‌فهمد که آقای خمینی «رحمه الله علیه» به عنوان نماینده‌ی تفکر شیعه فقط مدعی اسلامی کردن ایران نیست، مدعی اسلامی کردن کل جهان است. می‌گویند: روزی هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی به حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفت که حاضر است فدک را برگرداند. آن حضرت می‌فرماید: در صورتی حاضرم فدک را باز پس گیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی. هارون از مرزها و حدودش پرسید که کدام است؟ آن حضرت پاسخ می‌دهند: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نمی‌دهی. هارون پافشاری کرد و آن حضرت چنین فرمودند: مرز نخست آن عدن در یمن است، مرز دومش سمرقند در خراسان، و حد سوم آن افریقیه (شمال آفریقا) و مرز چهارم آن مناطق ارمنستان و بحر خزر است. هارون با شنیدن آن پاسخ، متغیر شد و به شدت ناخرسند گشت و با خشم گفت: به این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی‌ماند. امام فرمودند: می‌دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن حدود مرزهای فدک خودداری کردم. (۱)

ص: ۸۱

آری؛ شیعه معتقد به حاکمیت اسلام بر کل جهان است، خدایی که اسلام را فرستاده، برای هدایت همه ی بشریت فرستاده و می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (۱) ای پیامبر ما تو را نفرستادیم مگر برای همه ی مردم تا به سعادت آن ها از طریق پیروی از اسلام بشارت دهی و از جدایی از اسلام برحذرشان داری ولی اکثر مردم متوجه هدایت همگانی دین اسلام نیستند.

خدا می فرماید: پیامبر آمد حق را گفت و حالا مردم در ابتدا و در برخورد اولیه از پذیرفتن آن کراهت دارند، ولی چون اسلام با فطرت ها سخن می گوید اکثر مردم در عمق جان خود متوجه می شوند حرف های اسلام حرف خودشان است، چون اسلام یک حزب نیست، لذا آن عده قلیلی هم که مقابل اسلام می ایستند با روش هایی که اسلام دارد، یا حذف می شوند یا به راحتی استحاله می گردند.

برای این که مقدمات جواب سؤالتان را فراهم کنم به این مثال عنایت کنید، اگر ما درختی بکاریم که چهل سال دیگر میوه بدهد، حال اگر پانزده سال به عشق میوه ی درخت، آن را آبیاری کنیم، به حضور و ظهور میوه کمک کرده ایم یا نکرده ایم؟! و هم اکنون که داریم در پانزده سالگی این درخت به آن آب می دهیم، جز این است که در عالم میوه دهی اش زندگی می کنیم؟ نه تنها ما در میوه دادنش شریکیم، بلکه گویا با میوه هایش روبه رویم. حالا اگر بیست سال دیگر هم برای میوه دادنش تلاش کردیم، سی و پنج سال است که برای میوه دادنش تلاش کرده ایم، آیا می شود گفت چون هنوز میوه نداده است، قطعش می کنیم؟ یا منتظریم که میوه بدهد؟ چون حقیقت این درخت در شرایط مناسب خودش میوه دادن است. اگر یقین داریم که سیر تاریخ حتماً به آن افق اعلی می رسد، دیگر معنی نمی دهد که از عقب و جلوافتادنش خسته شویم و از پا بیفتیم. گفت:

رنج

راحت شد چو شد مطلب بزرگ

گرد

گله توتیای چشم گرگ

عرضم این است که اگر شیعه اهداف بزرگی را در پیش دارد، چون آن اهداف بزرگ اند به سرعت به نتیجه نمی رسد و زمان می برد تا بشریت به آگاهی لازم برسد ولی هیچ راهی

ص: ۸۲

وجود ندارد جز این که از پائین‌ترین تا میوه‌های درخت تشیع برسد. طرف مقابل تفکر شیعه فکری است که به جهت حسی و خیالی بودنش، میوه‌هایش زود می‌رسد ولی هنوز نرسیده می‌گردد یا اصلاً در حد شکوفه می‌ماند بدون آن که به میوه دادن برسد. تعبیر قرآن در مورد زندگی به ظاهر جذاب کافران خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله این است که «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَاءٍ مَّتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» (۱) چشم‌های خود را به بهره‌ها و امکاناتی که به خانواده‌های اهل کفر داده ایم مدوز که آن شکوفه‌های زندگی دنیایند که به زودی دورانش سپری می‌شود و آن‌ها را به زندگی مشغول کردیم تا در آن امتحانشان کنیم و رزق تو بهتر و پایدارتر است. ما در حال حاضر دو راه بیشتر نداریم؛ یا پذیرش آنچه تحت عنوان فرهنگ غربی در صحنه‌ی جهان جاری است، یا تأکید بر انقلاب اسلامی و نظر به آرمان‌های بلندی که در پیش دارد. قرآن در مورد تمدن‌های غیر توحیدی می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» (۲) ملت‌های قبلی را با تمام اراده و جدیتی که داشتند به جهت ظلمی که مرتکب شدند هلاک کردیم، برای این که در راستای هدف خلقت خود عمل نکردند.

مثال درخت را در رابطه با سؤالتان عرض کردم که گویا می‌خواهید بگویید حقیقت قبل و بعد از ظهورش فرق می‌کند، در حالی که ما نمی‌فهمیم برای حقیقت قبل و بعد از ظهور چه تفاوتی هست جز یک مسیری که باید به انتها برسد. انسان باید به عدالت فکر کند، حال هر روزی هم که مُرد برایش فرقی نمی‌کند؛ باید به عدالت فکر کرد. حتی اگر بر فرض در حال حاضر وضع عدالت بدتر از قبل از انقلاب هم شده باشد، باز باید به عدالت فکر کرد، و روشن است توسط انقلاب اسلامی با همین تئوری که الآن مطرح است باید به آن عدالت رسید. دیگر - در رابطه با حقانیت موضوع - فرقی نمی‌کند که در حال حاضر چقدر بستر ظهور آن حقیقت فراهم است. فقط فرقی در این است که در حال حاضر امید بنده خیلی بیشتر از قبل از انقلاب

ص: ۸۳

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۳۱.

۲- سوره ی یونس، آیه ی ۱۳.

است چون همین که انسجام حکومت شاهنشاهی را ملت از بین برد و نظام انقلاب اسلامی را جایگزین آن کرد، بستر رسیدن به آرمان های شیعه راحت تر فراهم شد.

اما همان طور که دیدیم، ممکن است در یک رأی گیری با مجلس و یا رئیس جمهوری روبه رو شویم که رگه های سکولاریستی در تفکر آن ها حاکم باشد، این حادثه حقیقت انقلاب اسلامی را خدشه دار نمی کند، آری؛ آن را در حجاب می برد و ظهورش را ضعیف می کند، ولی حقیقت مسئله در جای خود محفوظ است چون مردم با نور خون شهدایی که داده اند، نوری که همواره به حقیقت انقلاب اشاره دارد، از آن مجلس و از آن دولت عبور می کنند و با انتخابات جدید، کل جریان را یک مرتبه عوض می نمایند! اگر دوباره هم سکولارها سرکار بیایند همان هوشیاری الهی، مردم را متوجه جهت اصلی می کند و از چهره های دیگر سکولاریسم نیز عبور می کنند تا قدم به قدم به روح توحیدی انقلاب اسلامی نزدیک شوند. یکی از جمله های سکولارها این بود که: «ما برای حفظ اصلاحات حاضریم آزادی را قربانی کنیم.» شما این جمله را ساده نگیرید، این فکر هیچ فرقی با فکر رضاخان نمی کند، این که می گویند مکتب غرب رضاخان پرور است، همین است. این چه اصلاحاتی است که آمده است فضای آزادی سیاسی را به ما بدهد؟! حالا برای این که به ما آزادی بدهد، حاضر است آزادی را قربانی و دیکتاتوری را حاکم کند تا آزادی را به ما بدهد. بنا بود همه چیز برای آزادی باشد، حالا- این چه اصلاحاتی است که باید آزادی را فدای آن کنید؟! معنی اصلی حرف این است که برای حفظ خودمان حاضریم آزادی ادعایی را هم فدا کنیم و با دیکتاتوری، خودمان را بر مردم تحمیل نماییم. حالا چرا می شود با یک انتخابات در فضای نظام اسلامی که رجوع به حق در متن آن نهفته است این خطر را از انقلاب دفع کرد؟ چون جمهوری که عین اسلامیت است غیر از جمهوری است که در فضای لیبرالیسم مطرح می باشد و همین موجب می شود که همواره انحراف ها معلوم شود(۱). با توجه به این نوع از توانایی

ص: ۸۴

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری دولت دهم فرمودند: «بعضی از مدیریت ها در بخشی از برهه های این سی سال زاویه هائی با مبانی انقلاب داشتند؛ اما ظرفیت انقلاب توانست این ها را در درون خود قرار بدهد؛ آن ها را در کوره ی خود ذوب کند؛ هضم کند و انقلاب بر ظرفیت خود، بر تجربه ی خود بیفزاید و با قدرت بیشتر راه خود را ادامه بدهد. آن کسانی که می خواستند از درون این نظام، به نظام جمهوری اسلامی ضربه بزنند، نتوانستند موفق بشوند. انقلاب راه خود را، مسیر مستقیم خود را با قدرت روزافزون تا امروز ادامه داده است و همه ی کسانی که با انگیزه های مختلف در درون این نظام قرار گرفته اند، خواسته یا ناخواسته، به توانائی های این نظام کمک کردند. به این حقیقت بایستی با دقت نگاه کرد؛ این ظرفیت عظیم، ناشی از همین جمهوریت و اسلامیت است؛ از همین مردم سالاری دینی و اسلامی است؛ این است که این ظرفیت عظیم را به وجود آورده است. و راز ماندگاری و مصونیت و آسیب ناپذیری جمهوری اسلامی هم این است و این را جمهوری اسلامی در ذات خود دارد و این شاء الله آن را همواره حفظ خواهد کرد.» ۱۳۸۸/۰۵/۱۲

انقلاب اسلامی است که بنده به آینده ی این انقلاب امیدوارم. شاه با سکولارها چه فرقی می کرد؟! شاه هم می گفت: برای حفظ خودم حاضرم ده میلیون از مردم را به قتل برسانم، تئوری شاه در کشتار میدان هفده شهریور این بود که چهارمیلیون نفر برای من بس است. منافقین هم در عملیات «مرصاد» گفته بودند: چهارمیلیون نفر برای ما بس است. در حالی که تا حال به خوبی ثابت شده این نقشه ها و حرف ها با بستری که انقلاب اسلامی ایجاد کرده، محکوم به شکست است، چون صحنه ی دیگری از تاریخ مدّ نظر این انقلاب است که به این ها اجازه نمی دهد خود را به انقلاب تحمیل کنند.

باید از خود پرسید آیا در این مرحله از تاریخ، «امیدواری» به آینده یک امیدواری منطقی است و همراه با واقعیاتی است که آن واقعیات این امیدواری را پایدار می کند یا غیرمنطقی و وهمی است و خالی از پشتوانه های واقعی؟ آیا وضع مملکت از نظر افق ها و راه کارهایی که انقلاب اسلامی دارد طوری هست که بتوان با برنامه ریزی و نظر به اهداف انقلاب اسلامی به سوی جلو حرکت کرد؟ تجربه های گذشته نشان می دهد که انقلاب اسلامی توانسته است از مشکلات بزرگی عبور کند، دلیلش هم توجه به افقی است که فطرت انسان ها طالب آن است و روحیه ی شهادت و ایثارگری را در ذیل نظام ولایت فقیه به صحنه آورده است. چند سال از دولت اصلاحات گذشته بود و فضای سکولاریزه کردن همه چیز افق آینده را پوشانده بود بعضی از دوستداران انقلاب فکر می کردند دیگر انقلاب خلاص شد، چون جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی را نمی شناختند، لذا نمی توانستند حادثه هایی را که پیش می آید درست تحلیل کنند، یکی از آن ها عین جمله اش این بود که: من تا حالا برای همه تحلیل می کردم، حالا باید کسی وضع موجود را برای من تحلیل کند! این آقا بریده بود چون سِین حاضر در تاریخ را در

رابطه با انقلاب اسلامی نمی شناخت. و مشخص هم شد بی جا بریده بود، چون چیزی نگذشت که همه چیز عوض شد.

سؤال می فرمایید که: «کربلا- بعد از ظهورش جبهه ی مقابل را نابود کرد و جبهه های موافق را در طول خود قرارداد به این صورت که هر جبهه ی حقیقی به میزانی که بر کربلا منطبق است مفید و مؤثر و عمیق است». این تعبیر، تعبیر خیلی خوبی است که حقایق چون ظهور کنند جریان های حق گرای قبلی را در طول خود قرار می دهند و جریان های باطل را نیز نابود می کنند، هیچ راه دیگری هم نیست. در راستای همین قاعده است که زمان ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه دیگر توبه قبول نیست. توبه؛ یعنی قرار گرفتن افراد در طول جریان حق و خارج شدن از موضع مقابله با حق، اما آن موقع دیگر فرصت توبه نیست چون یک تاریخ فرصت کافی بود، باید تا حالا- اگر می خواستی در جبهه ی حق باشی موضع خود را مشخص می کردی، در آن شرایط کوچک ترین مسامحه ای روا نیست. جنس تمدن اسلامی این است که تا آن جا که ممکن است حجت را به بشریت تمام کند و پیام خود را به خوبی به آن ها برساند تا مشخص شود آن هایی که در مقابل آن هستند دشمن حق و حقیقت اند و از حق متنفرند. در حال حاضر انقلاب اسلامی طوری عمل کرده که معلوم شود بعضی از دولت ها که با نظام اسلامی مقابله می کنند به جهت آن است که می دانند آن نظام با روح استکباری آن ها کنار نمی آید و این را باید یک ارزش بدانیم نه این که بگوئیم چرا نظام اسلامی برای خودش دشمن تراشی می کند.

تشکیکی بودن حقیقت نظام اسلامی

سؤال: وقتی بپذیریم حقیقت همواره در عالم فعالیت است، چه در حضور و منهای ظهور، و چه در حضور همراه با ظهور، چرا باید بپذیریم نظام اسلامی یک حقیقت است؟

جواب: دوباره تئوری علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» را مرور کنید؛ فرمود: ذات بشر بالطبع نیاز به اجتماع دارد و گرنه بعضی از استعدادهایش تعطیل می شود، پس نیاز به اجتماع در طبع بشر هست، از طرفی در اجتماع بشری و در شرایط عادی، به جهت اصل استخدام، از تراحم منافع و در نتیجه استثمار افراد توسط افراد گریزی نیست. پس در عین این که بشر اجتماع و حکومت می خواهد، آن حکومت، باید دارای قوانینی باشد که همه ی ابعاد انسان را هدایت کند تا نه تنها

انسان‌ها توسط انسان‌های دیگر استعمار نشوند بلکه بستر تعالی بشر را نیز فراهم کند و چنین قوانینی باید از طرف خدا باشد، و همچنان که عرض شد چون آنچه بر این اساس از طرف خدا می‌آید یک هویت و شخصیت خاصی دارد، لذا می‌گوییم قاعده‌ی اداره‌ی جامعه‌ی بشری یک حقیقت است و در این راستا است که عرض می‌شود حکومت اسلامی به معنی واقعی آن یک حقیقت است. علاوه بر این، اصل «غدیر» یک حقیقت الهی است و حکومت اسلامی جلوه و ظهوری از آن حقیقت است و لذا به اعتبار حقیقت غدیر، حکومت اسلامی نیز یک حقیقت است و نیز به اعتبار حاکمیت امام زمان عجل الله تعالی فرجه در آخرالزمان و این که آن حقیقت یا آن فرج حتمی الوقوع است و یک سنت لا یتغیر است، انقلاب اسلامی که مقدمه و مطلع آن حقیقت است نیز دارای حقیقت می‌شود.

سؤال: با توجه به این که حقایق مقول به تشکیک هستند و شدت و ضعف می‌پذیرند آیا می‌توان گفت ظهور حکومت اسلامی تشکیکی است و در ظهور خود شدت و ضعف می‌پذیرد، یعنی در بعضی از زمان‌ها حقیقت حکومت اسلامی ظهور بیشتری دارد و در بعضی از زمان‌ها ظهور کمتری؟

جواب: بلی؛ این سؤال موجب ورود به معارف خوبی در مورد نظام سیاسی اسلام می‌شود و واقعاً اگر متوجه شویم حقیقت تمدن اسلامی و حکومت اسلامی تشکیکی است بسیاری از مسائل در ابعاد گوناگون برایمان روشن می‌گردد، هم معنی آینده‌ی جهان را می‌فهمیم و هم جایگاه امروزین خودمان را در حال حاضر می‌شناسیم که چقدر می‌توانیم در آینده نقش داشته باشیم. ابتدا باید «تشکیک» را معنی کنیم، «تشکیک» یعنی وقتی موضوعی جنبه‌ی وجودی داشت و اعتباری نبود، آن موضوع گاهی ظهورش شدید و گاهی ضعیف است؛ و اساساً حقیقت، از آن جهت که وجودی است و نه ماهیتی، ظهورش کم و یا زیاد می‌شود، زیرا وجود و حقیقت، مقول به تشکیک است، از یک طرف دارای جنبه‌ی مطلق و نهایی است و از طرف دیگر تجلیاتی دارد که نسبت به مرتبه‌ی مادون خود شدید و نسبت به مرتبه‌ی مافوق خود ضعیف‌اند. مثل نور که در عین نوربودن، شدت و ضعف برمی‌دارد. وقتی حکومت اسلامی یک حقیقت است، مثل حکومت پهلوی یا قاجار بحث از وجود و عدم آن معنی ندارد تا بگوییم به وجود آمده و ممکن است نابود شود، بلکه بحث از ظهور و خفای آن خواهد بود که

باید تلاش شود ظهورش شدیدتر شود تا به آن ظهور نهایی برسد. ما معتقدیم در زمان «شهید رجایی» ظهور نور حکومت اسلامی شدیدتر بود و در دوره ی دولت سازندگی و دولت اصلاحات یک مقدار در خفا رفت و باز در دولت بعدی در ظهور بیشتر قرار گرفت، ولی چون یک حقیقت است، هیچ وقت از بین نمی رود و با همین دید باید ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه را نگاه کنید که ظهور نهایی حاکمیت حق با ظهور مقدس آن امام معصوم علیه السلام که سرّ اولیاء اند، عملی می شود و در همین راستاست که امام خمینی «رحمه الله علیه» در رابطه با حکومت اسلامی می فرمایند: إن شاء الله صاحب این انقلاب می آید و ما آن را به او تحویل می دهیم.

سؤال: اجازه دهید سؤال قبلی را برای جواب جامع تر با توجه به صحبت های انجام شده دوباره تکرار کنیم که؛ ظهور حقیقت حکومت اسلامی به چیست؟ به «قوانین حق» و یا به «رهبری آگاه به نظر معصوم» و یا به «مسئولینی دلسوز، فعّال و اسلام شناس» و یا به «مردمی که پشتوانه این ارکان هستند»؟

جواب: همان طور که عرض شد ظهور حقیقت حکومت اسلامی به وجود همه ی مواردی است که ذکر فرمودید و هر چه این ها بهتر محقق شوند حقیقت حکومت اسلامی بیشتر ظهور می یابد و در نتیجه از میوه ی سیر تاریخی تمدن انبیا بیشتر استفاده می کنیم و نیز در اثر ظهور بیشتر آن حقیقت، فروپاشی تمدن های غیر توحیدی زودتر تحقق می یابد و زمینه ی ظهور تمدن اسلامی بهتر فراهم می شود.

جمهوری اسلامی بستر ظهور حقیقت حکومت اسلامی

سؤال: حکومت جمهوری اسلامی تا چه حد، ظهور آن حقیقت است؟

جواب: به اندازه ای که ارکان نام برده شده در آن به صورت فعّال، حاضر و تأثیرگذار باشند. در این که حکومت جمهوری اسلامی فعلاً تنها نظامی است که بستر ظهور آن حقیقت است حرفی نیست، اما یادتان باشد، که ما اول باید تئوری های انقلاب و تمدن اسلامی را خوب بشناسیم و به مردم هم معرفی کنیم تا همه بدانیم که این انقلاب می خواهد ما را به کجا

و گرنه توسط اهداف غربی که به انقلاب تحمیل شده به غدیر پشت می کنیم و انقلاب اسلامی را که ادامه ی همان غدیر است رها می نماییم. در بستر آگاهی مردم بقیه ی ارکان نظام می توانند فعال و نافذ باشند و جمهوری اسلامی هرچه بیشتر مظهر آن حقیقت قرار بگیرد.

سؤال: آیا قدرت مقابله ی حکومت اسلامی با حکومت های دیگر، به ظهور آن حقیقت مربوط می شود؟ آیا هرچه ظهور حقیقت حکومت اسلامی شدیدتر شود قدرت نفی رقیبانش هم بیشتر می شود؟ یا ظهور حکومت اسلامی جهت نفی رقیبانش کافی است؟

جواب: قدرت حکومت اسلامی در راستای نفی رقیبانش به ظهور آن بستگی دارد؛ به طوری که هر قدر آن حقیقت بیشتر ظهور کند بیشتر می تواند طرف مقابل خود را نفی کند. اما به جهت این که حقیقت است، هرگز از بین نمی رود، و از این جهت قدرتش در خودش نهفته است ولی از جهت نفی رقیب، با ظهور هرچه بیشتر خود، آن نفی زودتر ظاهر می شود.

آیا تعجب نمی کنید چرا تمدن غرب برای از بین بردن اسلام در گذشته و از بین بردن نظام اسلامی در حال حاضر، این قدر وقت می گذارد و هزینه می کند؟! حتماً سرگذشت «مستر همفر» جاسوس کارگشته ی انگلیسی را خوانده اید، تعجب نکنید که چرا این اندازه در مقابله با اسلام کار کرده اند. او می گوید: در لندن یک نفر را شبیه ناصرالدین شاه درست کرده بودند و افراد انگلیسی که باید با شاه در ایران ملاقات کنند ابتدا با آن شخص شبیه ناصرالدین شاه صحبت می کردند تا وقتی به ایران می آیند به طور عادی با شاه صحبت کنند. «مستر همفر» تنها مختصری از آنچه را در راستای نفی جهان اسلام انجام می دهند فاش کرده است. چرا این ها در این رابطه این قدر وقت می گذارند؟ برای این که متوجه اند اسلام حقیقتی است که با بودن آن ظلمت مدرنیته نمی تواند بماند. همان حرف سفیر انگلستان در مصر درست است که به ملکه ی انگلستان نامه می نویسد: «اگر به اسلام فرصت بدهید، ما باید برویم در قطب اردو بزیم». چون هر چه حق بیشتر ظاهر شود، باطل مقابل خود را بیشتر نفی می کند. این که ما را متهم می کنند که شما می خواهید کل جهان را در سیطره ی خودتان در آورید، به این معنی که عرض کردم درست است. و این به معنی حاکمیت حق است در مقابل حاکمیت باطل. این ها متوجه نیستند

ص: ۸۹

۱- برای توضیح بیشتر در این باره می توانید به کتاب های مربوط به انقلاب اسلامی و امام خمینی «رضوان الله علیه» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

که تمامیت خواهی اسلام غیر از تمامیت خواهی فرهنگ لیبرالیت است تمامیت خواهی لیبرالیت دعوت به انقطاع از هر گونه تقید به شریعت الهی است. لیبرال دموکراسی دروغ می گوید که تمامیت خواه نیست، چون در برنامه هایش می خواهد تمام جهان را به شکل خودش درآورد، منتها با روش خاص خودش که بقیه ی ارزش ها را نفی می کند تا خود را اثبات نماید، این نوع تمامیت خواهی کجا - که بشریت را به فساد و حاکمیت سرمایه بخوانیم - و آن تمامیت خواهی که پیامبران می آیند بشریت را به حق می خوانند و مقابل خود را باطل می شمارند کجا! و تازه حکومت اسلامی به اهل کتاب امکان ادامه ی همان دینداری را که پذیرفته اند می دهد، منتها می گوید باید جزیه بدهید تا زیر فرمان نظام اسلامی زندگی کنید.

جایگاه صحیح خیال در تمدن اسلامی

سؤال: جایگاه «توهم» و «خیال» در تمدن اسلامی کجاست؟

جواب: حتماً متوجه اید که انسان ها زندگی شان را با خیال شکل می دهند. زندگی را با فرهنگ یا دینی که نقطه ی تعلق آن ها است شروع می کنند، سپس بر اساس خیال خود آن زندگی را در بیرون از ذهن خود دنبال می کنند.

همیشه تمدن ها را فرهنگ یا باوری که مورد تعلق انسان است می سازد. یک فکر و فرهنگی برای شکل دادن زندگی، در ذهن ها جای خود را باز می کند سپس انسان ها برای به فعلیت آوردن آن فکر و فرهنگ، تمدنی را شکل می دهند. با توجه به این امر «تمدن» چیزی نیست جز صورت آن فکر و فرهنگ که ابتدا در خیال انسان ها شکل داده شده و سپس جهت تحقق آن در خارج از ذهن برای آن برنامه ریزی می کنند. خیابان ها، معماری شهر ها، آداب و رسوم، همه و همه بر اساس صورت ذهنی آن فکر و فرهنگی است که انسان ها پذیرفته اند و قبل از ظهور آن در بیرون، فرهنگ و فکر و تعلقات قلبی و دینی انسان ها بنیاد آن نوع زندگی بوده است.

این باید برای عزیزان روشن باشد که انسان ها بر اساس فرهنگ و تعلق قلبی که دنبال می کنند تمدن خود را می سازند تا بتوانند با صورت ملموس آن فکر مرتبط باشند، می ماند که ما فعلاً هنوز نتوانسته ایم بستری فراهم کنیم که براساس تعلق قلبی خود تمدن مان را شکل دهیم، زیرا هجوم تمدن غربی فرصت بسترسازی آن را به ما نداده و عزم جدی برای مقابله با

فرهنگی که رقیب فرهنگ ما است ظهور نکرده تا قد علم کنیم و فرهنگ رقیب را به حاشیه برانیم، زیرا تصور می کنیم می توانیم در کنار تمدن غربی زندگی خود را ادامه دهیم ولی اگر به این آگاهی برسیم که در چنین وضعی هر روز داریم از زندگی خود عقب می افتیم شروع می کنیم و تمدن آینده ی جهان را می سازیم. دستور رهبری بارها این بوده است که ساختمان ها را اسلامی بسازید، مساجد بین راه ها را اسلامی بسازید، ولی فهم این حرف در حال حاضر برای عموم افراد مشکل است؛ چون افراد نمی دانند باید به دنبال چگونه عالمی باشند که ساختمان های اسلامی جواب گوی آن عالم است. ولی با این همه مقام معظم رهبری «حفظه الله» باید دائماً تذکر دهند تا آرام آرام ذهن ها مسئله را پیدا کند. ما که نمی توانیم به جهت این که طرف نمی فهمد سکوت کنیم؛ ما حرف مان را می زنیم، آرام آرام معنی و مفهوم آن حرف در فرهنگ عمومی جا باز می کند. پس روشن شد که در ذات تمام فرهنگ ها ساختن تمدنی مطابق آن فکر و فرهنگ نهفته است.

مطابق بحث فوق برای وارد شدن در دنیای دینی، باید صورت های ذهنی، متأثر از دین باشد و مطلوب خود را در مناسباتی قرار دهد که صورت های ذهنی دینی را جواب گو باشد. وقتی متوجه شدیم روح تکنولوژی غربی ما را از عالم دینی خود خارج می کند و گرفتار خیالات آشفته می نماید و آرامش زندگی دینی در آن ها به حاشیه می رود، آنگاه مطابق صورت ذهنی خود که با عالم دینی هماهنگ است زندگی ها را شکل می دهیم. تا وقتی متوجه جایگاه صورت های ذهنی دینی نشویم، زندگی دینی را شروع نکرده ایم. زندگی دینی، غیر از تفکر دینی انتزاعی موجود در کلاس و مدرسه است، زندگی در رابطه با عالم و آدم شکل می گیرد و اگر ما تصور صحیحی از عالم خارج از ذهن خود نداشته باشیم، نمی توانیم درست زندگی کنیم و اگر بخواهیم تصور صحیح داشته باشیم، باید خیال خود را ادب نماییم تا در تعامل با خارج به مقصد خود برسد و در این رابطه دنیایی را بسازیم که خیال سالم بتواند با آن تعامل داشته باشد.^(۱)

ص: ۹۱

۱- در موضوع ساختن عالمی که خیال بتواند با آن تعامل صحیح داشته باشد، می توانید به کتاب «عالم انسان دینی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

به مساجدی بنگرید که در کنار بازار ساخته شده و بنا بر این است که شخص پس از سر و کله زدن با مردم جهت اقامه ی نماز ظهر و عصر به مسجد برود. به این معنی که از آن دنیای شلوغ پر از کثرات به عالم خلوت با خدای یگانه پناه بیاورد، در این حال باید آن مسجد را از روح بازار فاصله بدهید و این کار را با دالان طولانی مسجد عملی می کنید تا شرایط بریدن از بازار و به خود آمدن در آن فضا فراهم شود و از آن طرف هم فضای مسجد باید متذکر سادگی عالم غیب باشد و نه آشفتگی و تجملات بازار. رابطه ی خیال با فرش نخِ بدون نقش و نگار مانند رابطه ی آن با فرش ماشینی همراه با الیاف پلی اتیلن نیست. با توجه به این که خیال این قدر ظریف است که شما ناخودآگاه در رابطه با فرش هایی که با حرارت درست کرده اند همان حالی را پیدا نمی کنید که با فرش هایی پیدا می کنید که از الیاف طبیعی بافته شده است. فرش های ساخته شده با الیاف پلی اتیلن که با حرارت بسیار زیادی پدید آمده اند، روح را از حرارت نهفته در آن الیاف متأثر می کند، به همین جهت هم در ارتباط با آن ها، خیالتان نمی تواند آرام بگیرد، هرچند و هم شما از این فرش ها راضی است، چون می تواند به کمک آن ها بر دیگران فخر کند. رنگ هایی که دیوارها را با آن رنگ کرده اند، حاصل آتش است و خیال با آن ها آرام نیست. این پرده های پلی اتیلنی آتش است، برای همین هم ارتباطی که با دشت و دریا می توانید برقرار کنید، با این ها نمی توانید برقرار کنید، اگر روح تان با لطافت های عالم قدس آشنا شد، دیگر محصولات این تمدن را نمی پذیرد. این تمدن بر اساس جوابگویی به فخر ساخته شده است و لذا و هم را تقویت و خیال را پزمرده می کند. از آتش فقط باید در جاهای خاص استفاده بشود، ورود آتش در زندگی باید حداقل باشد، اگر خواستیم گوشتی بپزیم، باید از آتش استفاده کنیم. تازه باید گوشت هم کم بخوریم. یعنی باید چیزهای که با آتش تماس نداشته اند، بیشتر بخوریم. این ها حرف هایی است که باید در جای خودش به طور کامل بحث شود.

بحث در پروراندن خیال دینی است، شما حساب کنید مسجد چه خصوصیتی باید داشته باشد که ما را از حرص دنیا دور کند؟ صورت حقیقی حرص دنیا، آتش جهنم است؛ همه چیز را می خورد. حالا که می خواهید از آتش جهنم فرار کنید باید از حرص فرار کنید، حرصی که در بازار شکل گرفته است. پس باید این قدر از بازار فاصله بگیرید که آن حال و هوای درون

بازار همراه شما به مسجد نیاید در نتیجه یک دالان طولانی برای مسجد می ساختند تا دور از غوغای بازار باشد، از آن طرف؛ باید آن قدر دیوارهایش قطور باشد که صداهای اطراف به داخل مسجد منتقل نشود و امکان خلوت با خود را به انسان بدهد. در ضمن مکروه است ارتفاع سقف اتاق های منازل از سه ذرع بلندتر باشد. اما مستحب است سقف مسجد بلند باشد، تا یادآور شکوه عالم غیب گردد. اگر سقف اتاق های منزل بلند باشد، چون یک نحوه تعلق به انسان ها دارد، فخر و کبر را زیاد می کند ولی بلندی دیوار مسجد چنین نیست. مسجدها باید دارای زاویه هایی باشند تا افراد بتوانند در داخل آن ها تنهایی با خدا را تجربه کنند. زاویه های متعدد مساجد قدیم رمز و رازی دارد، مسجد حکیم اصفهان یا سایر مساجد مثل مسجد امام را ملاحظه می کنید که زاویه دارد، یک صحن دارد برای نماز جماعت که مؤمنین بیایند نماز جماعت بخوانند، بعد باید هر کس برود در زاویه ی خودش که اطراف صحن مسجد ساخته اند، تا تنهایی اش را حفظ کند، از صبح زود تا ظهر باید کار کرد، بعد از ظهر را باید به عبادت و تنهایی و این گونه از امور گذرانند. ما باید برای احیای عالم دینی خود چنین مساجدی داشته باشیم. امروزه مدرنیته مسجد را از ما نگرفته، نگاه به مسجد را از ما گرفته است. امروز مساجد بدون توجه به آرمان های مورد نظر اسلام ساخته می شود. لذا چون وجود مقدس حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه تشریف بیاورند، همه چیز بر اساس آن فرهنگ طراحی می شود. این که ملاحظه می کنید بعضی از مساجد برای روح شما جذاب است، ریشه اش همین هاست که عرض کردم، طوری ساخته شده که خیال ما را به آرامش می برد، چون سازندگان آن نسبت به آرمان های معنوی در شرایط حضور بوده اند و وقتی ملت ما نسبت به آرمان های تمدن اسلامی در حضور قرار گرفت، تمدن اسلامی با همه ی ساز و کارهایش شروع به نمو می کند و ابزارهای مناسب آن آرمان های حضوری وارد صحنه ی زندگی می شود. بسیاری از وسایلی که امروز در موزه ها گذاشته اند تا مردم با دیدن آن ها متذکر عالم سازندگان آن شوند و انسان در رویارویی با آن ها احساس قربت می کند، این ها همه وسایلی زندگی سازندگان آن بوده است و با حالت حضور نسبت به آرمان های مذهبی خود، آن ها را ساخته اند تا با آن ها زندگی کنند ولی مواظب بودند نه تنها وسایلی زندگی شان آن ها را از حالت حضور نسبت به آرمان های معنوی شان خارج نکنند، بلکه وسایلی زندگی متذکر آن عالم باشد. نگاه به تمدن اسلامی و در نهایت ظهور وجود

مقدس مهدی عجل الله تعالی فرجه ناخود آگاه ما را در عالمی می برد با زندگی خاص و روابط خاص که بیشتر انسان احساس می کند با گمشده اش روبه رو است. اگر خواستید جهان را نجات دهید، باید از طریق فرهنگ شیعی، نوعی از تمدن و زندگی به وجود آورید که متذکر فطرت بشریت باشد، تا حسرت رسیدن به چنین زندگی و خیال آرامش بخش، بقیه ی ملت ها را هم به سوی تمدن شیعه بکشاند.

فایده ندارد که ما ایران را یک ژاپن جدید بکنیم بعد انتظار داشته باشیم با چنین الگویی مردم دنیا برای مسلمان شدن انگیزه پیدا کنند، در حالی که باید چیزی به آن ها ارائه داد که مطلوب حقیقی جان آن ها باشد. همان طور که باید جلسات علمی و دینی به گونه ای باشد که اگر طرف نیامد، احساس کند چیزی را که نیاز دارد از دست داده است، نه این که با پخش شیرینی و جایزه بخواهیم افراد را به جلسات بکشانیم! نمی گویم پذیرائی نشوند اما اگر پذیرائی انگیزه ی آمدن افراد شد و انگیزه ی قوی تری آن ها را به جلسات نکشانند کار فرهنگی نکرده ایم و آن ها از دریافت مطالب متعالی محروم می شوند. انبیاء و اولیاء الهی نوعی از زندگی را با خود می آوردند که انسان ها در عمق جان خود طالب آن بودند ما هم این را در ابتدای دفاع هشت ساله تجربه کردیم که خیلی ها به عشق به دست آوردن حال و هوای جبهه، به جبهه می رفتند، همین طور که در حال حاضر حوزه ی علمیه ی قم بیش از ده هزار طلبه ی خارجی دارد که طلب حال و هوای امام خمینی «رحمه الله علیه» آن ها را به آن جا آورده است.

سؤال: آیا می توان گفت وقتی افراد طالب مناسبات و فرهنگی می شوند که آن فرهنگ و مناسبات متذکر اصول فطری آن ها باشد و آن جامعه بر روی اصول فطری پایه ریزی بشود؟

جواب: بله؛ چون چنین جامعه ای مذکر گم شده ی انسان ها است. ما نمی توانیم با پیشرفتی شبیه «ژاپن» مردم جهان را به انقلاب اسلامی دعوت کنیم. هر چند نباید در حال حاضر از پیشرفت مطرح در جهان عقب بیفتیم، ولی با فرهنگی که امام خمینی «رحمه الله علیه» آوردند می توانیم مردم را به انقلاب اسلامی دعوت کنیم؛ امام خمینی «رحمه الله علیه» مذکر «مَن» گم شده ی همه ی انسان های حق طلب اند، امام خمینی «رحمه الله علیه» صورت شخصیت ایده آلی را که هر انسانی طالب آن است در مقابلشان مجسم کردند تا انسان ها بفهمند چه ترسیمی باید از خود داشته باشند، شخصیتی که فطرت انسان ها با آن آشنا است. و برعکس، اگر ما گرفتار «وهم» شدیم، حسرت

فرهنگ غرب را خواهیم خورد و گمشده‌ی ما زندگی و شخصیت های غربی می شود. در نگاه انسان غرب زده خلأهای و همی خودنمایی می کند و تلاش می کند آن خلأها و عریانی ها را با رویکرد بیشتر به غرب جبران کند. آدم در بهشت، به طرف شجره رفت، یک مرتبه متوجه شد عریان است و به دنبال جمع آوری برگ های برآمد که عریانی خود را بپوشاند، توصیه شده بود به طرف شجره که نماد کثرت است نرود. ما هم نباید به طرف غرب می رفتیم. کثرت گرایی، احساس عریانی و نقص پیش می آورد و ما را مشغول جبران نقص هایی می کند که و هم ما برای ما می سازد. در ابتدا که در بهشت بودیم عریان نبودیم! چون نظرماتن به کثرت ها نبود. اگر هم اکنون در عالم دیگری باشید، در عالم ارتباط با معنویات بی کرانه، کجا احساس نقص و عریانی می کنید؟ وقتی نظرتان را به دنیای سراسر نقص انداختند عریان می شوید. حال که خود را ناقص و عریان دیدید، باید نقص های خود را بپوشانید. می بینید، تکنولوژی پیشرفته ندارید، در چنین شرایطی خلأهایی را در خود احساس می کنید که برای پرکردنش باید خود را به آب و آتش بزیند و هیچ وقت هم به آن ها که سلطان تکنولوژی هستند نمی رسید؛ چون آن ها در ورود به و همیات کامل شده اند، و همی که به ناکجاآباد نظر دارد.

قدرت تمدن اسلامی

سؤال: این حرف تا چه حد صحیح است که بگوییم: «در مقابل روندی که تمدن غرب در این چهارصدسال در پیش گرفته، علت عقب ماندگی ما این است که در شکوفا کردن تمدن اسلامی با توجه به منابعی که از معصوم داشتیم و با توجه به زحمات علماء، چهارصدسال تنبلی کرده ایم و از آن طرف غرب از اندوخته های ما به جای این که ما خودمان استفاده کنیم در جهت رشد خودش استفاده کرد،»؟ و در یک کلمه آیا ما تنبلی هایی داشته ایم، اگر داشته ایم از چه جهت بوده است؟

جواب: غرب به نظر بنده پیشرفتی نداشته؛ به خصوص که به کمالی دست نیافته، او چهارصد سال به سوی ناکجاآباد رفته است، ولی باور ندارد و لذا همان را ادامه می دهد و سعی می کند با تبلیغاتی که راه انداخته است اسم آن را ترقی بگذارد، ولی ما از آنجایی متوقف شدیم که زمینه ی رجوع به تمدن اسلامی فراهم بود و کوتاهی کردیم، غربی ها تمدن خودشان

را که ریشه در تفکر و فلسفه ی یونانی داشت ادامه دادند. غربِ امروز صورت کامل شده ی تمدن یونان است، به همین جهت هم گفته می شود فلسفه ی غرب به تمامیت خود رسیده است، یعنی تمام شرایط را فراهم کرد تا این بشود که حالا شده است، حالا- از آنچه شده راضی است یا نه، بحث دیگری است. شاید تعجب کنید اگر گفته شود «بمب هیدروژنی» را پارمنیدس فیلسوف یونان باستان منفجر کرد. می گویند پارمنیدس کجا و بمب هیدروژنی کجا، ولی اگر بدانیم در پشت این بمب هیدروژنی چه فکر و فرهنگی نهفته است، موضوع روشن می شود. یونان یعنی «اراده ی معطوف به قدرت»؛ یعنی اراده و تلاش برای قدرتمند شدن، حالا در این فلسفه امثال ارسطو هم می گنجند؛ «نیچه» هم می گوید؛ «بمب هیدروژنی» یعنی «اراده ی معطوف به قدرت»، این تفکر هم که در سراسر افکار امثال ارسطو جاری است، همان تفکر است که می آید و در نهایت این می شود که شما امروز می بینید. نگویند یونان به عقل و استدلال پایبند بود و این تمدن به وهم و هوس گرفتار است، عنایت داشته باشید آن عقل و استدلال متذکر بندگی خدا نبود، بلکه عقلی بود برای اهداف خاص که کارش به این جاها می کشید. اگر افلاطون، مدینه ی فاضله را تدوین می کند باز برای این است که از طریق اصول عقلی یک نحوه حاکمیت قدرت را به صحنه بیاورد. آن فیلسوفانی که می گویند این تمدن صورت تمامیت یافته ی یونان است، متوجه افکار سقراط و افلاطون و بحث های لطیف افلاطون هم بوده اند، ولی باید دید روح حاکم بر همه ی آن فکرها چیست. اگر «اراده ی معطوف به قدرت» موتور همه ی تحرکات بوده، پس این تمدن صورت تمامیت یافته ی آن اراده است. البته در این سیر اُفت و خیز داشته اند، در دوران مسیحی بودن غرب، یعنی قرن پنجم تا قرن چهاردهم این اراده کمی تعدیل شد، ولی در همان دوران هم روح اصلی، همان «اراده ی معطوف به قدرت» بود. به همین جهت هم گفته اند: بیش از آن که دین مسیح، غرب را مسیحی کند، غرب، مسیحیت را غربی کرد، و این که غرب، جداسدن از فضای قرون وسطی را رنسانس و تحول برای خود می داند، چون از موانع تحقّق «اراده ی معطوف به قدرت» آزاد شد و راحت تر به خواست و طلب خود دست یافت.

اما ما در این که به پیشرفت های غرب نرسیده ایم، تنبلی نکردیم، ولی در این که شرایط تاریخی خود را نشناختیم و از همان صدر اسلام، عامل شکوه اسلام را که تحقّق صحیح اسلام

توسط اهل البیت علیهم السلام بود رها کردیم، آری؛ از این جهت غفلت بزرگی داشتیم و هرچه جلو رفتیم تبعات آن غفلت بیشتر خود را نشان داد. یک جا در مقابل یونان در سال های ۱۲۵ هجری قمری به بعد و تأسیس «بیت الحکمه» بود که مجبور شدیم در مقابل تفکر یونانی ها خود را بیازیم و نهضت ترجمه ی کتب یونانی شایع گشت، چون از صاحبان اصیل تفکر اسلامی یعنی اهل البیت علیهم السلام فاصله گرفتیم و لذا گرفتار سطحی نگری شدیم و این جا بود که یونانیت در مقابل این سطحی نگری رنگ و لعابی بر ایمان داشت، در حالی که یک روایت توحیدی امام صادق علیه السلام می توانست منشأ تفکرات عمیق و دقیقی باشد که فلسفه ی یونان از بسیاری جهات نسبت به آن تفکرات فقیر بود. جای دیگری که انحراف صدر اسلام تأثیر خود را نشان داد، حدود هفتصدسال پیش بود که غرب شروع کرد به نمایش خود به همان شکلی که خود را نمایش داد و هنوز که هنوز است جهان اسلام را مسحور خود کرده است. در حالی که ما تمام فرصت های خود را در حکومت بنی امیه و بنی عباس در نمایش تمدن اسلامی سوزانده ایم و نه تنها از عظمت تمدن حضوری اسلام هیچ چیز نداشتیم که به نمایش بگذاریم، بلکه مرعوب تمدن تکنیکی و همی غرب هم شدیم، پس در واقع ریشه ی این مشکلات را باید در جاهایی جستجو کرد که ما از تمدن اسلامی که باید در تمام ابعاد جوابگوی نیازهای بشری باشد، واماندیم و در این صورت نه تنها امروز نمی توانیم روح و روان سایر ملل را جذب کنیم که حسرت غرب را هم می خوریم.

سؤال: من نمی گویم: «ما باید عین قدرت دنیای غرب را پیدا می کردیم»، اما الآن ما نگاه می کنیم می بینیم خود رهبران دینی ما هم - چه از جهت تحلیل هایی که در حوزه ی سیاسی هست و چه از جهت تحلیل هایی که در حوزه ی فرهنگی هست - نشان می دهند دل شان از تمدن غرب خون است، اما هیچ کاری نمی توانند بکنند. می خواهیم بینیم: آیا ما می توانستیم در اسلامی بودن خودمان حتی از زاویه قدرت از آن ها جلو بزنیم؟

جواب: اگر شما تمدن اسلامی را - به آن شکلی که غدیر به ما گوشزد می کند - جلو می بردید، قدرت مان حتماً قدرتی می بود که در آن فضا تمدن غربی دیگر قدرتی به حساب نمی آمد آن هم به دو معنا: یکی به معنای این که غرب به این قدرت موجود نمی رسید، دیگر این که قدرت شما در یک تمدن منسجم از قدرت او برتر بود. اولاً؛ شیفتگی ما نسبت به غرب، غرب را

ارزشمند و در نتیجه غالب کرد. ثانیاً؛ غفلت از توانایی هایی که تمدن اسلامی به ما می داد ما را نسبت به غرب نیازمند کرد. الآن ما در شرایطی هستیم که حتی در حوزه های نظری نمی توانیم قوه ی خیال نسل امروز را ارضا کنیم! زیرا وقتی تمدنی در صحنه است که تماماً عامل تحریک خیال و وهم انسان ها است فرصتی برای جوانان باقی نمی گذارد که به معارفی فوق و هم و خیال پردازند، معلوم است که فقط غرب بر اندیشه ی او حکومت می کند و برای نجات از این مهلکه بدون آن که مایوس شویم، باید پیغمبروار به میدان بیاییم. روسیه رقیب آمریکا است، ولی پیغمبر جهان نیست؛ برای همین هم می بینید که در مقابل آمریکا عموماً خود را می بازد، چون قدرت را همانی می داند که آمریکا دارد. ما اگر می توانستیم مثل امام خمینی «رحمه الله علیه» پیغمبروار به میدان بیاییم و متذکر ارزش هایی شویم که فوق فرهنگ مدرنیته است إن شاء الله نتایج فوق العاده ای به دست می آوریم. شرایطی را که در آن شرایط انقلاب اسلامی پیروز شد فراموش نکنید، به فرمایش امام خمینی «رحمه الله علیه» مشروب فروشی ها بیشتر از کتاب فروشی ها بود، ولی امام «رحمه الله علیه» همین جوانان را متذکر عهد الهی خودشان نمود. مگر همین حالا- جوانان بسیاری ندارید که به تحریکات و همی غرب پشت کرده اند و نه تنها از آن ها خوششان نمی آید، بلکه متنفر هم هستند، پس این کار همواره قابل پیاده شدن است، البته باید در این رابطه بیشتر صحبت شود. إن شاء الله مطلب را در جواب سؤالات بعدی دنبال خواهیم کرد.

انکشاف قدرت های معنوی و مادی

از نکات مهمی که ضعف تمدن غرب را در آینده می نمایاند به حجاب بردن طبیعت است و این که مانع می شود این آیت الهی توانائی های خود را بنمایاند تا وسیله ی انس ما با آن و عامل زندگی ما با آن باشد. غرب با سرکوب کردن طبیعت چیزی را از دست داد که سخت به دنبال آن بود، با چنین نگاهی به عالم و آدم، نمی تواند زیبایی ها و توانائی های طبیعت را به انکشاف درآورد، بلکه آن را مقهور می کند و روح معنوی آن را نادیده می گیرد، به همین جهت خیال زیبا ندارد. اگر بتوانیم به روش های دینی که یکی از آن روش ها به انکشاف درآوردن روح معنوی طبیعت است، به جوانانمان خیال زیبا بدهیم از آن فکر و فرهنگ و همی سر می خورند. قبلاً- در رابطه با به انکشاف درآوردن طبیعت عرض کردم که فرق یک کوزه گر با کسی که

بلوک سیمانی می سازد این است که کوزه گر توانایی های همین خاک را به ظهور می آورد و زیبایی های آن را ظاهر می کند ولی کسی که بلوک سیمانی می سازد همین خاک را به صورتی در می آورد که شما هرگز نمی توانید مانند یک کوزه با آن اُنس بگیرید و در ارتباط با آن خیال های زیبا در خود پیورانید. با این مثال خواستم تفاوت دو تمدن را بشناسید که چگونه یکی با طبیعت تعامل می کند و در عین این که از طبیعت استفاده ی مادی و معنوی می نماید، آن را مقهور اراده ی خود نمی گرداند، بلکه تلاش می کند توانائی ها و زیبایی های آن را به انکشاف در آورد، و دیگری چگونه با طبیعت درگیر می شود و نتیجه ی این درگیری آن است که دائم گرفتار طبیعت است و بهره ی او از طبیعت به قیمت نابودی طبیعت تمام شده. حالا این را در تمام روابط این دو تمدن تعمیم دهید و لذا اگر پیامبروار همت کنید، به راحتی می توانید اندیشه ها را به طرف تمدن اسلامی معطوف داشته و گمشده ی مردم را به آن ها معرفی کنید.

اگر می خواهید این بحث را دنبال کنید که «ما چگونه قدرتمند می شویم؟» روی این نکته فکر کنید که غرب با همه ی این قدرتش چه می خواهد؟ اگر ما بتوانیم چیزی بهتر از آن چه غرب به دنبال آن است بر اساس تمدن اسلامی در تعامل با طبیعت به دست آوریم - چیزی که تا حدی در بعضی از آثار گذشته گان به چشم می خورد- ببینید چقدر جلو می افسیم! تا ما در معنی قدرتمند شدن تجدید نظر نکنیم، از غرب عبور نمی کنیم و به قدرت واقعی که نیاز داریم نمی رسیم، با وسائلی که غرب ساخته و از آن طریق قدرتمند شده نمی توان غرب را نفی کرد و جلو رفت. اگر به نور تفکر شیعه و در بستر انقلاب اسلامی، انقلاب روحی و معنوی در جهان چنان بسط یابد که مردمان دیگری شویم، آزاد از تکنیک و آزاد از سلطه ی تکنیک، ضعف غرب ظاهر می شود و با نفی غرب قدرت حقیقی ظهور می کند البته راه کار ارتباط با نیروهای نهفته در طبیعت که با روش های طبیعی می شود در اختیار بشر قرار گیرد، بحث دیگری است و به خودآگاهی خاص خود مربوط است.

انقلاب اسلامی؛ مایه ی نجات از ظلمات دوران

سؤال: می دانیم که انقلاب اسلامی از ارزش والایی برخوردار است انقلاب اسلامی نشانه ی شدت گرفتن بحران جهان موجود است و عکس العملی بود در مقابل وضع جهان کنونی

و به واقع مدخل ورود به تمدن اسلامی است با آن برکات خاصش؛ و امام خمینی «رحمه الله علیه» با آن بصیرت خاصی که داشتند برای همین انقلاب آن همه تلاش نمودند و سال ها مبارزه کردند و به تعبیر شما بزرگ ترین نعمت الهی در این عصر، همین انقلاب اسلامی است ولی متأسفانه می بینیم همان طوری که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمین اسلام را درست نمی دیدند و لذا بعد از رحلت حضرت به اسلام حقیقی پشت کردند و برعکس؛ امثال ابوسفیان اسلام و توانایی های آن را می دیدند و به سهم خود برای نابودی آن تلاش فراوان کردند، امروز هم می بینیم که مسلمین و حتی بسیاری از ایرانیان شیعه، انقلاب اسلامی ایران را آن طور که باید و شاید نمی بینند در حالی که غرب و به خصوص آمریکا انقلاب و توانایی های آن را می بینند و به شدت با آن درگیر می شوند تا شاید از صحنه ی عالم بیرونش برانند. شاید بشود گفت: مظلوم ترین حقیقتی که فعلاً در این عالم هست، انقلاب اسلامی است، گویا فقط شهدا شناختند انقلاب اسلامی چه حقیقت بزرگی است و به راحتی خود را فدای آن کردند. البته درست است که همه ی حقایق در عالم ارض، غریب و مظلوم اند اما بالأخره برای ارتباط با آن ها مردم تلاش می کنند؛ مثلاً حقیقت کربلا هم غریب است اما بالأخره مردم برای تماس با حقیقت آن تلاشی می کنند، هر چند بسیار دیده می شود که در این راه به اشتباه می افتند. اما بسیاری از کسانی که از این انقلاب حتی دفاع ساده هم نمی کنند و ایران را به عنوان سردمدار مبارزه با جهان کفر نمی شناسند. برای خود ما هم شناخت انقلاب مشکل است؛ زیرا نه شرایط، شرایط اول انقلاب است که فضای جنگ یک نحوه معنوی را در کشور حاکم کرده باشد و در آن راستا عظمت انقلاب فهمیده می شود، و نه ما اخلاص و صفای آن بسیجیان را داریم که با دلدادگی به انقلاب، حقیقت آن را قلباً شهود کنیم. لذا مجبوریم به بحث های معرفتی پناه بیاوریم تا راه قلب را از طریق عقل طی کنیم. حالا در این فضا چطوری برای فهم این انقلاب تلاش باید کرد که هم خودمان این انقلاب را درک کنیم و هم این که برای نشر آن تلاش نماییم؟ در واقع سؤال ما این است که برای شناختن و شناساندن این انقلاب چه کار کنیم؟

جواب: اصل انقلاب اسلامی مثل کربلاست؛ که وقتی با آن درست ارتباط پیدا کردیم، هم خودش را به ما نشان می دهد و هم زبان ارائه ی خودش به سایرین را به ما می آموزد. شما ببینید: همین که با شناخت جایگاه تاریخی انقلاب، وارد وفاداری به انقلاب اسلامی شدید، بعد از

مدتی می رسید به این که تمام برکات عالم در وفاداری به این انقلاب است. شما چطوری با کربلا انس می گیرید به طوری که بعد از مدتی متوجه می شوید با کربلا می شود همه چیز به دست آورد؛ نه فقط به خودتان، بلکه به بقیه هم می توانید از طریق کربلا- همه چیز بدهید. بر این مبنا اساس کارتان باید این باشد که شما نمی خواهید انقلاب اسلامی را نجات بدهید، کاری بکنید که انقلاب اسلامی شما را نجات بدهد، به همان معنایی که عرض کردم. با انقلاب اسلامی، روحی معنوی در جهان بسط پیدا می کند و انسان از سلطه ی تکنیک آزاد می شود.

جبران خلیل جبران در کتاب خود به نام «پیامبر» می گوید: پس از آن که پیامبر برای مردم از عشق و بخشش و تربیت و کار و دعا و خانه و دوستی و امثال این ها سخن گفت و راه و رسم صحیح برخورد کردن با هر یک از این مسائل را برای آن ها شرح داد: «آنگاه کشیش پیری وی را گفت: از «دین» بگو. و او گفت: من امروز مگر هیچ غیر آن گفته ام؟...» منظورم از نقل این جمله همین است که مگر همین وفاداری به انقلاب اسلامی برای حفظ انقلاب، خودش به خودی خود موجب نجات ما نمی شود؟ و مگر متن دین، اقتضای چنین انقلابی را ندارد، و مگر توجه به انقلاب اسلامی غیر از دین داری است؟ پس اگر انقلاب اسلامی را شناختیم و دوست داشتیم، خودش به ما می گوید که ما چه کار کنیم. بناست انقلاب اسلامی تکلیف من را روشن کند و توجه ما را به افق های بلندتر زندگی بیندازد، نه این که من تکلیف این انقلاب را روشن کنم. این انقلاب به جهت ریشه های عمیق تاریخی و دینی، جای خودش را در تاریخ معاصر باز کرده است و دارد خودش را نشان می دهد، مثل کربلا؛ یعنی آیا واقعاً این کربلاست که به شما می گوید: «من چه کار کنم؟» یا شما باید که به کربلا می گوید ما چه کار کنیم که از تو جدا نباشیم؟! شهید مطهری «رحمه الله علیه» سخنرانی های کتاب «حماسه ی حسینی» را برای خودشان گفتند یا برای کربلا؟ به نظر من برای خودشان؛ کربلا- بود که به ایشان گفت این کار را بکن تا به من وصل بشوی، نه این که این کار را بکن تا برای من کاری کرده باشی. شهید مطهری «رحمه الله علیه» هم به کربلا نگفته اند: تو این طور بشو که من می گویم، بلکه کربلا گفت: تو این طور بگو که من هستم. می خواهم بگویم که انقلاب اسلامی خودش را آرام آرام به شما نشان می دهد. شما به همین جلسه ی ما دقت کنید می بینید آخرش همه ی حرف های ما یک نکته داشت و آن این که: برای این انقلاب یک جایگاه و شخصیتی قائل ایم، و به همین جهت

می‌گوییم که ارتباط با این انقلاب به شما عالم می‌دهد و عالم آینده را نیز تعیین می‌کند. حالا اگر شما رسیدید به این که این‌ها صحیح است، دنبال انقلاب راه می‌افتید، یعنی راه و چاه را از او می‌گیرید و تکلیف خود را تعیین می‌کنید و از نیست‌انگاری یا نیهیلیسم دوران آزاد می‌شوید که این همان رسالتی است که از کربلا شروع شد.

سؤال: شما از داستانی که از «جبران خلیل جبران» نقل کردید، منظورتان چه بود؟ آیا منظورتان این نبود که: «ما آنچه در برخورد با این انقلاب باید می‌گفتیم، گفتیم، دیگر چیزی نمانده است»؟

جواب: می‌خواهم بگویم: از انقلاب اسلامی، به دنبال چیز برتری نباشید، خود «انقلاب اسلامی» همان نوری است که به دنبالش بودید و نقطه‌ی انکشاف تمدن اسلامی است. می‌خواهم بگویم شما باید همین دستوره‌های انقلاب را ادامه بدهید، یعنی خود انقلاب دارد می‌گوید که: «من کی‌ام و چه کار می‌توانم بکنم، دنبال من بیایید.» چون این خطر هست که ما به سادگی از انقلاب بگذریم و به دنبال چیز دیگری باشیم؛ می‌گویند: طرف به جنگل رفته بود، گفت: «از بس درخت بود، جنگل را ندیدم!» حالا گاهی از انقلاب، چیزی غیر از شخصیت اصلی آن را می‌خواهیم! در حالی که همه‌ی زندگی در این عالم، ماندن در کنار انقلاب اسلامی است، پس باید از همین انقلاب خیلی خوب استفاده کنیم. همین طور که واقعاً بعضی‌ها کربلا را نمی‌توانند بینند لذا می‌خواهند برای کربلا کاری بکنند! ما باید حواس مان باشد کربلا خودش یک حقیقت است که توسط امامی معصوم و به نور اسلام و به کمک خدا تدوین شده است. انقلاب هم همین طور است، خودش یک حقیقت است و ریشه در دین دارد و یک فقیه بزرگ با اشراق خاصی که بر قلبش شده، آن حقیقت را بر اساس این زمان شکل داده است. شما از این چیزی که هست خوب استفاده کنید. اولین گام جهت استفاده از انقلاب، درست شناختن آن است و جایگاه تمدن زایی آن را که در راستای تمدن زایی شیعه است، بشناسیم و ریشه‌ی تاریخی آن را درست درک کنیم. مثال آن درختی را که پس از چهل سال میوه می‌دهد و ما اگر در هر مرحله از رشددهی درخت که به میوه دادن آن کمک می‌کند؛ باشیم، در همان حال در کنار ثمره‌های درخت هستیم، فراموش نکنید.

سؤال: آیا می‌شود این طوری سؤال کرد که: «ما چگونه باید با انقلاب برخورد کنیم»؟

جواب: بله؛ آن وقت سؤال تان این طور می شود، حالا که این انقلاب یک رهنمود بزرگ خداست به بشر امروز، ما چه وظیفه ای نسبت به انقلاب داریم؟ چون انقلاب اسلامی یک شخصیتی است با هویت خاص، پس انقلاب اسلامی همان آداب و ادب دین داری همه جانبه است در شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی جهان معاصر. انقلاب اسلامی یعنی انکشاف ظهور تمدن آخرالزمانی ای که امام مهدی عجل الله تعالی فرجه شروع می کنند. اگر نهضت جهانی حضرت حجت را درست بشناسیم، یقیناً جایگاه تاریخی این انقلاب را خواهیم شناخت که چگونه این انقلاب مدخل ورود به آن نهضت الهی خواهد بود و ایمانمان به ظهور نهایی وجود مقدس حضرت عجل الله تعالی فرجه دوچندان می شود. از این طرف اگر انقلاب اسلامی را درست بشناسیم و سمت و سو و ریشه های دینی و تاریخی آن را درست بررسی کنیم، مطمئن می شویم این انقلاب یک حقیقت فعال تاریخی است که همواره منزل های خود را یکی بعد از دیگری طی می کند تا به سر منزل اصلی خود که ظهور تمدن همه جانبه ی شیعه است برسد و إن شاء الله بستر ظهور وجود مقدس حضرت بقیه الله اعظم عجل الله تعالی فرجه گردد. چیزی که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» متوجه آن هستند و در رابطه با این انقلاب می فرمایند: «من امیدوارم که إن شاء الله این روحیه ای که در این کشور هست، این روحیه ی اسلامی و توحیدی که در این کشور هست، باقی باشد، این کشور را به صاحب اصلی او، امام زمان علیه السلام تحویل بدهیم».^(۱)

تنها مسیر نجات بشر جدید

با شناخت جایگاه تاریخی «انقلاب اسلامی» متوجه می شویم این انقلاب راه کار احیای حیات امروز بشر است، از یک فرد بگیر تا یک خانواده و یا یک کشور. حتی تجربه نشان داد آن هایی که مذهبی بودند اما نتوانستند با انقلاب اسلامی هماهنگ شوند، تحت تأثیر روح ظلمانی زمانه، به نحوی گرفتار فساد شدند. زیرا مذهب منهای وفاداری به انقلاب، مذهب نیست و لذا توانایی نجات در آن نمی باشد. پس این نشان می دهد آن دینی که نجات دهنده است در دل این انقلاب نقش خود را بازی می کند. ما هم واقعاً از نقش نجات دهندگی انقلاب

ص: ۱۰۳

اسلامی تعجب می کنیم؛ حتی ظاهراً یک مورد هم استثنا ندارد که کسی در کنار انقلاب اسلامی نسبت به آن بی تفاوت باشد و در عین مذهبی بودن، یک نوع فساد در شخصیتش ظاهر نباشد و بسیار پیش آمده آدم هایی که دارای صفای درونی هستند و به جهت تبلیغات منفی سعی می کنند در حاشیه باشند، ولی بالأخره نمی توانند عظمت های این انقلاب را نبینند. بنده هرچه بیشتر این موضوع را دنبال کرده ام بیشتر معتقد شده ام که این انقلاب مسیر هدایت و نجات بشر دوران جدید است، به همین جهت هم نباید با ضعف های جزئی که پیش می آید انقلاب را ارزیابی نمود، باید با رویکرد کلی به آن نظر کرد که راه برون رفت از ظلمات دوران در نهاد این انقلاب نهفته است.

شما در قرآن می خوانید «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»، «غَاسِقٍ» یعنی تاریکی محض. واقعاً اگر انقلاب اسلامی نبود و اطلاعاتتان از مدرنیته همین قدر بود که آن را ظلمات دوران می دانید، چه کار می کردید؟ مدرنیته مگر با روح ضد قدسی اش، همان «غَسَق»، یعنی تاریکی محض نیست؟، یک دفعه در دل این ظلمت محض، یک نور پیدا شده و به مقابله با آن ظلمت برخاسته است، نوری که شما به راحتی می توانید آن را ببینید و تجزیه و تحلیل کنید و ریشه های تاریخی و سمت و سوی آینده ی آن را بررسی کنید. قرآن با طرح آیه ی «غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» و با توجه به آیات قبل آن، می خواهد بگوید: وقتی تاریکی همه جا را فرا بگیرد، از این تاریکی به پروردگار عالم پناه ببر، «بِرَبِّ الْفَلَقِ» به پروردگاری که نمی گذارد این تاریکی حکومت کند. راستی اگر این انقلاب آن صبح ظلمت شکاف، در دل تاریکی مدرنیته نیست، پس باید یک صبح دیگر پیدا کنید که ربّ فلق آن را ایجاد کرده است! این جاست که اگر کسی مدرنیته را درست بشناسد و بفهمد چه ظلمات بزرگی است و انقلاب اسلامی و سمت و سوی آن را هم درست بشناسد، بسیار امیدوارانه به آینده می نگرد و طلوع نور خدا را در افق آینده، هر چه بیشتر حس می کند که چگونه جهت جهان به سوی نور است و چگونه غدیر دارد به صحنه می آید و پرده های ظلمانی تاریخ را یکی پس از دیگری شکافته و با انقلاب اسلامی، تا این جا رسیده و دارد جلو می رود.

حالا عکسش: کسانی که این انقلاب را ندارند، بگویند در آینده چه دارند؟! بالاخره آدم آینده می خواهد، آن هایی که دل داده ی به این انقلاب نیستند، کدامشان نسبت به آینده شان اضطراب ندارند؟! لذا می بینید آن کسی که تا دیروز با انقلاب بوده، چقدر زیبا و امیدوارانه زندگی کرده است. اما امروز که از انقلاب جدا شده، در یک یاسی نسبت به آینده ی خود و جامعه اش دارد می پوسد و چاره ای هم نمی بیند! چون بدون آن که بخواهد از طریق وسوسه های شیطان، به نور پشت کرده است. در حال حاضر در صد زیادی از مردم اعم از مردم غرب یا مردم کشور خودمان نسبت به آینده ی خود در اضطرابند، در حالی که وفاداران به انقلاب هرگز احساس بی آیندگی نمی کنند، زیرا می دانند این انقلاب جای خود را در آینده ی تاریخ باز می کند. بنده اگر بخواهم جهان را بدون «انقلاب اسلامی» بینم تمام عالم را سیاه می بینم.

اسلام عزیز به عنوان هدیه ی خدا در ظلمات آخر الزمان توسط بزرگ ترین پیامبرش یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله به صحنه آمد، از آن طرف خداوند برای ادامه ی اسلام، امام معصومی را در غدیر به مردم معرفی کرد تا اسلام در همان حالتِ حضوری و قدسی خود، خود را در دل تاریخ ادامه دهد، ولی حجاب سقیفه مانع ظهور آن اسلام شد و سپس با حاکمیت بنی امیه کار به جایی رسید که لعنت بر امام معصوم یعنی علی علیه السلام بر سر هر منبری واجب گشت، چون شیطان می دید که آینده ی تاریخ از آن حضورِ حضرت علی علیه السلام و غدیر است و لذا خواستند از این طریق، علی علیه السلام و غدیر را از آینده ی تاریخ حذف کنند تا اسلامِ حضوری و قدسی را حذف کرده باشند و لذا با تمام امید حثی بر جسد مبارک سید الشهداء علیه السلام اسب راندند تا هیچ اثری از سید الشهداء علیه السلام در آینده ی تاریخ نماند. پس از حجابِ ظلمانی بنی امیه، حجاب ظلمانی بنی عباس حاکم شد و همان کاری را کردند که بنی امیه انجام دادند، امیدوار و دلخوش که دیگر غدیر تمام شد. ولی در عین ظهورِ کم و بیش تاریخیِ غدیر، بالأخره در دل حاکمیت ترک های عثمانی که ظلمانی ترین حجاب غدیر بودند، دولت صفوی ظهور کرد، که یک نحوه بازگشت به غدیر بود، هر چند شاه صفوی به جهت خودخواهی هایش تا حدی حجاب بود، ولی کلیت صفویه ظهور غدیر شد و باز غدیر در دل ظلمات جلو آمد تا آنجا که در انقلاب مشروطه و در مجلس شورای ملی، مجتهدین باید مشخص کنند کدام قانون ارزش اجرا دارد. باز ظلمات مدرنیته از طریق رضاخان خواست غدیر را به حجاب برد، به طوری که

حجاب اسلامی ممنوع شد، و باز غدیر در دل ظلمات آخر الزمان جلو آمد و در انقلاب اسلامی، این فقیه است که باید رأی مردم به رئیس جمهور را تنفیذ کند، و ولایت فقیه یعنی حاکمیت حکم امام معصوم توسط کارشناس کشف آن حکم، و غدیر هنوز منزل های بسیاری را باید طی کند تا زمانی که زندگی زمینی بشر به آسمان معنویت وصل شود و انسان ها در یک قرار حضوری و قدسی وارد شوند و معنی اسلام و تمدن اسلامی نمایان گردد و آن وقت پوچی معنی واقعی خود را می یابد و از صحنه ی زندگی ها رخت بر می بندد و بسیاری از پوچی هایی که امروز مورد توجه است در آن صورت مورد تنفر قرار خواهند گرفت. با ظهور خداوند به عرصه ی تاریخ انسان، تمدن اسلامی طلوع کرده است و غدیر دارد جلو می رود. در شرایط جدید، اولین منزل «پیروزی انقلاب اسلامی» بود، گام بعدی، «تشکیل حکومت جمهوری اسلامی» است، سپس نوبت به «تشکیل دولت اسلامی» رسید که در حال شکل گیری است، سپس شرایط «تشکیل کشور اسلامی» فراهم می شود و این شاء الله «ساختن تمدن اسلامی» و ایجاد شرایط حیات طیبه فراهم می شود. آن هایی که تمدن اسلامی را می شناسند، می دانند در حال حاضر باید در ایجاد ستون های آن تمدن کوتاهی و سستی به خود راه ندهند و از هیچ تکاپویی در راستای تحقق تمدن اسلامی کوتاه نیایند تا خود را در وسعتی به وسعت حضور حق در همه ی تاریخ وسعت دهند. طراحی عالمی بر این اساس کار آسانی نیست ولی این همیشه اول هر تاریخی بوده است.

سؤال: در قم توسط بعضی از فضلا و اساتید حوزه، فرهنگستانی جهت نقد غرب و تبیین تفکر دینی و شکل تفکر اسلامی ایده آل در امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تأسیس شده است. آن ها معتقدند فلسفه ی ملاصدرا توانایی عیبت یافتن را ندارد و فقط جنبه ی نظری دارد، آن ها خودشان می فرمایند فلسفه ای ابداع کرده اند به نام «فلسفه شدن» که توانایی عملی شدن را هم دارد. با توجه به تشابه نظرات شما در بسیاری موارد با آن ها، نظر شما در این باره چیست؟

جواب: بنده تا حدی نظرات عزیزان را مطالعه کرده ام، حرف های خوبی دارند، چه در راستای نقد مدرنیته و چه در راستای «فلسفه ی شدن» و ضرورت تفکر حضوری به جای تفکر حصولی. معتقدم اگر اندیشه ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» را واکاوی کنیم آنچه تحت عنوان «فلسفه ی شدن» مورد نظر عزیزان هست در حکمت متعالیه موجود است و با این رویکرد به حکمت

صدرایی که مقام معظم رهبری و امام خمینی «رحمه الله علیه» در تفکرشان بر آن تأکید دارند، می‌رسیم. من ندیدم حرف‌های عزیزان به همان معنایی که ایشان ادعا دارند - که تمدن ساز و کاربردی است - از حرف‌های ملاصدرا «رحمه الله علیه» جدا باشد! انصافاً عزیزان خوبی‌هایی دارند، ولی نباید که این خوبی‌ها باعث بشود که از بقیه‌ی خوبی‌ها غافل بشویم.

سؤال: آن‌ها مثلاً می‌گفتند نظریه‌ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» درباره‌ی «اصالت وجود» کاربردی نیست و خودشان یک نظریه‌ی بالاتر داده‌اند که همه‌ی عالم بر اساس «ولایت» است، یا مثلاً می‌گویند: فلسفه‌ی ملاصدرا، فلسفه‌ی «بودن» است اما فلسفه‌ی ما فلسفه‌ی «شدن» است و لذا قابل پیاده شدن در جامعه است.

جواب: آری به واقع آنچه باید مد نظر ما باشد همان ولایت الهیه است و در مورد «فلسفه‌ی شدن» اگر این نظریه درست بررسی شود، همان «اصالت وجود» حقیقی است. «اصالت وجود» را اگر به دست اهلش بدهید، می‌شود «شدن». چون وقتی معلول عین ربط به علت است، بقائش به تجلی فیض دائمی و تبدیل قوه به فعل است. از دیدگاه فلسفه‌ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» وجود؛ «بودنی است، عین شدن». پس نمی‌توان گفت: همه‌ی فلسفه‌ها تا حالا «بودن» بوده است اما فلسفه‌ی آقایان، «شدن» است. فلسفه‌ی «شدن» به معنی صحیحش فلسفه‌ی اصالت وجود واقعی است، اما نه اصالت وجودی که به روش اصالت ماهیت در بعضی از حوزه‌ها درس می‌دهند. مشکل ما این است که اصالت وجود را به روش اصالت ماهیت درس می‌دهیم! و از آن نشاط حضوری اش خارجش می‌کنیم. در این که «فلسفه‌ی شدن» فلسفه‌ی خوبی است حرفی نیست، اما نظر جدیدی نیست. ملاصدرا «رحمه الله علیه» این همه حرف خوب می‌زند، تازه می‌گوید اصل این‌ها را من از ابن سینا دارم. این روش، روش خوبی است، حتی ملاصدرا «رحمه الله علیه» اسم فلسفه‌ی خود را هم که «حکمت متعالیه» گذارده، از پیشنهاد ابن سینا استفاده کرده است، چون ابن سینا پس از آن همه حرف که زده می‌گوید، این‌ها مربوط به عوام است، حرف اصلی چیز دیگر است که باید در حکمت متعالیه زد، که عمرش کفاف نداد آن را مطرح کند. حاصل کلام این که باید اندیشه‌های خود را با اتصال به اندیشه‌های تاریخ گذشته، بارور و جهت‌دار کرد. همچنان که ملاصدرا «رحمه الله علیه» با اتصال به افکار فیلسوفان گذشته به حکمت متعالیه رسید، آیا می‌توان گفت: حالا که ما اصالت وجودی هستیم دیگر به تفکر ابن سینا نیاز نداریم؟ کسی که

بفهمد تفکر یعنی چه و فارابی و ابن سینا و سهروردی و محی الدین و قونوی را بشناسد، می فهمد این حرف، حرف خطرناکی است، چطور می شود انسان از تاریخ فکر، خود را محروم کند، آن هم از متفکرانی که قهرمان تفکر در زمان خودشان و در همه ی دوران ها بوده و هستند. ما به امید روزی هستیم که از ظلمت مدرنیته درآییم و با مردم خودمان و مردم جهان، افکار بزرگان اندیشه ی بشری را در میان بگذاریم و مردم امروز را به یک تاریخ سراسر تفکر وصل کنیم. زیبایی امروز زندگی این است که همین امروز با فارابی و امثال فارابی زندگی کنیم، در این حالت است که اندیشه وسعت می یابد، همان طور که زیبایی زندگی به این است که از طریق قلب با همه ی پیامبران، به خصوص با وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام زندگی کنیم. آیا از طریق صحیح - یعنی با ارتباط قلبی، همراه با معرفت صحیح- با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زندگی کردن مسئله ی ساده ای است که بتوان از آن گذشت. البته زندگی با فیلسوفان قابل مقایسه با زندگی با پیامبران و ائمه علیهم السلام نیست. زندگی با آن ذوات مقدس، موجب تغذیه ی تمام ابعاد جان ما می گردد، هرچند این دو نوع زندگی - یعنی زندگی با عقلا و اولیاء- جدای از هم نیز نیستند، چون نگاه فیلسوفان فوق الذکر، نگاه عقل است در فهم دین.

روح زمانه اقتضای حضور خدایی را دارد که خدای یونان زده نیست، خدای حضوری است. زمانه آمادگی آن را دارد که از مفهوم خدا به «وجود خدا» برگردد که همان خدای ائمه علیهم السلام است و امثال هایدگر در غرب نیز متوجه ی نقیصه ی خدای مفهومی و این که باید از فیلسوفان عبور کرد و به خدای انبیاء رجوع نمود، شده است. عرض بنده آن است که فلسفه ی حکمت متعالیه در حال حاضر چنین کمکی را به ما خواهد کرد و نباید با پیش فرضِ ذهنی که حکمت متعالیه یک نوع فلسفه است و سر و کار فلسفه با مفاهیم است از جایگاه تاریخی حکمت متعالیه غفلت نمود. فراموش نکنیم که حکمت متعالیه توسط عارفی تدوین شده که با زبان فلسفه با شما سخن می گوید و به نور اهل البیت علیهم السلام با توجه به اصالت دادن به «وجود» مسئولیت رجوع به حق را به عهده دارد و لذا امثال دکتر فردید هم که سخت تحت تأثیر هایدگر است و بنا دارد به «وجود» یا اگزیست و تقرر حضوری رجوع کند، متوجه می شود نباید به حکمت متعالیه از منظر فلسفه بنگرد؛ می گوید: «من می خواهم از نو ملاصدرا را بخوانم، تا آن جا که سوپژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر

خودنیا دانه ای است که حوالت دوره ی جدید است» (۱).

یا می گوید: «وقت ملاصدرا در مقایسه با وقت میرداماد دوری از طاغوت است... وقت امام عصر عجل الله تعالی فرجه «بقیه الله» است» (۲).

«والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته»

ص: ۱۰۹

۱- سید موسی دیباج، آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی، ص ۲۹۰.

۲- همان، ص ۴۴۰.

در جلسه ی قبل، ابتدا روشن شد انسان از نظر ساختار شخصی، طوری است که وقتی بخواهد به نحو کامل نیازهایش را برآورده کند، باید به زندگی اجتماعی روی آورد و اجتماع هم وقتی حوائج انسانی را درست و کامل برآورده می کند که دارای قانون باشد و آن قانون نیز باید منشأ قدسی داشته و از طرف خالق عالم و آدم برای بشریت فرستاده شده باشد تا جوابگوی همه ی ابعاد بشر گردد.

سپس بحث شد که غرب جدید خواست بدون قوانین قدسی زندگی اجتماعی خود را اداره کند، در نتیجه گرفتار بحران وضع کنونی شد. صحبت مان به این جا رسید که باید مواظب بود تکنیک غرب ما را مقهور خود نکند، چراکه غرب جدید - که فرهنگ بریده از عالم قدس است - خود را پشت تکنیک پنهان کرده است، و از طرفی تکنیک موجود، برخاسته از همان فرهنگی است که غرب برای خود انتخاب کرده و لذا رسیدیم به این نکته که هر تمدنی فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می سازد و استفاده از آن ابزارها، ناخودآگاه فرهنگ مخصوص به خود را به همراه خواهد داشت.

سپس بحث رمز بقاء تمدن ها مطرح شد و خصوصیات و هم زده ی تمدن غربی مورد بحث قرار گرفت که در اثر همین و هم زدگی مخصوص به خود، مقابل قداست های الهی می ایستد و عرض شد همین موضوع عامل هلاکت آن تمدن خواهد بود و آنچه در نهایت در تاریخ می ماند تمدن دینی است با قرائتی که تشیع از اسلام دارد، و انقلاب اسلامی شروع و طلوع آن تمدن است و اُفت و خیزهای اجرایی نباید ما را از جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی غافل کند و از جهت گیری آن به سوی تمدن اسلامی ناامید نماید، تمدنی که ابعاد پنهان طبیعت را به انکشاف می کشاند.

عنایت فرمودید که فرهنگ ها و تمدن ها، مابازاء خارجی اندیشه ی انسان ها هستند و متوجه آرمان ها و ایدآل های انسان هایی هستند که آن تمدن را ساخته اند. همان طور که در تمدن

اسلامی همه چیز اعم از بناها و مناسبات همه انعکاس باغ ملکوت اند، تا متذکر نیستان مرغ جان انسان باشند و شرایط اُنس با آن عالم گردند.

تمدن شیعه بستر مطلوبی است تا انسان را در رسیدن به فضائل مورد نظر فرهنگ تشیع یاری دهد و امکان به فعلیت آمدن آرمان های آن مکتب را فراهم کند. درست همان طور که آرزوی انسان ناقص «انسان کامل» است، دستیابی به تمدن شیعی، آرزوی انسانی است که می خواهد اهداف نظام حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را عینی و کاربردی کند.

در این جلسه با جواب به سؤالات عزیزان سعی می شود این شاء الله موضوع «تمدن زایی شیعه» و این که شیعه مسئولیت تمدن سازی آینده ی بشر را - بدون آن که کسی را به شیعه شدن دعوت کند - به عهده دارد، بیشتر تبیین گردد.

تمدن غرب؛ مادی ترین تمدن تاریخ بشریت

سؤال: ما احساس می کنیم در بحث «تمدن زایی شیعه» دو طرف بحث باید روشن شود، یک طرف ظلمات تمدنی است که مانع ظهور تمدن شیعه است که جنابعالی آن را فرهنگ مدرنیته می دانید، یک طرف هم تمدن شیعه است که به تعبیر شما نظر به «عالم بقیه الهی» دارد. در راستای تبیین این دو طرف و در توضیح فرهنگ مدرنیته در جلسه ی قبل مطرح شد که شهید آوینی «رحمه الله علیه» می فرماید: «غرب به این علت توانسته است از رنسانس به بعد این همه در حالت مادی و در عالم مادی پیشرفت بکند که اصالت را به ماده می دهد و در هیچ دورانی به این اندازه ی اصالت دادن به ماده مطرح نبوده است.» ولی طبق شواهد تاریخی تکنیک فراعنه از جهتی قوی تر بوده است، به طوری که هنوز علم موجود غرب نتوانسته بعضی از رموز اهرام را کشف کند و یا شبیه آن را بسازد. آیا می توان نتیجه گرفت که پیشرفت غرب در مادی بودن هنوز به پیشرفت فراعنه نرسیده است؟ و آیا می توان از حرف شهید آوینی «رحمه الله علیه» این طور استفاده کرد که اصالت دهی به ماده در فرهنگ غرب به این نحوه ی شدید و افراطی آن، باعث می شود استفاده از هیچ تمدنی به اندازه ی استفاده از تمدن غرب خطرناک نباشد؛ چون اصالت دهی ماده در آن بی سابقه است و بیشتر باعث فاصله گرفتن انسان از آسمان معنویت می شود؟ مثلاً مسلمان ها از علم یونانی استفاده کردند، اما آن تمدن چون بیشتر با عقل استدلالی

یا بحثی انسان‌ها - آن‌ها هم از جهتی - سر و کار داشت، نتوانست وارد جامعه و روابط اجتماعی آن زمان شود و دل مردم عادی را تسخیر کند، زیرا اصالت دهی به ماده و عالم محسوس در آن تمدن و در آن شرایط به شدت تمدن‌آموزی غرب نبود.

جواب: برای ورود به بحث، سؤالی که فرمودید، سؤال خوبی است ولی لازم است بنده یک حاشیه‌هایی به آن بزنم. ابتدا عرض می‌کنم: این که می‌فرمایند؛ «ما علم یونانی‌ها را گرفتیم»، جای حرف و تأمل دارد که این شاءالله در جای خود روشن خواهد شد. حالا یک بازنگری روی آن سؤال داشته باشیم که آیا تمدن فراعنه بیشتر مادی و حسی بود یا تمدن غرب؟ در این که هر دو مقصد و مقصود خود را لذات دنیایی قرار داده‌اند، حرفی نیست ولی عنایت داشته باشید که بنا نیست تمدن خوب، از دنیا و عالم ماده استفاده نکند.

آری؛ همچنان که در جلسه‌ی گذشته بحث شد، تمدن خوب داریم و تمدن بد؛ تمدن خوب هم از دنیا کاملاً استفاده می‌کند، ولی دنیا را در راستای اهداف الهی مورد استفاده قرار می‌دهد و پتانسیل‌های دنیا را وسیله‌ای برای نیل به اهداف انسانی خودش - اعم از اهداف مادی و غیرمادی - قرار می‌دهد.

تمدن بد به دو نحوه می‌تواند باشد؛ یک وقت از سنت‌ها و حکمت‌های عالم ماوراء حس استفاده می‌کند و در شناخت آن سنت‌ها هم تلاش می‌کند، ولی اغراضش دنیایی است، که می‌شود گفت: تمدن فراعنه از این نوع بوده و به یک معنی فراعنه، حکیمان مادی بوده‌اند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که فراعنه نظر به توانایی‌های طبیعت و سنت‌های جاری در آن داشتند، ولی در راستای اهداف پست دنیایی. پس گرفتاری و وابستگی آن‌ها به عالم ماده کاملاً زیاد است، اما به این معنا نیست که ماوراء ماده را نفی کنند، برعکس تمدن موجود که به تمدن غربی مشهور است.

پس اگر بخواهیم خط انفکاک‌ی بین تمدن بعد از رنسانس غرب و تمدن‌هایی مثل تمدن «فراعنه» یا تمدن «اینکاها» در آمریکای مرکزی ایجاد کنیم، فراعنه غیب‌گرا هستند، اما توحیدی نیستند، یعنی از قوای غیبی عالم استفاده می‌کنند، مثل به کارگیری جادوگرها که از شیاطین کمک می‌گیرند، ولی قصد و مقصودی جز همین دنیا و برآورده شدن هوس‌های دنیایی ندارند، برای همین هم شما می‌بینید در آن تمدن، جادوگری فوق‌العاده رواج داشته

است. این جادوگری که امروز معمول است، از نظر توانایی، غیر از جادوگری است که در زمان فراغه بوده است. قرآن در توصیف جادوگران عهد فرعون می فرماید: «وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ» (۱) آن ها با جادو و سحر عظیمی برای مقابله با حضرت موسی علیه السلام به میدان آمدند. حالا عنایت داشته باشید وقتی خداوند بفرماید سحر آن ها سحری عظیم بوده است، معلوم است توانایی های ساده ای به میدان نیاورده اند!

تفاوت تمدن فراغنه با تمدن غرب مدرن

در تحلیل فیلم «سفر به ماوراء» عرض شد؛ آن جادوگر کشور غنا که از طریق ارتباط با روح رودخانه می تواند در وسط حلقه ی آتش بدنش را مدتی بالا- در میان زمین و آسمان، نگه دارد، جادوگر پیشرفته ای است! می دانید که آب در اثر حرارت بخار می شود، بخار که شد، از سطح زمین و جاذبه ی زمین تا حدی آزاد می گردد، این یک قاعده در این عالم است. علم فیزیک می تواند بگوید: چگونه این طور می شود، ولی نمی داند چرا.

در بحث های مربوط به الهیات فلسفه، بحث می شود؛ که عقولی هستند که عالم ماده را تدبیر می کنند و عالم ماده در طول آن عقول قرار دارد، از جمله ی آن عقول - عقلی است که آب را تدبیر می کند، به آن عقول، «عقول عَرَضِيَّة» می گویند- قاعده ی عقلی که آب را تدبیر می کند، این است که در موقع حرارت و در برخورد با آتش، تبخیر شود و به عبارت دیگر بالا می رود، آن جادوگر از همین عقل استفاده می کند.

اگر آن فیلم را ببینید، آن جادوگر می آید از صبح تا عصر در کنار رودخانه می نشیند و تماماً در آب متمرکز می شود، تا بتواند با عقل مدبّر آب مرتبط گردد و از قوای غیبی که آب را مدیریت می کند استفاده می کند. بعد می بینید که دور خودش آتش روشن می کند و در تمرکز فرو می رود و آرام آرام بالا می رود و مدتی در هوا می ماند. زیرا از طرفی روحش با روح و عقل مدبّر آب مرتبط شده است، از طرفی در اطراف خود حلقه ای از آتش روشن می کند که موجب تبخیر آب است، حال طبق همان قاعده ای که حرارت باعث می شود آب

ص: ۱۱۶

تبخیر بشود و بالا-برود، او هم بالا می رود، یعنی آن جادوگر با اتّحادی که با آب و عقل مدبّر آن پیدا کرد، از همان نیرویی که آب را تبخیر می کند و از جاذبه ی زمین آزاد می کند، استفاده می کند و تا آن حدّ که بتواند تمرکز خود را حفظ کند و آتش هم شعله ور باشد می تواند در هوا بماند.

جادوگرانِ واقعی به همین شکل از قوای فوق طبیعت در جهت اهداف پست خود استفاده می کنند که در واقع عمر خود را ضایع می نمایند. قرآن در آیه ی ۱۰۲ سوره ی بقره نکات خوبی را در مورد جادوگران مطرح می فرماید و علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در تفسیر خود نکات دقیقی از آن استخراج نموده اند. (۱)

این نوع جادوگری ها تمدن فرعون را اداره می کرده ولی همان طور که قرآن می فرماید: «وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى» (۲) جادوگر هر کجا که آید و هر طور که آید، رستگار نمی شود و نتیجه ای واقعی نمی گیرد. تمدن فرعون هم با آن همه عظمت و دقت، به هلاکت و پوچی منجر شد و تعبیر قرآن در مورد آن تمدن این است که: «... وَ نَرَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (۳) نمایانندیم به فرعون و هامان و لشکریانشان آن چیزی را که از آن فرار می کردند.

تمدن امروز جهانِ غرب کلاً چشمش را نسبت به آن قوای فوق طبیعی بسته است و هیچ استفاده ای - چه مثبت و چه منفی - از آن نمی کند. تمدن فراعنه قوای عالم را در جهت اهداف شیطانی خود به کار گرفت و تمدن امروز غرب قوای مادی طبیعت را جهت برآورده شدن هوس ها و اهداف شیطانی خود مورد استفاده قرار داده است. تمدن امروز تماماً از عکس العمل های عالم ماده استفاده می کند و لذا این تمدن را به این اعتبار می توان گفت از همه ی تمدن های گذشته مادی تر است، ولی در اصل فرق نمی کند، چون همه یک هدف دارند و تلاش در راه اهداف دنیایی، ملاکی برای تشخیص مادی بودن انسان و تمدن جامعه است.

ص: ۱۱۷

۱- در کتاب «جایگاه جن، شیطان و جادوگر در عالم» از همین مؤلف تا حدّی در رابطه با آیه ی مذکور بحث شده است.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۶۹.

۳- سوره ی قصص، آیه ی ۶.

تمدنی که تمام توجه اش به عالم ماده است و هیچ گونه اتصال به عالم معنا و غیب ندارد - با توجه به این که عالم معنا، عالم بقا و ثبات است - بیشتر مقهور «حرکت و شتاب و سرعت» می شود و این حالت شاخصه ی تمدن غربی است.

کاهنتان و اولیاء الهی هر دو حیات خود و تمدنشان را با سکوت و خلوت و ارتباط با عالم غیب ادامه می دهند منتها با دو رویکرد. مسلم دین اسلام بسیاری از ابعاد تمدنش را با خلوت دار کردن مسلمان ها محقق می کند، چون اصل و هدف دین این است که انسان در عین حضور در «دنیا و عالم فنا» به «عالم بقاء و معنویت» متصل بشود و لذا شرایط تحقق چنین هدفی را در نظام زندگی فردی و اجتماعی انسان ها پایه ریزی می نماید، تا از استعداد های عالم ماده استفاده شود ولی اتصال اصلی را با «عالم بقاء» پایدار نگه می دارد.

کاهنان مصر و امثال آن ها از یک جهت همین کار را می کنند، به همین جهت هم آن جادوگر ساکن غنا، با هلی کوپتر بالا نمی رود، بلکه با روح و عقل مدبر آب بالا می رود و برای این که به کمک عقل مدبر آب بالا برود، باید صبح تا عصر کنار رودخانه یا دریا بنشیند و در خلوت خود بر روح آب تمرکز کند تا با جنبه ی باطنی و روح مدبر آب ارتباط برقرار کند، پس این کاهن هم تمرکز و خلوت دارد، ولی مشکلش این است که چون هدف نهایی کارش لغو است، حاصل زحماتش از بین می رود و به هیچ سعادت دست نمی یابد، زیرا توجه اصلی قلبش عالم غیب و بقاء نبود، بلکه دنیا بود.

پس عنایت فرمودید که اولاً؛ چرا سرعت و شتاب در تمدن امروز از همه ی تمدن ها بیشتر بوده است و ثانیاً؛ چرا در عین این که حرکات کاهنان و جادوگران شبیه حرکات اولیاء خدا است، ولی حرکات کاهنان و جادوگران هیچ سعادتتی برای آن ها در پی ندارد.

چرا این همه شتاب؟

تمدن غربی نه شبیه تمدن اولیاء خدا است و نه شبیه تمدن کاهنان و جادوگران که هر دو به عالمی بالاتر از این عالم نظر داشتند و لذا تمدن غربی باید برای ارضاء روح انسان ها که تمنای صعود دارند هواپیما و هلی کوپتر بسازد تا بالابردن جسم خود را جایگزین صعود روح خود

نماید بدون آن که جان خود را در عالم معنویت سیر دهد. تمدن غرب از ارتباط با «عالم ثبات و بقاء» محروم است و هر روز بیشتر از روز قبل گرفتار حرکت و شتاب می باشد.

ماده از هیچ جهت ثبات ندارد، نه در ذات و جوهر خود - که آن را برهان حرکت جوهری عالم ماده ثابت می کند - و نه از آن جهت که جامعیت داشته باشد و از پراکندگی آزاد باشد. ملاحظه می کنید که این طرف فرس، آن طرفش نیست و شخصیت جامعی ندارد، در صورتی که در عالم غیب، چه روح دریا و رودخانه و چه عالم ملائکه و چه نفس ناطقه ی انسان و چه حضرت احدی، همه و همه در مقام جامعیت هستند، به تعبیر دیگر همه ی ابعاد خودشان، پیش خودشان است زیرا در آن جا «بعد» نیست. اگر شما بخواهید با خدا ارتباط برقرار کنید، نباید راه بروید تا به او برسید، همین که بتوانید قلب خود را از عالم ماده منصرف کنید - به جهت ذات مجردتان - با او روبه رو خواهید شد. اما اگر از طریق بُعد مادی خود، بخواهید با عالم ماده ارتباط برقرار کنید، عالم ماده بُعد دارد، به طوری که این طرف آن، آن طرفش نیست، پس اگر خواستید آن قسمت از عالم ماده را داشته باشید، باید از این جا حرکت کنید و به آنجا بروید. آدم ها به اندازه ای که توجهشان به عالم ماده است و در زندگی شان عالم ماده نقش اصلی را بازی می کند، گرفتار حرکت اند، آن هم حرکتی که جهتی به سوی ماوراء خود ندارد. با همین قاعده می توانید زندگی خود را هم ارزیابی کنید و ببینید تا چه اندازه مادی است. بعضی ها برای رسیدن به اهداف خود خیلی می دوند، این ها بیشتر از بقیه مادی اند و به اصطلاح، عمل زده اند. در حالی که حقیقت، با جان انسان ها هیچ فاصله ای ندارد، مجردات - اعم از خدا و ملائکه - مکان و زمان ندارند، و از طرفی واقعی ترین واقعیات، مجردات هستند، پس آن کسی که گرفتار عمل زدگی است، گرفتار خیالات خودش می باشد و به دنبال ناکجاآباد است.

تمدن مادی، تمام مقصدش دست یابی به عالم ماده است، پس تمام مقصدش ناکجاآباد است و لذا کارش حرکت و دویدن است. آدم های مادی و عمل زده همان قدر مقصدشان دنیاست که می دوند، برعکس حکیمان که سعی دارند از عمل زدگی فاصله بگیرند و در آن صورت است که با کم ترین کار، بیشترین نتیجه را نصیب خود خواهند کرد.

در شرح حال بعضی از عزیزان که مطالعه می کنید، می بینید در احیاء دین و یا مبارزه با رژیم شاه، انگیزه های خوبی داشته اند ولی چون حکمت لازمه را نداشته اند، به اندازه ای که کار کردند نتیجه نگرفته اند.

اصل حرف این است که آدم ها به اندازه ای که حسّی اند، همه ی چیزها را از تیررس خود دور می بینند و چون دور می بینند، مجبورند با شتاب زیاد حرکت کنند تا به آن ها برسند و کسی که در این حالت قرار گرفت، اگر نودسال هم از سن او گذشت، به آرامش نمی رسد. گفت:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

در قرآن در رابطه با این نوع حرکات سرگردان می فرماید: «لَا يُغْرَبُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ، مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» (۱) این گردش ها و رفت و آمدهای اهل کفر در بین شهرها، تو را جذب نکند، این ها بهره های اندکی است که در پی آن جهنّم است که بد جایگاهی است. چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند این نوع سفرها و تحرکات بی هدف را مسیر منتهی شدن به جهنّم می داند. آری؛ از جهت دیگر به ما توصیه می کند که بروید آثار هلاکت کافران را ببینید و عبرت بگیرید. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ»؛ (۲) بگو بروند در زمین بگردند و در چگونگی عاقبت گناهکاران تفکر کنند. این نوع حرکت ها، حرکت ها و مسافرت های جهت دار است، در اسلام به خودی خود حرکت و شتاب مدنظر نیست، بلکه مسافرت جهت عبرت یا زیارت مورد نظر است.

حاصل قضیه این که اگر کسی حقایق غیبیه را نشناسد و متوجه نباشد آن ها مدبّرات عالم هستند، تمام توجه خود را به چیزهایی می اندازد که مربوط به عالم ماده اند و چون عالم ماده دارای بُعد است آنچه در آن است به راحتی در دسترس نیست و چون آن ها را نزدیک نمی بیند، می دود تا به آن ها برسد. اگر امروزه مسلمانان هم نتوانسته اند از طریق اسلام با حقایق غیبی مرتبط شوند و آن حقایق را به عنوان مدبّرات عالم بشناسند به جهت آن است که

ص: ۱۲۰

۱- سوره ی آل عمران، آیات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۲- سوره ی نمل، آیه ی ۶۹.

تحت تأثیر فرهنگ شتاب و تحرک غرب قرار دارند و از این جهت تمدن غرب بسیاری از مذهبی ها را از گوهر اصلی اسلام که همان آرامش و وقار است، جدا کرده است، بدون این که خودشان بدانند.

پس اولاً؛ روشن شد تفاوت تمدن هایی مثل تمدن فراعنه با فرهنگ مدرنیته در عین این که هر دوی آن ها ضد سعادت بشر اند، در چیست. ثانیاً؛ تفاوت آرامش کاذب کاهنان با آرامش حقیقی اولیاء خدا معلوم شد. بعضی از غربی ها که از آشفتگی تمدن خودشان خسته شده اند و هنوز در حجاب مدرنیته اند، حالا هم که می خواهند به روح و روحیه ی آرامی رجوع کنند، به آرامش کاهنان دل می بندند، چون تمدن غربی نمی تواند بین «کاهن» و «نبی» فرق بگذارد. ثالثاً؛ در این بحث روشن شد علت شتاب افراطی موجود در فرهنگ مدرنیته چیست.

تمدن شیعی؛ رقیب اصلی تمدن غرب

سؤال: شما در جلسه ی قبل در راستای نظر هانتینگتون فرمودید: فرهنگ مدرنیته با اسلام و تفکر خاور دور - اعم از بودایی یا کنفوسیوسی - در تقابل است و بالأخره هم با آن ها درگیر می شود. حال سؤال این است که درگیری از کجا شروع می شود که منجر به تمدن شیعی می گردد؟

جواب: عنایت داشته باشید که تمدن اسلام واقعی که همان مکتب تشیع است، با تمدن خاور دور در یک چیز مشترک اند و آن رسیدن به آرامش از طریق توجه به حقایق قدسی است و این دو تمدن از این جهت در مقابل فرهنگ مدرنیته هستند که شاخصه اش شتاب و دست یابی به عالم ماده است، از این جهت هانتینگتون درست می گوید که در آینده تمدن خاور دور و تمدن اسلامی با غرب درگیر می شوند. او پیش بینی می کند که جنگ آینده ی بشر هیچ کدام از جنگ های موجود نیست؛ جنگ بین تمدن خاور دور و اسلام از یک طرف و تمدن غرب در طرف دیگر است، چون غرب در شرایطی است که هر تمدنی را باید در خود هضم کند و اگر تمدنی در مقابل آن مقاومت کرد و غربی نشد با آن درگیر می شود. البته آن تمدنی که در خاور دور با غرب درگیر می شود، غیر از آن چیزی است که امروزه در نظام سیاسی کشورهای ژاپن و سنگاپور و هنگ کنگ و کره مطرح است، حتی تمدن چینی مورد نظر هانتینگتون، غیر از چینی است که فعلاً توسط حاکمان فعلی اش مدیریت می شود، این چین

و حاکمان چینِ فعلی هیچ فرقی با آمریکا نمی کنند، اما بالأخره یک تمدنی در خاور دور هست که مؤمنین به آن تمدن به جهت ابعاد مقدسی که دارد، نمی توانند از آن دست بردارند. تفکر اسلامی ناب از جهت قدسی و توجه به عالم بقاء، با تمدن خاور دور مشترک است و تمدن غرب بالأخره درگیری اصلی اش با آن گوهری است که در این دو تمدن نهفته است، ولی سازوکارهای تمدن سازی غیر از مقاومت صّرف در مقابل تمدن غربی است. در تفکر بودایی و کنفوسیوسی و لائوتسه ای، روح توجه به عالم قدس هست ولی به خودی خود آن مکاتب پیشنهادی برای ارائه ی تمدنی مقابل تمدن غرب ندارند و امید غرب هم در رابطه با آن ها در همین نقطه ضعفشان نهفته است، ولی آن نقطه ی اصلی امید که در انتها برای خود حرف دارد و لذا تسلیم مدرنیته نمی شود، تفکر شیعه است که باید در این رابطه با حوصله ی زیاد مطلب را پیگیری کرد تا معلوم شود چرا باید آینده ی جهان را در مکتب تشیع پیدا کرد و چرا شیعه مسؤلیت ساختن تمدن آینده ی بشر را بر دوش دارد. اجازه دهید برای روشن شدن این مطلب در طول بحث و با مقدماتی که عرض خواهد شد پیش برویم.

عنایت دارید که فرهنگ غرب تا حدّی - به خصوص در مراحلی که تئوری های مادّی اش به بن بست می رسد- یک نوع خرافه گرایی را در کنار خود جای می دهد و همین امر است که امکان سازش با بسیاری از مکاتب خاور دور را برای آن میسر می سازد، چون روح مکاتب خاور دور روح انزوا است و داعیه ی تمدن سازی، آن هم تمدنی جهانی در آن مکاتب نیست، نهایتاً می بینید جناب آقای کنفوسیوس توصیه هایی به حاکمان دارد، ولی این طور نیست که مدعی باشد باید حاکمان حق در جامعه حاکم باشند، که بعداً بنده در این مورد عرایضی خواهم داشت.

اما شیعه نگاهش به عالم و آدم نگاه دیگری است، شیعه معتقد است تمام جهان باید در حاکمیت حق درآید و ظالمان حق حاکمیت ندارند و خداوند ظرفیت جهان را طوری قرار داده است که باید احکام حق توسط حاکمان معصوم در آن جا جاری شود تا جهان به ثمره ی لازم خود برسد، در تفکر شیعه تحقق اسلام سعادت بخش به آن است که احکام اسلام در همه ی ابعاد زندگی انسان ها - اعم از فردی و اجتماعی - حضور فعال پیدا کند تا مردم مزه ی دینداری خود را بچشند و به سعادت لازم دنیایی و آخرتی دست یابند.

وقتی تفکر موجود در دانشگاه، تفکر شیعه باشد، نگاه طبقه ی تحصیل کرده نگاه همه جانبه ای است که یک طرف آن توجه به عالم قدس است و یک طرف آن توجه به عالم ماده و طبیعت. وقتی مدیریت بر اساس تفکر شیعه باشد، روحیه ی خدمت گذاری برای متعالی کردن انسان ها حاکم می شود، همان روحیه ای که سراسر شخصیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در بر گرفته بود، به طوری که خداوند در وصف آن حضرت می فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ» (۱) به سوی شما پیامبری آمد که از خود شما است، برای او بسیار گران می آید اگر رنجی به شما برسد و جهت مؤمن و متعالی شدن شما اشتیاق به خرج می دهد و محبت خاصی به مؤمنین دارد.

تفکر شیعی توان مدیریت در تمام ابعاد انسان ها را دارد و لذا است که برای تفکر کفرآلود میدانی نمی گذارد تا بتواند در آن میدان مانور دهد و خود را بنمایاند، این جاست که درگیری شیعه با تفکر شرک آلود انسان مدار غربی، حتمی خواهد بود. امثال هانتینگتون اسلام را به عنوان دین توحیدی خدامحور بررسی کرده اند و راه کارها و نظرات چنین دینی را دیده اند و لذا نتیجه گرفته اند حتماً این اسلام با مدرنیته که در عین محوریت دادن به نفس اماره ی انسان، ادعای جهانی بودن دارد و می خواهد همه ی اندیشه ها را در خود هضم کند، درگیر می شود و چون مدرنیته شرط بقاء خود را در نفی بقیه ی مکاتب می داند، این درگیری حتمی است. گفت هزار درویش در یک گلیم می گنجند ولی دو پادشاه در یک کشور نمی گنجند. چون هزار درویش هر کدام حاکمیت خدا را پذیرفته اند، ولی دو پادشاه هر کدام خود را خدا می دانند. هر پادشاهی می گوید: من پادشاه زمین هستم! حالا اسلام می گوید: باید حکم پادشاه حقیقی عالم یعنی خدا بر جهان حاکم باشد، غرب هم خود را پادشاه می داند و می خواهد بر همه ی جهان حکومت کند و لذا است که عرض می کنم؛ درگیری بین این دو حتمی است و چون یک طرف این درگیری خدا است، حتماً طرف دیگر مغلوب خواهد شد. فعلاً اسلام به میدان آمده است و نه شخص خاص، و اسلام به معنای حقیقی اش یقیناً همان اسلام به قرائت شیعه است، چون هر کس، چه سنی و چه شیعه با کوچک ترین تدبیر در قرآن می پذیرد که اسلام اصرار دارد

ص: ۱۲۳

همه ی ابعاد نظام بشری اسلامی باشد، حالا- اگر هنوز آن آرمان ها نتوانسته محقق بشود، ولی بالأخره جهان ظرفیت چنین نظامی را دارد. روح بازگشت به قرآن موجب تصدیق حرف شیعه خواهد بود، و لذا شیعه نمی خواهد سایر مسلمانان را به تشیع و شیعه شدن دعوت کند، بلکه نگاه دقیق خود نسبت به قرآن را در مقابل آن ها می گشاید. وقتی قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱) ای مؤمنان از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید. پس معلوم است علاوه بر خدا و رسول باید از شخص «اولی الامر» هم اطاعت کرد، که در این جا ریزه کاری های تفسیری اش مورد بحث نیست، ولی می فرماید از اولی الامر اطاعت کنید و ساده ترین برداشت این است که «اولی الامر» باید انسان معصومی باشد در صراط مستقیم الهی تا مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا^۲ راه سعادت را به صورت عینی ببینند. از طرفی خداوند بندگانش را به اطاعت از کسی تکلیف نمی کند که احتمال گمراه کردن بندگان را داشته باشد. پس علاوه بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله، انسان های دیگری هستند که باید با تبعیت از تفکر آن ها مسیر حق را طی کرد. شیعه به دلایل قرآنی و روایات مورد قبول اهل سنت «اولی الامر» را اهل البیت پیامبر علیهم السلام می داند، و اظهار می دارد؛ سخن و قرائت «اولی الامر» از قرآن، دقیق ترین برداشت از اسلام و قرآن است. شیعه با تبیین این مسئله، فرهنگ های دیگر دنیا را در مقابل فرهنگ اسلام، باطل می داند، باطل هم باید از صحنه نظام فرهنگی، سیاسی بشر بیرون برود و دنیای کفر جهانی در مقابل این منطق هیچ حرفی ندارند. چون اولاً؛ هیچ دلیلی بر حق بودن فرهنگ خودش ندارد، ثانیاً؛ خوب می فهمد ما چه می گوئیم. به قول دکتر شریعتی؛ ابوسفیان خوب می فهمید لاله الاالله یعنی نفی ابوسفیان، و غرب هم خوب می فهمد درخشش اسلام ناب یعنی نفی همه حرف های فرهنگ غرب.

پس این طرف قضیه روشن شد که بودن و درخشش قرائت شیعه از اسلام مساوی است با نبودن و غروب فرهنگ های دیگر، آن هم قرائتی از اسلام که می خواهد تمدن ساز باشد و تمام ابعاد اجتماعی زندگی بشر را تغذیه کند. مسلم با طرح این قرائت از اسلام، جهان اسلام بدون این که احساس شیعه بودن یا سنی بودن بکند، به اسلامی کردن همه چیز فکر می کند. مثل همان

ص: ۱۲۴

احساسی که جهان اسلام نسبت به طرح امام خمینی «رحمه الله علیه» در رابطه با نظام حکومتی جهان اسلام پیدا کرده و امروزه شوق زیادی در پیاده کردن آن در جهان اسلام در جریان است.

شاخصه‌ی تمدن دینی و غیر دینی در این است که تمدن دینی متذکر عهد «عبودیت» انسان است، ولی تمدن غیردینی که امروز در غرب تجسم یافته، عامل تقویت «انائیت» است، و از آن طرف صورت کامل «عبودیت» در انسان‌های معصوم محقق است و لذا است که فرهنگ اسلامی به صورتی که تشیع مطرح می‌کند می‌تواند تمدن اسلامی را محقق نماید و در خود قدرت نفی تمدن غرب را به معنای واقعی دارد. یعنی اگر به هر شکل دیگری با غرب مقابله شود، به خودی خود به بسط غرب منجر خواهد شد و حاصل آن تقابل چهره‌ی دیگری از مدرنیته با همان آرزوهای فرهنگ غربی خواهد بود.

شاخصه‌ی تمدن شیعه، اتحاد «ولایت» و «ولایت» است،^(۱) به این معنی که در جامعه‌ی آرمانی مکتب اسلام باید همان کسی که سراسر وجودش جلوه‌ی محبوب است و در مقام عصمت قرار دارد، سرپرست جامعه باشد، و لذا ظاهر و باطن انسان‌ها با تمام وجود در اطاعت والی جامعه است، زیرا که حکم او انعکاس کامل حکم محبوب حقیقی، یعنی خدا است. در چنین شرایطی و چنین اجتماعی، باطن شخص از طریق سینه‌ی مولا به نور هدایت رب العالمین منور می‌شود و حقیقت «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...»^(۲) صورت اجتماعی به خود می‌گیرد. نگاه به چنین آرمانی و تلاش برای تحقق آن، تنها راه نجات است و همه‌ی فسادهای اجتماعی که در تاریخ واقع شده، به جهت جدایی «ولایت» از «ولایت» است.

فرهنگ شیعه نمی‌تواند فرهنگ مدرنیته را به رسمیت بشناسد و از طرفی هم فرهنگ غرب به جهت حاکمیت نفس اماره و انائیتی که در آن هست، هیچ تمدنی غیر از خود را نمی‌تواند تحمل کند، پس به نفی رقیبش اقدام می‌کند و لذا جنگ شروع می‌شود و چون یک طرف این

ص: ۱۲۵

۱- این دو تعبیر را جناب دکتر احمد فرید در کتاب «دیدار فرهی» به کار برده اند و روشن می‌کنند باید انسان‌های کامل که جذب کننده‌ی فطرت و دل‌های انسان‌ها هستند، حاکمیت جامعه را در دست داشته باشند تا ولایت با ولایت متحد گردد. جهت تبیین وحدت ولایت با ولایت به کتاب «جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

جنگ، فرهنگی است که برای خود هیچ ادعایی ندارد جز حاکمیت حق، حتماً به حاکمیت حق ختم می‌گردد.

با این اوصاف که عرض شد نمی‌توان پذیرفت فرهنگ خاور دور بتواند تا آخر در مقابل غرب ایستادگی کند، چون اولاً؛ در بنیان آن نفی مطلق مدیریت غربی موجود نیست، ثانیاً؛ چیزی که به واقع جایگزین مدیریت غربی در جهان باشد، در خود ندارد. امّا همان طور که عرض شد، علت این که آقای هانتینگتون می‌گوید این دو فرهنگ با غرب درگیر می‌شوند، برای این است که فرهنگ غرب هرگونه معنویت و قداستی را نفی می‌کند و در فرهنگ خاور دور یک نحوه قداست گرایبی وجود دارد، امّا گوهر قداست گرایبی شیعه چیز دیگری است.

در مقابل نظریه ی جنگ تمدن ها عده ای از شیعیان تصور می‌کنند ممکن است روزی شیعه با غرب کنار آید، این ها یا شیعه را نمی‌شناسند و یا غرب را، حتی آن جایی هم که قرآن اجازه می‌دهد یهود و نصاری در کنار مسلمانان زندگی کنند، طوری شرایط را فراهم می‌کند که آن ها رقیبی در کنار تمدن اسلامی نباشند. لذا اولاً؛ آن ها را به عنوان یک دین به رسمیت نمی‌شناسد و آن ها را کافر می‌داند و می‌فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...» (۱) آن هایی که می‌گویند مسیح فرزند خدا است، کافرند، و یا می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» (۲) یهود گفتند عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این ها حرف است که می‌زنند، حرف هایی هماهنگ سخنان کافران قبلی، خدا آن ها را بکشد که چه تهمت هایی روا می‌دارند. ثانیاً؛ می‌فرماید: «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ (۳) با اهل کتاب نیز بجنگید تا آن که جزیه بدهند، آن هم با دست خود و با حالت سرافکنندگی و خواری، چون در این حالت رنگ و آبی

ص: ۱۲۶

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۳۰.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۲۹.

برایشان نمی ماند که بخواهند تمدنی را پایه ریزی کنند، چراکه باطل اند و در نظام حق، باطل باید سرافکننده باشد، و این غیر از احترام به حق شهروندی آن هاست، آن جای خودش محفوظ است. در این جا بحث، بحث حقانیت و عدم حقانیت مکتب است و اتفاقاً این امر موجب می شود تا راحت تر به اسلام گرایش پیدا کنند و چون متوجه اسلام شدند، می فهمند که آن سخت گیری ها به مصلحت آن ها بود.

به هر حال غرب از این جهت می فهمد اسلام ناب چه می گوید - هر چند به نحو دقیق و عمیقی نمی توانند اصل اسلام را بفهمند - عمده؛ ایجاد بستر فرهنگی است که در آن بستر شرایط اجرایی این اهداف فراهم شود. مسلم در تمدن اسلامی، اهل کتاب نیز بهتر از آن گونه که امروزه زندگی می کنند، زندگی خواهند کرد، به خصوص در آن شرایط معنوی که اسلام ناب ایجاد می کند. به هر صورت ذات و گوهر اسلام ناب چیزی است که با فرهنگ مدرنیته کنار نمی آید و فرهنگ مدرنیته حجاب ظهور آن فرهنگ است و هر قدر اسلام توانست آن را عقب بزند، می تواند خود را بنمایاند.

شاید سال ها صبوری و انتظار نیاز باشد تا اسلام ناب بتواند در نقطه ی عطف ظهور عظمت خود قرار گیرد و عامل پدیدار شدن تاریخ جدیدی شود و بسیاری از ملت ها - به خصوص برادران اهل تسنن را - که آمادگی کامل دارند، متذکر نقش آفرینی اسلام در دنیای جدید بنماید. در این نقطه عطف، عهدها نو می شوند و عهد و مهری جدید ظاهر می گردد که محل تجلی روح ایمان و ظهور عهد همه ی مسلمانان با اسلام است. در حال حاضر تشیع این مسئولیت را بر دوش گرفته و بر اساس این مسئولیت در نقطه عطف تاریخی خود ظاهر شده است و هنر ما این است که شرایط تاریخی خود را بشناسیم، تا زیباترین معنا را به زندگی اسلامی خود بدهیم.

شرط زندگی سازبودن یک تمدن

سؤال: شما می فرمایید یک تمدن باید زندگی ساز باشد، چگونه یک تمدن می تواند زندگی ساز باشد؟

جواب: سؤال خوبی است ولی برای روشن شدن مطلب باید با دقت آن را پیگیری کنید. عنایت کرده اید که شما در درون خود قواعدی دارید و برای این که با خودتان کنار بیایید، باید

آن قواعد را در نظر بگیرید. تمدن غربی با نگاهی که به انسان انداخت، انسان را موجودی با نیازهای صرفاً مادی تعریف کرد و خوشبختی او را در به دست آوردن لذات مادی دانست، و به همین جهت جامعه ی غربی و انسان غربی هر نوع کنترل معنوی بر امیال مادی خود را از دست داد و در نتیجه گرفتار بحران های ناخواسته شد. قواعدی را که اقتضای جان و دل انسان بود، رعایت نکرد، در حدی که امروز نه انسان ها با همدیگر کنار می آیند و نه با خود. انسان از نظر ساختار وجودی و قواعد تکوینی آنچنان است که اگر زندگی خاصی را که مطابق ساختار وجودی اوست شروع نکند، اولین مشکل او آن است که نمی تواند با خود کنار بیاید و عملاً با ابعادی از درون خود درگیر می شود. حال این درگیر شدن و اعتراض درونی انواعی دارد و اگر مسأله را با دقت ارزیابی نکند، یا با آن برخورد غلط می نماید یا اعتراضات درون خود را خفه می کند و یا با جایگزینی های دروغین خود را فریب می دهد، به امید آن که آن اعتراض درونی را فرو بنشانند. آدم ها وقتی با خود درگیر شدند، یا متوجه می شوند که با خلوت و انس با خداوند و پیرو آن پذیرفتن مسئولیت های الهی در جامعه، آن اعتراض را جواب بدهند که از این طریق عملاً بهترین برخورد را با خود و درون خود کرده اند. یا این که با عیاشی افراطی می خواهند خودشان را از آن اعتراض درونی آزاد کنند و اگر با افراط و ادامه ی سرگرمی های عنان گسیخته، این عیاشی ها را ادامه ندهند، آن اعتراض درونی آن ها را راحت نمی گذارد.

این که شما می بینید افراد گرفتار فساد نمی توانند در یک حدّ محدودی بمانند، به همین جهت است که صدای اعتراض درونی آزارشان می دهد. این دختر یا پسری که پیام اسلام و انقلاب را نپذیرفت، در تقابل با نظام جمهوری اسلامی نمی تواند یک انسان فاسد متوسط باشد، چون فطرت درونی اش در راستای بی تفاوتی نسبت به پیام این انقلاب به او نهیب می زند؛ یا باید مذهبی بشود و وارد عرصه ی ضد کفر و ضد استکباری انقلاب شود، یا باید به صورتی افراطی بدی خود را ادامه دهد تا صدای اعتراض درونی اش را نشنود.

این که می پرسید: زندگی سازبودن یک تمدن یعنی چه؟ یعنی تمدنی که بتواند تمام ابعاد انسانی انسان را جواب بدهد به طوری که انسان ها در بستر آن تمدن بتوانند برای همیشه و در طول زندگی، با خود کنار بیایند و پس از مدتی با بحران درونی روبه رو نشوند، و با دقت بر

روی فرهنگ غرب می توان فهمید که تمدن غرب، زندگی ساز نیست و این مطلب را بحمدالله امروزه اندیشمندان جهان مفصلاً به بحث گذارده اند.

اگر یک تمدن دوست سال شعار بدهد که من تمام نیاز های شما را جواب می دهم، و بعد از دوست سال مردم با شرایطی روبه رو شوند که اساسی ترین نیاز هایشان را بی جواب ببینند، طبیعی است که بر آن تمدن می شورند. بی تفاوتی مردم جهان نسبت به وضع موجود، ناشی از همین است، امروزه مردمی که به فرهنگ غرب دل بسته بودند، یا مایوس اند و یا معترض، و یأس هم خودش یک نوع عکس العمل منفی و در واقع صورتی خاص از اعتراض است. مثلاً شما آمریکایی ها را ببینید، به قول خودشان، حداقل هفتادوپنج درصد مردمشان دیگر کاری به وضع موجود سیاسی و نظام فرهنگی کشورشان ندارند؛ یعنی از همه چیز دلسرد شده اند. یک عده شان هم منتظرند در اولین فرصت همه ی نظامشان را نفی کنند. این که شما ملاحظه می کنید دو حزب جمهوری خواه و دموکرات با تمام انرژی سعی می کنند تا کشور آمریکا را نگه دارند، برای این است که متوجه شده اند امکان فروپاشی ایالت متحده به ایالات غیر متحد بسیار نزدیک است، این وضع آمریکا است که نماد تمدن غرب است، اروپا از این هم بدتر است. پس تمدن غرب، تمدنی نبود که زندگی ساز باشد و این نکته از همان ابتدا قابل پیش بینی بود، چون وقتی هر نوع کنترل معنوی از امیال مادی برداشته شد، فسادِ عنان گسیخته کار را به بحرانی می کشاند که امکان ادامه ی حیات از بین می رود و به تعبیر دیگر عالم فرهنگ مدرنیته تاریک شده است، میل های عنان گسیخته تمام انضباط ها را به هم ریخته و زرنگی، جای اندیشه و حکمت نشسته و هوش به جای عقل قرار گرفته، تا هرچه بیشتر در عنان گسیختگی جلو برود، زیرا با نفی معنویات، باطن انسان ها تاریک شد، درست همان معنویتی که تمدن اسلامی بر آن تأکید دارد و در صدد است بیشترین نتیجه را از آن طریق به دست آورد.

اسلام می فرماید: در دوران ظلمات آخر الزمان باید هشت ساعت کار، هشت ساعت استراحت و خواب و هشت ساعت عبادت و تفکر و خلوت و انس با خدا داشته باشی، و گرنه ظلمات آخر الزمان دل تو را تاریک می کند و در زندگی فردی و اجتماعی ات بحران به وجود می آید. تصور بفرمایید اگر جامعه ای هشت ساعت از روز خود را به کسب معارف الهی و

عبادات معنوی بگذرانند در چه جایگاهی از شعور و تمدن قرار می گیرد و چه معارف بلندی که امروز فقط در اختیار خواص است در سطح عموم مردم ظهور می کند.

تفاوت زندگی اسلامی با تمدن اسلامی

سؤال: با توجه به توصیفی که از تمدن اسلامی دارید آیا تا به حال، تمدن اسلامی داشته ایم؟

جواب: ابتدا باید فرق زندگی اسلامی و تمدن اسلامی روشن شود تا بتوان عرض کرد چرا می گوییم تا حال تمدن اسلامی نداشته ایم.

می دانید که مسلمانان به دنبال اسلام هستند و تلاش می کنند در محیط زندگی خود شرایطی را جهت انجام وظایف دینی به وجود آورند و لذا از این جهت آثاری از شرایط زندگی اسلامی در گوشه و کنار جهان اسلام به چشم می خورد و ائمه ی معصومین علیهم السلام، در عین این که از حاکمیت حذف شدند، ولی نقش خود را در جریان معنویت در جهان اسلام ادامه دادند. (۱)

ولی این غیر از آن است که حاکمان جهان اسلام خودشان اسلام را خوب شناخته باشند و بخواهند شرایط تحقق آن را در تمام روابط جامعه جاری کنند. پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جناب ابابکر به جای حضرت علی علیه السلام آمد، خود او می گوید: «به خدا سوگند من بهترین شما نیستم و البته من نشستن بر این جایگاه را ناخوش می داشتم و مایل بودم کسی از میان شما به جای من برای این کار انتخاب می شد» (۲)

و یا در جای دیگر می گوید: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ...» رهایم کنید که من بهتر از شما نیستم، و یا جناب خلیفه ی دوم می گوید: «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرُ حَتَّى رِبَابِ الْحِجَالِ» (۳) همه ی مردم از عمر داناتر به دین هستند، حتی زنان پرده نشین. و مسلم بقیه ی حاکمان جهان اسلام از خلیفه ی اول و دوم بهتر نبودند در نتیجه آن ها هم عالم اسلام را

ص: ۱۳۰

۱- این فقط شیعه نبود که از اهل البیت علیهم السلام استفاده کرد، بلکه امامان سعی داشتند جهان اسلام را از هدایت های الهی خود متأثر کنند، به همین جهت امام صادق علیه السلام چهارهزار تن از دانشمندان جهان اسلام را تحت تأثیر خود قرار دادند که اکثر آن ها شیعه نبودند.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۵۱- الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۶.

۳- الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۰۸ - ترجمه ی الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸۶.

نمی شناختند که بخواهند تمدنی برای تحقق آرمان های اسلام به پا کنند و چون تمدن ها و فرهنگ ها مابه ازاء آرمان انسان ها هستند و متوجه ساحت درونی آن ها می باشند، حال وقتی ساحات درونی حاکمان جهان اسلام در قرون گذشته نظر به عالم اسلام ندارد، مسلم تمدنی هم که حاصل احوالات درونی آن حاکمان است تجلی اسلام حقیقی نیست و ما را متذکر عهدمان با حقیقت اسلام نمی کند.

در نگاه دینی، اساس زندگی مربوط به عالمی است بعد از این دنیا و زندگی دنیا باید طوری تنظیم شود که همواره قیامت مدنظر انسان ها بماند. تمدنی که افق و محور اصلی آن توجه به قیامت و ابدیت نباشد، نه تمدن اسلامی است و نه پایدار خواهد ماند، زیرا بزرگ ترین عامل کنترل میل های عنان گسیخته یاد مرگ و قیامت است و اگر قیامت فراموش شد، بحران شروع می شود. نمونه اش را هم در تمدن امویان و عباسیان ملاحظه می کنید که چگونه پس از چندی به کلی مضمحل شدند، پس به دلایل زیادی باید گفت: ما تا حالا هیچ تمدن صحیحی که به وجود آورندگان آن، دین را به خوبی بشناسند و بستر ظهور آرمان های آن را فراهم کنند، نداشته ایم. ما بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حذف امیرالمؤمنین علیه السلام زمینه ی بروز تمدن اسلامی به معنی واقعی آن را به کلی از دست دادیم، چون بنا بود بعد از رحلت آن حضرت همان حالت معنوی و حضوری که وجود منور رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود آورده بودند، نهادینه شود و آرام آرام تمدنی مناسب انوار مقدس معصومین علیهم السلام ظاهر گردد، ولی نه تنها چنین نشد، بلکه همان رقابت های قبیلگی دوران جاهلیت به صحنه ی تصمیم گیری های اجتماعی برگشت. زمان خلافت چهارسال و چندماهه ی امیرالمؤمنین علیه السلام هم با توجه به همه ی درگیری ها در همان فرصت محدود کار های ارزش مندی شد، به طوری که مورخین می نویسند با احیاء ارزش ها، ملائک ارزیابی افراد، تدین و تقوای آن ها بود، ولی بسیاری از کارهایی که امکان داشت با توجه به توانایی حضرت علیه السلام انجام بشود، از قبل زمینه ی انجامش از بین رفته بود و فرصت جبران آن را هم به حضرت ندادند. پس حتی دوران حاکمیت علی علیه السلام را هم نباید نمونه ی کامل ظهور تمدن اسلامی دانست، چون با سه جنگ طاقت فرسا فرصتی برای حضرت نماند.

سؤال: به چه دلیل تمدن اسلامی نقص های تمدن های دیگر را ندارد و به بحران هایی که تمدن های گذشته دچار شدند دچار نمی شود؟!

جواب: اولاً؛ باید دید علت هلاکت و سقوط تمدن ها در طول تاریخ چه بوده، ثانیاً؛ راز ماندگاری یک تمدن چیست.

اگر این دو نکته با دقت زیاد مورد بررسی قرار گیرد، می توان به سؤال شما جواب داد. قرآن می فرماید: «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا...» (۱) هلاک کردیم ملت های گذشته را به جهت آن که ظلم کردند. یا می فرماید: «وَأَهْلَكْنَا الْمُشْرِكِينَ» (۲) اسراف کنندگان و آن هایی که میل های خود را با نور ایمان کنترل نکردند، هلاک کردیم. یا می فرماید: «أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مَنِ قَزَنَ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مِمَّا لَمْ يُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِيًا مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَا هُمْ بِجُدُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرُونًا آخِرِينَ» (۳) آیا ندیدند ملت های گذشته را با آن که شرایط زندگی خوبی برایشان فراهم کردیم بهتر از آنچه به شما دادیم، باران های پی در پی برایشان فرستادیم، و از زیر شهرهایشان نهرها جاری ساختیم، ولی آن ها را به جهت گناهانشان هلاک کردیم و گروه دیگری را جایگزین آن ها نمودیم؟

حتماً عنایت دارید که مُردن انسان ها امری طبیعی است، ولی هلاکتِ تمدن ها یک امر طبیعی نیست، بلکه به جهت انحراف از مسیر توحید است و به همین جهت هم فرمود هلاکشان کردیم، یعنی حاصل کارشان پوچ و بی ثمر شد و با فروافتادن در بحران های اجتماعی، تمدنشان از بین رفت. در همین رابطه می توان به قسمت دوم بحث هم پی برد که راز بقاء یک تمدن چیزی جز توحید و حاکمیت حکم خدا در تمام ابعاد زندگی انسان ها نیست، و لذا اگر بخواهیم توحید با همه ی ابعاد، در نظام اجتماعی محقق شود، باید انسانی موحّد، آن هم موحّد کامل در نظام اجتماع حاکم باشد که او جز امام معصوم نخواهد بود. و حرف شیعه جز این

ص: ۱۳۲

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۹.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۶.

نیست؛ که اولاً: دلایل کافی داریم که فقط امامی معصوم باید در جامعه حکومت کند و حجت خدا هم همیشه در عالم هست - چه غایب و چه حاضر و چه حاکم و چه غیر حاکم (۱) ثانیاً: بشر فقط با حاکمیت معصوم می تواند آرام بگیرد و با تبعیت از فرامین و برنامه های او همه ی ابعادش ارضاء می شود و بر اساس همین اعتقاد است که شیعه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام حداقل به حاکمیت فقیهی که کارشناس کشف و اجرای حکم آن ها است قانع می گردد. و اگر مقایسه بفرمایید در راستای جواب گویی به ابعاد ظاهری و باطنی انسان، نظام جمهوری اسلامی نه تنها بحران های جهان غرب را ندارد، بلکه سعی می کند بحران های ناشی از غرب زدگی جامعه را نیز تقلیل دهد و حتی الامکان پشت سر بگذارد.

مگر یک تمدن چگونه شکل می گیرد و جلو می رود تا به نقطه ی عطف خود برسد؟ همین که در نظر و تفکر متوجه حق باشد و مکتبی داشته باشد که در حق شناسی آن مطمئن باشد، و اساس روابط بین انسان ها را در عمل عدالت قرار دهد، در این دو صورت آن تمدن می تواند موانع را یکی بعد از دیگری پشت سر بگذارد و جلو برود. در طول تاریخ بعد از صدر اسلام جمهوری اسلامی تنها نظامی است که اراده حاکمانش حاکمیت اسلام ناب است، هرچند برای تحقق کامل آن سال ها صبوری و انتظار لازم است و هرچند پس مانده های فرهنگ های غیردینی بعضاً این حرکت را به عقب برگردانند، ولی آن فرهنگ ها با ظهور فرهنگ شیعه، دیگر کارکرد خود را از دست داده اند. عمده آن است که متوجه شویم در این شرایط تاریخی، اولاً: علت بیماری تمدن ها به خوبی مشخص شده است. ثانیاً: راه درمان نیز ظاهر گشته است، و راه درمان شرایطی است که انسان متوجه باشد باید با بندگی خدا زندگی را شکل داد و دائم متذکر قیامت بود و حیات مادی را چون پلی دانست که باید از آن گذشت و تمدنی ساخت که با متذکر شدن انسان به جنبه های معنوی، زمینه ی رستگاری ابدی او فراهم شود، در این شرایط است که انسان ها احساس پوچی نمی کنند و هدف خود را غیرقابل دسترس نمی یابند و شرایط رسیدن به اهداف عالی ی انسانی را بر باد رفته نمی بینند.

ص: ۱۳۳

۱- امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّتِهِ أَمَا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ أَوْ خَائِفٍ مَعْمُورٍ لِنَلَّا تَبْطَلْ حُجَّتِكَ وَبَيَّنَّا تُكَ» بار خدایا! تو زمین را از حجت تهی نمی گذاری این حجت یا ظاهر باشد یا مخفی تا حجج خدا و بیناتش از میان نرود. (اعلام الوری باعلام المهدی، ص ۴۲۵)

درست است که شرایط اجتماعی و نظام اداری کشور را در حال حاضر خراب می دانیم، اما اولاً؛ نشانه هایی از اصلاح این خرابی ها به چشم می خورد که از آینده ای خیر می دهد که آرایش دیگری غیر از آنچه هست در نظام اداری ما حاکم شود. ثانیاً؛ شرایط حاضر نسبت به زمان طاغوت، برای کسی که بخواهد زندگی دینی خود را پایه ریزی کند، مزاحمت کم تری ایجاد می کند، تا این شاءالله شرایط به جایی برسد که بستر مناسب و کاملی برای زندگی دینی فراهم آید. فعلاً چیزی به نام انقلاب اسلامی در صحنه ی زندگی این نسل ظاهر شده که جا دارد انسان برای پایداری و تکاملش بمیرد و در کنارش زندگی کند، چیزی که بقیه ی مردم دنیا فعلاً در کنار خود ندارند و لذا احساس پوچی می کنند، چون هیچ آینده ی مقدسی برای خود نمی شناسند.

امروزه به راحتی می توان گفت تنها عامل دلخوشی واقعی برای انسان مسلمان، افقی است که انقلاب اسلامی در منظر تاریخ گشوده است و زندگی ما را جهت دار کرده است. این نسل برای ماندن فلسفه دارد، همان طور که قبل از انقلاب هم جوانان مسلمان برای ماندنشان فلسفه داشتند و آن عبارت بود از این که باید نظام اسلامی را حاکم کنند، برای همین هم آن ها برای ادامه حیاتشان در شوق و حال بودند. ولی افقی که انسان مدرن برای خود ساخته، آنچنان نیست که به او کمک کند تا همواره او را در نشاط قرار دهد، چراکه در افق مدرنیته بینش صحیحی نسبت به مرگ و غایت حیات مطرح نیست، گرفتار امروز است و لذا با این همه تبلیغ و سر و صدا برای زندگی، هیچ بهره ای از زندگی حقیقی ندارد و همچنان سؤالاتش درباره عالم و آدم بی جواب مانده است و هر چه از عمر این تمدن می گذرد، نسبت آن با حقیقت کم تر می شود و در واقع چشم حقیقت بین آن بیش از پیش به چشم ظاهری و دید مادی تقلیل می یابد و لذا برعکس تمدن دینی، قادر به درک شهودی و حضوری عالم نیست ولی تمدنی که شیعه امکان تحقق آن را در خود دارد و به دنبال شرایط ظهور آن است، درست عکس این تمدن است و لذا با تمام اطمینان می توان گفت تمدن شیعه راز ماندگاری خود را در خود دارد.

شیعه به دنبال تمدن اسلامی

سؤال: اگر اسلام می تواند تمدن ساز بشود، چرا قبلاً چنین تمدنی به وجود نیامده است؟

جواب: چون قبلاً شرایط آن فراهم نبود ه است در حالی که شیعه همواره به دنبال فراهم شدن آن شرایط می گشته و سعی می کرده مقدمات آن را فراهم کند، ولی این که تا حال شرایط آن فراهم نبوده است، دلیل بر این نمی شود که بعداً هم آن شرایط فراهم نباشد، چون خداوند وعده ی تحقق صورت نهایی تمدن اسلامی را داده است. (۱)

پس هر قدمی که به سوی ظهور تمدن اسلامی برداریم، حتماً با موفقیت همراه است و بر این اساس است که ما معتقدیم شرایط تحقق تمدن اسلامی بیش از گذشته در حال فراهم شدن است، زیرا اولاً؛ بشر در تجربه ی تاریخی خود متوجه شده است که رمز و راز هلاکت تمدن ها چیست، و ثانیاً؛ قاعده و ظرفیت نظام احسن الهی اقتضای داشتن بهترین شرایط برای تعالی انسان ها را دارد و عقلاً و نقلاً نه تنها این قاعده شدنی است، بلکه امکان شدنش با ظهور انقلاب اسلامی بسیار بهتر فراهم شده است.

البته اگر سیصدسال هم یک مسأله ی ریاضی که مبنایش درست است، حل نشد، به این معنا نیست که حل نشدنی است، بلکه به این معنا است که رشد لازم برای حل آن تا حال نبوده، امّا حل شدنی است. ذات و ظرفیت جهان طوری است که ربّ العالمین ظرفیت صعود و شکوفایی انسان را در بستر یک تمدن حقیقی گذاشته است و هرگز نباید چشم خود را از افقی که آن تمدن در آن ظهور می کند به جای دیگری منصرف کنیم و به دینی گرفتار شویم که در ذات خود سکولار است. (۲)

ص: ۱۳۵

۱- خداوند در آیه ی ۵۵ سوره ی نور می فرماید: «وَعَيَّدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَكُمْ تَخْلُفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» خداوند به مؤمنان اهل عمل وعده داده است که حاکمیت زمین را در اختیار آن ها می گذارد، همان طور که قبلاً در بعضی موارد در اقوام گذشته چنین کرده، و دین آن ها را در همه ی روابط زندگی شان حاکم می کند و خوف آن ها را به امنیت تبدیل می کند، مؤمنان با پرستش خداوند دین خود را ادامه دهند و جای کفر و امید به غیر نیست مگر برای فاسقان.

۲- برای بررسی بیشتر این مسأله به کتاب «انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سؤال: آیا می توان گفت وقتی یک تمدن زندگی ساز باشد عملاً جواب گوی نیازهای حقیقی و متعالی انسان ها نیز هست و به اعتبار دیگر زندگی ساز بودن یک تمدن کافی است برای این که جواب سؤال های اساسی افراد را بدهد؟

جواب: حتماً همین طور است، چون وقتی یک تمدن زندگی ساز است که متوجه ابعاد عمیق جان و روان انسان ها باشد و برای جواب گویی به آن ابعاد برنامه ریزی کرده باشد، پس عملاً جواب گوی سؤال ها و نیازهای همه ی ابعاد وجودی انسان ها هست. علاوه بر این باید تمدن زندگی ساز بر پایه ی فرهنگ و مکتبی پایه ریزی شده باشد که آن مکتب تحلیل قانع کننده ای نسبت به جایگاه عالم و آدم ارائه دهد، تا انسان بتواند در ارتباط با خدای عالم خود را از غربت در زمین برهاند و این جاست که انسان باید متوجه شود با جواب های غلط و یا انتزاعی به سر نبرد تا پس از مدتی از ادامه ی آن زندگی خسته شود. (۱) و این همان چیزی است که تحت عنوان افسردگی گریبان افراد دل بسته به فرهنگ مدرنیته را گرفته و در فضای نفی شریعت الهی، خدا را از زندگی آن ها دور کرده و به حال جان کندن کشانده است.

ابزارها؛ حامل فرهنگ خاص خود

سؤال: در جلسه ی قبل مطرح شد اگر تمدنی صرفاً با خیال و وهم انسان ها ارتباط داشته باشد، انسان هایی که در حدّ خیال باشند، به راحتی آن تمدن را می پذیرند، ولی اگر انسان ها فوق خیال بشوند و بخواهند با حقایق زندگی کنند و نه با تصورات خودشان، دیگر آن تمدن بی تأثیر می شود، و نیز بحث شد ابزارها و تکنیک های چنین تمدنی بیشتر برای ارضای نیازهای خیالی افراد ایجاد می شوند و با آمدن آن ابزارها در زندگی انسان ها، فرهنگ مربوط به آن ها خود به خود می آید.

ص: ۱۳۶

۱- در موضوع تفکر انتزاعی و آثار منفی آن در صفحه ی ۷۵ کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود»؛ به بحثِ بلای نشستن «علم به واقعیت» به جای «واقعیت» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

حال این سؤال پیش می آید که آیا یک فرد می تواند از علم و ابزار یک تمدن در حد لزوم استفاده کند، اما از فرهنگی که همراه آن ابزارهاست متأثر نشود، و از آن بالاتر، اگر یک جامعه اراده کرد از علم و ابزار یک تمدن استفاده کند، آیا حتماً فرهنگی را که بر اساس آن فرهنگ، آن ابزارها ساخته شده وارد آن جامعه می شود؟ آیا راهی برای گزینش ابزارها بدون متأثر شدن از فرهنگ مربوط به آن ابزارها وجود دارد؟

جواب: این سؤال؛ سؤال دقیقی است و انتظار جواب ساده برای سؤال خود نداشته باشید. در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» هم تا حدی موضوع از زوایای مختلف بررسی شده و در ابتدای امر ممکن است انسان بگوید: چه اشکال دارد از تلویزیون استفاده کنیم ولی به کمک تلویزیون فرهنگ خودمان را ارائه دهیم، یا از هواپیما استفاده کنیم بدون این که لازم باشد برای سوار شدن بی حجاب باشیم. با یک نگاه انتزاعی رابطه ای بین ابزارها با فرهنگ خاصی که آن ابزارها در دل آن ایجاد شده اند، وجود ندارد، ولی وقتی دقیق تر مسأله را دنبال کنیم متوجه می شویم، موضوع به این سادگی ها نیست، به مرور عرض خواهد شد که هر ابزاری بر اساس نیازی یا نیازهایی ساخته شده و بسیاری از آن نیازها بر اساس فرهنگی است که انسان در آن قرار دارد و از هر ابزاری که استفاده شود، فرهنگی که منجر به ساخته شدن آن ابزار شده، به صورتی نامرئی وارد آن زندگی و جامعه ای می شود که از آن ابزار استفاده می کند.

در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» بحثی تحت عنوان «انسان ابزارساز، انسان دوران مدرنیته» مطرح شده، در آن جا تحلیل می شود که چگونه ابتدا معنی انسان در دوران جدید عوض شد و سپس این نوع تکنولوژی ایجاد و وارد زندگی ها گشت. در زندگی توحیدی، انسان بنا را بر این گذاشته که خود را تغییر دهد تا شایسته ی قرب الهی شود، ولی در تفکر جدید انسان به اندازه ای که طبیعت را تغییر دهد، احساس وجود می کند و لذا ابزارهایی مناسب چنین برداشتی از انسان، ساخته شد تا با تغییر طبیعت و تسلط بر آن بر معنی خود بیفزاید.

عمده آن است که ما متوجه شویم در پشت این ابزارها یک نوع برداشت از «عالم» و «آدم» و «خدا» هست که بر اساس آن نوع فکر، تعامل خاصی با طبیعت شروع شد و برای آن نوع تعامل خاص با طبیعت، ابزارها و تکنیک های مدرن طراحی و ساخته شد. حالا با پذیرفتن این

موضوع که رابطه ای بین ابزارها و فرهنگ‌ها هست، آیا بالآخره می‌شود از آن‌ها استفاده کرد و گرفتار فرهنگ پنهان آن نشد؟ عرض بنده این است که در عین ظریف بودن موضوع، حال که راهی برای کنارگذاشتن ابزارهای فرهنگ مدرنیته نداریم، شرط استفاده از ابزارها این است که در این موضوع به خودآگاهی برسیم که در اثر آن خودآگاهی، اولاً؛ فرهنگی را که موجب ساختن این ابزارها شده است، بشناسیم. ثانیاً؛ همواره فرهنگی که مورد توجه و پسندمان می‌باشد مدّ نظرمان باشد و بدانیم فرهنگ خودی از چه جوانبی مورد حمله ی فرهنگ مدرنیته قرار می‌گیرد و با شناخت ظلمات فرهنگ مدرنیته و توجه به عظمت فرهنگ دینی، از خطر ورود فرهنگ پنهان در تکنولوژی غربی، تا آن‌جا که ممکن است مصون بمانیم تا آرام آرام تکنیکی مناسب فرهنگ دینی خود جایگزین آن‌ها نماییم.

ابتدا باید از نظر تئوریک جایگاه تکنولوژی روشن شود تا بفهمیم از چه پایگاه فکری باید جامعه ی امروزی را جلو برد تا از یک طرف از دنیای مدرن عقب نیفتیم و متهم شویم که دینداری با پیشرفت منافات دارد و از طرف دیگر خود را گرفتار آثار سوء تکنولوژی غربی ننمائیم. تکنولوژی غربی خواسته یا ناخواسته کارش به تخریب طبیعت می‌کشد و نه تعامل با طبیعت. حساب کنید برای ساختن یک لاستیک ماشین چقدر کارخانه باید ساخته شود و چه اندازه سوخت های فسیلی باید مصرف گردد و بعد از آن هم که دیگر آن لاستیک قابل استفاده نبوده برگشت آن به چرخه ی طبیعت نزدیک به غیر ممکن است. حال بقیه ی موضوعاتی را که در دل نظام تکنیکی غرب هست با همین مثال قیاس فرمایید. یک وقت از جایگاه تئوریک و نگاه فلسفی، فرهنگ پنهان در تکنولوژی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، سخن همان است که منتقدین به تکنولوژی غربی می‌زنند که تکنولوژی غربی فرهنگ خود را به همراه دارد. ولی یک وقت در شرایط تاریخی خاصی قرار داریم که زندگی تکنیکی تمام اطراف ما را اشغال کرده و همه ی میل های ما را به خود جلب نموده، در این صورت رهبر و مدیر جامعه اگر بخواهد جامعه را جلو ببرد باید کاری کند که جامعه سوار تکنولوژی موجود شود و افسار آن را در دست بگیرد تا آرام آرام جامعه به نوعی از تکنولوژی نظر کند که به جای تخریب طبیعت، تعامل با طبیعت را مدّ نظر قرار دهد. هیچ مسلمان حکیمی، طالب آن نوع تکنولوژی نیست که طبیعت را تخریب کند و زندگی را از بستر طبیعی آن خارج کند، در حال حاضر باید

افسار تکنولوژی را در دست گرفت ولی در نهایت باید از آن عبور کرد. به همین جهت با این که مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» می فرمایند: «به طور قاطع می گویم الگوی غرب برای توسعه، الگوی ناموفق است»^(۱)

به دانشگاه ها توصیه می کنند مواظب باشند در پیشرفت علمی از دنیا عقب نیفتند.

باید متوجه بود اگر افسار تکنیک های دنیای مدرن را رها کنیم، تا داخل خانه و پس خانه های ما می آید، و با خود نوعی از زندگی را به همراه می آورد که در بستر آن نوع از زندگی، زندگی دینی و ارزش های دینی به حاشیه می رود چون چیزهایی را عمده می کند که فرصتی برای غلبه ی معانی معنوی در روح انسان های جامعه باقی نمی ماند. وقتی «تکنولوژی برتر» هدف یک فرهنگ شد هدف اصلی که قرب الهی است به شدت مورد غفلت قرار می گیرد، ولی اگر با توجه به هدف اصلی به ابزارهای دنیای مدرن نظر شود فعلاً سعی می کنیم افسار تکنیک را در دست بگیریم و در حدی که مجبوریم از آن استفاده کنیم از آن گزینش نماییم. حرف امثال «شهید آوینی» هم همین نکته است که اگر نسبت به فرهنگ مدرنیته به خود آگاهی و نسبت به فرهنگ خود به دل آگاهی برسیم، فعلاً می توانیم از تکنیک این تمدن استفاده کنیم تا خودمان را بازسازی نماییم و تمدنی بسازیم با فرهنگ خود. پس ما فعلاً به عنوان «اکل میته» از این تمدن استفاده می کنیم، بدین معنی که روح آن را قبول نداریم ولی چاره ای جز استفاده از آن نمی بینیم و لذا با حرص و ولع هم به سراغ آن نمی رویم. چون به چیزی مهم تر از غربی شدن که توجه کامل به عالم ماده است می اندیشیم و آن توجه دادن نظرها است به عالم قدس و معنویت. رنه گنون در کتاب «سیطره ی کمیت» آثار غفلت غرب از این موضوع را نشان می دهد و در کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» سعی شده راه کار سیر به سوی قدسی شدن جامعه از طریق فرهنگ شیعه گوشزد شود و خطر غفلت از این موضوع نمایان گردد.

چه کسی باور می کرد به وسیله ی ایده ی توسعه به روش غربی که در دولت سازندگی عمده شد، جامعه ای که تازه جنگ را تمام کرده بود و منور به نور قدسی فرهنگ شهادت طلبی

ص: ۱۳۹

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» در تاریخ ۲۵/۲/۱۳۸۶.

بود، گرفتار یک نحوه اشرافیت و سکولاریسم شود؟ غفلت از آفات فرهنگ غربی که در درون تکنیک آن پنهان است جامعه ی ما را با چنین مشکلی روبه رو کرد و سال ها زمان نیاز دارد تا خود را در جایی قرار دهیم که خداوند بعد از جنگ برای ما به وجود آورد. شاید مسئولان، آن زمان گمان نمی کردند رابطه ای بین تکنیک غربی و فرهنگ غربی هست و شاید هنوز هم عده ای باور نکنند. چون همین طور که شما در تفکر انتزاعی می توانید گل قالی را جدای از قالی تصور کنید و گمان کنید در خارج از ذهن یک قالی داریم و یک گل قالی، غافل از این که همین گل ها صورت های گوناگون پشم های قالی هستند، فکر کنیم همین طور که در یک تفکر انتزاعی می توانیم تکنولوژی را از فرهنگ آن جدا تصور نماییم، در خارج از ذهن و در درون زندگی هم می توان با هر فکر و فرهنگی از تکنولوژی غربی استفاده کرد و کاری هم به فرهنگ غربی نداشت.

ممکن است بگویید: بیایم و مردم را نسبت به فرهنگ مدرنیته و ظلمات مربوطه اش به خودآگاهی برسانیم و از همین ابزارها استفاده کنیم! ولی بدانید این یک خوش خیالی صرف است زیرا از مردم نمی شود چنین انتظاراتی داشت، بله نخبگان و رهبران جامعه باید به خودآگاهی لازم برسند و در عین استفاده ی لازم از تکنولوژی غربی، بستر ظهور ابزارهای مناسب فرهنگ دینی را فراهم کنند. باید با رجوع مردم به حق، در عقل و قلب مردم فرهنگی جای بگیرد که بر اساس آن فرهنگ، ابزاری مناسب مقتضیات عقل و قلب خود بسازند.

ابزارهای مناسب عقل و قلب

اگر خانه های قدیم را توجه بفرمایید، می بینید پیش از آن که ساختمان خانه مهمان را به اندرون خانه سیر دهد، از فضایی معروف به هشتی می گذراند تا با «یا الله» گفتن، محارم را از دید نامحرم در امان بدارند. دیوارهای بلند خانه، حافظ همه ی ارزش هایی است که انسان قصد حفاظت از آن ها را دارد، همچنان که فضای وسیع خانه، نمایانگر گشادگی سینه ی اوست. کوبه های درشت و ستبر در خانه با صدای بم، نمایانگر آن است که مردی در پشت در است و کوبه های ظریف و با صدای ریز، نمایانگر زنی است که صاحب خانه را فرا می خواند، و بدین

شکل ابزارهایی مناسب عقل و قلب خود می ساختند، همچنان که معماری عریان و لخت امروز، نشان می دهد که انسان متجدد رازی برای نهفتن و محارمی برای در امان نگهداشتن ندارد.

پس ملاحظه می فرمایید که ما نمی توانیم تا آخر از همین ابزارها استفاده کنیم و هیچ تلاشی در جهت ساختن ابزاری متناسب با فرهنگ اسلامی نداشته باشیم، چون در آن صورت خسارت های بزرگی خواهیم دید، و آن محروم بودن از ابزارهایی است که متذکر عهد عبودیت ما است.

آری؛ بنده هم قبول دارم که نمی توانیم بگوییم فرهنگ غرب به ما ربطی ندارد، همان طور که نمی توانیم بگوییم ما راهمان را از توسعه جهانی جدا می کنیم ولی:

اولاً: لاقلاً بفهمیم آنچه در جهان جریان دارد آهنگ توحیدی ندارد و ما با رسوخ در فرهنگ توحیدی خود می توانیم از تنگنایی که فرهنگ غرب گرفتار آن شده خود را تا اندازه ای برهانیم.

ثانیاً: ما در عین این که می دانیم امروز وضع تاریخ عالم طوری نیست که بتوان به راحتی مدرنیته را کنار گذارد، ولی می توان با تفکر، از فرهنگ توحیدی که از گذشته در وجود ما زنده مانده و به ما توانایی و امکان عمل در آینده را می دهد، آگاه شد و به عهد دینی خود که رمز بقای ملت ما از اضمحلال در دنیا و عامل سعادت ما در آخرت است، برگشت. زیرا بشر ساحت هایی دارد و اگر ساحت دینی و معنوی و عبادی و عقل قدسی او از بین رفت به کلی دستخوش بحران می گردد. هرچند باز تأکید می شود؛ برای عبور از مدرنیته باید در همه ی ملت عزم و خودآگاهی تاریخی پدید آید. ولی ملتی که با داشتن فرهنگ تشیع امکان این بازخیزی را با دل و دست و پا و سر دارد، برای رسیدن به این عزم عمومی راه دشواری را نباید طی کند.

ثالثاً: درست است که ما در چنین شرایطی نمی توانیم مدرنیته را کنار گذاریم ولی اولاً؛ باید در پیدایش و قوام و سیر آن تأمل و تفکر کرد. ثانیاً؛ برای خارج شدن از آن، ادعاها را کنار گذارد و با جدیتی بیشتر از آنچه هست وارد برنامه ای دراز مدت شد و این بدون تفکر عمیق در شناخت اسلام قدسی و غرب قدسی ستیز، ممکن نیست. این طور نیست که فکر کنیم هرچیزی را با هر چیزی می توان جمع کرد، باید متوجه باشیم تصور جمع اسلام با مدرنیته، یک تصور خیالی است، و این طور هم نیست که به راحتی بتوان از مدرنیته آزاد شد. ما باید بدانیم

در کجای تاریخ خود ایستاده ایم - و از واقعیت زمانه ی خود غفلت نکنیم - و به کجا می رویم و به کجا می توانیم برویم. شرط رسیدن به توحید، درست اندیشیدن و درست عمل کردن است.

رابعاً: درست است که امروز نمی توان به راحتی مدرنیته و دست آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی را کنار گذارد، ولی باید متوجه بود که مصرف تکنولوژی نیاز به توحید و سنّت ندارد، اگر همچنان ادامه یابد بدون این که به عهد توحیدی خود متذکر باشیم و بدون آن که در احیاء آن عهد بکوشیم، همه ی زندگی توحیدی و عالم ایمانی ملت مان، تباه خواهد شد و تجربه ی تاریخی نیز گواه است که کشورهایی که بی مهابا به مصرف تکنولوژی روی آوردند، همه ی گذشته ی ایمانی آن ها نیز مصرف همین تکنولوژی شد.

خامساً: از این نکته ی بسیار مهم نیز نباید غفلت کرد که اگر نظامی و نظامی در یک خانواده و یا جامعه وارد می شود و یک نظم و نظامی خارج می گردد، این دگرگونی ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست، بلکه این تغییرات با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می گیرد. مشکل بزرگ این است که بعضی می پندارند می شود نظام دلخواه خود را با توصیه و یا تحکیم به وجود آورد، بدون آن که عالم آن جامعه تغییر کند. آیا مشکل است بدانیم بین تکنولوژی و تفکر «فرانسیس بیکن» نسبتی لاینفک برقرار است؟ غرب برای جوامع غرب زده عالمی را به وجود آورد که مقتضای تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است، و اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، ملت خود را به حقیقت توحید رهنمون گردیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این سیر را عملی سازیم، تا در نتیجه ی آن، مردم با دل و جان به استقبال توحید بزرگ یعنی اسلام بروند و مسلم خداوندی که مدد رسان پیامبرانش بوده ما را در این رسالت تاریخی تنها نمی گذارد و اراده ی خود را به دست ما عملی می سازد.

تاریخ گواه است که مسلمانان چون حول محور حقیقت اسلام گرد آمدند آن حقیقت به آنان همت و درک و عظمت داد و این بار با تجربه ای بزرگ تر این کار عملی خواهد شد، و اگر از نکات گفته شده غافل نگردیم، در حال حاضر می توان از امکاناتی که مدرنیته برای طرح خود به وجود آورده استفاده کرد و با توجه به نقطه ی آرمانی خود، خود را مجهز نمود و از مدرنیته عبور کرد و بدانیم هرچند نفس کشیدن در شرایطی که این فرهنگ به وجود آورده

بسیار سخت است ولی راه حل، نفس نکشیدن و مُردن هم نیست، همچنان که اگر سرنوشت خود را محکوم بودن در زیر لگدهای این فرهنگ بدانیم نیز، حکیمانه نیست و هنر ملت ما، درست تصمیم گرفتن در چنین شرایطی است. (۱)

فرهنگ شیعه و قدرت گذار از روح تکنیک غرب

سؤال: آیا شیعه می تواند در این شرایط که تکنولوژی غربی بر تمام قسمت های زندگی انسان ها حاکم شده و پیرو آن، فرهنگ خود را رسوخ داده و فرهنگ سایر ملل در حال از بین رفتن است، خود را حفظ کند و در مسیر تعالی قرار بگیرد تا ماوراء تکنولوژی غربی، ابزارهای مناسب فرهنگ توحیدی بسازد؟

جواب: نظر من مثبت است و معتقدم شیعه در افقی از تاریخ تنفس می کند که همواره مافوق فرهنگ های دیگر منتظر حاکمیت امام معصوم علیه السلام است، انتظار یعنی نظر به آرمانی بلندتر از وضع موجود. این تمدن نمی تواند کام انسان منتظر را شیرین کند، به همین جهت است که اکثر کشورها - که در فرهنگ انتظار قرار ندارند - با ولع و حرصی خاص از فرهنگ مدرنیته استقبال می کنند و نگران آن که چیزی از دست می دهند نیستند، چون آرمانی ماوراء آرمانی که مدرنیته به آن ها پیشنهاد می کند نمی شناسند.

تمدن غرب توانست آرمان اصلی اکثر ملل و اقوام را که «بودن در زمین است برای وصل به آسمان» از آن ها بگیرد، یا نسبت به آن آرمان اصلی غافلشان کند، ولی شیعه چون بر روی فرهنگ مهدویت و انتظار تکیه دارد، به طور طبیعی تمدن غربی برایش شیرین نمی شود. این خاصیت کلی فرهنگ شیعه است و لذا پدر و مادر من و شما هم در فضای فرهنگی مهدویت و انتظار قرار می گیرند و همواره به افقی چشم دوخته اند که آسمان معنویت و زمین زندگی به همدیگر وصل می شود، به همین جهت هم وقتی که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» نهضت خود را شروع کردند، بسیاری از مردم عادی هم آن را فهمیدند و پذیرفتند. حتی بسیاری از خانواده هایی که گرفتار زندگی غربی شده بودند ولی آن فکر و فرهنگ به تمام وجودشان

ص: ۱۴۳

۱- چنانچه عزیزان مایل باشند مسئله را دقیق تر دنبال کنند به کتاب های «گزینش تکنولوژی از دریچه ی بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب» و «فرهنگ مدرنیته و توهم»، از همین مؤلف رجوع فرمایند.

نشسته بود از نهضت امام خمینی «رحمه الله علیه» و انقلاب اسلامی استقبال کردند، چون فرهنگ مهدویت و انتظار هنوز در افق روحشان روشن مانده بود. واقعاً عده ای از همین مردم که به انقلاب پیوستند در آن زمان در رفاه کامل بودند، آن هم در رفاه تکنیکی که نظام شاهنشاهی از آمریکا و اروپا و ژاپن همه ی وسایلیش را فراهم کرده بود. پس می توان گفت به همان دلیل که شیعه توانست انقلاب کند و آن هم انقلابی که رویکرد اصلی اش عبور از غرب بود، می تواند ماوراء تکنولوژی غربی ابزارهایی مناسب فرهنگ توحیدی برای خود بسازد، مشکل در این است که هنوز افقی از تمدن اسلامی که مناسباتی غیر از مناسبات وضع موجود را به ظهور می آورد، در منظر جامعه قرار نگرفته است.

عنایت داشته باشید که شیعه در نهایت؛ هیچ فکر و فرهنگی را با عمق جان تأیید نمی کند و از طریق مقایسه ی آن فرهنگ با جامعه ی آرمانی اش ضعف سایر فرهنگ ها را تشخیص می دهد و لذا آن طور که فرهنگ مدرنیته می خواهد تا فرهنگ خود را بر آینده ی انقلاب اسلامی تحمیل کند، موفق نمی شود، چون فرهنگ مهدویت افق عقل و دل شیعه را به جایی برتر از اهداف دنیایی معطوف داشته و در نتیجه دنیای دیگری را مدّ نظر او قرار داده است. شما ملاحظه کردید که با چه فشاری خواستند از طریق رضاخان فرهنگ لیبرال دموکراسی را به ملت ایران تحمیل کنند ولی همین که فضا کمی تغییر کرد مردم به فرهنگ مردم سالاری دینی رجوع کردند که یک نوع تجربه ی مدنی و جمعی است بر اساس اصول اسلامی.

تمدن غربی ادعا دارد: «من به تو آب و نان می دهم، وسایل رفاه برای زندگی می دهم، پارک می دهم، ولی تو اولاً؛ به این رفاه راضی باش و به عدالت فکر نکن، ثانیاً؛ به چیزی برتر از زندگی مادّی دل میند، این قدر سرگرمی برایت می سازم که همه ی اوقات تو را پُر کند، پس بالا-تر از رفاه را برای چه می خواهی؟» کدام شیعه ای است که با این پیشنهادها عقل و دل خود را راضی کند؟ شیعه عملاً در تاریخ گذشته اش نشان داده: «آری نان و آب می خواهد»، اما بیش از نان و آب دغدغه ی نوع تفکری را دارد که بر جامعه باید حاکم باشد و قلب و عقل جامعه را هدایت کند. این است راز آن که می بینید دائماً شیعه در طول تاریخ و در همه ی زمان ها مورد

خشم حاکمان ظالم قرار می گیرد و کشته می شود، چون نمی تواند بپذیرد هر کس با هر فکر و روشی بر او حکومت کند و فقط نان و آب او تأمین باشد. (۱)

فرهنگ شیعه علاوه بر این که بر حقانیت حاکمان تأکید دارد، بر عدالت او نیز مصرّ است. عدالت چیزی نیست که شما بتوانید به سادگی از منظر شیعیان دور کنید، خون شیعه هم که بریزد، می گوید: «عدالت». البته به اندازه ای که نور شیعه در قلب شیعیان شدت و ضعف دارد، حساسیت نسبت به عدالت هم شدت و ضعف دارد، ولی کلیت مسئله در همه ی شیعیان مورد توجه است، پس این جمله که در ذهن بعضی ها رفته است که «شیعه می تواند فرهنگ مدرنیته را بپذیرد»، حرف صحیحی نیست، چون پایه ی تمدن غربی که بر محوریت نفس امّاره ی انسان ها است و نفس امّاره هم تمامیت خواه است، نمی تواند مطلوب شیعه باشد. شیعه به جهت بصیرتی که دارد، در عین این که می فهمد در وضع موجود نباید خود را از صحنه ی تلاش و تحرک حذف کند و لذا مستقیماً از دست آوردهای مدرنیته فاصله نمی گیرد، ولی به افق دیگری می اندیشد.

در ضمن عنایت داشته باشید که امامان شیعه روشی را در برابر شیعه گشوده اند که همواره امکان خارج شدن دین از بن بست را دارد، همچنان که امام حسین علیه السلام توانستند جهان اسلام را از بن بستی که امویان ایجاد کرده بودند، خارج کنند.

خروج از بن بست وضع موجود و عبور از مدرنیته به کمک انقلاب اسلامی دارای سه مرحله است؛ مرحله ی اول، شناخت درست مدرنیته است با تمام زوایایش. مرحله ی دوم، جهت مقابله با روحیه ی خاص فرهنگ مدرنیته، تقویت روحیه ی شهادت طلبی است، مثل روحیه ی اصحاب کربلا. مرحله ی سوم، نشان دادن روحیه ی معنوی و عاطفی فرهنگ تشیع است، تا فرهنگ مدرنیته نتواند از مخالفان خود چهره ای تند و خشن و تروریست بسازد. همان کاری که حضرت اباعبدالله علیه السلام انجام دادند و عملاً ترور خود را به شهادت تبدیل کردند، و کاری که امروز شیعه باید در جهان اسلام انجام دهد با راهی که امام حسین علیه السلام در برابر ما گشودند،

ص: ۱۴۵

۱- بنا به خبر روزنامه کیهان «وقتی صدام حسین متوجه شده بود تا چند ساعت دیگر اعدام می شود، به افسر آمریکایی نگهبان زندانش التماس کرده بود مرا به یکی از مسؤلان ارشد آمریکایی برسان تا بگویم؛ من قول می دهم به تنهایی شیعیان را نابود می کنم». چون او هم می داند مشکل آمریکا فرهنگ تشیع است که راضی به حاکمیت هر فکری نمی شود.

ممکن شده است و انقلاب اسلامی بستری است که هر سه مرحله ی فوق را عملی کرده و خواهد کرد و عکس العمل مناسبی خواهد بود در مقابل فرهنگ مدرنیته که به چیزی جز به تکنیک نمی اندیشد و اگر انقلاب اسلامی بسط پیدا کند مردمان با سرمایه ی فرهنگ شیعه، مردمان دیگری می شوند و از سلطه ی تکنیک آزاد می گردند.

بصیرت نخبگان جامعه نسبت به نقش فرهنگی ابزار های مدرنیته

سؤال: آیا می توانیم بگوییم: اگر از نظر تئوری، افراد جامعه به خود آگاهی لازم برسند، می توانند از علم و ابزار غرب استفاده کنند، بدون آن که تحت تأثیر فرهنگ آن تمدن قرار گیرند؟

جواب: این که می فرمایید نکته ی قابل تأمل و قابل دقتی است، ولی این بیشتر یک اندیشه ی انتزاعی است که تصور کنیم عموم مردم می توانند از تکنیک غربی استفاده کنند و تحت تأثیر خاستگاه فرهنگی این تکنیک قرار نگیرند. آری؛ فقط نخبگان بزرگ که به خود آگاهی و دل آگاهی رسیده اند، می توانند بدون تأثیر پذیری از فرهنگ نامرئی موجود در تکنیک غربی از آن استفاده کنند، آن هم به طور موقت، چون افق زندگی خود را در جای دیگر قرار داده اند و از خساراتی که از طریق به کارگیری این تکنیک ها به جان و دل بشر وارد می شود، آگاهی دارند. ولی وضع عموم مردم چنین نیست، برای همین هم ما باید به فکر تحقق تمدنی باشیم که موجب نجات همه ی مردم از فرهنگ ظلمانی مدرنیته می شود. روش دینی این نیست که سر خود را بگیریم و نگران بقیه نباشیم و تئوری هایی بدهیم که فقط نخبگان بتوانند با آن ها زندگی کنند. دین؛ به همه ی انسان ها نظر دارد و راهی برای نجات همه مطرح می کند، نمونه اش هم کار حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» بود که توانست همه ی مردم را از مهلکه ی نظام شاهنشاهی نجات دهد و همه را وارد مرحله ی دیگری از تاریخ خودشان کرد. ایشان به همه توصیه می کنند: «خودتان را از غرب جدا کنید، افکارتان را از غرب جدا کنید و هم نسل آتی را جوری کنید که این غرب زدگی را نداشته باشد».^(۱)

ص: ۱۴۶

۱- صحیفه ی امام خمینی «رضوان الله علیه»، ج ۹، ص ۴۳۳ در تاریخ ۱۴/۶/۵۸.

سؤال: آیا جریانی که امام خمینی «رحمه الله علیه» در مورد نظام اجتماعی انقلاب پدید آوردند که دارای وجهی از اسلامیت و وجهی از جمهوریت بود، پیرو آن ایده ای است که می خواستند برنامه ای برای نظام زندگی همه ی انسان ها ارائه دهند.

جواب: امام خمینی «رحمه الله علیه» واقعاً کار عجیبی کردند؛ می خواستند مردم در شرایط جدید جهان، اهداف الهی شان را فراموش نکنند، پس بر اساس مبانی دینی، طرحی را تدوین کردند تا با هدف «فراموش نکردن اهداف الهی» مردم به میدان بیایند و در نظام سیاسی کشور خودشان نقش آفرینی کنند، و نتیجه ی آن طرح «مردم سالاری دینی» شد. عنایت داشته باشید که بزرگ ترین دست آورد انقلاب اسلامی دست یابی به فناوری صلح آمیز هسته ای نیست بلکه بزرگ ترین دست آورد انقلاب تجربه ی تازه ی اجتماعی است که بر اساس اصول اسلامی عمل می کند، در حالی که در همه ی جهان این تجربه بر اساس مبانی سکولار وجود دارد و نه عقلانیت اسلامی.

سؤال: یعنی این آرایش جدید که در نظام جمهوری اسلامی تدوین شده هیچ شباهتی به دموکراسی غربی و آفاتی که آن روش به همراه دارد، ندارد؟

جواب: حقیقتاً همین طور است، به طوری که مردم سالاری دینی چیزی کاملاً جدا از لیبرال دموکراسی غربی است؛ ذات دموکراسی غربی حاکمیت میل ها و هوس های مردم است تحت عنوان تأمین بیشترین آزادی عمل برای تک تک افراد. بخواهد و نخواهد پیام چنین طرز فکری این است که: «ما می خواهیم هوس های سرگردان را میدان بدهیم». حالا انقلاب اسلامی آمده است درست برخلاف چنین نظام مدنی، عقلانیت اسلامی را به میان آورده تا به جای نفس اماره جامعه را مدیریت کند، هدف از طرح شورای نگهبان این بوده که مردم همیشه در تصمیم گیری های اجتماع حاضر باشند و میدان در اختیار نفس اماره نیفتد تا عقل دینی حاکم باشد. در حالی که «لیبرال دموکراسی» حيله ای به کار برده است که می خواهد با تحریک هوس مردم، افسار آن ها را به دست صاحبان قدرت بدهد و به هر شکلی که احزاب خواستند بر آن ها حکومت کنند. در واقع؛ روش لیبرال دموکراسی، غارت رأی مردم توسط صاحبان

احزاب برای ادامه‌ی اهداف استکبار است، ولی در نظام اسلامی حاکمان باید بر اساس ضوابط الهی حکم برانند و با مردم هم باید بر اساس ضوابط الهی برخورد شود، پس به جای محوریت هوس باید محوریت حق به میدان بیاید و ساز و کار شورای نگهبان دقیقاً همین مسئله را دنبال می‌کند و تعبیر «مردم سالاری دینی» چنین باری را در خود دارد و جامعه را از ورطه‌ی هلاکت بارِ مدرنیته می‌رهاند. علت تخصص استکبار جهانی با نظام جمهوری اسلامی در همین نکته نهفته است که غرب با طرح جهانی کردن یا Globalization در صدد است فرهنگ لیبرال دموکراسی را بر جهان حاکم کند و از این طریق یک جهان‌گشایی به رهبری کاخ سفید و با موتور محرک صهیونیسم صورت گیرد، حال می‌بینند ایران قابلیت آن را دارد تا در دهه‌های آینده این تجربه را با شکست روبه‌رو کند و چیزی قابل پذیرش تر ارائه دهد.

تفاوت برخورد ما با فلسفه‌ی یونان، با برخورد ما با غرب

سؤال: ما در قرن اول توانستیم از فلسفه‌ی یونان استفاده کنیم بدون آن که تحت تأثیر فرهنگ یونان قرار بگیریم، آیا همین کار را نمی‌توان در برخورد با جهان غرب کرد، و یا چون غرب امروز سراسر مادی است، بالأخره تأثیر منفی خود را می‌گذارد؟

جواب: اصل حرف این است که به ما دستور داده‌اند: «اگر فکر و اندیشه‌ای در هر گوشه از عالم هست، بروید بگیرید و آن را در حوزه‌ی تفکر اسلامی بیاورید و از آن استفاده کنید» و این دستور در جای خود باید مورد توجه باشد، اما عنایت داشته باشید که رسول خدا^ص می‌فرماید: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»؛^(۱)

علم را دنبال کنید و در هر گوشه که سراغ دارید به دنبال آن باشید حتی در چین، به عنوان دورترین منطقه نسبت به محل زندگی شما.

حال دو نکته قابل بحث است؛ اولاً: این که هر جا علم هست آن را بگیرید، تا خودتان در زمره‌ی عالمان آن علم قرار بگیرید، ثانیاً: آن علم را در فضای مسلمانی خود وارد کنید، نه این که از طریق آن علم از فضای مسلمانی خود خارج شوید، و بحث ما در قسمت دوم است

ص: ۱۴۸

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

که چگونه با غرب برخورد کنیم که فضای غیرقدسی فرهنگ غرب، زندگی ما را تحت تأثیر خود قرار ندهد.

اما این که فرمودید ما از فلسفه یونان استفاده کردیم بدون آن که تحت تأثیر فرهنگ آن قرار گیریم، جای تأمل و موشکافی دارد، ما واقعاً این طور که شایع است فلسفه یونان را نگرفتیم. قضیه از این قرار بود که یک مرد بزرگی به نام «ابونصر فارابی» در آن شرایط خاصی که معتزلیان یونان زده درست کرده بودند، اندیشه ای مناسب نیازهای آن روز جهان اسلام تدوین کرد، و در این راستا الهامات خوبی از فیلسوفان یونانی گرفت. به همین جهت است که آقای دکتر داوری در رساله دکترای خود تأکید می کنند؛ «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است»، چرا ایشان سعی دارند بگویند که فارابی مؤسس است؟ چون به واقع چیزی را که فارابی تدوین نموده است، غیر از آن چیزی است که فیلسوفان یونان از سقراط گرفته تا ارسطو و حتی افلوپین، تدوین کرده اند.

مؤسس بودن فارابی یعنی این که به عنوان مثال، شما در شرایط کنونی دنیا مانده اید که چگونه حرف اسلامی خود را تنظیم کنید که جهان امروز گوش شنوای آن حرف را داشته باشد. با توجه به این که امروزه به اسم «آزادی زن» می خواهند زنان را غارت کنند، یا می خواهند زیر پوشش تکنولوژی، نظام فکری سیاسی خود را به مردم جهان تحمیل کنند، و به اسم جهانی شدن، جهان را آمریکایی نمایند، از خود می پرسید برای رفع این مشکل و طرح نظر اسلام چه کنیم و لذا به دنبال یک برنامه و فکر مدون هستید که جوابگوی همه مشکلات باشد؟! حالا اگر توانستید برنامه ای مدون ارائه دهید که بتواند در این زمانه نقش اساسی ایفاء کند، می گویند شما مؤسس آن برنامه هستید. فارابی در زمان خود، در چنین شرایطی بوده است؛ او ناظر بود که از آن طرف فرقه ی «معتزله» به نام فلسفه به نحو عجیبی به صحنه آمده است، آن هم با یک یونانیت زدگی عجیب و غریب، به طوری که هر سخنی از دین که در قالب فلسفه یونانی نمی گنجید، طرد می شد و عملاً ملاک حقایق و عدم حقایق سخن اسلام، فلسفه یونان بود، آن هم در حوزه ای که معتزلیان از دین برداشت کرده بودند. از این طرف منافقین کاملاً میدان دار هستند، و هر شبهه ای را که بخواهند به جان مردم و جوانان مسلمان می اندازند، از آن طرف افکار افراد بی دینی مثل «ابن مقفع» وارد فرهنگ جامعه شده، و اتفاقاً با

ظاهر عالمانه و اهل تکنیک هم وارد شده اند، اشاعره از طرف دیگر با هرگونه تفکر فلسفی مخالفت می کردند، و مشکلاتی از این قبیل جامعه ی اسلامی را آزار می داد! این مرد بزرگ، یعنی فارابی کار فوق العاده بزرگی انجام داد و آن؛ پایه ریزی اندیشه ای بود که در عین رعایت فضای فلسفی و استدلالی، نظر متفکران جامعه را به جایی بالاتر از جایی که معتزلیان یا اشعریان می انداختند، جلب کرد. تا آن جایی که به گفته ی بعضی از متفکران، فارابی؛ اندیشه ای مطابق «امامت شیعه» تدوین کرد بدون آن که شیعه بودن خود را اظهار کند، ولی متوجه بود شیعه در هر شرایطی مسئول است که جهت جامعه ی اسلامی را به سوی اصل آرمان های اسلامی سوق دهد و همواره سعی کند جهان اسلام را از ورطه های خطر برهاند.

پس عنایت داشته باشید؛ دوران فارابی، دورانی است که باید یک عقل بزرگ به صحنه بیاید و اندیشه ای را تأسیس کند که جامعه چند قدم نسبت به هدف تاریخی خود، جلو برود. همین طور که امروزه هم جامعه ی ما و جهان اسلام نیاز به یک مؤسس دارد که در تحلیل مسائل عقلی اسلام و چگونگی تعامل با فرهنگ مدرنیته، به صحنه بیاید و این شاء الله آن عقل پیدا می شود. همان گونه که امام خمینی «رحمه الله علیه» در تدوین نظام سیاسی در دوران جدید، تئوری نظام اسلامی را تدوین کردند. مسلم ایشان مدت طولانی فکر کردند و با الهامات الهی که به ایشان رسید، مسئولیت تأسیس نظام اسلامی در قرن اخیر را به عهده گرفتند. (۱)

چیزی که امام خمینی «رحمه الله علیه» آورده است، برآیند اندیشه ی همه ی فقها است، اما محدود به هیچ کدام از آن ها هم نیست، این نوع کار مربوط به خود امام است و لذا عنوان مؤسس نظام جمهوری اسلامی مربوط به ایشان است. ما در بقیه امور، مثل نوع تعامل با غرب و تأسیس زبان مخصوصی جهت نقد غرب، (۲) یا در رابطه با طرح مبانی عقیدتی در شرایط جدید و یا طرح مسائل تربیتی و تحلیل جایگاه خانواده در برخورد با دوران جدید، نیاز به مؤسس داریم و تا به

ص: ۱۵۰

۱- به کتاب «جایگاه اشرافی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم» از همین مؤلف رجوع شود.

۲- مارتین هایدگر در رابطه با زبان نقد غرب، مؤسس بزرگی است، ولی به گفته ی خود ایشان زبان او در نقد غرب، زبان آماده گری است و آن چه مورد نظر بنده است قدمی جلوتر است و آن عبارت است از زبان جایگزینی تمدنی به جای فرهنگ مدرنیته، که مسلم باید شیعه مسئولیت تدوین چنین زبانی را به عهده گیرد، این شاء الله.

فکر مؤسس نباشیم، و عقلی که در این امور ما را از غرب عبور دهد نداشته باشیم با کارهای وصله پینه ای همچنان در معضلات گرفتار خواهیم بود.

امروزه با افقی که امام خمینی «رحمه الله علیه» تأسیس کردند، جهان اسلام همواره آینده ی روشن سیاسی خود را می بیند و لذا هر قدر جلوتر برود، موانع را بهتر پشت سر می گذارد. اگر در موضوع تمدن غرب با مبانی اسلام، عقلی پیدا شود مانند عقلی که در نظام سیاسی توسط امام خمینی «رحمه الله علیه» تأسیس شد، آینده ی جهان اسلام به سرعت از معضلات موجود خارج می شود. عمده ارائه ی طرحی است که بتواند بن بست موجود را که غرب در مقابل تفکر دینی ایجاد کرده، بشکند، کاری که حضرت اباعبدالله علیه السلام در مقابل بن بست ایجادشده توسط معاویه، با وسعت و عظمت خاص خودش انجام دادند و گفتمان جهان اسلام را نسبت به روحیه ای که امویان ایجاد کرده بودند، به هم زدند.

موضوع ولایت فقیه در مسائل سیاسی آینده ی جهان اسلام، نقشی آفرید که ما را امیدوار کرد در دیگر مسائل جهان اسلام نیز رویکردها از سکولاریسم به سوی مناسبات الهی تغییر جهت خواهد داد، البته همان طور که عرض شد؛ شیعیان بار اصلی این مسئولیت را باید به دوش بگیرند، چون راه کار اصلی در فرهنگ تشیع نهفته است و امامان شیعه همواره چنین مسئولیتی را به عهده می گرفتند، بدون این که اصرار داشته باشند بقیه ی مسلمانان شیعه شوند. همین طور که ما در دفاع از مردم فلسطین یا مردم بوسنی به شیعه نبودن آن ها کاری نداشتیم و همان طور که حضرت سیدالشهداء علیه السلام جهان اسلام را از حاکمیت امویان نجات دادند بدون آن که نظر به شیعه شدن جهان اسلام در آن مقطع زمانی داشته باشند. (۱)

پس عنایت فرمودید که «فارابی» از افکار متفکران دنیا استفاده کرده است، اما این طور نبود که یک «فکر» را مثلاً از یونان بیاورد تا آدایش هم به دنبالش بیاید. فیلسوفان یونان از سقراط بگیر تا افلاطون و ارسطو، این ها معتقد به خدایان بوده اند؛ و به اصطلاح اسطوره گرا بوده اند، بدون آن که به شریعت الهی معتقد باشند، معتقد نبودند پیامبری باید از طرف خدا بیاید و بشر را در امور دنیایی و آخروی اش راهنمایی کند، در حالی که تفکر و فلسفه ی «فارابی» تماماً غیر

ص: ۱۵۱

۱- در این مورد به کتاب «راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع شود.

از آن است. آری؛ اگر شما صرفاً تفکر «ارسطو» را در جامعه بیاورید، حتماً بقیه ی ابعاد شخصیتی ارسطو که همان اسطوره گرایی و نفی شریعت باشد، هم می آید. فکر ارسطو اگر آمد، همه ی فرهنگ ارسطویی می آید- همان برخوردی که «ابن رشد» نسبت به ارسطو داشت و در جهان اسلام التفاتی به او نشد- ولی فارابی خودش اندیشه دارد و برای خود جمع بندی خاصی کرده و در راستای تقویت و تبیین جمع بندی خود از فیلسوفان یونانی هم استفاده کرده است. به عبارتی می توان گفت؛ زبانِ ارائه ی مطالب خود را زبان فلسفه انتخاب کرد، کاری که به نظر بنده ما می توانیم با فلسفه ی هایدگر بکنیم، و زبان نقد مدرنیته را از هایدگر بگیریم، ولی دائماً افقی را که خودمان می شناسیم در نظر داشته باشیم.

توجه به نکته ی فوق می تواند جواب گوی نکات دیگری هم که در ذهن عزیزان هست، باشد. پس ملاحظه فرمودید که اگر فرمودند: «أطلبوا العلم ولو بالصحین» یعنی؛ اگر در راستای تفکری که خودتان می شناسید، علمی در چین هست، آن علم را بگیرید و از آن استفاده کنید، اما این غیر از آن است که به ما بگویند بروید مذهب بودا را بیاورید. امام خمینی «رضوان الله علیه» با توجه به این که معتقدند باید تماماً به اسلام رجوع کرد می فرمایند:

«من به عنوان نصیحت می گویم کسانی که می خواهند مکتب اسلامی را با مکاتب دیگر تطبیق دهند و یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند، چه بدانند و چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار از خدمت آنها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، به مراتب بیشتر است و به همین نسبت خیانتشان به ملت بیشتر و عظیم تر است. از این رو برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده از جمله مسائلی که باید مدنظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیکی است»^(۱).

با توجه به نکات فوق در برخورد با علم یابی از سایر ملل، باید فرهنگ آن قوم را از نکات علمی که در اثر تحقیق به آن نکات دست یافته اند، جدا کرد. و اگر آگاهی کامل از ساختار فکری خود نداشته باشیم، به جای آن که علوم آن قوم را بگیریم، ناخودآگاه تحت تأثیر فرهنگی قرار خواهیم گرفت که در پشت آن علم پنهان است و عملاً با آداب و فرهنگ دینی خود درگیر می شویم تا آن جایی که ممکن است در راستای گرفتن علوم آن قوم فرهنگی به

ص: ۱۵۲

میان آید که جایی برای سه وعده یا پنج وعده نماز در آن باقی نماند و چون بستر سه وعده ی نماز فراهم نبود، عملاً از انجام آن منصرف می شویم، امّا اگر با آگاهی از فرهنگ خودی و جایگاه علمی فرهنگ دینی، نکته های علمی ملت ها را گرفتیم چنین مشکلی پیش نمی آید.

بعضی از عزیزان در سخنرانی هایشان نکات خوبی را مطرح می کنند حاکی از این که پایه ی بسیاری از پیشرفت های علمی اروپا را دانشمندان جهان اسلام گذاشته اند و می خواهند ما را متوجه سابقه ی علمی خودمان بکنند. اگر فرمایش آن آقایان به این معنا باشد، حرف خوبی است، امّا نباید نتیجه ی این حرف ها تأیید فکر غرب و مدرنیته باشد و به بهانه ی آن که این علم از خود ما بوده گرفتار فرهنگ غربی شویم غافل از این که فعلاً این علوم با روح غربی ممزوج شده و گزینش علم از فرهنگ نهفته در آن به خود آگاهی نیاز دارد.

خود آگاهی تاریخی، راه نجات از فرهنگ مدرنیته

سؤال: آیا قبل از این که جامعه به تمدن اسلامی برسد و ابزار متناسب با نگاه دینی به عالم و آدم بسازد، مردم می توانند با فعالیت های عقیدتی و اخلاقی، از حکومت خیال غربی بالاتر روند، تا در عین استفاده از تکنیک غربی، از فرهنگ آن کم تر تأثیر بگیرند؟ آیا این برنامه در عمل قابل اجراست تا با چنین شیوه ای نهایتاً نفوذ فرهنگ مدرنیته کم شود؟

جواب: مسلّم اگر بخواهیم آفت فرهنگ مدرنیته را در جامعه ی خود به حداقل برسانیم، باید با پایه ریزی نظام تربیتی دقیق و عمیقی، گرفتاری مردم از آن فرهنگ به حداقل برسد، امّا باز تأکید می کنم؛ این کار، راه کار اصلی نیست، نهایتاً، نفوذ فرهنگ غربی را کم می کند، اما مانع نفوذ آن نمی شود که ما به آن عقل و قلبی برسیم که با تحقق تمدن اسلامی به آن می رسیم.

آن هایی که در حال حاضر بدون هیچ خستگی و یأس و با تقویت نظام اسلامی، در حال فعالیت فرهنگی و عرفانی و دینی هستند، دقیقاً به چنین جمع بندی رسیده اند که آری؛ به اندازه ای که عقل و اندیشه و ایمان قلبی مردم رشد کند، به همان اندازه نفوذ فرهنگ غرب ضعیف می شود و در نتیجه از بحرانی که جامعه در آن گرفتار شده کاسته می شود و جامعه آرام آرام ظلمات مدرنیته را می شناسد و می فهمد چگونه با حضور فرهنگ مدرنیته از زندگی

حقیقی محروم شده است. البته این روش به حوصله‌ی زیاد نیاز دارد و نباید انتظار داشت سریعاً نتیجه دهد، ولی بالاخره باید به خود گفت:

صد

انداختی تیر و هر صد خطا است

اگر

هوشمندی یک انداز و راست

امروزه در ادارات ما هر برنامه‌ای که برای اصلاح امور داده شود، از منظر فرهنگ غربی است و به جای رفع معضل جامعه، بسط مدرنیته‌ای است که عامل همان معضلات است! ولی اگر درصدی از کارمندان ستادی ادارات نسبت به دو طرف قضیه خودآگاهی لازم را داشتند، یعنی؛ هم ظلمات مدرنیته و تبعات آن را می‌شناختند، و هم فضای مورد نظر تمدن اسلامی را، و امور مردم را کارمندانی که در عالم قلبی و عقلی اسلامی وارد بودند جلو می‌بردند، ادارات موجود این چنین به این بحران نمی‌افتاد که نه تنها مشکلی از جامعه و نظام حل نمی‌کنند، بلکه خودشان یکی از عوامل بحران‌های نظام اسلامی شده‌اند. چون روح فرهنگ مدرنیته در تمام تصمیم‌گیری‌هایشان حاکم است، ولی روح انقلاب اسلامی در برنامه‌ریزی‌ها جای ندارد، هرچند گرایش به انقلاب اسلامی در آن‌ها هست. - حضور و دلسوزی افراد متدین در ادارات و دانشگاه‌ها غیر از حضور روح برنامه‌ای است که در آن‌ها حاکم است- اما اگر درصدی از برنامه‌ریزان، خودآگاهی لازم را داشتند، افق کارها تغییر می‌کرد و در آن صورت کار تمدن غرب تمام بود. (۱)

پس حالا که نمی‌توانیم بیرون از بحران غرب زندگی کنیم، باید در کنار حاکمیت فرهنگ غرب، افق تمدن اسلامی را مطرح نماییم، و همان طور که عرض شد اگر درصدی از برنامه‌ریزان در دانشگاه‌ها و ادارات، افرادی بشوند که با عقل و قلب اسلامی می‌اندیشند، ما

ص: ۱۵۴

۱- دکتر احمدی نژاد در رابطه با دیوانسالاری یا بوروکراسی، در یکی از مقاله‌هایش در وبلاگ شخصی خود می‌نویسد: مدت‌هاست که به خدمت‌ها و خیانت‌های دیوانسالاری می‌اندیشم، بسیاری از انقلاب‌ها در تارهای عنکبوتی بوروکراسی گرفتار شده‌اند، تارهایی که خاصیت ارتجاعی و بازگرداندگی دارند و همه‌ی شور و شعور انقلابی را خنثی می‌کنند... به طور خلاصه باید گفت که نظام بوروکراسی موجود چند شاخصه‌ی برجسته دارد؛ اول این که: پیچک وار در حال توسعه است، دوم این که: با تمام توان از خود دفاع می‌کند، حتی ساختمان و ابزار کار مازاد خود را هم راضی نیست به دیگران بدهد، سوم این که: به شدت بخشی نگر و جزئی نگر است، چهارم این که: در مقابل تحولات مقاوم است و هر گونه تحول را به منزله‌ی آسیب به خود تلقی می‌کند و در برابر آن مقاومت می‌کند، و آخر این که: بازدهی آن بسیار پایین و هزینه‌ی آن

فراوان و رو به افزایش است. (روزنامه کیهان ۲۲/۹/۱۳۸۵).

به جای عمیق تر شدن بحران به سوی آزاد شدن از آن جلو می‌رویم و افقی روبه روی ما قرار می‌گیرد که دیگر آینده در نظام اداری و آموزشی ما این چنین سیاه و ظلمانی نخواهد بود.

در راستای خروج از بحران، قرآن می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ، وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ، وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ». «غَاسِقٍ» یعنی؛ آن ظلمتی که هیچ نوری در آن وجود ندارد، می‌فرماید برای نجات از چنین ظلمتی باید به پروردگاری پناه ببری که در دل ظلمت، فلق ایجاد می‌کند و در افق تاریک شب، روشنایی حاکمیت بر ظلمت را می‌نمایاند، لذا می‌فرماید: «وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» یعنی؛ از شرّ چنین ظلمتی که همه جا را پر می‌کند، به خدایی که افق این ظلمت را می‌شکافد و اجازه ی حاکمیت بحران را نمی‌دهد، پناه ببرید. پس کمک گرفتن از نیروهایی که عقل و قلب اسلامی دارند در ضعیف کردن بحران، استراتژی موفق می‌تواند باشد و جا دارد در مورد آن فکر کرد و برنامه ریزی نمود. البته فعلاً با عرایضی که خدمت عزیزان شد باب این بحث برای تفکر روی آن روشن گردید، و گرنه جا دارد در زمانی دیگر این بحث را توسعه دهیم، و فعلاً بحث در صددی از برنامه ریزان ادارات را باید یک آرمان دانست و برای رسیدن به آن مقدماتی لازم است. اولین مقدمه ی ما تدوین طرح تمدن اسلامی و راه کارهای تئوریک آن است و از آن مهم تر عزم عبور از علوم انسانی غربی است که باید چنین عزمی ایجاد شود.

عنایت داشته باشید اگر بخواهیم حکیمانه با موضوعات برخورد کنیم، باید متوجه باشیم در حال حاضر نمی‌توانیم غرب را به جهت ساختار خاص فرهنگی که در جوامع پدید آورده، پس بزنیم، اما می‌توان با روشی که در فرهنگ حضوری شیعه هست کاری کرد که عقل و قلب جوامع اسلامی فعال و متعالی شود و از این طریق هیبت کاذب فرهنگ مدرنیته فرو بریزد و چشم همه را نسبت به پژمردگی آن باز کنیم. توجه داشته باشید که فرهنگ غرب تمامیت خواه است، بنابراین اگر تا اندازه ای محدود شود، به بحران می‌افتد. شما کافی است روشن کنید منظری که غرب در مورد انسان دارد به دلایل متعدد غلط است، همین موجب می‌شود که همه ی روابط فرهنگی غرب به هم بریزد.

سؤال: کشف قواعد و سنن هستی از طریق انبیاء با آنچه علوم غربی کشف کرده اند، چه فرقی می کند که شهید آوینی «رحمه الله علیه» می گوید: «علوم رسمی غرب نه تنها انکشافی از حقیقت عالم انجام نمی دهد، بلکه اکثراً حقایق در آن علوم، مورد حجاب قرار می گیرند و انسان ها را در جهان بینی موهوم سرگردان می کند.» آیا می توان علوم اسلامی را از ادامه ی همین علوم غربی کشف کرد؟ اگر نمی شود و علوم جهت دارند، پس چگونه غربی ها علوم اسلامی را گرفتند و به این نتایج رسیدند؟

جواب: برای بیان تفاوت موضوع، ابتدا باید معنی به انکشاف کشاندن طبیعت روشن شود تا بتوان بحث را ادامه داد. ما معتقدیم اشیاء طبیعی عالم دارای باطن معنوی و غیبی هستند و خداوند در همین رابطه می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» (۱) هیچ چیزی نیست مگر این که خزینه های آن نزد ما است و ما اندازه ی محدود و معلومی از آن را نازل کردیم. پس اشیاء طبیعی عالم، ملکوت و باطنی دارند که می توان با برخورد صحیح با این اشیاء، باطن آن ها را به انکشاف کشاند و به گفته ی حافظ:

عارفی

کو که کند فهم زبان سوسن

تا

بپرسد که چرا رفت و چرا باز آید

وظیفه ی ما در تعامل با طبیعت عبارت است از این که آن صورت بنیادینی را که ناشی از عقل قدسی است ظاهر نماییم و با آن ارتباط پیدا کنیم (۲) و در آن صورت همه چیز محل تجلی عالم قدس و عامل انس ما با آن عالم است، در چنین شرایطی امکان سئکنی گزیدن در طبیعت و در کنار ابزارهای زندگی، در آرامش به سربردن، ممکن می گردد. در حال حاضر فرهنگ مدرنیته با دادن صورت های وهمی به طبیعت مانع از آن است تا پدیده ها صورت ملکوتی خود را نشان دهند!

به عنوان مثال شما بلوک سیمانی و کوزه ی سفالین را در نظر بگیرید؛ کوزه، همان خاک است که توانایی هایش به انکشاف کشانده شده و به همین جهت می توانیم با آرامش در

ص: ۱۵۶

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۲۱.

۲- این بحث را تحت عنوان «هنر رازگشایی از طبیعت» در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» می توانید دنبال بفرمایید.

کنارش سکنی گزینیم، گویا با ما حرف می زند و ما هم به راحتی با آن انس می گیریم، ولی این تعامل را با بلوک سیمانی نداریم، گویا دارد با ما دعوا می کند، بین روح ما و بلوک سیمانی جنگ است. آقای شهید «آوینرحمه الله علیه» کاملاً درست می فرماید که مدرنیت از طریق حاکمیتی که بر طبیعت اعمال نموده، بین خود و طبیعت حجاب ایجاد کرده است. چنانچه ملاحظه فرمودید؛ موقعیت سیمان در عالم مثل موقعیت خاک نیست، برای به دست آوردن سیمان، خاک را با حرارت زیاد و اضافاتی که بر آن نمودند، گشتند و به همین جهت سیمان پنجره ی نمایش عالم قدس نیست، بلکه از طریق آن، ناخواسته یک روح شیطانی در صحنه آمد. به عنوان مثال در روایات آمده است جایی که مجسمه و سگ باشد، ملائکه حاضر نمی شوند؟! (۱) چون در آن خانه و اهل خانه روحی حاکم می شود که امکان تجلیات الهام ملائکه از بین می رود. با دادن صورت های وهمی به طبیعت نیز همین حالت پیش می آید. مگر بلوک سیمانی جای خشت نیامد؟! خشت داشت کار خودش را در زندگی انسان ها می کرد، بدون آن که ارتباط ما را با طبیعت قطع کند، وقتی هم که به خشت ها نیاز نداشتیم، آن را به خاک تبدیل می کردیم و به طبیعت تحویل می دادیم، به مزرعه می بردیم و یا دوباره به وسیله ی آن کوزه یا خانه می ساختیم.

باید باب این موضوع را باز کنیم که چگونه بعضی از کارهای ما در برخورد با طبیعت موجب می شود تا طبیعت در حجاب برود و زمینه ی انکشاف باطن طبیعت ضایع گردد. بسیار فرق است بین به انکشاف در آوردن طبیعت با به حجاب بردن طبیعت. در جای خودش بحث شده است که چگونه طرح پارک های کنار رودخانه ی «زاینده رود»، به حجاب بردن رودخانه است و انسان را به وهمیات گرفتار می کند و انسان به جای آن که از طریق ارتباط با رودخانه به زیبایی های باطنی آن منتقل شود و در یک حالت انس با ملکوت به سر برد، و جان و دل خود را تغذیه کند، مجبور است بنشیند روی صندلی های پارک و تخمه بشکنند، به امید آن که

ص: ۱۵۷

۱- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «إِنَّ جِبْرِيْلَ أَتَانِي فَقَالَ: أَنَا مَعْشَرَ الْمَلَائِكَةِ لَا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَلَا تِمْتَالُ جَسَدٍ» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: ما گروه ملائکه در خانه ای که سگ یا مجسمه باشد، وارد نمی شویم، (اصول کافی ج ۳ ص ۳۹۳- بحار الانوار ج ۵۶ ص ۱۷۷). برای بررسی بیشتر می توانید به نوشتار «حکم شرعی مجسمه» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

گمشده ی خود را از این طریق بیابد و هرگز هم نمی یابد و پس از چند ساعت پرسه زدن در خیابان های مصنوعی پارک، به خانه بر می گردد و هیچ روحانیتی هم نصیب خود نکرده است، چون لذات و همی نه پایدار است و نه دل و جان را تغذیه می کنند، اما اگر این تغییرات مصنوعی نبود و ما هم رودخانه را آلوده نکرده بودیم، خزه هایی که اطراف آن می روید، نقطه ی شروع ارتباط ما بود و در آن حالت رودخانه با روح ما حرف می زد و من و آن دو روح بودیم که با هم ارتباط داشتیم. اما حالا با این دستکاری های و همی و هم ها با هم ارتباط دارند. در چنین شرایطی هرگز نمی توان علوم اسلامی را در راستای علوم غربی کشف کرد، چون نگاه غرب به طبیعت با نگاهی که فرهنگ دینی به طبیعت دارد متفاوت است. نگاه غربی به دنبال ملکوت باطنی عالم نیست تا با ادامه ی آن استعداد های نهفته در طبیعت ظاهر شود بلکه بیشتر سرکوب کردن است تا شکوفا کردن.

ابزارهای مدرن و عقل شیطانی

سؤال: در جلسه ی قبل مطرح شد اگر انسان عالم و حالی پیدا کرد و آن را برای خود پذیرفت، ابزار و شرایطی مناسب برای به فعلیت درآوردن آن عالم فراهم می کند، و به همین شکل هر تمدنی ابزاری متناسب با تمناهای خود را می سازد. سؤال ما در تقدم و تأخر بین علم و ابزارهای مربوطه است به این معنی که علم کامل کننده ی ابزارها است و یا پدیدآورنده ی آن ها؟

جواب: رابطه ی بین علم و تکنیک دیالکتیکی است و هر کدام در را به سوی دیگری می گشاید، در نتیجه ی حال خاصی که بشر پیدا می کند ابزارهای خاصی ظهور می کند، آن ابزارها- به عنوان جواب حال خاص آن بشر- زمینه ی ظهور صورت شدیدتر آن حال را فراهم می نماید تا تمنا ی ظهور ابزارهای دیگری ظاهر شود که منجر به فعلیت یافتن جنبه ی نهایی آن حال و عالم گردد. و این است که باید گفت تمنا ی اولیه منجر به فنی می شود که به وسیله ی آن فن، ابزار اولیه ساخته می شود و این ابزار بر اساس جنبه ی برتر آن تمنا به کمک علم و فن مربوطه کامل تر می شود تا به تمامیت خود برسد و انعکاس کامل شرایطی شود که آن تمدن به دنبال آن بود.

آری؛ اول حال طلب و تمنا پیدا می شود، همان طور که انسان دوران جدید به این حال رسید که «می خواهد در دنیا فقط خوش بگذرانند و نهایت ارضای هوس هایش را دنبال کند». فرانسیس بیکن و همفکرانش ابتدا به چنین تمنا و حالی وارد شدند و در مقابل توصیه های اخلاقی و دینی که لذات را کنترل می کرد، ایستادگی کردند، از این به بعد بود که جواب گویی به این حال و میل همه ی همت آن ها شد، در چنین عالمی هیچ حرام و حلالی معنی ندارد و تنها آن ابزاری که بتواند در رابطه با طبیعت بیشترین لذت را به انسان برساند و وهم او را ارضاء کند مهم می شود. پس چنانچه ملاحظه می فرمایید تا آن حال خاص شروع نشود، بقیه ی لوازم و تبعاتش ظاهر نمی گردد، آن انسان در راستای تحقق هر چه بیشتر آن عالم، فکر می کند و علمی به وجود می آید تا راحت تر به آن ابزار و آن میل دست یابد که در تعبیرات دینی به آن فکر، فکر و عقل شیطانی یا «نکرا» می گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در وصف آن می فرماید: «تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِعَقْلٍ» (۱) آن یک نوع شیطنتی است شبیه عقل و عقل به حساب نمی آید. در جای دیگر می فرماید: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ» (۲) چه بسیار عقلی که زیر فرمان هوس به فعالیت مشغول است.

عکس مسئله ی فوق در راستای ایجاد عالم دینی در تمدن اسلامی پیش می آید، به عالمی که مسلمانان تمنا آن را دارند تا روح خود را در فضای معنوی سیر دهند و شرایط مناسب ظهور آن حال و هوا را به وجود آورند و در راستای رابطه ای دیالکتیکی بین علم و ابزار، شرایط معنوی جدید که صورت بیرونی آن حال معنوی می باشد، زمینه را برای معنویت برتر فراهم کنند که به ظهور شرایط برتری می انجامد و همچنان این رابطه متقابل در جهت نزدیکی به آرمان های درونی و تمدن بیرونی آن آرمان ها جلو می رود. به عنوان مثال؛ شما می خواهید به حال معنوی خود جواب دهید، آن حال معنوی می طلبد که افق مقابل جان شما گسترده باشد، در این راستا باید سقف مسجد - به عنوان محل ظهور آن حالت معنوی - بلند باشد تا در محل عبادتگاه رابطه ی درون و بیرون محفوظ بماند و لذا لازم است بر اساس دستورات دین سقف

ص: ۱۵۹

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲- کلمات قصار، شماره ۲۱۱.

مساجد بلند ساخته شود تا ناخودآگاه روح انسانِ مؤمن به شکوه و برتری های عالم معنا منتقل گردد و صورت آن حال و هوای درونی، ظهور بیرونی داشته باشد و تمدنی مناسب درون آن انسان فراهم شود. (۱)

کسی که حال و هوای معنوی را نمی فهمد و عبادات را در حدّ قالب خود می شناسد، ممکن است در مورد مسجد هم بگوید: مسجد را دو طبقه بسازید، طبقه ی بالایش را کرایه بدهید تا خرجش در بیاید! نه تنها دستور داریم سقف مسجد بلند باشد حتی دستور داریم ساختمان های اطراف مسجد کوتاه تر از مسجد باشد، تا مسجد همواره متذکر همان حالت بلند معنویت درونی باشد. شما هیچ وقت از ساختمان های چند طبقه به شکوه عالم معنا منتقل نمی شوید، اما در مسجدی که باشکوه می سازند - و نه با تجمل - واقعاً به عالم معنا منتقل می شوید.

پس در جواب سؤال شما باید گفت: ابتدا «حال» و یا میل باطنی پیدا می شود و بقیه ی شرایط، صورت آن حال خواهد بود و این که می گویند: اگر عالم درونی انسان ها عوض بشود، عالم بیرونی آن ها نیز عوض می شود، به همین معناست، یعنی ابتدا عالم بشر جدید عوض شد و لذا عالم را تغییر داد و دنیای جدید، صورت عالم یا حال بشر جدید است که نفس اماره اش او را جلو می برد و زیبایی هایی را پدید می آورد که در منظر نفس اماره زیبا است، هرچند در منظر فطرت های خداجو زشت می باشد.

وقتی طلب و تمنای بشر این شد که می خواهد نهایت جوابگویی را به میل های غریزی اش بدهد، یخچال و فریزر می خواهد تا هر وقت هر چیزی را خواست، در دسترسش باشد و به اصطلاح راحت زندگی کند. در حالی که اگر متوجه رشد ابعاد دیگر وجودش بود و تعامل با طبیعت را بُعدی از زندگی خود دانست، طلب گوشت دم دست نمی کرد تا ابزار مناسب آن را بسازد، ابزار مناسب همان زندگی را می ساخت که تعامل با طبیعت، جزیی از آن زندگی باشد و به اندازه ای که طبیعت اجازه می داد آرزو می کرد. شاید امروز تصور آن زندگی را هم نتوانید داشته باشید که قصاب ها زمانی گوسفندی را سر می بریدند که بتوانند آن را تا شب بفروشند، مردم هم وقتی گوشت می خریدند که بخواهند همان شب از آن استفاده کنند.

ص: ۱۶۰

۱- اگر فضای معنوی مسجد مدّ نظر نباشد مرتفع ساختن سقف خانه از سه ذرع - حدود سه متر - کراهت دارد، چون موجب فخر می گردد.

در آن نظام فقط میل شما نبود که بتواند همه ی تصمیم ها را بگیرد، بلکه شرایط هم باید اجازه دهد، آن هم شرایطی که طبیعت تعیین می کند. به عنوان مثال وقتی برای تهیه ی آب باید از چاه آب می کشیدید، دیگر انسان هر وقت که می خواست نمی توانست هر چقدر آب که دوست دارد مصرف کند. وقتی میل شما اظهار می کرد من گوشت می خواهم، شرایط به آن می فهماند باید پیرو آن تلاش هایی انجام دهد و لذا نمی توانست همین طور پشت سر هم دستور دهد. عالمان و نخبگان دنیای گذشته همان نوع زندگی را حکیمانه می دانستند و بنا نداشتند از آن بیرون آیند، اما از وقتی که حال و هوای بشر طوری شد که نتوانست در مقابل محدودیت های طبیعت صبر کند و خود را با طبیعت هماهنگ بنماید، در چنین فضایی مهندسانی که مایل بودند جواب میل های چنین بشری را بدهند برای او یخچال ساختند که هر وقت به گوشت احتیاج داشت، دم دست باشد. «فرانسیس بیکن» عملاً همین کار را کرد؛ او آزمایش عملی این که وقتی گوشت منجمد شود، مدت زمان بیشتری می ماند را در یخچال های طبیعی حاشیه ی شهر لندن، آزمایش کرد، بعد هم در همان منطقه یخندان سینه پهلوی کرد و چیزی نگذشت که جان سپرد، ولی بنیان علمی ساخت یخچال ها را گذاشت. پس ملاحظه می فرمایید که؛ اول یک نیازی پیدا شد و بعد ابزار برآورده شدن آن نیاز توسط اهل فن - که به جای حکیمان نشستند - ساخته شد. به عبارت دیگر؛ اول «حال» پیدا شد، بعد «نیاز به ابزار»، بعد هم خود «ابزار».

علمی که منجر به ساختن یخچال و امثال آن شد، جوابگویی اهل فن و مهندسان جامعه است به نیازی که آن بشر در خود به وجود آورد. همین طور که امروزه هم مهندسان جامعه نبوغ خود را به کار می گیرند و با محاسبات دقیق، عالی ترین وسیله را در جوابگویی به نیازهای بشر مدرن می سازند. باید در جای دیگر بحث شود که آیا متفکران جامعه باید صرفاً تابع میل جامعه، اندیشه ی خود را به کار گیرند - کاری که اکثراً متفکران غرب انجام دادند - یا باید بیش از آن که هوس جامعه را جواب دهند، جامعه را به عالمی بالاتر هدایت کنند و زندگی مردم را به حال و هوای برتری سوق دهند - کاری که اکثراً متفکران غرب از آن باز ماندند - زیرا عقل و فکر به عنوان هدیه ی خدا به افراد داده شده جهت ارتباط با حقایق برتر این عالم و نه این که تماماً صرف ارتباط با همین عالم ماده شود. دانشگاه ها در فرهنگ مدرنیته به وجود آمد تا متفکرانی

تربیت کنند در راستای جوابگویی به امیالی که بشر مدرن به دنبال آن است بدون آن که بخواهند آن امیال را هدایت و کنترل نمایند.

ظرفیت های ناب طبیعت

سؤال: مطرح می شود علوم امروزی، قواعد همین عالم است که به دست متفکران کشف شده و بالأخره هم کشف می شدند، ولی شهید آوینی «رحمه الله علیه» می گوید: علوم غرب حجاب طبیعت است نه انکشاف آن، و یا آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» می فرمایند: غرب هر چه در این علومش بیشتر پیش رود، بیشتر از خدا دور می شود. حال سؤال این است اگر علوم موجود، قواعد همین عالم است که به دست متفکران کشف شده، چگونه می تواند حجاب طبیعت باشد یا انسان ها را از خدا دور کند؟

جواب: فکر می کنم نکاتی که در جواب سؤالات قبل مطرح شد، مقدمات خوبی برای جواب به این سؤال باشد، آری؛ وقتی شما رسیدید به این که به یخچال نیاز دارید - حالا حق و باطل قضیه را کاری ندارم - وقتی حال و هوای شما طوری شد که نیاز به یخچال پیدا کردید، این طبیعت اینقدر توان و استعداد دارد که به شما یخچال بدهد، و این یعنی این که علوم امروزی از قواعد این عالم کشف شده است، اما فراموش نفرمایید: آیا این عالم استعداد آن را دارد که صورت زیباتر و ابزاری مناسب ابعاد عالی ی شما به شما بدهد؟ جواب بنده آن است که آری می تواند و شاید همه ی حرف در همین نکته خوابیده است که ما در فرهنگ مدرنیته از طبیعت انتظار برآورده شدن تمناهای متعالی خود را نداشتیم تا نه تنها ابزار مناسب آن تمناها را به ما بدهد، بلکه آنچنان ابزارهایش را در اختیار ما بگذارد که با کم ترین تلاش به حوائج زندگی دنیایی خود دست یابیم، و در عین حال وجود آن ابزارها در شرایطی به صحنه بیاید که آن شرایط تذکر به عالم معنا باشد، نه این که شرایط طبیعی و معنوی عالم را از بین ببرد.

شهید آوینی «رحمه الله علیه» حرفش به غرب این است که شما با اختراع ابزارهایی مثل یخچال و غیره، صورت های دیگری را که این طبیعت با قوانین دقیقش می توانست به شما ارائه دهد، در حجاب برده اید. ممکن است کسی بگوید: «شما دارید با علم مخالفت می کنید!»، نه؛ ما با علم مخالف نیستیم، بنده قبول دارم بر روی این ساختمان پنجاه طبقه هزاران محاسبه دقیق شده است

و آن محاسبات غلط هم نبوده، و گرنه چنین ساختمان مهمی به وجود نمی آمد و با در نظر گرفتن قواعد این عالم هم محاسبه شده است، امّا یادتان باشد با این نوع نگاه به طبیعت و با این نوع استفاده از آن، چه حجاب های بزرگی بین خود و طبیعت ایجاد کردیم! در فلسفه گفته می شود «هیولا» - یعنی آن جنبه ی بالقوه عالم ماده- قوه ی محض است، قوه ی محض یعنی استعدادی که هر صورتی را می پذیرد، امّا حالا که عالم ماده هر صورتی را می پذیرد و استعداد پذیرش صورت های عالی مطابق نظام احسن را هم دارد، به من بگو؛ شما چه صورتی را به آن دادید و چه اندازه از آن استعداد بزرگ استفاده کردید؟

عنایت فرمودید که چگونه می شود از خاک، زیبایی های فوق العاده به دست آورد و می شود هم آن خاک را حرارت داد و سیمان از آن ساخت. با همین خشت ها مساجدی ساخته اند که وقتی انسان در فضای آن ها قرار می گیرد، گویا در مرکز عالم وجود وارد شده است! اصلاً نمی تواند از آن ها دل بکند و از همین خاک با تغییرات افراطی که به آن داده ایم، این ساختمان های بزرگ مهندسی را ساخته ایم که وقتی در فضای آن قرار می گیریم، گویا در زندان قرار گرفته ایم!

بحث بر سر این است که چرا بشر به این روز افتاد؟! این ساختمان ها که همگی از خاک و سنگ است! چرا در فضای ساختمان هایی که با مصالح طبیعی و با معماری و هنر مقدس ساخته شده، شما این قدر راحت به نقطه اُنس روحانی خود منتقل می شوید، ولی در ساختمان های مدرن روح شما این چنین در فشار است که برای نجات از فضای آن، به پارک پناه می برید، به پارکی که باز بر مبنای همان صورت و همیه ساخته شده است و لذا از مار غاشیه به آتش سوزان پناه برده اید! وقتی آدم به یکی از ساختمان های مدرن می رود، انگار صدها گلوله ی آتشین به طرف قلبش شلیک می شود و بیش از آن که قلب گوشتی او را خراب کند، قلب معنوی او را ساقط می نماید. برعکس؛ یک جا می روید که با همین خاک و خشت ها، ولی با روح توجه به عالم معنا، بناهایی ساخته شده، احساس می کنید گویا درهای بهشت را بر روی شما باز کرده اند!

در معماری گذشته، هنر مقدس که نظر به عالم معنویت و ثبات داشت نقش اصلی را داشت و لذا وقتی شما وارد آن گونه مساجد می شدید تمام فضا شما را به آرامش دعوت می نمود، ولی

روحی که آپارتمان‌ها را طراحی کرده نمی‌تواند چنین فضایی را ایجاد کند. یکی از دانشمندان معاصر در این رابطه می‌فرماید: «گنبد‌های برکشیده‌ی مساجد، همواره حافظ یاد آسمان است که معمار و سازنده‌ی آن، همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها را در آن جستجو می‌کند، او با کاشی‌کاری‌های آستانه‌ها و مناره‌ها، رنگ‌لاچوردین آسمان را به نمایش می‌گذارد، و با قرینه‌سازی خطوط و گچ‌بری‌ها، تعادل و نظم حاکم بر کل هستی را که منبعث از بینش حکیمانه‌ی خالق اوست، نشان می‌دهد.»^(۱) از این مهم‌تر راهروها و زاویه‌های مساجد است که شما را به بیرون آمدن از عالم ماده دعوت می‌کند. البته جا دارد در جای مناسب باز از منظری دیگر معنی در حجاب رفتن عالم وجود از طریق علوم غربی، بیشتر بحث شود، ولی شاید همین اندازه برای جواب سؤال شما کافی باشد.

توانایی‌های انقلاب اسلامی در حذف رقیبان

سؤال: قبلاً مطرح فرمودید: انقلاب اسلامی به جهت ساختار خاص معنوی و عاطفی که در آن هست، در حذف رقبای خود توانایی کاملی دارد و لذا آینده از آن انقلاب اسلامی است و فرمودید هرچه بیشتر حقیقت توحیدی انقلاب ظاهر شود، توانایی حذف رقبایش نیز بیشتر ظاهر می‌گردد. حال این سؤال مطرح است که معنی حذف رقبا توسط انقلاب اسلامی چیست، و این که می‌فرمایید هرچه حقیقت توحیدی آن بیشتر ظاهر شود، توانایی‌های حذف رقبایش نیز بیشتر ظاهر می‌شود، مگر انقلاب اسلامی هم حقیقت دارد؟ ما در مورد حادثه‌ی کربلا می‌توانیم حقیقت و باطن قائل شویم، چراکه روایاتی در مورد کربلا داریم که همه‌ی پیامبران به حادثه‌ی کربلا نظر داشتند، ولی آیا می‌توان نسبت به انقلاب اسلامی هم چنین چیزی قائل شد؟

جواب: این مسلم است که هر حادثه‌ای وقتی ظهور کرد، به مرور جنبه‌های بالقوه‌اش به فعلیت می‌رسد و اگر حادثه‌ای مثل انقلاب اسلامی در برهه‌ای از زمان پا به عرصه‌ی وجود گذارد، از این به بعد است که به طور طبیعی قدرت حذف رقبایش را از خود نشان می‌دهد، اما یک وقت است که حادثه‌ها، حادثه‌های معنوی هستند و ریشه در عالم غیب دارند و بر اساس

ص: ۱۶۴

۱- اسماعیل شفیعی سروسرستانی، سیر تحول تفکر، فرهنگ و ادب، ص ۱۸.

مرتبۀ ی غیبی وجودشان، منشأ اثراند، حال اگر آدم‌هایی پیدا شدند که می‌دانند این حادثه - به عنوان یک حقیقت غیبی - قبل از ظهورش هم توانایی‌هایی در خود دارد و با ظهورش، آن توانایی‌ها کاملاً پیدا می‌شود، می‌توانند قبل از ظهور آن حادثه، به آن امید ببندند، مثل حادثه ی کربلا که همه ی پیغمبران قبل از ظهور آن، از آن استفاده می‌کرده اند، (۱) پیغمبرها به این امید بودند که حادثه ی کربلا واقع بشود؛ یعنی در واقع امید آن‌ها به ظهور خاص کربلا بود که به فعلیت خود می‌رسد و عملاً امید آن‌ها برآورده می‌شود. تا این جا بحثی نیست و مسلّم حالا - که کربلا در زمان و زمین خاص خود ظهور کرد، قدرت حذف رقبایش نیز به ظهور رسید و جهان اسلام را از بن بست می‌کشد که امویان ایجاد کرده بودند خارج نمود و همچنان در متن تاریخ جلو می‌رود. عرض بنده این است که انقلاب اسلامی از نظر ذات حامل فرهنگ کربلا است و به این لحاظ توانایی حذف رقبای خود را دارد، همان طور که نهضت کربلا شهید داد، ولی شهید نشد، انقلاب اسلامی نیز شهید داد و باز هم می‌دهد، ولی شهید نمی‌شود. (۲)

دقت در روند انقلاب و دقت در نقشه‌هایی که رقبیان در مقابلش می‌کشند، نشان می‌دهد قدرت حذف رقیب در این انقلاب فوق العاده قوی است! و این قدرت را سرایت دهید به تمدن اسلامی که ماوراء همه ی حجاب‌های تاریخی که در مقابل خود دارد، همه ی آن حجاب‌ها را حذف می‌کند و خود را می‌نمایاند. همین که شما می‌بینید در حال حاضر فرهنگ مدرنیته با شاخصه ی ضد قدسی‌اش در مقابل انقلاب اسلامی با تمام قدرت ایستاده، نشانه ی قدرت انقلاب اسلامی است که قابلیت آن را دارد تا در دهه‌های آینده مانع جهان‌گشایی فرهنگ مدرنیته باشد. این‌ها تلاش می‌کنند انقلاب اسلامی را منزوی کنند، چون حضور آن را در آینده ی تاریخ جهان حس می‌کنند، قبل از ظهور انقلاب اسلامی، غرب حضور مؤثر در آینده ی جهان را برای خود پیش‌بینی کرده بود و فکر می‌کرد تمدن آینده ی جهان، تمدنی است با رویکرد به غرب، حالا متوجه شده‌اند نه تنها اسلام به آن نحوه که امام خمینی «رحمه الله علیه» به صحنه آورد، یک حرکت آینده دار و یک حرکت تمدن ساز هست، بلکه تمدنی است که - برعکس تمدن غربی - جوابگوی نیازهای معنوی بشری می‌باشد که فرهنگ غربی سال‌ها در نفی و

ص: ۱۶۵

۱- به بحارالانوار ج ۴۴ ص ۲۴۲ و یا به عیون اخبارالرضا ج ۱ ص ۱۸۷ رجوع کنید.

۲- در رابطه با جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی به کتاب‌های مربوط به انقلاب اسلامی از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سرکوبی آن تلاش کرده بود. این که می بینید بین خودشان اختلاف هست، یک گروه می خواهد حضور این انقلاب را از صفحه ی زمین حذف کند و گروه دیگر می گوید: باید ایران را به عنوان یک واقعیت بپذیریم، به این جهت است که این انقلاب دیگر یک واقعیت جهانی شده است که به یک اعتبار هم چیز جدیدی نیست، بلکه فهم یک انسان الهی است از اسلام، مطابق با شرایط جدید، یعنی در واقع یک نوع تفسیر قرآن است در شرایط جدید.

مگر حذف تفکر «مهندس بازرگان» به عنوان رئیس دولت موقت و یا «بنی صدر» که تا جایگاه رئیس جمهوری این انقلاب آمده بود، چیز ساده ای بود؟! ولی چون با اهداف اصلی انقلاب اسلامی هماهنگی نداشت، انقلاب توانست آن ها را حذف کند، همچنین حذف «شریعتمداری» به عنوان مجتهدی که به رقابت با امام خمینی «رحمه الله علیه» آمده بود، یکی از بزرگ ترین توانایی های انقلاب بود، همچنان که حذف امثال دکتر سروش نشانه ی قدرت فکری انقلاب بود، عموماً تئوریسین هایی امثال دکتر سروش امید داشتند که می توانند با حرف های خود جهت اصلی انقلاب را به سوی طرح و اندیشه ی خودشان تغییر دهند و اطلاعات و استعداد دکتر سروش امید چنین کاری را در او قوت می داد و عموماً هم در سایر انقلاب ها چنین شخصیت هایی توانسته اند انقلاب را به سوی تئوری های خود بکشانند، ولی انقلاب اسلامی به جهت قدرت فوق العاده ی فقهی، فلسفی که ناشی از شخصیت امام خمینی «رحمه الله علیه» بود، توانست آن ها را حذف کند. بسیاری از روشنفکران داخلی و خارجی، باورشان نمی آمد انقلاب توان حذف آن ها را داشته باشد و از آن مهم تر حذف روحیه ی غرب زدگی دولت های سازندگی و اصلاحات بود که بنا داشتند انقلاب اسلامی را در نهادهای غربی ادغام کنند و از انقلاب اسلامی که بنا دارد مبانی نظام سلطه را به هم بزنند یک ژاپن و یا مالزی بسازند.

همیشه در انقلاب های صدساله ی اخیر تئوریسین هایی بوده اند که در عین همراهی با انقلاب ها، ملاک و ارزش های غرب و فرهنگ مدرنیته مد نظرشان بوده و لذا در مقطع خاصی جهت انقلاب را در دست گرفته اند. همان کاری که تحصیل کرده های غرب با انقلاب مشروطه انجام دادند با انقلاب های صدساله ی اخیر نیز انجام شد. انقلابی که نه تنها تحت تأثیر گفتار امثال دکتر سروش قرار نگیرد بلکه از فرهنگی که توسعه به روش غربی به همراه می آورد عبور کند

و به راه خود ادامه دهد، برای دنیای غرب بسیار وحشتناک است! این ها تمام امیدشان بعد از آن که ایران از دست شاه بیرون آمد، به روشنفکرانی بود که در عین مذهبی بودن، اساس تمدن مدرنیته را پذیرفته اند، حالا انقلابی به صحنه آمده که با روحیه ی نفی تمام جلوه های مدرنیته به هر شکلی که باشد، در راستای تمدن سازی اسلامی قدم می گذارد.

انقلاب اسلامی هم قدرت تشخیص رقیب را دارد- با هر لباس و در هر سمت و مسئولیتی که باشد- و هم قدرت حذف رقیب را، این به جهت ساختار تشخیص هدف مشخصی است که در پیش روی خود ترسیم کرده است. همچنان که آنچه را حضرت زهرا علیها السلام از اسلام می شناسند، چیز دیگری است لذا بصیرت حضرت زهرا علیها السلام نسبت به آینده ی اسلام موجب می شود که آنچه بعد از رحلت رسول خدا واقع شد به عنوان اسلام اصیل پذیرفته نشود و منطبق فاطمه علیها السلام در خطبه ی مسجد مدینه جدایی آن فکر را نسبت به اهدافی که اسلام باید دنبال کند، می نمایاند، در حالی که فرهنگ سقیفه خود را خارج از اهداف اسلام نمی داند. (۱)

کارگزاران دولت های سازندگی و اصلاحات حاضر نیستند بگویند ضد انقلاب اند، ولی این انقلاب است که می فهمد این طرز تفکر با اهداف تمدن زایی اسلامی سازگاری ندارد. همین که انقلاب اسلامی بعضی از این روشنفکران را به جایی کشاند که با دشمن اسلام عقد اُخوت بستند، نشان می دهد که قدرت نمایاندن جایگاه اصلی رقبای خود را دارد. کسانی را که اگر سال های قبل در باره ی آن ها می گفتید این افراد رابطه ی درستی با اسلام و انقلاب ندارند، عده ی زیادی نمی پذیرفتند، سیر انقلاب به سوی اهداف اصلی و پایداری انقلاب بر مواضع خود، موجب شد که شخصیت اصلی آن افراد روشن شود و یک نفاق سیاسی پنهان در آن افراد ظاهر گشت که همان نفاق منجر به خروج آن ها از نظام اسلامی گردید.

در راستای قدرت حذف رقیب توسط انقلاب اسلامی، می بینیم بالأخره صدام حذف شد، ولی انقلاب حذف نشد. بعد حکومت به ظاهر دینی طالبان در افغانستان را آوردند تا به جهت تشابه دینی، چهره ی حکومت اسلامی ایران را از بین ببرند، ولی طالبان حذف شد! گفتند چون مردم عراق از صدام دل خوشی ندارند، صدام را حذف می کنیم و با استقبال مردم عراق، در

ص: ۱۶۷

۱- جهت تفصیل بیشتر این امر می توانید به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

عراق پایگاه درست می کنیم و از این طریق انقلاب اسلامی ایران را سرنگون یا محدود می کنیم. شما دیدید که انقلاب اسلامی، آمریکا را عملاً در عراق به عنوان رقیب خودش حذف کرد و از همه مهم تر جریان انتخابات دهم ریاست جمهوری بود که با برنامه هایی که از پانزده سال قبل ریخته بودند به امید سرنگونی نظام اسلامی به میدان آمدند و انقلاب اسلامی آن را نیز دفع نمود، زیرا حقیقت انقلاب اسلامی توحید است و هر جریانی مقابل توحید ایستادگی کند نفی می شود. (۱)

روش خاص انقلاب اسلامی روشی است که چون از سیره و سنت اهل البیت علیهم السلام پیروی می کند عموماً در صحنه های مقابله با رقیب پیروز است. روش اهل البیت علیهم السلام طوری است که به ظاهر درگیری مستقیم با هیچ کس ندارند، ولی رنگ هیچ حاکمیتی را هم نمی پذیرند. نمونه اش حرکات حضرت امام هادی علیه السلام است در موقعیتی که متوکل عباسی آن حاکم خونخوار و قدرتمند عباسی بر سر قدرت است، حضرت طوری موضع گیری کرده اند که متوکل به اطرافیان خود می گوید: «وَيَحْكُمُ قَدَ اَعْيَانِي اَمْرُ ابْنِ الرِّضَا» (۲). وای بر شما! کار ابن رضا مرا از پای انداخته است. یا در تاریخ داریم که عثمان با حضرت علی علیه السلام در مسجد مدینه روبه رو می شود و در صحبت طولانی از حضرت گله می کند که «سوگند به خدا ای ابوالحسن؛ نمی دانم آیا آرزوی مرگ تو را داشته باشم یا آرزوی زندگی تو را؟ سوگند به خدا اگر تو بمیری من دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده باشم، چون همانند تو کسی را نمی یابم، و اگر زنده باشی پیوسته یک طاعنی را می یابم که تو را نردبان و بازوی خود گرفته و پناه قرار داده» (۳). شما در روش اهل البیت علیهم السلام با دشمنان نشان به زبان بی زبانی همین حرف را می شنوید که نه بهانه ای دست آن ها می دهند که آن ها انگیزه ی مبارزه با ائمه علیهم السلام را داشته باشند و نه حاضرند آن ها را تأیید کنند و رنگ غلط آن ها را به خود بگیرند، این است که وجود این خاندان و مکتب این خاندان همواره پایدار بوده و در هر دوره ای اشاره به آینده ی تاریخ دارد،

ص: ۱۶۸

۱- البته باید بین «معترض» با «برانداز» تفاوت قائل شد و نباید اعتراض به بعضی حرکات را که موجب به خود آمدن مسئولان است به اسم براندازی تلقی کرد.

۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۳۱۲.

۳- الامامه و السياسه، ص ۳۰ و ۳۱.

به آینده ای که باید غدیر تحقق پیدا کند و فرهنگ علوی سراسر نظام اجتماعی بشر را تغذیه نماید و زندگی زمینی به آسمان معنویت متصل گردد و دشمنان انقلاب اسلامی از همین نوع موضع گیری های انقلاب اسلامی کلافه شده اند. بعضی از سران دولت آمریکا صریحاً می گویند که ما نسبت به ایران اشتباه کردیم و هرگز نمی توانیم ایران را شکست بدهیم. عمده آن است که مسئولان اجرایی نظام اسلامی توانایی های این انقلاب را بشناسند و طوری موضع گیری نکنند که دشمن به موفقیت خود امیدوار شود و برای مدتی برای حرکت انقلاب به سوی تمدن اسلامی، زحمت ایجاد کنند.

ما به اندازه ای که بر اساس روح انقلاب اسلامی وارد میدان شویم، پیروز خواهیم بود و رقیب خود را حذف می کنیم، ولی هر وقت برای راضی کردن دشمن، از هدف اصلی انقلاب که تحقق تمدن اسلامی است - آن هم به معنی واقعی تمدن اسلامی، نه تمدن اسلامی که مدرنیته برای ما معرفی می کند - کوتاه بیاییم، خودمان به دشمنان انقلاب روحیه داده ایم و متأسفانه بعضاً این کار را کرده ایم.

وقتی جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی را با این دید بنگریم، متوجه می شویم چرا و چگونه انقلاب اسلامی قبل از ظهورش هم موجب نشاط و حرارت به زندگی آن نیروهای مذهبی بود که به آینده ای ماوراء نظام شاهنشاهی فکر می کردند. اگر به وضع روحی نیروهای مذهبی قبل از انقلاب که به انقلاب فکر می کردند، عنایت بفرمایید، می بینید چقدر خوب عمل کردند و بسیاری از آن ها بهتر از کسانی که با انقلاب روبه رو شدند، در فضای روحیه ی انقلابی زندگی کردند و گوهر آن را شناختند و در تحقق آن گوهر سهیم شدند، گویا آن ها به خوبی گوهر این انقلاب را قبل از این که ظاهر شود، در ماوراء زمان و مکان، می دیدند و با آن تماس داشتند. برای روشن شدن این موضوع حرف ارسطو، حرف دقیقی است که می گوید: قبل از مرد شدن یک کودک، حقیقت «مردی» در عالم هست، هر چند آن کودک بالفعل کودک است و بالقوه مرد، بعد می گوید: این «مردی» است که دارد بدن کودک را به سوی خودش جهت می دهد، هر چند که در زمان کودکی هنوز به آن نرسیده است، به عبارت دیگر؛ در

مقابل کودکی که هنوز مرد نشده، «مردی» در این عالم هست و این کودک را به حرکتش درآورده تا پس از چند سال به آن برسد. (۱)

انقلاب اسلامی به جهت آن که پرتوی از حقیقت غدیر است، دارای حقیقت است و نیروهای متدین به انقلاب اسلامی، طوری وارد دینداری شدند که در افق خود متوجه وجود حقیقت انقلاب بودند، هرچند آن انقلاب هنوز در زمان و زمین خاصش ظاهر نشده بود، و لذا در عین این که از جهتی با آن زندگی می نمودند، از جهت دیگر در راستای ظهور آن تلاش می کردند، مثل باغبانی که نهال های جوان درخت سیب را در زمین می نشانند، درست است که هنوز در خارج میوه های سیب ظاهر نشده، ولی وجود بالقوه ی سیب ها او را به حرکت درآورده و همان وجود بالقوه و غیبی سیب ها آنچنان قدرتی دارد که باغبان را شب و روز به کار می گیرد، به طوری که نصف شب به باغ می آید، درخت ها را آبیاری می کند تا بعداً آن سیب ها روی شاخه ی درخت ها ظاهر شوند. به گفته ی مولوی:

در

زمان، شاخ از ثمر سابق تر است

در

هنر از شاخ او فائق تر است

چون

که مقصود از شجر، آمد ثمر

پس

ثمر اوّل بود آخر شجر

یعنی از نظر زمان، اوّل شاخه ها هست و بعد میوه، ولی در عالم معنا آن میوه، حضور اصلی و برتری را در صحنه دارد، چون مقصود از کاشت درخت، میوه ی آن بوده است، پس عملاً ابتدا میوه بوده و سپس درخت. در همین راستاست که معتقدیم آن چیزی که در نهایت تاریخ به عنوان حکومت مهدی عجل الله تعالی فرجه ظهور می کند، در همه ی تاریخ نقش فعال دارد و عملاً موتور حرکت تاریخ، ظهور حکومت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است. همچنان که میوه، سراسر حرکت باغبان را شکل می دهد و در آخرین منزل حرکت درخت، ظاهر می شود. به این معنی است که می توان گفت حرکات مقدس، مثل ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام باطن دارند، منتها ذوات

۱- فیلسوفان اثبات می‌کنند که غایتِ مفقود محال است، چون موجود در جهت بالفعل شدنِ بالقوه هایش حرکت می‌کند و به همان اعتبار که بالقوه است به سوی غایتی که به فعلیت در می‌آید جهت می‌گیرد. پس باید آن جنبه‌ی بالفعل و یا آن غایت موجود باشد تا شیئی جهت فعلیت یافتن بالقوه هایش به سوی آن حرکت کند و چون ما معتقدیم انقلاب اسلامی حقیقتی است که دارای ذات است، این قاعده در مورد آن نیز صدق می‌کند و این طور نیست که بخواهیم حکم امور حقیقی را به امور اعتباری سرایت دهیم.

مقدس، باطنشان بالإصالة است، ولی حرکات مقدس بالتَّبَع است. مثلاً شما در رابطه با مقام حضرت زهرا علیها السلام می گویند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُمْتَحَنَهُ إِمْتَحَنِكَ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، وَ كُنْتَ لِمَا امْتَحَنَكَ بِهِ صَابِرَةً» (۱). سلام بر تو ای امتحان شده ای که خالق تو قبل از آن که تو را خلق کند، امتحانت کرد و تو نسبت به آن امتحان شکیبا بودی. معلوم است خداوند با حقیقتِ غیبی حضرت زهرا علیها السلام مصاحبه و مراوده داشته است، که به آن حقیقت، حقیقت نوری فاطمه علیها السلام می گویند که در کتاب «مقام لیل القدری فاطمه علیها السلام» تا حدی در این مورد بحث شد. پس ذوات مقدس معصومین علیهم السلام یک حقیقت است که قبل از ظهورشان در عالم بوده، (۲) و حضرت فاطمه علیها السلام نظر به تحقق آرمان های الهی در صورت و شکل یک انقلاب دارند، که اصل آن انقلاب، همان انقلاب مهدی عجل الله تعالی فرجه است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم به حضرت زهرا علیها السلام وعده دادند: «وَمِنَّا مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةِ» (۳). مهدی این امت از فرزندان تو است. یعنی ای فاطمه همان اسلامی که تو شناختی و شناساندی، آینده ی تاریخ را تغذیه می کند، ولی آن انقلاب نهایی، مقدماتی می خواهد که انقلاب اسلامی ایران، یکی از همان مقدمات است و به این اعتبار اولیاء خدا به آن نظر دارند و قبل از ظهور آن، آن را می شناسند و به همین جهت در روایات از نهضتی که در قم برپا می شود، خبر می دهند که ظاهراً اشاره به انقلاب اسلامی دارد و همه ی این ها حکایت از آن دارد که انقلاب اسلامی یک حقیقتی است با ذاتی مشخص. (۴).

برکات حضور حدّ اکثری مردم

در راستای نظر به تمدن اسلامی، توجه به آرایش سیاسی نظام اسلامی که ما معتقدیم می تواند طلیعه ی تمدن اسلامی باشد، سوالاتی مطرح است که اجازه دهید به آن ها پردازیم و سوالات را کمی ریزتر و اجرایی تر مطرح کنیم و ادامه ی سوالات کلی در رابطه با تمدن اسلامی را به جلسه ی آینده موکول نماییم.

ص: ۱۷۱

- ۱- مفاتیح الجنان، زیارت حضرت زهرا علیها السلام در روز یکشنبه.
- ۲- بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۴.
- ۳- سید هاشم بحرانی، الانصاف فی النص علی الأئمة علیهم السلام، ص ۱۱۸.
- ۴- البیان فی علائم آخر الزمان.

سؤال: معمولاً در هر انتخاباتی، عده ای آن طور که باید و شاید کاندیدای شایسته ای را که با اهداف انقلاب اسلامی هماهنگی داشته باشد، انتخاب نمی کنند و یا چون از منتخبین قبلی سرخورده اند، به رقیب آن ها رأی می دهند، بدون توجه به ساختار فکری افرادی که به آن ها رأی می دهند. علت این مسأله هم این است که اکثر مردم آن طور که باید و شاید اهداف اصلی نظام اسلامی و جایگاه تاریخی آن را نمی شناسند، پس شرکت اکثریت مردم امکان دارد تهدیدی برای اهداف انقلاب محسوب شود و ما را از نزدیکی به تمدن اسلامی عقب بیندازد، مگر این که در حال حاضر کسانی رأی بدهند که در عین توجه به اهداف نظام اسلامی، به حکم وظیفه ی شرعی رأی بدهند، تا با انتخاب کاندیداهای مناسب اولاً؛ انسان های دلسوز و خدوم انتخاب شوند و خدمات آن ها موجب شود مردم نسبت به نظام خوش بین گردند. ثانیاً؛ با تلاش هایی که برای رشد فکری مردم می شود خطر فریب مردم توسط تبلیغات به حداقل برسد. ولی می بینیم که در هر انتخاباتی مردم را به حضور پرشور در انتخابات دعوت می کنند و بسیار تأکید می شود تعداد بیشتری در انتخابات شرکت کنند، در حالی که بر اساس بحثی که شد اگر تعداد کمی از افراد که بر اساس تفکر و وظیفه، انسان های شایسته را انتخاب می کنند به صحنه بیایند، امکان انتخاب اصلح بیشتر است، ولی گویا در تحلیل مسئولان نظام، کثرت طرفداران نظام، ولو آن افراد به مبانی نظام آشنایی زیادی نداشته باشند و تنها به دنبال دنیای بهتری باشند، مهم تر است از انتخاب مسئولی دلسوز و مردمی در یک معادله ی کیفیت گرا. در حالی که ظاهراً نمی توان روی مسئله ی حضور اکثری مردم عادی برای نمایش قدرت نظام تأکید داشت، زیرا اگر قدرت یک حقیقت در هضم و دفع رقیب، به ظهور بیشتر است، پس چگونه تعداد زیاد طرفداران - ولو به اصول انقلاب آشنا نباشند - باعث تشدید آن ظهور است؟ در واقع سؤال ما از شما این است که تعداد زیاد طرفداران انقلاب که تنها سیاهی لشکرند و اهداف و آرمان های امام خمینی «رحمه الله علیه» را حتی در مقام تئوری هم نمی شناسند، چگونه بیش از انسان های متعهد متخصص - حتی به تعداد کم - در تشدید ظهور حقیقت حکومت اسلامی مؤثر است و رابطه ی این نوع طرفداران با ظهور تمدن اسلام ناب چگونه است؟

جواب: البته پیگیری موضوعات نظری در مسائل سیاسی - که موسمی هستند - آن طور نیست که بتوان به طور قاطع موضوع را جمع بندی کرد. مسلم اگر قبل از اصلاح ساختار نظام و

تصحیح جهت مردم، عنان کار را صرفاً به دست مردم عادی بدهید، ممکن است کار را به جایی ببرند که نه تنها قدمی به جلو نباشد، بلکه صدها قدم به عقب برگردیم. قرآن در همین رابطه می فرماید: «... بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» (۱) پیامبر با حق و به حق، به سوی آن مردم آمد و بیشتر آن ها نسبت به حق کراهت دارند. ولی باید بینیم می توان این نوع نگاه را به مردم فعلی ایران داشت. فکر می کنم که مسئولان نظام کلان قضیه و جهت گیری کلی مردم را می بینند و آن نگرانی هایی را که به قول شما ممکن است پیش آید با اطلاعی که از مردم دارند، نمی یابند و اگر هم این احتمال باشد که بعضی از کاندیداها بخواهند مردم را فریب دهند، نظام اسلامی امور را در کنترل دارد. مثلاً زیر لوای پیروزی آقای خاتمی در دوم خرداد یک عده ای با موج دوم خرداد و شعار اصلاحات آمدند تا ضربه ی مهلکی به اصل انقلاب بزنند، اما اگر عنایت فرمودید معادلاتی در متن انقلاب اسلامی هست که امید دشمنان را بسیار کاهش داد. دشمنان امید داشتند که با امواجی که در جریان دوم خرداد ایجاد می کنند، تا سرنگونی انقلاب جلو روند، ولی انقلاب نشان داد توان به حاشیه راندن افراطی های دوم خردادی را دارد و دشمن با شعار «اصلاحات» که عموماً جهت سرنگونی نظام ها مطرح می شود به مقصد خود نایل نشد، بلکه برعکس انقلاب اسلامی توانست عنصر غرب زدگی افراطی را که در زیر پوست انقلاب پنهان شده بود از خود دفع کند و ما امروز با کالبد نیمه جانی از آن جریان روبه روییم که مجبور است دل در گرو قدرت های برون مرزی بسپارد.

پس نمی توان گفت مردم در شرایطی هستند که با یک انتخابات، نظام اسلامی را به عقب برگردانند، لذا اگر بر فرض شرایط در بعضی مواقع آن طور مناسب نباشد که معتقدین ناب به انقلاب انتخاب شوند، بستری که انقلاب اسلامی به وجود آورده و آگاهی مردم نسبت به اهداف اصلی انقلاب طوری است که هر جریانی نمی تواند در متن تصمیم گیری نظام اسلامی حضوری فعال پیدا کند، زیرا ساختار فرهنگی انقلاب تا حدی نهادینه شده است، ولی با این وصف لازم است با جدیت بیشتر مبانی انقلاب تبیین شود و جایگاه تاریخی آن برای مردم روشن گردد، و باید همه ی گروه ها که اصل انقلاب را قبول دارند، در انقلاب حاضر باشند، هر

ص: ۱۷۳

چند با حضور بعضی از تفکرها از سرعت انقلاب کاسته گردد و یا حتی به بیراهه هایی نیز کشیده شود، ولی جامعیت حضور طرفداران انقلاب، برای نیل به افق نهایی مفیدتر است، حتی همان هایی که ارزشی فکر نمی کنند، با رأی دادن خود، به طور درونی به نظام ارزشی انقلاب متصل می شوند و در نتیجه خود به خود احساس تعلق به ارزش ها در آن ها رشد می کند، و نمونه های بسیاری از این نوع آدم ها را ملاحظه می کنید که در عین پایبند نبودن به ظاهر اسلامی، نسبت به حفظ نظام حساس اند. حال وقتی رأی دادن به نظام دینی در بین آحاد جامعه نهادینه شد، در شرایط تاریخی امروز پایه ای از تمدن اسلامی شکل می گیرد که در عین ارزشی بودن نظام، مردم وارد صحنه ی انتخابات شده اند و لذا در این حالت - به خصوص که افراد مذهبی به حکم وظیفه وارد صحنه انتخابات می شوند- دیگر دشمن به راحتی نمی تواند نقشه های خود را برای براندازی نظام اسلامی عملی کند و یا چهره ی جهانی آن را خدشه دار نماید. با توجه به رویکرد اصلی مردم به اهداف انقلاب اسلامی بود که مردم در انتخابات ریاست جمهوری دوره ی دهم چهل میلیون رأی دادند و مقام معظم رهبری «حفظه الله» فرمودند: این چهل میلیون رأی به نظام جمهوری اسلامی بود و همه ی آن ها مأجورند.

حدّ نصاب اسلامی بودن ارکان نظام

سؤال: با توجه به این که شاخصه اسلامی بودن نظام اسلامی، به اسلامی عمل کردن ارکان نظام است، حال حدّ نصابی که مشخص می کند از کدام مرحله به بعد دیگر عمل این نهاد یا آن مسئول، اسلامی نیست. مثلاً می فرمایند: اگر رهبری نظام تعمداً از کوچک ترین مسئله ی اسلامی چشم پوشید، خود به خود عزل است، آیا برای درصد تعداد مردم طرفدار نظام هم حدّی هست که بگوییم اگر از این حدّ پایین تر آمد، دیگر نظام اسلامی نیست؟

جواب: بله، همان طور که فرمودید نه تنها برای مشروعیت ادامه ی کار رهبری حدّ نصاب هست و خبرگان که خبره ی این کار هستند و بر کار رهبری نظارت دارند، قدرت تشخیص و قدرت عزل رهبری را دارند، برای سایر ارکان نظام هم حدّ نصاب هست. بر فرض اگر مردم، نظام اسلامی را نخواستند، آن نظام نه مشروعیت سیاسی دارد و نه مشروعیت فقهی. یعنی اگر اکثر مردم نظام اسلامی را نخواستند، در عین این که مرتکب معصیت خواهند شد - اگر به صرف

این که نظام اسلامی است، آن را نخواهند- نظام هم حق ندارد خود را بر مردم تحمیل کند و ادامه ی آن مشروع نیست.

ابن اثیر نقل می کند که بعد از قتل عثمان، در روز بیعت با علی علیه السلام که روز جمعه بود، مردم در مسجد حاضر شدند و علی علیه السلام بالای منبر رفت و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ وَ قَدْ افْتَرَقْنَا بِالْأَمْسِ عَلَى أَمْرٍ وَ كُنْتُ كَارِهَاً لِأَمْرِكُمْ فَأَيُّبِتُمْ إِلَّا أَنْ أَكُونَ عَلَيْكُمْ، إِلَّا وَ إِنَّهُ لَيْسَ لِي دُونَكُمْ إِلَّا مَفَاتِيحُ مَنَا لَكُمْ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَخِذُ دِرْهَمًا دُونَكُمْ»؛^(۱) ای مردم، حکومت از آن شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر کسی که شما او را به حکومت تعیین کنید، ما هم دیروز در حالی از یکدیگر جدا شدیم که من از قبول حکومت شما کراهت داشتم، مگر آن که بر شما مسئول باشم، بدانید که هیچ چیز به من اختصاص پیدا نمی کند، مگر همین که کلیدهای اموال شما را در دست دارم و یک درهم بیشتر از شما نمی توانم بردارم. مقام معظم رهبری «حفظه الله» در سخنانشان بابتی را باز کردند مبنی بر این که؛ مشروعیت حاکمیت ما به خواست مردم است و اگر مردم ما را نخواهند، ادامه ی کار ما از نظر شرعی مشروع نیست، چون حق انتخاب مردم همواره جای خودش محفوظ است، حال مردم وظیفه ی الهی شان را انجام دادند یا ندادند، موضوع دیگری است.^(۲) مثل نماز خواندن است؛ باید مردم نماز بخوانند، اگر نخوانند، معصیت کرده اند، اما حق انتخاب برایشان محفوظ است و می توانند نماز نخوانند. بنابراین مردم در حفظ نظام اسلامی، رکن اصلی اند، نقش آن ها پنجاه درصد نیست بلکه در جای خودش صددرصد است، همان طور که نقش رهبری نظام هم در جای خودش، صددرصد است، به این معنی که بدون حضور ولی فقیه در رأس نظام، نظام مشروعیت و اسلامیتش را از دست می دهد و نظام طاغوت می شود.^(۳)

ص: ۱۷۵

۱- الکامل، ج ۳ ص ۱۹۳ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۵.

۲- بیانات مقام معظم رهبری «حفظه الله» در اجتماع زائران و مجاوران حرم مطهر رضوی، ۱/۱/۸۹: «یقیناً حضور مردم در مشروعیت یک نظام نقش دارد. آن کسانی که در غرب، مشروعیت خودشان را اساساً ناشی از حضور مردم میدانند و هیچ عامل دیگری را در آن دخیل نمی دانند، آنها یک چنین حضوری را الان ندارند».

۳- به کتاب «ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت» آیت الله جوادی آملی رجوع فرمایید.

خیلی فرق است بین این که عده ای از اشراف و ویژه خواران، مخالف نظام اسلامی باشند با این که توده ی مردم مخالف باشند. مثلاً در زمان حضرت علی علیه السلام عده ای از امویان با حکومت آن حضرت مخالفت کردند، حضرت هم با آن ها جنگید، چون آن ها گروه های ویژه خوار بودند، برای خود حقی اضافه تر از بقیه می خواستند و چون نظام علوی ویژه خواری آن ها را به رسمیت نمی شناخت، با آن نظام مخالفت کردند، ولی در زمان شاه که امام خمینی «رحمه الله علیه» مردم را دعوت به مخالفت کردند، واقعاً توده ی مردم نظام شاهنشاهی را نمی خواستند و درست همان ویژه خواران از نظام شاهنشاهی دفاع می کردند، و در این دوران، حضور مردم در انتخابات نشان می دهد مردم اصل نظام را پذیرفته اند و روی هم رفته این ملاک خوبی است، به همین جهت مکرراً ملاحظه فرموده اید در آن مواقعی که اصل نظام توسط دشمنان تهدید می شود، مردم با همه ی گله هایی که از وضع اجرایی امور دارند، جهت دفاع از کلیت نظام به صحنه می آیند. البته نمی شود درصد تعیین کرد که اگر چند درصد مردم نظام اسلامی را نخواستند، دیگر حاکمیت مسئولان مشروع نیست، ولی روح کلی را می توان تشخیص داد، که آیا توده ی مردم کلیت نظام را پذیرفته اند یا نه، و آیا اراده ی عمومی آن است که می خواهد نظام سیاسی دیگری را جایگزین این نظام بکند یا نه؟

توجه داشته باشید آن وقتی که کسی عصبانی است و خرج زندگی به او فشار آورده و حرفی خلاف نظام می زند، آن حرف را حرف اصلی او به حساب نیاوریم همین فرد در موقع انتخابات، عمل دیگری انجام می دهد. نمونه اش عصر روزهای انتخابات است، ضد انقلاب ها گفته بودند: همه ی مشکلات را عصر روزهای انتخابات به وجود می آورد، یک مرتبه عده ای که تصور نمی شد در انتخابات شرکت کنند، به محل رأی گیری هجوم می آورند. علت این پدیده روشن است، طرف از صبح تا عصر با خود کلنجار می رود که چون فلان جا کار من را حل نکردند، و چون فلان برخورد بد را با من داشتند، پس به عنوان اعتراض، رأی نمی دهم، در همان حال هوشیاری تاریخی به او متذکر می شود که بین کلیت نظام و برخورد بعضی ادارات باید فرق بگذاری، و این جدال درونی در نهایت او را به این نتیجه می رساند که بین کلیت نظام و حواشی آن فرق بگذارد، و لذا حرکت می کند به طرف محل رأی دادن و به همین جهت تحلیل گرانِ رادیوهای بیگانه می گویند: «مردم ایران قابل پیش بینی نیستند!»

سومین رکن نظام، به غیر از مردم و رهبری، اسلام است و لذا اگر قوانین جاری سمت و سوی اسلامی نداشته باشند، دیگر نظام، اسلامی نیست و جایگاه شورای نگهبان به همین معنی است تا قوانین کشور از جهت اسلامیت کنترل شود و عدالت مورد نظر اسلام هم مدنظر باید باشد. به هر حال جهت کلی قوانین و کارها مدنظر است، این که در اداره ای یک بخشنامه یا برنامه ای جهت اسلامی ندارد، اصل نظام را از اسلامیت خارج نمی کند، وقتی نظام از اسلامیت خارج می شود که اراده ی رهبری یا مسئولان اصلی نظام نسبت به اسلامی بودن قوانین و روابط، بی تفاوت شود. شما وقتی می خواهید به خانه ی ما بیایید، اگر در مسیر خود یک کوچه را اشتباه کردید، نمی شود به این نتیجه رسید که نمی خواهید به خانه ی ما بیایید، اما اگر جهت تان این باشد که اصلاً به خانه ی ما نیایید، می گوئیم اراده ی اصلی شما تغییر کرده است.

راه های معرفی انقلاب اسلامی

سؤال: چگونه انقلاب را از این دیدگاه می توان به مردم معرفی کرد که متوجه شوند یک حادثه ی اتفاقی نیست و ریشه و باطن دارد؟ به بیان دیگر برای شناختن و شناساندن این انقلاب با چنین خصوصیتی که می فرمایند چه کارهایی باید انجام داد؟

جواب: همان طور که قبلاً عرض شد، ابتدا باید متوجه ریشه داری انقلاب اسلامی بود و آن را با انقلاب هایی که صرف آزادی خواهی توسط روشنفکران و تحت تأثیر شرق و غرب، در مقابل استعمارگران پدید آمد، فرق گذارد، به خصوص که عموم آن انقلاب ها توسط همان انقلابیون به انحراف کشیده شد، چون با پشتوانه ی الهی شروع نشده بود تا همان مکتب الهی به عنوان باطن آن انقلاب آن را تغذیه نماید و جلو ببرد. در عموم انقلاب ها از فردای پیروزی انقلاب خود انقلابیون راه و رسم همان دیکتاتوران را به نحوی دیگر دنبال می کنند، چون همان طور که عرض شد؛ نه انگیزه های الهی در میان بود و نه یک انسان دین شناس رهبری آن را به عهده داشت تا دین با همه ی ابعادش در صحنه باشد چنین خصوصیتی منحصر به انقلاب اسلامی است و بر همین اساس باید دیدگاه خود را نسبت به انقلاب اسلامی دقیق نمایم و جایگاه تاریخی آن را بشناسیم.

ص: ۱۷۷

دیگر نکته ای که علاوه بر توجه به ریشه ی تاریخی، در مورد انقلاب اسلامی باید مد نظر باشد توجه به آرمان های آن است، باید سعی کنیم حتی المقدور نمادی از تمدن اسلامی را که انقلاب اسلامی در پی رسیدن به آن است، نشان دهیم و نکته ی مهم دیگر این است که روشن کنیم انقلاب اسلامی در گوهر خود چه چیزی را می خواهد نفی کند و از آن عبور نماید، آیا مقابله ی انقلاب اسلامی با نظام شاهنشاهی بود و می خواست سلطنت را نفی کند، یا انقلابی است برای نفی مدرنیته، مدرنیته ای که حجاب مقدسات است؟

اگر رسالت تاریخی انقلاب روشن شود و معلوم گردد چرا خداوند توان نفی مدرنیته را بر عهده ی این انقلاب قرار داده، قدم اصلی را در معرفی انقلاب برداشته ایم، به همین جهت هم بنیانگذار این انقلاب شخصی است که همه ی صفات لازم جهت عبور از مدرنیته به سوی تمدنی که تشیع رسالت تحقق آن را به دوش گرفته، دارا می باشد، از فقه و عرفان و فلسفه بگیر تا شجاعت و هوشیاری تاریخی، اجتماعی. انقلاب اسلامی با چنین جامعیتی ادامه می یابد و می تواند از فرهنگ مدرنیته عبور کند و مسئولیت تاریخی خود را که به تعبیر میشل فوکو؛ «برگرداندن روح به جهان بی روح است»،^(۱) ایفا کند.

تعلق به انقلاب اسلامی؛ راه نجات از نیهیلیسم و اضمحلال

سؤال: چگونه می توان از برکات انقلاب اسلامی با توجه به توصیفی که از آن دارید، بیشترین استفاده را کرد؟

جواب: اگر هرکس زمانی را که در آن زندگی می کند، درست بشناسد و به تعبیر دیگر؛ بفهمد در کجای تاریخ قرار دارد، و از مسیر قدسی تاریخ غفلت نکند، بهترین برنامه را برای بارور کردن زندگی خود می ریزد و در واقع زندگی خود را معنی می بخشد و از پوچی و روزمرگی که تعبیر امروزین آن نیهیلیسم است رهایی می یابد. مشخص ترین نمونه ی حرف بنده، شهدای کربلا هستند که چون فهمیدند در آن موقعیت که یزید بر رأس امور مسلمین است، رسالت تاریخی خاصی به عهده دارند، با تمام نشاط و با راهنمایی امام معصوم علیه السلام

ص: ۱۷۸

۱- میشل فوکو، ایران روح یک جهان بی روح، ص ۶۱.

وظیفه‌ی خود را انجام دادند، و به راحتی تا شهادت جلو رفتند، چون فهمیدند در آن شرایط چگونه می‌توانند زندگی خود و بقیه را معنی ببخشند.

به نظر بنده؛ تعلق به آرمان‌های انقلاب اسلامی، در حال حاضر عالی‌ترین شکل زندگی است به خصوص در مقابل مرگی که فرهنگ مدرنیته برای انسان‌ها شکل داده، همان‌طور که اگر انسان نفس نکشد، می‌میرد و نفس کشیدن برای ادامه‌ی حیات، ضروری است، ورود به انقلاب اسلامی چنین موقعیتی را در زندگی برای نسل‌های این دوره به وجود آورده است.

همه می‌دانیم حیات روی زمین، یعنی پذیرش ولایت حضرت حق بر تمام ارکان و ابعاد باطنی و بیرونی انسان و یافتن چنین ولایتی در نظام اجتماعی، سیاسی از طریق انقلاب اسلامی عملی شده است. انقلاب به وجود آمد تا حکم خدا را در نظام سیاسی، اقتصادی و آموزشی و تربیتی ما محقق کند، این دیگر هنر ما است که آن را در زندگی خود توسعه دهیم و نهادینه کنیم، وقتی پنجره را در مقابل نور خورشید بسته ایم، نمی‌توان نور را منکر شد و بگوییم: «نور کو؟!» باید حقیقت انقلاب اسلامی را بشناسیم و از گوهر تاریخی و نقش آن آگاه شویم تا به امروز و فردای خود معنی ببخشیم، و گرنه در روزمرگی و نیهیلیسم مخصوص مدرنیته، خودمان و خانواده و حتی اعتقادات و مکتب مان استحاله می‌شود.

اگر ما در فهم جایگاه انقلاب اسلامی و نقش حیات بخشی آن مشکل داریم، به جهت ضعف در مقدمات است، حال چه مقدمات عقیدتی، که معنی ولایت خدا در همه ابعاد زندگی را نمی‌فهمیم و نقش و تأثیر آن را نمی‌دانیم، و چه ضعف در مقدمات تاریخی که نمی‌فهمیم ریشه‌ی این انقلاب در کجاست و فعلاً در کدام مقطع تاریخی ظهور کرده و مسیرش به کجاها سیر می‌کند. در مباحث «مبانی معرفتی مهدویت» تا حدی نقش حاکمیت ولایت خدا در نظام مهدوی روشن گشت و صورت کاربردی قاعده‌ی حاکمیت وحدت بر کثرت به بحث گذاشته شد، زیرا هر اندازه احد بر کثرت اعمال ولایت کند، کثرت به حیات نزدیک می‌شود، به همان صورتی که در حاکمیت و تدبیر روح بر بدن، بدن را زنده می‌یابید، چون روح انسان جنبه‌ی وحدانی دارد و بدن جنبه‌ی کثرت، انقلاب اسلامی صورت حاکمیت حضرت احد بر جامعه‌ی انسانی است در شرایط امروزین جهان برای نجات بشر از اضمحلالی که فرهنگ مدرنیته در پی دارد.

اضمحلال در عین داشتن صورت های مختلف، همه ی آن صورت ها یک مشخصه دارند و آن احساس پوچی است، چه در نظام فردی زندگی و چه در نظام اجتماعی. لذا وقتی شرایط حاکمیت وحدت بر کثرت - به هر نحو و هر اندازه- فراهم شد، هرکس طالب حیات و نشاط است، باید خود را در معرض نور آن پنجره قرار دهد، وگرنه همان طور که وقتی بدن از روح جدا شد، مضمحل و بی آینده می گردد، فرد و خانواده و جامعه اگر ولایت حضرت احدی را رها کرد، پوچ و بی آینده می شود، چه در دنیا، که شما بی آیندگی خانواده های دور از ولایت خدا را به خوبی تجربه کرده اید و چه در آخرت، که جهنم ظرف نمایش سوختن و بی آیندگی آن هاست، و همواره این حالت در ابدیت با آن ها هست. اضمحلال یک تمدن وقتی تحقق می یابد که «وحدت غیبیه بر کثرت ها حکومت نکند»، هیچ راهی برای تفسیر انواع اضمحلال ها جز این نیست که « احاطه ی وحدت از کثرت برداشته شود»؛ هر اضمحلالی قاعده اش این است. اضمحلال غرب، اضمحلال خانواده، اضمحلال جامعه، اضمحلال اداره، همه بر اساس همین قاعده است.

ارائه ی تفسیر درست از تمدن غرب و مدرنیته

همان طور که عرض شد؛ برای درست معرفی کردن انقلاب اسلامی، یک طرفش نشان دادن نشاط و حیات همه جانبه ی ابعاد انسانی در زیر پرتو ولایت خدا است، که از طریق انقلاب اسلامی می تواند محقق شود، و طرف دیگرش درست نشان دادن آثار مخرب فرهنگ مدرنیته است، که از نظر فلسفی، چون غرب بعد از رنسانس به بهانه ی ضعف کلیسا و انحراف کشیشان، به کلی از دین جدا شد و عملاً گرفتار رویکرد مخالف با توحید و مقدسات گشت، تمدنی ظهور کرد که از آسمان معنویت منقطع گشت و اتصال مناسبات انسانی را با حضرت احد جدا نمود. اگر بتوانیم آثار مخرب دیدگاه مدرنیته را در تمام ابعاد زندگی انسان ها که حاکمیت کثرت بر کثرت است، درست نشان دهیم، آن وقت می فهمیم بشریت گرفتار چه خسارت بزرگی شده است و ضرورت حضور نبی و نبوت چه اندازه است. مدعیان رنسانس به راحتی راه آسمان را بر انسان ها بستند و خداوند هم آن ها را به خود وا گذاشت، و این به خود وا گذاشتن به خوبی در همه ی روابط تمدن غرب روز به روز هر چه بیشتر به چشم می خورد، که البته

نشان دادن آثار این موضوع در جای جای فرهنگ مدرنیته که خود را در زیر چتر تکنولوژی پنهان کرده، کار مشکل و دقیقی است و از طرفی این نکته را نیز باید گوشزد نمود که حاکمیت وحدت بر کثرت از طریق مسیحیت امروز نیز غیر قابل تحقق است، زیرا مسیحیت نظام احدی را تقسیم کرده است و خدای پدر و خدای پسر برای خود ساخته و عملاً دیگر احدیتی نمانده است. پس تنها از طریق اسلام می توان حاکمیت وحدت بر کثرت را در نظام اجتماعی بشر امروز عملی نمود و این نکته - ضرورت حاکمیت وحدت بر کثرت- را باید در تمام روابط خود نهادینه کنیم و آن را با مردم در میان بگذاریم، تا مردم بفهمند در صورت غفلت از آن، چگونه به پوچی گرفتار می شوند. نتیجه این که ابتدا باید معنی و نتیجه ی حاکمیت وحدت بر کثرت روشن شود و سپس آفات دوری از این برنامه تحلیل گردد.

در راستای قاعده ی فوق است که انقلاب اسلامی را برای بشر امروز، «نعمت بزرگ خدا» می دانیم، چون عاملی است که ما را از اضمحلال و بی آینده بودن نجات می دهد تا از تاریخ قدسی به بیرون پرتاب نشویم و بی تاریخ بمانیم. اگر افراد جامعه انسجام یگانه ی شخصیت خود را از دست بدهند، دیگر نمی توانند با خود ارتباط داشته باشند، چون از خود تعریفی ندارند، کسی که از خودش تعریف نداشته باشد، در بحران هویت است، نمی داند ایرانی باشد یا غربی، مسلمان باشد یا نباشد، گاهی هست، گاهی نیست، نمی داند دنبال افکار خودش باشد یا نباشد، حتی نمی داند دختر باشد یا نه، کدام لباس را بپوشد، کوچک است یا بزرگ، خیلی راحت وسیله ی بازی دیگران می شود، خدمت و خیانت را تشخیص نمی دهد. وقتی به روش زندگی و عقایدش حمله می شود، به سرعت عقب نشینی می کند، چون هیچ استحکامی ندارد و یک انسان پراکنده است. حال اگر می خواهیم این طور نباشیم، هیچ راهی جز تلاش برای حضور فعال انقلاب اسلامی- که عامل حاکمیت احد است- در زندگی خود نداریم. پس در جواب سؤال جنابعالی می توان گفت: وقتی معرفت و تعلق به انقلاب اسلامی را در خود رشد دهید به خوبی به برکات فوق العاده ی آن نائل می شوید.

ممکن است این سؤال برایتان پیش آید که گویا شرایط موجود - چه در داخل و چه در سایر کشورها- این طور نیست که بتوانند انقلاب اسلامی را آن طور که هست بشناسند و با آن روبه رو شوند، ولی عنایت داشته باشید که مسائل فرهنگی و جنبش های معنوی آرام آرام جای خود را باز می کنند. اگر ملاحظه بفرمایید، در دو دهه ی آخر قرن بیستم مراجعه به دین به عنوان راه حل مسائل اجتماعی - و نه دین به عنوان صرف رابطه ی بین انسان و خدا- شروع شد و در همین رابطه هانتینگتون می گوید: قرن بیستم، قرن فرار از دین بود، ولی دو دهه ی آخر آن، زمان برگشت بشریت به دین شد، و خودش انقلاب اسلامی را مثال می زند. بشری که در اواخر قرن نوزده و اول قرن بیستم شیفته ی دانش خود شده بود، از اواسط قرن بیستم با ناکامی های دانش خود مواجه شد، دو جنگ جهانی نشان داد بشریت بدون دین و اخلاق چقدر برای خودش خطرناک است و در درون خود می تواند موجب اضمحلال خود باشد و امام خمینی «رحمه الله علیه» با شناخت همین شرایط تاریخی و با پشتوانه ی فرهنگ اسلامی، مدیریت الهی خود را تا ظهور انقلاب اسلامی جلو برد و طرح تحقق دین - به عنوان نیاز بشر جدید- با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام را به صحنه آورد.

شما این را بدانید که تحولات فرهنگی، آرام است ولی به نحو همه جانبه و بی سر و صدا جای خود را باز می کند، به همین جهت ما در حال حاضر شاهد تحولات قابل توجهی در گرایش انسان ها نسبت به دین هستیم. در اواخر سال دو هزار؛ ناظر کنگره ی بین المللی ادیان می شویم و این شروع مبارکی است، ولی دینی که بشر امروز در جستجوی آن است، با آنچه قبلاً به دنبال آن بود، فرق می کند. بشر امروز با نوعی تجدید نظر نسبت به دین، به دنبال دینی می گردد که ممکن است نام و نشان آن را هم نداند، ولی با خدای مسیح که به بشر تبدیل شد، نمی خواهد روبه رو شود، با خدای بودایی ها هم که در اجتماع و زندگی افراد حاضر نیست، نمی تواند مسائل خود را حل کند. بشر به دنبال دینی است که بتواند با تمام ابعاد، آن را بپذیرد و از نظر عقلانی بتواند از آن دفاع کند، تثلیث مسیحیت نه تنها قابل دفاع نیست، بلکه موجب بحران عقلی هم می شود. پس با هر عنوانی بشر امروز به دنبال دینی است که در شیعه به فعلیت

رسیده، نام آن را هرچه می خواهد بگذارد ولی چنین دینی دین آینده ی جهان خواهد بود و مسلّم همه ی چشم ها و قلب ها به سوی تشیع دوخته می شود هرچند رسماً همه شیعه نباشند.

خلاصه؛ اولاً: زیباترین شکل زندگی در حال حاضر آن است که متوجه ی گوهر انقلاب اسلامی باشیم و سعی کنیم با آن زندگی کنیم تا همواره درست زندگی کرده باشیم. ثانیاً: طوری باید خود را آماده کرد که در رویکردی که در آینده به انقلاب اسلامی می شود، بتوانیم به طور کاربردی و محسوس نیازهای آیندگان را برآورده سازیم. نگران نباشید که زمانه طوری است که اجازه ی پیاده شدن تئوری های انقلاب را نمی دهد، متوجه باشید که توان انقلاب اسلامی آن چنان کم نیست که خود را تثبیت نکند و گسترش ندهد، و لذا باید در وفاداری نسبت به آن صبر پیشه کرد و زندگی را معنی بخشید.

شاخصه ی نظام مهدوی

سؤال: منظور شما از این که می فرمایید: «انقلاب اسلامی، عامل انکشاف ظهور آخرالزمانی انقلاب حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است.» چیست؟

جواب: اصل این موضوع در مباحث مربوط به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و انقلاب اسلامی عرض شده، (۱) باید روشن شود که بلوغ زمین و زمان به حاکمیت انسان کامل بستگی دارد و در آن وقتی که عالم کبیر با عالم صغیر یگانه شوند، وجه آرمانی عالم خلقت با تمام فعلیت خود به نمایش می آید و در آن شرایط آرزوی همه ی انبیاء و اولیاء ظاهر می شود. شاخصه ی نظام مهدوی، یکی؛ نفی ظلمات آخر الزمان و دیگری تحقق نور الهی است، و با توجه به این دو شاخصه می توان گفت: انقلاب اسلامی زمینه را برای چنین آرمان بزرگی آماده می کند، تا آن ظهور مقدس واقع شود.

انقلاب اسلامی زمینه ی تفکر بشر نسبت به آن شرایط است، تا لاقلاً بشر بتواند به غیر از فرهنگ مدرنیته به تمدن دیگری بیندیشد و متوجه ی آینده ای شود، غیر از آینده ای که ظلمات

ص: ۱۸۳

۱- به کتاب «جایگاه و معنی واسطه ی فیض» و کتاب های مربوط به انقلاب اسلامی و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از همین مؤلف رجوع شود.

کفر در پیش روی او گذارده، انقلاب اسلامی به خوبی قدرت نشان دادن پایان حیات تاریخ غرب را در خود دارد و این کمک خوبی است تا بشر به حکومت مهدوی فکر کند.

اگر ما در مورد نظام الهی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه خوب مطالعه کنیم، بهتر می توانیم جایگاه انقلاب اسلامی و قدرت تمدن سازی آن را بفهمیم، یک طرف قضیه همان طور که عرض شد توجه به این نکته است که روشن شود غرب همه امکانات خود را به فعلیت رسانده و دیگر چیزی در قوه ندارد تا آرمان های بشر را به خود مشغول کند و از این طرف انقلاب اسلامی ادعا ندارد که به خودی خود صورت آرمانی حیات بشر است، بلکه خود را انگشت اشاره به نظام مهدوی می داند که در آن نظام، کمال عالم شروع می شود، و مسلم تحقق نظام مهدوی مقدماتی از سنخ خودش می خواهد و انقلاب اسلامی، یکی از مقدمات آن است و ملاحظه کرده اید، شرایط موجود جهان، در عین حضور فعال ظلمات حاکم بر روح و قلب بشر امروز، از جهت دیگر زمینه ی پذیرش نظام مهدوی را از خود نشان می دهد و این پدیده ی عجیبی است که در اوج ظلمات مدرنیته، جریانی از شعور و بصیرت در جهان هست که انقلاب اسلامی را می فهمند و به آن امیدوار شده. به همین جهت است که می بینید ما می توانیم انقلاب اسلامی را طرح کنیم و گوش هایی مشتاق شنیدن پیام های آن هستند، می دانیم باید برای حفظ این انقلاب صبر و پایداری پیشه کنیم تا زمینه ی نهایی پذیرش حق ظاهر شود و به مرور پذیرش جهانی بروز کند. انقلاب اسلامی به مردم جهان کمک می کند تا به معنی واقعی وارد عالم انتظار وضع موعود شوند و سرنوشت خود را گره خورده به ظلمات وضع موجود نیندارند که البته این اول بحث است، اجازه دهید این بحث در آینده بیشتر روشن شود.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سوم، اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی

اشاره

ص: ۱۸۵

هدف از طرح مباحث «تمدن زایی شیعه»

پس از روشن شدن نیاز انسان به جامعه ای که منشأ قوانین آن باید عالم قدس باشد و روشن شدن این نکته که تمدنی ماندنی است که از وهمیات به سوی واقعیات و به سوی سنن عالم سیر کرده باشد و به جای سرکوب طبیعت، بتواند ابعاد پنهان آن را به انکشاف بکشانند، به این نتیجه رسیدیم که تمدنی ماندنی است که جوابگوی تمام ساحات انسان باشد و تمدن غرب که در نهایت مادیت و شتابزدگی است، نمی تواند جواب نیازهای واقعی انسان باشد، و تمدن مقابل این تمدن، تمدنی است که شیعه مسئول بنیانگذاری آن است، زیرا تمدن زندگی ساز شروطی دارد و تنها شیعه از آن شروط برخوردار است، مضافاً این که شیعه به جهت فرهنگ انتظار، قدرت تشخیص ظلمات غرب و گذار از آن تمدن را نیز در خود دارد و انقلاب اسلامی در جایگاه تاریخی مخصوص به خود، مرحله ی آن گذار و عبور است.

ما معتقدیم بازسازی امت واحده ی اسلام که با راهنمایی های ائمه ی معصومین علیهم السلام ممکن گشته، به عهده ی شیعه می باشد، و بیداری اسلامی در دوران جدید از نفحات الهی است که نباید نسبت به آن بی تفاوت بود و از جهت آرمانی آن غفلت نمود. باید در خیزش اسلامی قرن حاضر، افق های حرکت را تا تحقق تمدن اسلامی مدنظر داشت، و لازم است در این کار، ظرائف و دقائق فراوانی مورد توجه قرار گیرد که از جمله ی آن ها دو نکته از همه مهم تر است؛ یکی چیستی تمدن اسلامی است - که در مباحث گذشته تا حدی بدان پرداخته شده- و دیگری مانع اصلی تحقق آن تمدن، یعنی فرهنگ مدرنیته است. اگر خاستگاه فلسفی و اجتماعی فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می رود و باز جهان اسلام در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته خود را اسیر می یابد و جوانان امیدوار به آینده ی جهان اسلام ناامید خواهند شد.

از آن جایی که چستی تمدن اسلامی مسئله‌ی بسیار مهمی است و خلأ-تئوریک برای تبیین هدف و مرحله‌ی نهایی نظام جمهوری اسلامی که همان تمدن اسلامی است هر محققى را که در صدد است در موضوع تمدن اسلامی سخن بگوید آزار می‌دهد، بحث «تمدن زایی شیعه» به عنوان فتح بابی در این امر کار را به عهده گرفته است. کوتاهی در این امر موجب جایگزینی های التقاطی و انحرافی خواهد شد و نیز سبب انجام ندانم کاری‌ها و سوء استفاده از این خلأ توسط دشمنان می‌گردد. ظهور خلق الساعه‌ی تئوری‌های مجهول و غفلت از تئوری‌های هماهنگ با آرمان‌های انقلاب اسلامی، گفتگو از تمدن اسلامی را بسیار ضروری کرده است، آن هم به صورتی که مدّ نظر شیعه است و باید به ظهور امام معصوم عجل الله تعالی فرجه‌ختم شود. بحث از تمدن اسلامی، عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ی مطمئنی است، آینده‌ای که برای بشر از طریق حکومت جهانی اسلام تقدیر شده است و همان طور که امام خمینی «رحمه الله علیه» فرمودند: «اهداف عظیم این انقلاب، ایجاد حکومت جهانی اسلام است.» (۱)

و به واقع اگر بتوانیم موضوع را به طور صحیح تبیین کنیم، نه تنها مسئله‌ی تضاد بین شیعه و سنی از بین می‌رود، بلکه جهان اسلام متوجه خواهد شد که شیعه به عنوان اندیشه‌ای که مسئولیت بنای احیاء جهان اسلام را دارد به صحنه آمده است و در صدد است از طریق راهنمایی‌های اهل البیت پیامبر علیهم السلام همه‌ی جهان اسلام را به رونق شایسته‌ی خود برساند.

شیعه و مقاومت در مقابل غربی شدن

سؤال: شما در بعضی از موارد از آینده‌ی تمدن چینی‌ها و روس‌ها نام می‌برید. آیا منظورتان از تمدن چین و تمدن روس، تمدن بالقوه‌ی آن‌هاست که مثل تمدن اسلامی بعداً شکوفا می‌شود؟ یا به عنوان قدرت آینده مدّ نظر شما است، چون آنچه ما امروزه در چین و روسیه می‌بینیم چیزی جز همان تمدن غرب نیست!

جواب: با دقت در اصالت‌های فرهنگی چین و آموزه‌های کنفوسیوس، می‌توان آن را به عنوان یک تمدن پذیرفت؛ یعنی این طور نیست که ادامه‌ی تمدن چین، به یک فرهنگی مثل

ص: ۱۸۸

۱- صحیفه‌ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ج ۲۱، ص ۳۲۷.

فرهنگ غرب امروز ختم شود و یا بنیادش همان فرهنگ غرب باشد. چین خودش یک تمدن است؛ فرهنگ دارد و خصوصیات یک تمدن در آن هست [ولی مثل تمدن اسلامی در حال حاضر تحت تأثیر فرهنگ غرب است و صورت غرب بر آن غالب شده است] و بالأخره در آینده مثل جوامع اسلامی خود را بازخوانی می کند، مقایسه ای می کند بین آنچه در خود دارد و فعلاً از دست داده با آنچه با رویکرد به غرب به دست آورده و می بیند با رویکرد به غرب ضرر کرده است، چون آنچه در خود دارد و می تواند به فعلیت آورد، ارزشمندتر از آن چیزی است که با رویکرد به غرب به دست آورده است و لذا انگیزه ی پشت کردن به غرب در آن رشد می کند. البته در این که تمدن اصیل چینی در مرحله ی گذار از غرب، چقدر می تواند به مردم آگاهی بدهد و به سلامت به غرب پشت کند، به راحتی نمی توان نظر داد، حتی نمی توانیم پیش بینی کنیم که چین در همآوردی با تمدن غربی در چه زمان و در چه حد، تمدن غربی را نفی می کند. ولی مسلم تمدن چینی، تمدنی است که نمی تواند غرب را تحمل کند و می تواند بدی های غرب را بفهمد. ممکن است در کشورهای آفریقایی هم تمدن هایی بوده باشد، ولی آن تمدن ها آن قدرها بصیرت فرهنگی نداشته باشند که بتوانند انحراف غرب را برای مردم خود تثویز نمایند تا آن را نفی کنند. بنابراین در این راستا امید به آن نوع فرهنگ ها نداریم. بسیاری از کشورهای جهان سوم طوری غرب زده شده اند که با غرب هم سرنوشت می شوند و هرچه بر سر غرب آمد، بر سر آن ها هم می آید. اما چین این طور نیست؛ البته باز عرض می کنم این که حالا با این همه پیچیدگی های مدرنیته توانایی تمدن چینی می تواند انگیزش ایجاد کند که یک ملتی به پا خیزند و با فرهنگ غربی مقابله ی اساسی بکنند، ما روی این توانایی در راستای ایجاد خیزش عمومی در مقابل غرب شک داریم، ولی در بودن آن توانایی در فرهنگ شیعه شک نداریم.

اما در مورد تمدن روسی؛ روسیه تمدن خاصی به حساب نمی آید، هر چند یکی از قدرت های آینده جهان می تواند باشد و آن هم قدرتی در مقابل قدرت آمریکا و اروپا، ولی با همان ملاک های غربی، یعنی چهره ای از «غرب» است در مقابل چهره ی دیگری از «غرب» و با افول غرب همه افول می کنند و به بحران می افتند. روسیه همان غرب است با تمام خصوصیت غرب، همان طور که مارکسیسم لنینیسم چهره ی دیگر غرب بود.

سؤال: با توجه به این که آنچه در حال حاضر در چین جریان دارد و علوم و ابزار و اهدافی که مطرح است، همه و همه علوم و ابزار و اهداف غربی است، تمدن چین که غیر از تمدن غرب است، فعلاً در حالت بالقوه موجود است یا بالفعل؟

جواب: آن چیزی که در چین مقابل تمدن غربی است، فعلاً در حالت بالقوه است، این حالت عین همان چیزی است که ما باید در مورد فرهنگ شیعه هم سؤال کنیم؛ در حال حاضر اگر مردم ما میدان بیشتری داشته باشند، از چینی ها هم بیشتر حاضرند به ابزارها غربی رجوع کنند، ولی همان طور که در شیعه به جهت آرمان هایی که دارد و به جهت فرهنگ انتظار، آمادگی گذار از غرب وجود دارد، در تمدن چین هم آمادگی گذار از غرب هست ولی نه به صورت بالفعل. البته ضرورتی احساس نمی شود که بین فرهنگ چینی و شیعه مقایسه شود به خصوص که معلوم نیست در تمدن چینی آن روحیه ی حماسی که در شیعه وجود دارد موجود باشد که در صدد باشند همچون شیعیان آنچه را حق می دانند حتماً حاکم کنند. آنچه می توان نتیجه گرفت آن است که آینده از آن تمدن شیعه است و این در حالی است که در آن آینده، تمدن خاور دور مقابل تمدن شیعه نیست و در صدد دشمنی با آن بر نمی آید، زیرا آن احساس دوگانگی مطلق که با تمدن غرب دارد، با شیعه ندارد و از آن طرف هم شیعه در صدد نفی آن تمدن نمی باشد. چینیان نسبت به طبیعت، به اصل عدم تصرف و بی عملی و سرسپردگی به نیروی فیاض هستی، معتقد هستند، چینیان نه تنها قومی اند که باروت را اختراع کردند ولی توپ نساختند، قطب نما را کشف کردند ولی به کشف قاره های جدید که یکی از جنبه های رنسانس غربی بود، تن ندادند، بلکه خطر شناسایی سودجویانه، که یکی از وجوه بارز تفکر جدید غربی است، به طرز شگفت در فرهنگ و نوشته های کهن چینی گوشزد شده است، برای مثال به این چند سطر از کتاب «چوانگ تسو» عنایت بفرمایید تا روح بینش هماهنگی با طبیعت چینی آشکار شود.

چوانگ تسو می گوید: چون «دزی گونگ» به کرانه ی شمالی رودخانه «هان» رسید، پیرمردی را دید که سرگرم باغبانی است، او جوی های چندی ساخته بود و با سختی به درون

چاه می رفت و کوزه اش را پر از آب می کرد و آب را در جوی ها روان می نمود و با مشقت زیاد به نتیجه ای ناچیز می رسید. «دزی گونگ» به او گفت: «وسیله ای هست که می توان به کمک آن روزی صد جوی را سیراب کرد و با مشقت اندک به نتایج بسیار رسید، آیا نمی خواهی از آن مدد جویی؟» باغبان سرش را بالا برده نگاهی به او افکند و گفت: «چگونه است آن؟» دزی گونگ گفت: «اهرمی از چوب بساز که پشتش سنگین باشد و دماغه اش سبک، از این راه آب بسیار به دست خواهی آورد، این روش را شیوه برکشیدن زنجیر گویند». باغبان پیر برآشفت و سپس با خنده گفت:

«استادم گفته است هر کس کارها را به طرز ماشینی انجام دهد، قلبش نیز مبدل به ماشین خواهد شد، هر که قلب ماشینی داشته باشد، معصومیت خود را از دست خواهد داد، هر که معصومیت خود را از دست بدهد، ذهنش متزلزل خواهد شد، ذهن متزلزل با «تائو» سازگار نیست، نه این که از این امور بی خبر باشم، بلکه از به کار بستن آن شرم دارم.»^(۱)

بدون این که بخواهیم در جزئیات این مکالمه چون و چرا کنیم، یک اصل در این مصاحبه مورد نظر است و آن، پاسخ پیرمرد باغبان است که پاسخ فرهنگ چینی به آفات چیرگی تفکر تکنیکی است که موجب از دست دادن روحانیت انسان می شود و باعث می شود تا دیگر انسان با طبیعتی که از هر سو او را در بر گرفته همدم و همدل نباشد. چین امروز نمی تواند با جایگزینی آنچه غرب به آن داده است، از آن تمدن انسانی که در نهاد خود دارد دست بردارد و حتماً در صدد بازخوانی فرهنگ گذشته ی خود بر خواهد آمد.

گوهر تشیع در معادلات آینده

قبل از انقلاب اسلامی که به ظاهر در حال رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ بودیم و به سرعت به سوی غربی شدن پیش می رفتیم، فرهنگ شیعه با آرمان های خاص خود در حال بازخوانی خود بود و همین که فرصتی پیدا کرد سر برآورد و خود را نشان داد. هرچند بعد از انقلاب در بعضی از برهه ها غرب زدگی مانع سرعت سیر ما به سوی آرمان هایمان شد، ولی از آن جایی که آرمان شیعه حقیقتی است که از ذات این عالم قابل انفکاک نیست، همین که

ص: ۱۹۱

۱- خودآگاهی تاریخی، دکتر محمد مددپور، ص ۱۱۹.

متوجه شویم وضع موجود جهان مطابق آن آرمان نیست و با توسعه به روش غربی به آن نرسیدیم، در روش خود تجدید نظر می کنیم و موقعیت خود را نسبت به آرمان اصلی خود بازخوانی می نماییم.

گوهر تفکر شیعه آنچنان با فطرت ها هم خوانی دارد که ظهور آثار تحقق آن خود به خود نفرات خود را جمع می کند و اگر این موضوع به درستی تبیین شود می پذیریم که هرگز نباید از گوهر شیعه غفلت کرد و به سبب آن که امروز در حجاب مدرنیته گرفتار است آن را دست کم گرفت و گمان کنیم اگر در حال حاضر قدرت تأثیرگذاری فرهنگ مدرنیته بر روی جوانان ما نسبتاً زیاد است، چنین تأثیرگذاری تأثیرگذاری پایداری است.

سؤال: منظور از این که گفته می شود: «گوهر شیعه هنوز باقی است» و منظور از این که می فرمایید: «شیعه هنوز به فکری که بتواند مناسب مسائل امروز نفرات خود را جمع کند، نرسیده است.» چیست؟ آیا منظور این است که شیعه در تئوری هنوز به چنین فکری نرسیده است که بتواند جایگاه تمدن غرب را درست تحلیل کند و باید با استخراج از منابع اولیه اش به چنین فکری برسد؟ یا این که منظورتان این است که: «فرهنگ شیعه این قدرت تحلیل را دارد، اما ملت شیعه هنوز این تئوری را در تحلیل شرایط زمان حاضر درک نکرده است»؟

جواب: منظور از این که شیعه هنوز به چنین فکری نرسیده است، ملت شیعه است. مردم در زمان شاه نفی شاه از طریق فرهنگ شیعه خیلی خوب جلو آمدند، به طوری که در هر کوچه و مدرسه و دانشگاهی نفی فرهنگ شاهنشاهی از طریق جایگزینی تفکر شیعی، به چشم می خورد، به همین جهت ملاحظه فرمودید که آن فکر نفرات خود را جذب کرد، بعد هم توانست با همان فکر و با همان نفرات انقلاب کند، ولی شیعیان با توجه به سرمایه ی فرهنگی خود هنوز برای ادامه ی انقلاب تا تحقق تمدن اسلامی بازخوانی همه جانبه ای انجام نداده اند. شیعیان بعد از این که انقلاب کردند و خواستند خود را در مسیر گذار از مدرنیته قرار دهد، باید مواظب باشند به کجا می خواهند بروند، و گرنه در شرایط جدید و با توجه به غلبه ی روح غربی بر افکار عمومی، با دست خود به مدرنیته نزدیک می شوند، این به جهت آن است که مبانی فرهنگ تشیع به طور همه جانبه تجزیه و تحلیل نشده است و توجه به مبانی و آرمان های تشیع

است که باعث می شود اکثر مردم آرام آرام به عزمی برسند که بدانند برای رهایی از وضع موجود باید کاری بکنند. البته عده ای به عنوان رهبری فکری جامعه باید زودتر و جلوتر توجه جامعه را به آن اهداف عالی تر جلب کنند و نگذارند افراد در بن بست فرهنگی گرفتار شوند. (۱)

افق تمدن های مختلف

سؤال: طبق مباحث گذشته، علت نابودی هر تمدنی، جواب ندادن به همه ی ابعاد و ساحات وجودی انسان هاست. تمدن یونان، تمدنی بود که بیش از حدّ به بُعد عقلی استدلالی انسان ها نظر داشت، آن هم با به کارگیری عقل در محدوده ی خاص، و لذا از توجه به ابعاد دیگر انسان ها باز ماند، به همین دلیل هم نتوانست با نشاط لازم حیات خود را ادامه دهد. از این طرف تمدن غرب هم به دلیل توجه بیش از حدّ به بُعد خیال و وهم انسان و بی توجهی به ابعاد دیگر، افولش شروع شده است. حال سؤال این است که تمدن فراعنه که نابود شد، بیشتر به کدام بُعد از ابعاد انسان ها نظر داشت و به کدام ابعاد نظر نداشت؟ تمدن کنفوسیوس چطور؟ لطفاً درباره تمدن ایرانیان - قبل و بعد از اسلام- هم توضیح دهید.

جواب: می توانیم بگوییم از یک جهت فراعنه با همه پیشرفتی که کرده بودند یک نگاه غلط به زندگی و انسان داشتند و آن نگاه این بود که باور نداشتند خداوند جهت اصلاح و سعادت انسان ها پیامبر می فرستد و این اساسی ترین مشکلی است که تمدن های بزرگ تاریخ در آن قرار داشتند. رومی ها در راستای اهداف خودشان ادب و قواعد دقیقی را اعمال می کردند. ما در حال حاضر اگر به یک دانشجو بگوییم که خیلی مرتب باش، سر صبح از خواب بیدار شو، ساعتت را تنظیم کن، موهایت را شانه بزنی، و با کفش های واکس زده به دانشگاه بیا، درست سر جای خودت بنشین، نکاتی را که استاد می فرماید دقیقاً یادداشت کن، بعد هم سر ساعت به خانه برگرد. اگر این نوع آداب را برایش به عنوان آرمان مطرح کنیم و نگذاریم که از این بالاتر برود، او را در «ادب رومی» وارد کرده ایم. تمدن های بزرگ دوران گذشته اهداف سطحی را طی انضباطی دقیق دنبال می کردند و به آن انضباط فوق العاده بها می دادند و لذا یک نوع

ص: ۱۹۳

۱- انگیزه ی اصلی تدوین کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» امر فوق بود، زیرا با رجوع به فرهنگ حضوری اهل البیت علیهم السلام می توان از فرهنگ غربی عبور کرد.

زندگی چشم‌گیری را پدید آوردند، به همین جهت اروپا بعد از رنسانس شعار خود را «اومانیزم» یا «برگشت به ادب رومی» قرار داد، فرهنگی که مقصد افراد جامعه تماماً رعایت قراردادهای و آداب آن جامعه باشد و به چیزی برتر از قراردادهای سطحی نیندیشد، حتماً سقوط می‌کند. «ادب رومی» به چیزی ماورای آداب و رسوم من درآوری نظر ندارد، فراعنه و رومی‌ها با همین قراردادهای همان برخوردی را می‌کردند که مؤمنین با قوانین الهی - که نظر به ماوراء عالم ماده دارد - آن برخورد را می‌کنند، پس علت افول امثال تمدن رومی‌ها یا ایرانیان قبل از اسلام و فراعنه را باید در یک چیز جستجو کرد و آن عبارت بود از متوقف شدن در مجموعه‌ای از آداب خشک من درآوری.

ممکن است تمدنی به جهت ریشه‌های فرهنگی‌اش توان جواب‌گویی به ابعاد انسانی را تا حدی داشته باشد، ولی مردم از فرهنگ خود عدول کنند، باید بدانیم این کوتاهی یک حادثه‌ی تاریخی و موقت است و مردم با یک بازخوانی مجدد به اصالت‌های خود برگشت می‌کنند که در این جا بازخوانی جهان اسلام مد نظر ما است. می‌توان گفت پس از طرح کلیات اسلام توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله امکان شروع تمدن اسلامی با نظر به پیام غدیر فراهم بود و خداوند تمدن اسلامی را از «غدیر» شروع کرد ولی با به حجاب رفتن پیام غدیر در آن دوران آن پیام بزرگ به تحقق تمدن اسلامی منجر نشد ولی در زمان صفویه غدیر بازخوانی گشت و این بازخوانی و رجوع به غدیر با افت و خیز ادامه یافت تا به ۲۲ بهمن سال ۵۷ رسید که با جدیت بیشتر ذهن‌ها به آن توجه نمود.

البته فراموش نشود که شروع یک تمدن غیر از ظهور مناسبات آن تمدن در بین افراد جامعه است برای ظهور آن باید از موانع زیادی عبور کرد و از جمله متذکر این نکته باید بود که وقتی از تمدن اسلامی بحث می‌کنیم و می‌گوییم شیعه مسئولیت تحقق آن را بر عهده دارد، به هیچ وجه تمدن ایرانی مدنظر نیست، همان طور که وقتی از «تمدن شیعه» سخن می‌گوییم، به این معنی است که تمدن شیعه پایه‌های علمی‌اش محکم و امیدوارکننده است، اما تا ظهور عینی آن راهی طولانی در پیش است، «صفویه» قدم خوبی برداشت و به همین جهت هم با همه‌ی موانعی که برایش پیش آوردند ادامه پیدا کرد و شکست نخورد. «قاجار» به عنوان یک ایل بیرون از تمدن به صحنه آمد تا صفویه را در حجاب ببرد، ولی با آن همه نتوانست جهت‌گیری اصلی به

سوی حاکمیت تفکر شیعه را تغییر دهد. در واقع می توان گفت قاجار و پهلوی از بین رفتند و صفویه ادامه یافت و به یک معنی جمهوری اسلامی به عنوان نظام سیاسی که نظر به حاکمیت نظرات امام معصوم علیهم السلام دارد، ادامه ی صفویه است، با آن تفاوت که دیگر شاه صفوی نیست که بنیان گذار نظامی باشد که نظر به شیعه دارد، بلکه دین است که خودش آمده است و افراد مؤمن به تشیع را به یاری گرفته. امروزه ولی فقیه - که در اختیار دین است - دارد حکومت می کند، اما در دوره ی صفویه شاه بود که به ولی فقیه اجازه می داد تا حکم کند! یعنی شاه به شیخ بهایی و مرحوم کزکی و امثالهم، اجازه می داد که شما حق دارید فتوا بدهید و فتوایتان مثل حکم پادشاه نافذ است. مراحل خوبی طی شده است تا به این جا رسیده ایم که حالا - ولی فقیه حرف اول را می زند، چون در حالت اول شاه به عنوان یک فرد حق خود می دانست که به فقیه اجازه حکم کردن بدهد، ولی در حالت دوم دین است که تعیین تکلیف می کند، زیرا ولی فقیه از خودش حرف نمی زند، بلکه حکم دین را کشف و اظهار می نماید.

آفات شتاب

سؤال: در بررسی فرهنگ مدرنیته به پدیده ی «سرعت» آن طور که فعلاً ظهور کرده، به عنوان پدیده ای بی سابقه برخورد می کنیم که تا این حد در تاریخ سابقه نداشته. آیا برخورد ما با این سرعت مثل برخورد ما با تکنولوژی باید باشد که فعلاً از آن استفاده کنیم، ولی نباید هدف بشود؟

جواب: همین طور است که می فرمایید، ولی عنایت داشته باشید که سرعت های غیرطبیعی، فوق العاده روح را مضطرب می کند و قلب را از آرامش مطلوب محروم می گرداند، لذا در یک نظام تربیتی سالم باید تا آن جا که ممکن است از سرعت های غیرطبیعی فاصله گرفت؛ زیرا در مقابل سرعت و شتاب، سکینه و طمأنینه است و در متون روایی از رسول خدا ۲ هست که می فرمایند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ، وَ التَّأَنُّي مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» (۱) عجله از شیطان است و تأننی و آرامش از آن خداوند است. در حال حاضر که نمی توان از شرایط موجود و سرعت های

ص: ۱۹۵

افراطی آن فاصله گرفت، پس باید با احتیاط با آن برخورد کنیم. چون در سرعت افراطی رابطه‌ی ما با عالم قدس - که عین بقاء و ثبات است - قطع می‌شود. در این رابطه نقش شتاب مثل همان نقش تکنولوژی‌های غربی است؛ ابزارهای غربی رابطه‌ی ما را با طبیعت قطع می‌کند و شتاب حاصل از آن علاوه بر این که موجب قطع رابطه‌ی ما با طبیعت می‌شود، روح و دل ما را نیز از عالم قدس منقطع می‌نماید.

عنایت داشته باشید از آن جایی که خداوند «عین بقاء» است و هیچ تغییر و حرکتی در ذات احدی نیست و از آن جایی که طبق حرکت جوهری، عالم ماده «عین تغییر و حرکت» است و در پایین‌ترین درجه‌ی وجود قرار دارد، پس هر چه به عالم الهی و به خدا نزدیک شویم، به آرامش و سکینه می‌رسیم و هر چه به عالم ماده نزدیک‌تر باشیم، قلب ما تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و به جای بقاء و آرامش، به حرکت و اضطراب می‌افتد. شما خودتان تجربه کرده‌اید که با نزدیکی به عالم ماده دیگر آن تمرکز و حضور قلب را ندارید، دائماً خیالات پراکنده صحنه‌ی ذهن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. برعکس؛ هر چه به عالم بقاء و به حضرت احد نزدیک شوید، قلب شما در تمرکز قرار می‌گیرد و آنچنان جامع می‌شود که کاری از کاری باز نمی‌دارد، این است که در اصطلاح می‌گویند: اولیاء الهی مثل دریا هستند و مریدان آن‌ها مثل رودخانه، که باید حرکت کنند تا خود را به دریا برسانند، یا می‌فرمایند: امام مثل کعبه است، خودش به طرف کسی نمی‌رود، ولی همه باید به سوی او بیایند تا از حالت بقاء الهی امام استفاده کنند.

پس همان‌طور که فعلاً ما باید از ابزارها استفاده کنیم، ولی حد آن استفاده را باید رعایت نماییم، در مورد سرعت هم همین موضع‌گیری را باید داشت، باید مواظب بود سرعت بر ما حکومت نکند چون با حکومت سرعت، ارتباط صحیح ما با طبیعت به هم می‌خورد و از ابزارهای طبیعی نمی‌توانیم به درستی استفاده کنیم.

اگر در حال حاضر بخواهید موهای زائد بدنتان را زایل کنید و سرعت افراطی تمدن غربی را نیز پذیرفته باشید، دیگر حوصله ندارید به همان روش طبیعی گذشتگان عمل کنید، لذا آن کار را با تیغ انجام می‌دهید. انسان‌های حکیم و با حوصله در گذشته از آهک و دیگر مواد طبیعی چیزی به نام نوره ساخته‌اند که به کمک حرارت بدن درست محل اتصال موها به بدن را

در خود حل می کند. در این روش به اندازه ای که طبیعت اجازه می دهد، جهت زایل کردن موهای زائد زمان صرف می شود و از سرعت طبیعی خارج نمی شوید؛ ولی با تیغ با سرعت بیشتر کار را تمام می کنید و منتظر عمل آن ماده ی طبیعی هم نمی مانید. در روش قدما، طبیعت انسان را کنترل می کند و انسان ها هم خود را هماهنگ امکاناتی می کردند که طبیعت در اختیار آن ها می گذاشت. این را به عنوان یک مثال در نظر بگیرید و ببینید: در تمدن اسلامی - که بناست ارتباط ما با طبیعت خدا قطع نشود- در رابطه با سرعت، خود طبیعت یک اجازه هایی به ما می دهد ولی خیلی زیاد نیست. شما هم همان قدر اجازه دارید به دنبال سرعت بیشتر باشید و این سرعت، حکمت را از شما نمی گیرد، اما اگر بخواهید بیشتر از حد طبیعی سرعت داشته باشید، باید با طبیعت قهر کنید؛ و مثلاً تصمیم بگیرید برای از بین بردن موهای زائد بدن، تیغ بسازید، وقتی خواستید تیغ بسازید، دیگر تمام رابطه تان با طبیعت عوض می شود. حالا ضررهای تیغ برای ازاله ی موها بماند؛ این که آن آهک چقدر ضد عفونی کننده است و درست در جاهایی که زمینه ی وجود عفونت زیادتر از بقیه جاهای بدن است، چقدر آن آهک مفید است، همه بماند. آن حوصله ای که آدم می گذارد تا خود طبیعت عمل کند و یک نحوه ارتباط با عالم بقاء برایش ایجاد می شود، این ها دیگر در به کارگیری از تیغ وجود ندارد و برعکس، در به کارگیری تیغ همان شتاب افراطی بر قلب و روان انسان حاکم می شود. شما به هنگام استفاده از داروی طبیعی ازاله ی مو، آن را به بدنتان می گذارید و هیچ کاری نمی کنید، منتظر می مانید تا خودش عمل کند، پس در واقع سرعتی نمی خواهد، تلاشی هم نمی خواهد؛ خودش از استعداد های بدن شما و از آن حرارتی که بین پوست و این مو هست، استفاده می کند و فعل و انفعالات شیمیایی مخصوص خود را انجام می دهد و مو را در خود حل می کند. ولی با به کارگیری تیغ می بینید می خواستیم از یک مسأله که عبارت بود از عدم سرعت ازاله ی موهای زائد راحت بشویم، صدها مسأله برای خودمان در همین رابطه ایجاد کردیم و چندین کارخانه باید کار ساختن تیغ را پشتیبانی کنند، حقیقت این است که طبیعت در همه ی امور دارای چنین استعدادهایی است که مثلاً در امر فوق می توان از آهک موجود در طبیعت، استفاده نمود و به این شکل چنین مسأله ای را به سادگی رفع کرد. این در صورتی است که کسی سرعت استفاده از تیغ را طلب نکند و نگران تحریک خیالاتش باشد، در آن صورت از تمیز کردن طبیعی خسته

نمی شود، چون سرعت مورد نیاز خیال و وهم را تبعیت نکرده؛ آری اگر زرنیخ داروی ازاله ی مو را اضافه کنید، کمی سرعت کار بیشتر می شود، ولی بالاخره آن سرعت حدی دارد.

حالا بحث «بی عملی» که عین عمل کردن است در این مثال بماند، که شما به ظاهر عملی انجام نمی دهید و داروی ازاله ی مو دارد کار خود را انجام می دهد ولی در عمل نتیجه ای که عبارت است از بین رفتن موها نصیب شما می شود.

رجوع به حقایق غیر قابل محاسبه

سؤال: آیا می توان گفت: در تمدن اسلامی هم باید به دنبال دنبال سرعت باشیم، اما تا جایی که تقابلی با طبیعت نداشته باشد.

جواب: بله، همین طور است؛ مگر می شود بشر طالب آن نباشد که حوائجش زودتر برآورده شود؟! اما اگر از حکمت فاصله نگیرد از سرعتی که تیغ ایجاد می کند، متنفر می شود، روحش می فهمد که این سرعت، قلب او را از آرامش و بقاء خارج می کند و گرفتار خیالات پراکنده می گرداند.

ذات دوره ی جدید این است که یک موضوع را در تصور خود می سازد و سپس سعی می کند به کمک محاسباتی که انجام می دهد، به نحوی به آن تصورات تعین خارجی ببخشد. این مرحله، مرحله ی طرح ریزی و بسط خیالات ذهنی است، و چون می خواهد آن تصور ذهنی را هر چه زودتر در خارج متعین کند، گرفتار سرعت و رشد ناموزون در همه ی زمینه ها می گردد، حال این میل به سرعت و رشد و بسط ناموزون به کجا منتهی خواهد شد؟ تا آن جایی که بالاخره بشر از شدت استغراق در حساب و محاسبه با امری مواجه می شود که غیر قابل محاسبه است، در این تماس با امر محاسبه نشدنی، چه بسا بشر تکانی خواهد خورد و امنیت او که ناشی از پناه بردن به دامن علم و عدد و حساب است، متزلزل خواهد گشت. در آن صورت است که با تفکر حقیقی، مناسبات بشر با عالم و نظام معنوی تجدید می شود، در آن صورت ساحتی برای بشر گشوده می شود که به خطاب و ندای الهی گوش فرا می دهد و تمام فعالیت های شیعه به ثمره ی حقیقی خود خواهد رسید و برکات انتظار در بُعد اجتماعی آن ظاهر

می گردد. آن آینده ای که مدنظر شیعه است، آینده ای است که بشر یاد گرفته است و یا آماده شده است به نحو دیگری فکر کند که ما آن را «عالم بقیه الهی» نام نهاده ایم.

تمدن اسلامی؛ بهترین تمدن ممکن

سؤال: تمدن اسلامی چه شاخصه ای دارد که می ماند و شکوفا می شود ولی به سرنوشت سایر تمدن ها که پس از شکوفایی خود افول کردند، دچار نمی شود؟

جواب: رمز عدم افول تمدن اسلامی، وقتی به روش صحیح به صحنه بیاید - یعنی به روش فرهنگ اهل البیت علیهم السلام- آن است که تئوری و راه کارهای آن منطبق با فطرت انسان ها است و لذا نه تنها پس از مدتی مورد فراموشی قرار نمی گیرد، بلکه در هر حال بشر به دنبال بستری است که به کشش ها و تمثیلات فطری خود صورت بالفعل بدهد و لذا سایر تمدن های موجود به مرور با ظهور تمدن اسلامی بی رنگ می شوند و در نهایت از نشاط و حیات می افتند. البته عنایت داشته باشید که تمدن اسلامی صرفاً مجموعه هایی از انضباط های قالبی و آداب و رسوم خشک نیست، بلکه قراردادها و آدابی است که ریشه در فطرت انسان ها دارد و بنیان وجودی انسان ها نسبت به آن ها آشنایی کامل دارد، هر چند ممکن است با حاکمیت نفس اماره آن کشش ها مورد غفلت قرار گیرد، ولی همین که بستر تحقق آن فراهم شد و در بستر جدید، مذاق آلوده به نفس اماره میدان خودنمایی نداشت، آرام آرام بشر به خود می آید و پیام تمدن اسلامی همه گیر می شود و اکثر همان هایی که در ابتدا نسبت به آن روی خوشی نشان نمی دادند از آن استقبال می کنند و در همین راستا خداوند می فرماید: «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ يَلُؤْنَ أَنْفُسَهُمْ بِالَّذِينَ كَفَرُوا عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»؛ (۱)

بلکه برخلاف تهمتی که به پیامبر می زنند، آن رسول از طرف حق آمده و پیام های حقی را برای آن ها آورده و اکثر آن ها از آن حق کراهت دارند، ولی اگر خداوند از میل های آن ها پیروی کند آسمان ها و زمین و آنچه در آن ها است فاسد می شود. پس ما آن حقایق را به یاد آن ها و برای آن ها آوردیم و آن ها از آنچه مربوط به آن حقایق است غافل اند.

ص: ۱۹۹

چنانچه ملاحظه می فرمایید مسائل دینی که تمدن اسلام بستر تحقق آن است آنچنان نیست که در ابتدای امر مورد استقبال همگان قرار گیرد، ولی نباید از آن منصرف شد، بلکه با حوصله و پیگیری مطمئن باشیم روح و اراده ی عمومی به استقبال آن خواهند آمد و نباید این برهه ی خاص را که فعلاً مردم در ظلمات مدرنیته گرفتارند، به همه ی مراحل آینده ی بشریت سرایت داد و عنایت داشته باشید که نه قبلاً چنین بوده است و نه بعداً چنین خواهد ماند و در این راستا است که عرض می شود اسلام در آینده ی حیات بشر، بهترین تمدن ممکن می باشد، تمدنی که نه تنها روابط اجتماعی انسان ها را بر اساس نظام الهی و حقایق عالم قدسی تنظیم می کند، بلکه روابط روحی و روحانی انسان را با عالم قدس و حضرت «الله» به اوج خود می رساند، پس تمدن اسلامی در حدّ تنظیم آداب دنیایی بشر نیست، بلکه وسیله ی اتصال زمین است به آسمان، آن هم در تمام مناسبات بشری، اعم از فردی و اجتماعی.

عقل قدسی و تمدن سازی

سؤال: قبلاً بحث شد که انسان مطابق اهدافی که دارد ابزارهایی را پدید می آورد و مطابق آن اهداف و آن ابزارها زندگی خود را سر و سامان می دهد و تمدنی را پایه ریزی می کند. بهترین نحوه ی ابزارسازی را چه می دانید؟

جواب: قبلاً عرض شد که بالأخره بشر ادب و آدابی را در جامعه ایجاد می کند و به نام تمدن سعی می کند به حوائج خود جواب دهد، بررسی این که چرا پس از مدتی آن تمدن از درون به مشکل می رسد و نهادهایی که برای ادامه ی آن تمدن تأسیس شده توان نگهداری آن تمدن را ندارد، بحث مهمی است. به عنوان مثال روح انسان در دوره ی جنینی بدنی مناسب زندگی بیرون از رحم برای خود می سازد. چون به اصطلاح فیلسوفان «الْأَنْفُسُ جَسْمٌ أَلِيٌّ»؛ یعنی، نفس جسمی است که برای حوائج خود آلات و ابزار می خواهد. روح شما در دوره جنینی برای جسمتان و برای زندگی بیرون از رحم، برنامه ریزی می کند، مثلاً انگشت های خود را پنج عدد قرار می دهد، شما که خودتان در دنیا انگشتانتان را پنج عدد قرار ندادید، بلکه روحتان این کار را در دوره جنینی انجام داد. همین روح، با همین خصوصیات ابزارسازی برای رفع حوائج، در زندگی بیرون از رحم مادر پس از چندی و به کمک فکر خود، آداب و

قراردادهایی را وضع می کند و به کمک امکانات عالم ماده ابزارهایی را می سازد و جمع تمدنی را پایه ریزی می نماید. همین آدمی که انگشت خود را در دوره ی جنینی ساخت، در این دنیا هم تکنولوژی ساخته است. امّا آیا بشر امروز این تکنولوژی را با همان عقلی ساخت که انگشت هایش را ساخت؟ اگر این کار شده بود، هیچ وقت برای بشر مشکلی پیدا نمی شد، نفس ناطقه در دوره ی جنینی با آن ارتباط خاصی که با عالم برتر دارد و با توجه به این که تجلی روح کلی است، آمده است و تمام جوانب حیات خود را - چه در رحم مادر و چه در دنیا- در نظر گرفته و یک دست با پنج انگشت ساخته است. این پنج انگشت، بهترین شکل ممکن نسبت به تمام جوانب نیاز انسان در این دنیا است، البته این در صورتی است که بخواهد بر اساس اهدافی که در راستای آن اهداف خلق شده، عمل کند. ممکن است بگویید اگر این پنج انگشت یک طور دیگری بود بهتر بود، تصور آن محال نیست، ولی اگر همه ی جوانب را در نظر گرفتیم به راحتی اعتراف می کنیم طراحی دست و انگشتان ما با یک روح فوق العاده متعالی انجام شده است. البته دوباره تأکید می کنم به شرطی که اهداف حقیقی انسان مد نظر باشد، و نه اهداف نفس اماره. دزدها که اسکناس های جیب مردم را می خواهند بر دارند، یکی از مشکلاتشان این است که دو انگشت وسط دستشان یک اندازه نیست، ولی بنا نبوده انگشت را برای جیب بُری طراحی کنند، نفس حکیم شما در رابطه با عالم قدس، در دوره ی جنینی انگشت هایی می سازد که دزدی کردن جزء زندگی اش نیست. پس تضادی هم پیدا نمی شود که چرا انگشت های وسط دست یکی از دیگری کوچک تر است، در شرایط طبیعی هزاران حُسن در همین متفاوت بودن اندازه ی آن دو انگشت است، ولی از نظر جیب بُرها این یک عیب است چون به راحتی نمی شود با آن ها جیب مردم را خالی کرد.

فارابی و امثال او از همین قاعده و زاویه وارد می شوند؛ به اصل خلقت انسان توجه می کنند و به این نتیجه می رسند که انسان، بالذات سخنگوست، چون در دوره ی جنینی برای خودش حنجره ای منظم و با تارهای صوتی دقیقی ساخته است در حالی که در رحم مادر آدم دهان و حنجره نمی خواهد! به این نتیجه می رسند این که روح انسان در دوره ی جنینی دهان و حنجره ای مناسب حالت سخن گفتن می سازد، چون می داند که سخن گفتن جزء زندگی این دنیا است و باید به کمک عقل قدسی همه جانبه نگر خود، ابزاری مناسب سخن گفتن بسازد. اگر آدم ها با

همین روحیه‌ی حکیمانه‌ی متصل به عالم قدس، نظام زندگی خود را در دنیا می‌ساختند، نسبت به همه‌ی نیازهای خود برنامه‌ریزی می‌کردند، و هر نیازی از نیازهای خود را درست در محل خود جواب می‌دادند، همان طور که می‌بینید روح جنین چقدر زیبا و دقیق دهانش را درست همان جایی گذاشته است که بهترین محل ممکن است و تازه ملاحظه فرموده‌اید چه اندازه از صورت، دهان شده است؟! به اندازه‌ای که بتواند حرف بزند و غذا بخورد، نه بیشتر و نه کمتر. تمام قواعد ارتباط با خارج را قبلاً تنظیم کرده است.

بشر با همان عقل قدسی خود به این دنیا آمده است. اگر آن عقل، به هوس آلوده نشود، با همان عهد الهی و نوری که در دوره‌ی جنینی داشت، ابزارهای زندگی این دنیایی‌اش را می‌ساخت، در آن صورت زندگی برایش شکل دیگری پیدا می‌کرد و در آنس با خدا با عالمی روبه‌رو می‌گشت که گویا همه چیز از قبل برایش به نحوه‌ی حساب شده‌ای فراهم شده است، با توجه به این نکته است که یک عارف کامل سعی می‌کند نیازهای هوس ساز بر او حاکم نشوند تا از یک طرف وابستگی او را به دنیا زیاد کنند، و از طرف دیگر ارتباط او با عالم غیب و معنویت را قطع کنند. بنابراین برای زندگی زمینی و ابزارهای مربوط به آن زندگی راه کارهای بسیار مفیدی را پیشنهاد می‌کند؛ پیشنهادهای عارف کامل برای ساختن ابزارهای زندگی زمینی، مثل فرامینی است که به صورت تکوینی، نفس انسان در دوران جنینی به گوشت‌های بدنش می‌دهد. این دست با خصوصیات دقیقی که حالا دارد در ابتدای دوره‌ی جنینی به این شکل نبود، یک تکه گوشت بود. نفس با توجه به علم کاملی که نسبت به آینده داشت، آن تکه گوشت را بر اساس اهداف مورد نظرش، تدبیر کرد و در نتیجه این دست با این شکل مخصوص را به وجود آورد. در مباحث انسان‌شناسی بحثی مطرح است که چطور می‌شود با تمرکز روح بر یک تکه گوشت و استخوان، پنج انگشت به وجود بیاید؟ عنایت داشته باشید که روح با یک تصور خاصی که در نزد خود دارد، بر روی آن قسمت از بدنش که می‌خواهد آن را به صورت پنج انگشت درآورد، تمرکز می‌کند و لذا آن گوشت‌ها را به نیروی اراده طوری تنظیم می‌کند که به پنج انگشت تبدیل می‌شود و شکل می‌گیرد و بهترین ابزارها را بسازد.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید ریشه‌ی ساختن ابزار برای رفع حوائج زندگی اجتماعی و در نتیجه تمدن‌سازی، در خود انسان نهفته است، انسان همین که به این دنیا آمد، سهمی در

تمدن سازی جامعه می تواند داشته باشد، به طوری که به اهدافی فکر کند و بر اساس آن اهداف شرایط مناسب تحقق آن ها را چه از نظر فکری و چه از نظر محیط خارجی فراهم آورد.

ریشه ی ظرائف تمدن های قدسی

سؤال: با توجه به نکته ی اخیر که می فرمایند ذات و روح انسان طوری است که بسترهای مناسب برای رفع حوائج خود را می سازد، پس باید بشریت به خودی خود تمدن ساز باشد و این منحصر به مکتب خاصی نیست.

جواب: بله؛ چنین گرایشی و چنین توانایی هایی در انسان ها هست، حتی روح انسان در دوره ی جنینی چیزهای ظریفی مثل قرنیه ی خود را که پرده ای ظریف تر از حریر است، می سازد تا بعداً در زندگی بیرون از رحم از آن استفاده کند، ولی این به شرطی است که اولاً؛ در زندگی دنیایی هم ارتباط خود را با عالم قدس قطع نکند، ثانیاً؛ جهت گیری های خود را نسبت به اهداف مقدس ضایع نگرداند. اگر جامعه ای این دو نکته را رعایت کند، با همان دقتی که هر نفسی در دوره ی جنینی انگشت و قرنیه برای خود می سازد، تمدن به وجود می آورد.

درست است که هر فکر و فرهنگی، می خواهد تمدن بسازد. اما کدام فکر و فرهنگ است که می تواند چیزی بسازد که بماند و انسان در بستر آن فکر و فرهنگ احساس بی ثمری نکند و شرایط به وجود آمده به تمام ابعاد بشر جواب دهد؟ آن فکر و فرهنگی که دو خصوصیت فوق را داشته باشد. هر جامعه ای مجبور است برای زندگی جمعی خود تمدنی بسازد، اما آیا همه ی این آداب و ادبی که اقوام مختلف به وجود آوردند، به معنای این است که واقعاً در بستر آن آداب و شرایط، استعدادهای متعالی افراد جامعه به ثمر می رسند؟

آفات اسلام سکولار

سؤال: چرا نمی توان گفت فرهنگ غرب به نحوی توانسته است به همه ی سؤال های بشر جواب دهد که اکثر مردم دنیا - اعم از مؤمن و لایابالی - آن را پذیرفته اند و تصمیم گرفته اند در بستر همان فرهنگ زندگی خود را به ثمر برسانند؟

ص: ۲۰۳

جواب: از یک جهت باید گفت: آری، و از یک جهت می توان گفت: نه. به این جهت می گوئیم آری که تمدن غربی سعی کرده برای هر گرایشی - اعم از گرایش های دنیایی و خیالی و یا گرایش های متعالی و فطری - یک جایگزین تدوین کند، هر چند آن جایگزین مطابق حقیقت نباشد، حتی برای گرایش های معنوی، نه تنها با آداب عبادی مخالفت نمی کند، بلکه آن ها را پیشنهاد هم می کند، ولی عبادات سکولار شده را پیشنهاد می کند و اگر کسی متوجه نباشد که وظیفه دارد از طریق دین خدا و عبادات الهی، تمام ابعاد زندگی اش را در معرض حکم خدا قرار دهد، می پذیرد که نظام استکباری جامعه اش را اداره کند و دین خدا هم خلوت او را پُر کند. وقتی متوجه باشیم وظیفه داریم تمام ابعاد وجودی خود را در معرض حکم خدا قرار دهیم، دیگر دین سکولار شده را نمی پذیریم چون آن را جواب قلبی، عقلی و خیالی به تمام ابعاد روح انسان نمی یابیم. آنچه قبلاً مورد بحث قرار گرفت، قدرت جوابگویی فرهنگ غرب بود به خیالات بریده از عقل و وحی. علت این که امروزه غرب با چنین سرعتی در جوامع معمولی نفوذ می کند آن است که این فرهنگ، نزدیک ترین نیازهای بشر را که حس و هوس است، جواب می دهد و مسلم تمدنی که پایه های خود را تا این حد سست کرده، دائماً در حال تزلزل است و برای نگهداری خود انرژی زیادی باید صرف کند و از آن طرف، شیئین و قواعد هستی چنین است که این تمدن نمی تواند خود را در این عالم حفظ کند. این طور نیست که ما بگردیم، تحقیق کنیم و بگوئیم چون در حال حاضر اکثر غربی ها احساس افسردگی می کنند، پس این تمدن برای ادامه ی خودش جواب نمی دهد بلکه ما می دانیم در نظام هستی قواعدی هست و بشر هم ابعادی هماهنگ با قواعد نظام هستی دارد، که این تمدن هیچ کدام از این دو موضوع را مد نظر قرار نداده. لذا انسان غربی هم در رابطه با خودش و هم در رابطه با نظام هستی، به بن بست می رسد و در نتیجه آرام آرام وقتی تمام انرژی هایش را در حفظ و شکوفایی آن تمدن صرف کرد و نتیجه نگرفت و امیدش از ادامه ی این تمدن قطع شد، دیگر انگیزه ای برای پایداری این تمدن نخواهد داشت و افراد جامعه از آن دست برمی دارند. عین همین قاعده را شما در دیگر امور زندگی دارید، ممکن است چند روزی دنبال فلان استاد و فلان کتاب بروید، چون امید دارید به مطلوب خود برسید، ولی اگر بعد از مدتی متوجه شدید که امیدهای شما برآورده نمی شود، آن ها را رها می کنید. در رابطه با اسلام درست موضوع برعکس است؛

هر چه به آن امیدوارتر شدید، می بینید بیشتر نتیجه گرفتید و امید دست یابی به نتیجه بیشتر نیز در شما تقویت شد، به شرطی که نخواهید با قرائت فرهنگ غرب به اسلام نزدیک شوید. شما یک مورد در تجربیات خود پیدا کنید که به واقع به اسلام امیدوار شده اید و آن مورد را دنبال کرده اید و به خوبی جواب نگرفته اید، و بر عکس؛ یک مورد پیدا کنید که بشر امروز به غیر اسلام امیدوار شده و جواب گرفته است. البته سرخوردگی ها و جواب نگرفتن ها متفاوت است و بستگی به درجه ی دوری و نزدیکی برداشت ما از اسلام نسبت به عالم قدس دارد.

دین اسلام به عنوان پیام خدا آمده است تا این نکته را متذکر شود که ای انسان! تو این ابعاد وسیع و گسترده ی مادی و معنوی را داری و آنچه غیر از اسلام در صحنه است در حال حاضر قدرت جواب گویی کامل به آن ابعاد را ندارد، پس اولاً؛ ابعاد متعالی انسان را برای او روشن می کند، ثانیاً؛ بستر جواب گویی به آن ها را نشان می دهد. درست برعکس دین سکولار شده توسط فرهنگ غرب، که ابعاد متعالی انسان را مورد غفلت قرار می دهد بدون آن که مستقیماً آن ها را نفی کند، و به جهت همین غفلت است که مؤمنین معمولی به بستری که فرهنگ غرب فراهم کرده است امیدوارند، چون نمی دانند استعداد چه چیزهایی را دارند و غرب آن ها را مورد غفلت قرار داده است. آن آقای متدینی که می خواهد با فرهنگ غرب کنار بیاید، باید بنشیند تکلیف خودش را روشن کند که آیا در همین حدی که فرهنگ غرب، بستر زندگی را فراهم کرده است می تواند احساس ثمردهی کند؟ اگر اسلام نیامده بود و متذکر این ابعاد نبود، یک بحث بود، حالا که این دین آمده و وسعت انسان را به او نشان داده بحث دیگری است، در همین راستاست که عرض می کنیم هیچ مکتبی در حال حاضر جز اسلام نمی تواند تمدن بسازد، به معنای این که نشان دادن همه ی ابعاد متعالی انسان و جواب دادن به آن ها فقط از طریق اسلام ممکن است.

اتصال به عالم ثبات؛ شرط بقای تمدن

سؤال: با توجه به این که بقای هر تمدن مشروط به این است که انسان در مناسبات خود به عالم ثبات وصل شود، آیا رمز بقاء هر تمدن را توجه به همین نکته روشن می کند، یا این که ظهور بی ثباتی و در نتیجه اضمحلال تمدن ها به عوامل دیگری هم بستگی دارد؟

جواب: هر چه جامعه به عالم ثبات که جواب گوی همه ابعاد انسان است، وصل بشود، تمدن آن جامعه باقی خواهد ماند، اما این بحث احتیاج به مقدمه دارد؛ یعنی همان طور که یک تمدن قدسی آرام آرام ابعاد انسانی را برای او می نمایاند و آرام آرام راه کارهای جواب دادن به آن ابعاد را روشن می کند، در سقوط یک تمدن هم کار به همین شکل است، منتها سرعت و کندی سقوط یک تمدن نیز قابل بحث است. تمدن غرب با محدودیت شدیدی که برای خود نسبت به عالم غیب ایجاد کرد، زودتر سقوط می کند. در حالی که تمدنی که تحت عنوان مسیحیت از قرن چهارم میلادی وارد غرب شد، به سرعتی که تمدن غرب سقوط کرد، سقوط نکرد و حدود ده قرن در اروپا به حکومت خود ادامه داد. بعد که از تمدن قرون وسطی سرخورده شد از این موضوع غفلت کرد که به همان دلیل که از آن مسیحیت جواب نگرفت، از تمدن رومی نیز جواب نمی گیرد، عملاً از مار غاشیه به آب گندیده پناه برد. حالا داد می زند که ای مالک جهنم! ما را نجات بده، این ناله و فغان هر انسانی است که گرفتار جهنم شده است. این ها در نزد خود نگفتند: مسیحیتی که به ما جواب نداد، به جهت این بود که کشیشان دنیایی شدند و جهت قدسی آن مکتب در حجاب رفت، حالا با بازگشت به فرهنگ روم که سر تا پایش دنیا است حتماً شکست می خوریم. (۱)

این اشتباهی بود که غرب با شروع رنسانس وارد آن شد و همواره در این اشتباه مانده است و روز به روز بر مشکلاتش افزوده می شود و به همین جهت دیواره های تمدنی که با رنسانس بالا رفت، شکاف های اساسی برداشته است.

غرب راه نجاتی برای خود نمی شناسد!

سؤال: فرمودید: ممکن است عواملی ظهور بی ثباتی غرب را به تأخیر بیندازد، لطفاً بفرمایید آن عوامل چه چیزهایی می توانند باشند و این تأخیر چه اندازه است؟

جواب: غرب در روش و در تبلیغات توانسته است خود را تاکنون حفظ کند، به طوری که برای کار شیطانی خود به خوبی برنامه ریزی می کند، اعم از کارهای تکنیکی یا کارهای سیاسی، اقتصادی. هر چند هدف و مبنای آن غلط است و بر اساس این که نظام الهی، نظام

ص: ۲۰۶

۱- در راستای مادی شدن مسیحیت، به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

حقی است، غرب نمی تواند بر اساس این بینش و روش پایدار بماند و از تعادل خارج نشود. همان طور که ملاحظه می کنید جهت پنهان کردن ذات خود، واژه های مورد اطمینان بشر را به نفع خود مصادره می کند، مثلاً آزادی را با آن همه حرمتی که در بین اقوام و ملل دارد به خود نسبت می دهد به این امید که می تواند به کمک این تبلیغات حیات خود را ادامه دهد، ولی با توجه به شرایطی که الآن در دنیا و در خود غرب به وجود آمده، باطن این فرهنگ در حال ظاهر شدن است و لذا شما هر روز در آن فرهنگ با بحران جدیدی روبه رو هستید، چه در خود غرب، و چه در کشورهایی که غربی شده اند.

غرب مجبور است غیر از این غربی بشود که اکنون هست، حال از دو حال بیرون نیست، یا هر چه بیشتر حسّی می شود که بحران خود را عمیق تر خواهد کرد، چون با علت بیماری نمی توان بیماری را درمان کرد و به جهت نبودن عوامل جدّی کنترل هوس و نفس اماره، بالأخره مسیری را انتخاب می کند که به سقوط خود نزدیک تر می شود و یا مجبور است به کلی تغییر جهت دهد و همه ی خود را نفی کند، که فکر می کنم این احتمال بسیار ضعیف است و دیگر کار غرب تمام است. تعبیر قرآن در مورد تمدن هایی مثل تمدن غرب این است که «فَأَهْلَكُنَا هُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَوْمًا آخَرِينَ»؛^(۱)

پس آن ها را به جهت گناهانشان هلاک کردیم و مردم دیگری را به جای آن ها آوردیم.

غربی ها قبلاً واژه ی مقدس «آزادی» را شعار خود قرار داده بودند با شعار «آزادی» توانستند جامعه ی خود را نگهدارند و بقیه را نیز به خود جلب کنند و کسی هم نرسید آزادی از چه چیز، آزادی از استبداد یا آزادی از مقدسات؟ ولی چون هر چه بیشتر مادی شدند و به معانی عالیه ی عالم غیب پشت کردند، نتوانستند از طریق کنترل نفس اماره ی خود، لااقل ظاهر این واژه را حفظ کنند. به طوری که امروزه دیگر نمی توانند مثل سده ی گذشته ظاهر واژه ی «آزادی» را - به عنوان واژه ای مقدس - برای جامعه ی خود و بقیه ی ملت ها حفظ کنند، چون اولاً؛ جامعه ی غرب از طریق واژه ی آزادی به معنی بی قیدی، در مقابل هر نوع کنترل معنوی، همه ی تعادل خود را از دست داد و به قول خودشان امروزه در این فرهنگ، هیچ چیز جای خودش

ص: ۲۰۷

نیست، ثانیاً؛ بقیه ی مردم هم دیدند غرب به اسم آزادی، خود را به ملت ها تحمیل کرده است. در چنین شرایطی غرب دیگر نمی تواند خود را بازخوانی کند و لذا پیشنهادهایی که برای رفع بحران خود مطرح می کند به بحرانی اضافه بر بحران های قبلی تبدیل می شود.

عرض شد که آینده ی غرب از دو حال بیرون نیست، یا همین نحوه ای را که هست ادامه می دهد و هرچه بیشتر حسی می شود که تبعات آن مشخص است، یا باید معنوی تر شود و به یک تمدن معنوی برگردد. از طرفی به جهت عدم جوابگویی مسیحیت به نیازهای همه جانبه ی بشر، به مسیحیت هم که نمی تواند برگردد، و به جهت سوابق تاریخی که از مسیحیت دارند و خود غربی ها هم آن سوابق سوء را حتی بیشتر از آنچه بوده است، تبلیغ کرده اند، پس اگر خواستند به معنویت برگردند، باید دین دیگری را انتخاب کنند که نه مسیحیت باشد و نه یهودیت، و در همین راستاست که امروزه شما آثار برگشت به اسلام را در اروپا و امریکا ملاحظه می کنید، البته هنوز ما در ابتدای این تاریخ هستیم و غرب در انتخاب آینده ی خود به جهت آشفتگی فرهنگی که برای خود ایجاد کرده است، در شرایط انتخاب متعادلی نیست. بسیاری از اندیشمندان و جوانان غربی حالا هم که می خواهند از مدرنیته و مسیحیت عبور کنند، به بودایی شدن روی می آورند. زمان طولانی نیاز است که متوجه شوند بودا جواب گوی بشر امروز نیست.

حال اگر این سؤال را هنوز داشته باشید که آیا غرب به این شعور می رسد که از اضمحلال خود جلوگیری کند؟ فعلاً حرف ما این است که کلیت آن فرهنگ آنچنان از هوشیاری خارج شده و ظلمت همه ی ابعاد انتخاب آن را گرفته که به هیچ وجه راه نجاتی نمی شناسد، پس هرچه بیشتر در خودش فرو می رود و زمینه ی سقوط خود را سرعت می بخشد، چون شرط نجات آن ها، خارج شدن از فرهنگ غربی است و به یک نوع از خود بیرون آمدن نیاز است و این برای فرهنگ مدرنیته نزدیک به محال است. آنچنان در تارهایی از تفکر سیاه فرورفته که بیرون آمدن از آن را برای خود غیر ممکن نموده است و به اسم فرار از اصولگرایی از نجات خود فرار می کند. البته غفلت نکنید؛ این که با حفظ فرهنگ غربی و با روحیه ی سکولار به سوی معنویات و حتی به سوی اسلام و قرآن می آیند، این غیر از بیرون آمدن از آن تفکر ظلمانی است، این ها می خواهند از این طریقه ها همان روح و فرهنگ را ادامه دهند و لذا نه از

قرآن بهره می گیرند و نه از سقوط رها می شوند، می خواهند فشار روحی ناشی از زندگی تکنیکی را کم کنند و این غیر از رجوع به حق است.

امروز عده ی زیادی از آمریکایی ها از بودا استقبال می کنند و یا شاید تعجب کنید که یکی از پرفروش ترین کتاب ها در آمریکا، «ترجمه و شرح مثنوی مولوی» است، ولی این سؤال برای ما هست؛ که این ها می خواهند از عالم خودشان به عالم مثنوی در آیند، یا در عالم خودشان می خواهند با مثنوی ارتباط پیدا کنند؟ اگر رجوع به مثنوی با حفظ عالم خودشان باشد، این نوع مراجعه به مثنوی هیچ وقت امیدبخش نیست، عده ی کمی توانسته اند از عالم غرب آزاد بشوند، همان طور که عرض شد بیشتر به دنبال تخلیه ی روانی هستند تا بار سنگینی را که دنیای تکنیکی بر روان آن ها تحمیل کرده، سبک و قابل تحمل کنند.

وقتی تکامل تکنیک هدف می شود

سؤال: حال که روشن شد تمدن غرب، مادی ترین تمدن تاریخ است و در نتیجه به جای اتصال به حقایق عالم، به ابزارهای ساخته ی خود تکیه دارد، در مورد علت نفوذ آن در سایر ملل چه نکات دیگری را می توان ارزیابی نمود؟

جواب: همان طور که فرمودید؛ به واقع این تمدن هیچ بهره ای از علم حقیقی ندارد و علمی که در آن مطرح است، science یا علم به ابزارهاست برای ساختن ابزاری دیگر که شدیدتر بتوان در طبیعت تصرف کرد، این علم کجا و علم به حقایق کجا. در منظر تمدن غربی، حقیقت گم شده است! علمی که آن ها دارند، به این معنی است که ابزاری برای تغییر طبیعت بسازند و طبیعت را بر اساس میل خود تغییر دهند و در این راستا ابزارهای مجهزی ایجاد کنند تا مقدمه ای باشد برای این که به ابزار مجهزتری دست یابند. به همین جهت هم بدون این ابزارها، زندگی کردن برای غربی ها محال شده است و اساساً زندگی را همین می دانند که ابزاری بسازند و با آن به سر ببرند. یک قدم از داشتن ابزارهای مجهز جلوتر نمی روند! افتخارشان این است که زودتر می توانند با آن طرف دنیا ارتباط برقرار کنند تا به آن طرف دنیا خبر دهند چه ابزاری ساخته اند. مثل این است که فلان کس کلّ زندگی اش را صرف کرده است که ببیند کدام فرش بهتر از این فرشی است که دارد! اصل فرش مگر ابزاری نبود که ما

روی آن بنشینیم؟! حالا- همه زندگی مان این شد که بدانیم آخرین فرشی که به بازار آمده، چه فرشی است! در حالی که بالاترین ظلمت این است که «ابزار» برای آدم «مقصد» بشود، و بهترین نور این است که ابزار برای انسان مطرح نباشد. در شرح حال پیامبر صلی الله علیه و آله از امام حسین علیه السلام داریم که: «در دنیا خشتی بر خشتی نگذاشت» آدم در حد داشتن خانه که ابزار می خواهد. ولی حضرت امام حسین علیه السلام می خواهند بفرمایند پیامبر صلی الله علیه و آله این قدر از دنیا به عنوان ابزار، کم استفاده کردند که سعی می کردند این نیاز را هم به عادی ترین شکل با آن برخورد کنند که خودشان نخواهند در ساختن آن قدمی برداشته باشند. عظمت یک انسان و یک تمدن در این است که ابزارها را وسیله ای برای «کمال حقیقی انسان» بدانند، در حالی که غرب صرفاً تکامل تکنیک برایش هدف شده است و تکامل تکنیک را تکامل خود می داند، تکاملی به سوی تکنیک پیچیده تر ولی برای چه چیز؟ معلوم نیست، در واقع باید گفت: برای همه چیز و هیچ چیز.

علم غربی در خدمت روح تکنیک

عالم تکنیک اگر چه به یک اعتبار یک طرح بشری است، اما در اختیار بشر نیست، طوری است که هر جامعه ای در آن عالم قرار گیرد تابع آن می شود و از قانون کلی آن پیروی می کند و غرب در چنین شرایطی است. علم غربی در اختیار اهدافی است که روح تکنیکی برای آن تعیین می کند و لذا علمش به معنی واقعی مثمر ثمر نیست و راه به جایی نمی برد، چون نسبت خود را با تکنیک تعریف کرده است و نه با حقیقت.

در حالی که در تمدن مورد نظر اسلام، چون هدف اصلی تعالی انسان است، آن هم تعالی حضوری و توجه به عالم بقیه الهی، اولاً؛ ابزارها آنچنان شخصیتی را که بتوانند بر انسان ها حکومت کنند ندارند، ثانیاً؛ در آن شرایط، حرص تجهیز ابزارها در حدی که همه ی همت جامعه، ساختن ابزارهای پیچیده شود، در کار نیست، بلکه برعکس؛ تلاش انسان در آن تمدن برای آزاد شدن از حکومت ابزارهاست و لذا مسلم در تمدن اسلامی تکنیک نقش اساسی بازی نمی کند، چون توجه جامعه بیشتر به عالم غیب و ابزار ارتباط با آن عالم است و آن قلبی است که امیدش از ابزارها بریده باشد و به ابزارها به صورت استقلالی ننگرد، بلکه آن ها را وسیله ای می داند که خداوند برای هر چه راحت تر شدن شرایط بندگی انسان ها، خلق کرده است. به

همین جهت است که هر قدر انسان ها در مراتب معنوی کامل تری قرار گیرند، بیشتر از امید بستن به ابزارها آزاد می شوند، تا آنجایی که می توانند بدون استفاده از وسایل مادی به حوائج خود دست یابند که نمونه اش طی الارض است.

زندگی کاهنان چهره ی دیگر گمراهی

سؤال: با توجه به این که روش کاهنان بیشتر با یک آرامش و جدایی از ابزارها همراه است و این درست برعکس روش فرهنگ غرب است، آیا می توان گفت روش کاهنان به سعادت نزدیک تر است؟ و آیا می توان گفت باطل هم شدت و ضعف دارد؟

جواب: نکته ی خوبی را مطرح کردید، عنایت داشته باشید که مقصد و مقصود انسان ها رسیدن به حضرت احد است و لازمه ی رسیدن به چنین مقصد متعالی سیر از کثرت است به سوی وحدت، از همان طریقی که خداوند برای بشر تعیین کرده است. حال یک وقت ملتی تماماً در کثرت دنیا گرفتار است و ماوراء اهداف خیالی، چیز دیگری مدنظرش نیست، که این همان فرهنگ غرب است با امیدهای واهی به ابزارهای متکثر و اهداف پراکنده. اما یک وقت مثل بعضی از کاهنان از کثرت آزاد شده و به وحدت هم منتقل می شوند، اما آن وحدت، وحدت حقیقی نیست. آری؛ یک وقت است شما مسلمان هستید خدا دارید، «لااله الاالله» می گوئید و واقعاً به «الله» نظر می کنید، ولی توحیدتان ضعیف است؛ یعنی در عین تجلی نور «الله» بر قلبتان، حجاب هایی مانع تجلی آن نور به نحو شدیدتر بر قلبتان می باشد این نوع نزدیکی به وحدت، حتی در مرتبه ضعیفش کارساز است. اما یک وقت است از کثرت به وحدت آمده اید، اما به وحدت خیالی، به طوری که معتقدید خدایی از خدایان در این عالم هست و می خواهید با آن تماس بگیرید، در این حالت هم به نحوی دیگر گرفتار «کثرت» هستید و رجوع قلبتان به احد نیست.

درست است که این نوع از کاهنان عملاً از بسیاری از آفات دنیایی کثرت و اضطراب و امثال آن راحت شده اند، ولی اشتباهشان این است که حال خود را با حال غربی ها مقایسه می کنند، می بینند خیلی وضع شان از آن ها خوب تر است. نمی آیند بررسی کنند ببینند آیا جواب روح خود را که طالب ارتباط با حضرت «الله» است، داده اند یا نه؟ آیا قلب را با

متوجه کردن به یگانه ی مطلق، به یگانگی رسانده اند یا فقط آن را از شلوغی زندگی عالم مدرنیته تخلیه کرده اند؟ شما در این ذکر بسیار خوب ماه شعبان، هفتاد مرتبه می گوئید: «أَسْئِرُ تَغْفِرُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ» (۱) یا هفتاد مرتبه می گوئید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» یعنی از «الله» تقاضا می کنید که گناهان و ضعف های شما را بیخشد تا شایسته ی قرب شوید، حالا این «الله» که مورد توجه شماست، باید سه خصوصیت داشته باشد: «الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» یعنی شما می گوئید من دارم به یک «الله» ی توجه می کنم که اولاً؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یعنی، تمام قطب قلب من همان یگانه ی مطلق است، چون شرط نجات آن است که با تمام وجود متوجه آن یگانه شویم، آن هم با توجهی قلبی، و همان «الله» ی که یگانه ی مطلق است، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» و «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» است. آن کاهن فکر می کند که گمراه نیست، در حالی که گمراه است، چون قلب او به سوی یگانه ی مطلق رجوع نکرده در حالی که غیر از یگانه ی مطلق، اصلاً واقعیت مستقلاً در عالم نداریم، پس در واقع به سوی وَهْمیات نظر می کند و لذا به هیچ می رسد. پس به این اعتبار نمی توان گفت گمراهی شدت و ضعف دارد و تصور کنیم شدت گمراهی آن کاهن نسبت به یک انسان غربی، کمتر است. وقتی که انسان جهت روحش را به أَحَد نینداخت، چه دو خدا را پرستد چه ده خدا را، از نظر عقیدتی گمراه است. این جاست که هم انسان غربی گمراه است و هم آن کاهن تمدن فرعون، چون وقتی گمراهی را نسبت به دوری از أَحَد بگیریم، هر دو گمراه اند. این ها بالأخره خداهای کثیر را می پرستند، ولی اگر به أَحَد رسیده باشند وضعشان مثل پیروان بقیه ی ادیان است؛ ما معتقد نیستیم که مسیحیت و یهودیت با توجه به اصل دینشان، گمراه مطلق اند. آری؛ در مسیر توحید، شیعه، سنی، مسیحی، یهودی، حتی زرتشتی، این ها همه شدت و ضعف دارند، یعنی همه ی این ها را در وادی نجات می دانیم؛ هیچ وقت «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» را برای این ها به کار نمی بریم که بحث آن در علم کلام مطرح است.

ص: ۲۱۲

سؤال: با این که قبلاً نکاتی فرمودید ولی باز این سؤال جای بحث دارد که اگر بپذیریم هر تکنولوژی بر اساس فرهنگ خاصی پی ریزی شده و در هر جایی هم که حضور یابد ناخودآگاه فرهنگ خاص خود را القاء می کند، پس باید اگر رابطه ای با قومی و ملتی برقرار کردیم، از همه ی جهات تحت تأثیر آن قوم قرار بگیریم، چرا استفاده ی مسلمین از علم یونانیان، موجب نفوذ فرهنگ آن ها در بین مسلمین نشد و یا چرا استفاده ی اروپاییان از علوم و ابزار مسلمین، عاملی جهت متأثر شدن از فرهنگ مسلمین در آن ها نگردید؟

جواب: چند نکته در این سؤال مطرح شده، اولاً؛ عنایت داشته باشید که یک وقت ملتی با فرهنگی قوی، به فرهنگ و تکنولوژی قوم و ملتی دیگر نظر می اندازد، در این حالت می داند چه چیز را گزینش کند. همان طور که قبلاً عرض شد، امثال فارابی و ابن سینا از همین نوع بودند که زبان تفکر یونانی را گرفتند ولی حرف های بلند اندیشه ی اسلامی را به خوبی حفظ کردند، و این برعکس کار معتزله بود که در بست خود را در اختیار تفکر یونانی قرار دادند. به عبارت دیگر ما در تعامل با سایر فرهنگ ها همچون شاگردی نبودیم که در آموخته ها متوقف شویم. اما در رابطه با این که می فرمایید اروپاییان در رابطه با اخذ علوم و ابزار از مسلمین تحت تأثیر فرهنگ آن ها قرار نگرفتند، عنایت داشته باشید که بعد از رنسانس اروپاییان آمدند همه ی فرهنگ قرون وسطی را نفی کردند - اعم از آثار اسلامی و آثار مسیحی - همه را کنار گذاشتند. با این همه نمی توان گفت آثار فرهنگ اسلامی در آن جا نیست. ثالثاً؛ ما روی قسمت اول بحث تأکید داریم که مردم عادی اگر ابزاری را به کار گرفتند، فرهنگی که این ابزار و تکنولوژی را ساخته نیز می پذیرند و باید پیرامون این موضوع مفصلاً بحث کرد، این نکته غیر از برخوردی است که عالمان ملت ها در خصوص رابطه ی علمی اقوام و ملل با همدیگر دارند.

در مورد اروپا در این چند قرن اخیر به جهت آن که رابطه ی ما با غرب از طریق عالمان صورت نگرفت بلکه رابطه ها در سطح مردم عادی تنزل کرد و نتیجه این شد که نتوانستند بین تکنیک غربی و فرهنگ آن تفکیک کنند تا آنجا که بیشتر آن فرهنگی که منجر به پدید آمدن آن ابزارها شد را پذیرفتیم، در حالی که تعامل غرب با جهان اسلام قبل از رنسانس تعامل افکار

بود و عالمان آن خطه از طریق ارتباط با اندیشه های عالمانی مثل ابن سینا و ابن هیثم خود را بازخوانی کردند، همان طور که تعامل ما با یونان، تعامل افکار بود، هر چند از جهاتی تحت تأثیر مسائل فرهنگی یکدیگر نیز قرار گرفتیم، ولی بالأخره در این تعامل «فکر» در میان بود. ولی رابطه ی ما با غرب بدون هیچ تفکری، صرفاً رابطه ی تکنولوژیکی بود که توسط روشنفکرانی انجام گرفت که هیچ بهره ای از فرهنگ اصیل اسلامی نداشتند این تعامل در بین عالمان صورت نگرفت که بدانند چه چیز را می خواهند و چه چیز را نمی خواهند! در این حالت است که تکنولوژی با خودش فرهنگش را هم می آورد! در این رابطه بیشتر باید بحث کنیم که «تمام فکری که تکنولوژی را ساخته است همراه آن هست». و اگر بدون هدفی خاص با آن برخورد شود فرهنگ همراه تکنیک، خود را بر روح و روان انسان تحمیل می کند، غفلت نکنیم که این فرهنگ برای اهداف خاصی این تکنولوژی را ساخته و برای برآورده شدن آن هدف آن را به کار گرفته است و در نتیجه جهت خاصی را دنبال می کند. آری؛ اگر ما با آگاهی از این مسئله با این ابزار برخورد کنیم، کم تر به مشکل می افتیم، ولی عموم مردم تحت حاکمیت هدف فرهنگی این تکنولوژی قرار می گیرند، البته در بحث راه های عبور از فرهنگ تکنولوژی غربی در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» بحث هایی برای عبور از جنبه های فرهنگی تکنولوژی غربی شده است. عمده این است که نسبت به استفاده از ابزارها حساس باشیم، انتقاد ما به بعضی از عزیزان همین است که فکر می کنیم حساسیت لازم را در این امر ندارند. بحث بر سر این نیست که فعلاً از آن ها استفاده کنیم یا نه؛ همه ی ما می گوییم فعلاً باید از این ها استفاده کرد. تفاوت این جاست که به گفته ی آقای «دکتر رضا داوری»، تکنولوژی موجود غرب، ابزارها و وسایل ساده ای نیستند که هر طور شما بخواهید در زندگی شما حاضر شوند. (۱)

ص: ۲۱۴

۱- دکتر رضا داوری در مقالات خود در مجله ی «نامه فرهنگ» سعی وافر دارد تا این نکته ی بسیار ارزنده را به گوشزد کند که هرگز نمی توان با هر فکر و فرهنگی از تکنولوژی استفاده کرد و وارد فرهنگ تجدد شد و لذا اگر می خواهید فرهنگ خود را حفظ کنید و گرفتار فرهنگ سکولار غرب نشوید، باید از خود شروع کنید. البته همچنان که دأب ایشان است، مستقیماً اظهار نظر نمی کند، بلکه خواننده ی خود را به تفکر دعوت می نماید تا در مقابل انبوه سؤال ها مجبور باشد فکر کند، ولی به او کمک می کند تا از درست فکر کردن محروم نشود. برای تعقیب مباحث تمدن زایی شیعه، دقت در کتاب ها و مقالات دکتر داوری بسیار مفید خواهد بود.

سؤال: طبق فرمایش جنابعالی و بر اساس اسناد تاریخی که ویل دورانت نیز در تاریخ فلسفه ی خود به آن اذعان دارد، اروپا در دوره ی رنسانس سعی کرد همه ی آنچه را به نحوی بوی دین و به خصوص بوی اسلام می دهد از فرهنگ خود پاک کند و تمدن سکولار موجود را بسازد، آیا در حال حاضر نظام اسلامی در رابطه با غرب برای متأثر نشدن از روح سکولار آن تمدن، می تواند چنین کاری را بکند؟

جواب: اولاً؛ باید ببینیم می توانیم چنین کاری را بکنیم. ثانیاً؛ چنین کاری مفید است یا نه. به نظر بنده آنچه باید مد نظر باشد و سعی کنیم از آن پرهیز کنیم، آن معنایی است که فرهنگ غرب به عالم و آدم داده است و اساس دوگانگی فرهنگ اسلامی با فرهنگ مدرنیته در تفاوت نگاه آن ها به عالم و آدم است. بعد از این که این دوگانگی به خوبی تبیین شد، بحث گزینش تکنولوژی غربی باید مطرح باشد. وقتی تفکر در صحنه آمد، در «گزینش ابزار» می توان موفق بود، شدت و ضعف استفاده از تکنولوژی غربی بستگی به استحکام ما در مکتب اسلام دارد. ملت ایران در آغاز انقلاب اسلامی به این جمع بندی رسید که به یک نوع زندگی بالاتر از زندگی غربی نیاز دارد که آن را می توان در اسلام شیعی جستجو کرد و در راستای تحقق اسلام شیعی سعی کرد همه ی مظاهر غرب را دور بریزد. اول انقلاب شرایط عجیبی بر روح ها حاکم بود! به طوری که شهید رجائی به عنوان رئیس جمهور کشور - آن موقعی که ترور مسئولان مطرح نبود- حاضر بود با دوچرخه رفت و آمد کند و تا آن جا که ممکن بود، از ماشین سواری استفاده نکند، تا این اندازه اراده ها در راستای نظر کردن به یک نوع زندگی دیگری معطوف بود. اکثر مردم می خواستند یک نوع زندگی دیگری را به جای زندگی به روش غربی پایه ریزی کنند. اراده ی عمومی عبور از غرب بود آن هم در همه ی ابعاد آن. متأسفانه دولت ها و بعضی از مسئولان در راستای چنین اراده ای قدم برنداشتند، جنگ هم از جهتی مانع پایه ریزی بستری شد که باید انقلاب اسلامی در آن قرار می گرفت، بعد از جنگ، سازندگی به روش غربی مد نظر دولت وقت قرار گرفت و سعی شد نگاه ها به آن نحوه از زندگی مثبت شود، در حالی که اگر نگاه جامعه ای به فرهنگ غربی و تکنولوژی ساخته و پرداخته ی آن فرهنگ

مثبت شد، به همان اندازه که تکنولوژی آن پذیرفته شد جای فرهنگ مربوط به آن نیز باز می شود. ولی اگر با توجه به تفاوت مبانی فکری که اسلام با غرب دارد، اراده ی مسلمانان پشت کردن به آن تمدن شد، دیگر هیچ چیزِ غرب را نمی خواهند. چون براساس تجربه ی تاریخی به این اندازه از بصیرت رسیده اند که غرب یک مجموعه ی به هم پیوسته است، اگر وجهی از آن را پذیرفتند، بقیه ی وجوه آن به خودی خود وارد ذهن ها و قلب ها می شود.

اولین قدمی که باید در رویکرد به تمدن اسلامی برداشت تذکر به همین نکته است که بین تکنولوژی غربی و فرهنگ آن جدایی نیست. در این تذکر است که متوجه می شوید فرهنگ مدرنیته آنچنان است که همه ی فرهنگ ها را نفی و نابود می کند. پس اگر پای آن در زندگی مسلمانان باز شد، همه ی آنچه ما داریم و می خواهیم حفظ کنیم از دست می رود، حتی غذا خوردن و لباس پوشیدن و رفت و آمد ما غربی می شود. اگر مواظب چنین مسئله ای در فرهنگ غربی نباشیم و آن فرهنگ وارد زندگی ما شود، دیگر آن در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار آن هستیم، آری متذکر شدن به این نکته راه عبور از فرهنگ مدرنیته و پایه ریزی تمدن اسلامی خواهد بود، در آن صورت است که به عشق تمدن اسلامی گرفتار یک تمدن التقاطی نمی شویم که بخواهند آینده مدرنی را به انقلاب اسلامی تحمیل کنند.

یکی از مشکلات ما در شرایط کنونی این است که نه راهی جز همین زندگی همراه با تکنولوژی غربی را می شناسیم، و نه متوجه هستیم این زندگی به کجا می رسد. فرهنگ غربی موجب غفلت ما از همه ی ابعاد فرهنگ توحیدی مان شده، و انقلاب اسلامی مرحله ای از هوشیاری نسبت به این غفلت است. این انقلاب برای جبران گسستی است که بین ما و آنچه در سابق داشتیم به وجود آمده، تا دیگر با نگاه غربی به گذشته ی خود ننگریم، و این تجدید نظر و بازبینی خود در شرایط حاضر، قدمی در به تعادل آمدن جامعه خواهد بود. اگر به تعادل فرهنگی فکر کنیم، تعادل فرهنگی ایجاد خواهد شد. ابتدا باید متوجه بود ریشه ی این بی تعادلی ها و بحران ها، فرهنگی است که از عالم قدس منقطع شده و لذا تعادل را باید در برگشت به عالم قدس در همه ی مناسبات بشری جستجو کرد.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه چهارم، قواعد دوران گذار

اشاره

ص: ۲۱۷

در جلسه ی گذشته مقایسه ای بین تمدن ها به عمل آمد و روشن شد چرا تنها شیعه است که در مقابله با فرهنگ غرب اولاً: استعداد حفظ خود را دارد. ثانیاً: می تواند ارکان آن تمدن را متزلزل کند و به نکته ی مهمی در رابطه با شاخصه ی تمدن غربی یعنی شتاب و آفات آن اشاره شد و بحث حقایق غیر قابل محاسبه در رابطه با تفکر محاسبه گرای غربی مطرح شد و از فرازهای مهم بحث گذشته موضوع ابزارسازی با رجوع به عالم قدس و تفاوت آن با ابزارسازی در عین انقطاع از عالم قدس بود و مثال ساختن دست توسط نفس ناطقه در دوره ی جنینی زده شد و روشن گشت اگر آن نحوه ارتباط در زندگی دنیایی هم حفظ شود، انسان ها در ساختن ابزارهای زندگی به زیباترین تمدن دست می یابند. روشن شد چرا گفته می شود «اتصال به عالم ثبات، شرط بقای تمدن است» و در نهایت نکته ی دقیقی در رابطه با این که علم غربی در خدمت روح تکنیک است، نه آن که تکنیک در خدمت انسان غربی باشد، مطرح شد و بحث با «چگونگی تقابل با فرهنگ غربی» به پایان رسید. بحمدالله در جلسه ی گذشته نکات دقیقی روشن گشت، حال با توجه به مباحثی که گذشت سؤالات خود را ادامه می دهیم.

علم از منظر اسلام

سؤال اول این است که: تعریف «علم» از نظر اسلام چیست؟ «علم» کشف حقیقت است یا کشف واقعیت؟ اگر بگوییم که «علم کشف واقعیت است»، شاید دیگر علم سکولار و غیرسکولار معنی ندهد، مثلاً «تابع» در ریاضی یک چیزی است که همه از آن استفاده می کنند و استفاده از آن کافر و مسلمان ندارد.

سؤال دوم ما این است که: آیا منظر علوم جدید «وهم» است یا واقعاً چیزهایی در ازاء این علوم در خارج وجود دارد؟ و جدای از علوم تجربی؛ مثلاً- در «حرکت جوهری» بحث این است که واقعاً چیزی به نام «حرکت» در ذات عالم ماده وجود دارد، ولی در «علم مکانیک» سؤال ما این است که: دست من که به این کلاسور نیرو وارد می کند، همان طور که ما یک

دست داریم و یک کلاسور، آیا چیز سومی هم به اسم «نیرو» وجود دارد یا این «وهم» است؟ اگر ثابت شود که «نیرو، یک چیز وهمی است»، پس پایه ی مکانیک طبق این حرف، بر وهم استوار شده است. می گویند که «انشتین» اصلاً نیرو را قبول نداشته است و مکانیکی هم که ابداع کرده، بر پایه ی همین فرض بوده که نیرو را قبول نداشته است. یا مثلاً در بحث های «ترمودینامیک» بیان می شود که «ترمودینامیک» علمی است که بر پایه ی «احتمال» استوار شده است؛ «ترمودینامیک» یعنی «احتمال توزیع ذرات»، از طرفی «احتمال» عین واقعیت نیست، پس ترمودینامیک بر چه چیزی از واقعیت نظر دارد؟

می گویند: آنتروپی یعنی «احتمال حضور و پخش شدن ذرات»، این احتمال آیا واقعاً یک واقعیتی از عالم است؟ و اگر واقعیت است، آیا حقیقت است؟ این ها مسائلی است که منجر شده تا ما پرسیم: آیا منظر علوم جدید از جهت مبانی نظری بر پایه «وهم» است یا بر پایه واقعیات؟

جواب: برهان «حرکت جوهری» به خوبی روشن می کند؛ که حرکت به ذات خود، یک واقعیت موجود در خارج است و عبارت است از کششِ عالم ماده به سوی کمال برتر. در آن جا بحث می شود که علاوه بر حرکتِ عَرَضی قابل احساس، حرکت جوهری قابل تعقل هم داریم و حرکت های عَرَضی ریشه در جوهری دارد که عین حرکت است در حالی که وجود چنین جوهری را برهان عقلی برای ما روشن می کند.

ما می توانیم به واقعیات عالم آگاهی پیدا کنیم، اگر آن واقعیات محسوس باشد، از طریق حس متوجه آن ها می شویم و اگر معقول باشد، از طریق عقل متوجه وجود آن واقعیات می گردیم و علم در این رابطه عبارت است از همان آگاهی که ما از واقعیات خارج از ذهن، در ذهن خود داریم و در این تعریف دیگر حقیقت و واقعیت دو امر جدا نیستند. درست است خداوند حقیقت مطلق هستی است، ولی واقعیتی است که عقل متوجه آن واقعیت می شود، آنچه علم را سکولار می کند، نفی ارتباط واقعیت ها با حقایق برتر است. آری؛ بنده و جنابعالی هر کدام یک واقعیت هستیم، ولی آیا مستقل از پروردگار خود می باشیم؟ و آیا هدف ما از بودن در این دنیا دست یافتن به مراتب بالاتر از بُعد حیوانی خودمان است یا نه؟ این هاست که نگاه ما را نسبت به واقعیت خودمان سکولار یا غیر سکولار می کند.

اما این که می فرمایید چون ترمودینامیک مباحث خود را بر اساس احتمالات دنبال می کند، پس نظر به واقعیت ندارد، این طور نیست، زیرا که توجه به «احتمالات» یک توجه عقلی است، یعنی عقل این رابطه را با چنین ضریبی از احتمالات نسبت به خارج کشف می کند. می گوییم: عالم کثرت، طوری است که حرکت دارد، حرکت که داشته باشد، خواهی نخواهی جهت گیری ها در این دنیای دارای حرکت، آن طور نیست که بتوانیم تمام ابعاد آینده را پیش بینی کنیم؛ چون موضوعی که حرکت می کند تا به نتیجه ی مورد انتظار برسد، همراه با پارامترهای ناشناخته، در متن حرکت خود موجود می باشد و لذا در توجه به نقش پارامترهای ناشناخته، درصد احتمال رسیدن به نتیجه را تعیین می کنند، زیرا همان پدیده های ناشناخته و غیرقابل پیش بینی هم بالأخره یک نظمی دارند و علم احتمالات بر اساس همان نظم، محاسبه می کند و نظر می دهد.

در قانون احتمالات در حدّ خودمان - نه در حدّ واقعیت - می توانیم حدس بزنیم که این انضباط چند درصد است، این جا دیگر بحث آزمون و خطاست؛ چون ما کاملاً به خود واقعیت احاطه نداریم و از طریق تجربه، یک جمع بندی می کنیم و اسمش را «احتمالات» می گذاریم. می گوییم: در این فعل و انفعال سی درصد، احتمال این نتیجه هست، یعنی «سی درصد» ماوراء مسیر عوامل شناخته شده، می توان پیش بینی کرد، اما عواملی که نمی گذارند مستقیماً فعل و انفعالات نتیجه بدهند، هفتاد درصد است؛ یعنی عواملی که ما نمی توانیم مستقیماً نقش آن ها را پیش بینی کنیم، نهایتاً هفتاد درصد است. این جاست که می گوییم در بحث «احتمالات» اصلاً بحث «وهم» مطرح نیست؛ بحث «عدم اطلاع از همه ی واقعیت» در میان است. قانون «احتمالات» می گوید در جمع بندی این برخوردها، قبل از این که نتیجه واقع بشود، این اندازه اش را می شود پیش بینی کرد، این «پیش بینی» بر اساس یک محاسبه علمی صورت می گیرد. می ماند که: چرا بعضی مواقع پیش بینی های ما صددرصد درست در نمی آید؛ برای این که همه ی عوامل را نمی شناسیم؟ اما این که «این احتمال، خبر از خارج می دهد»، در این شکی نداریم. حال «چقدر از خارج خبر می دهد؟» آن را ما نمی دانیم؛ برای همین اسمش را «احتمالات» می گذاریم. هر کس که دارد می گوید: «احتمالاً»، خودش دارد می گوید که همه ی مطلب در دست من نیست. هیچ وقت شما نمی گوید: «اگر آب را این جا بریزید، احتمالاً این جا تر

می شود.»، برای این که می دانید عواملی که این جا را تر می کنند، همه اش دست خودتان است. اما می گویند: «فردا، احتمالاً بارانی است.»، چون می بینید که یک سلسله عواملی در میان هست که شما نمی توانید نقش همه ی آن ها را پیش بینی یا کنترل کنید؛ بادی برخلاف پیش بینی شما می آید و تمام این ابری را که شما جهتش را به طرف شرق محاسبه کرده بودید، برمی دارد و به طرف دیگر می برد، در این صورت واقعاً در خارج، آنچه شما بر اساس محاسبه تان گفتید، دروغ نیست، «احتمالات» است. همان طور که می دانید، می گویند: «احتمالات»، از علم «ریاضیات» است، ولی محاسباتی است در عین توجه به عواملی که شناخته نشده است.

علم حقیقی و علم وهمی

سؤال: وقتی که پایه ی بعضی علوم براساس احتمالات باشد - مثل «ترمودینامیک» که تمامش بر اساس احتمالات است، و احتمالات هم که یقینی نیست - پس بسیاری از علوم کاشف واقعیت عالم نیستند تا چه رسد به حقیقت عالم!

جواب: بله این حرف در جای خودش درست است، اما احتمال پایه اش بر اساس محاسبات علم ریاضیات است. شما در قانون احتمالات بر اساس یک قاعده ی ریاضی محاسبه می کنید که می شود در این مجموعه ی مشخص جای این رابطه ی خاص و درصد وقوع آن را مشخص کرد. عنایت داشته باشید که شما الآن با طبیعتی روبه رو هستید که بسیاری از ابعاد آن را نمی شناسید. هر چند نسبت به آن و نقش عوامل فعال آن بیگانه نیستید، حال با این مجموعه ای که می شناسید، برنامه ریزی می کنید. اشکال این است که شما بخواهید مثل کسی که همه ی مجموعه را می شناسد، نتیجه گیری کنید، ولی اگر متوجه اصل مطلب شوید و جایگاه احتمالات را به همان اندازه که هست بشناسید، مطلب درستی است، اگر مثل پاسکال با موضوع برخورد کنید، نه تنها ضرر نکرده اید، سود هم برده اید.

اما این که فرمودید: «علم، کشف حقیقت است یا کشف واقعیت؟» باید عرض کنم که «واقعیت» و «حقیقت» دو چهره از یک ذات اند؛ یعنی شما در نظر بگیرید که این زمین، الآن به عنوان یک «واقعیت» برای ما مطرح است که کوه و دشت و نظم مخصوص به خود را دارد، اما حقیقتی در مرتبه ی بالاتر از آن هست که خصوصیات کوه و دشت و نظم مخصوص آن ها،

از آن صادر شده است. مثل «تن» و «من» شما، جدای آن بحثی که در ابتدا عرض کردم، به یک اعتبار می توان گفت: «من» شما. حقیقت شماست و «تن» شما، واقعیت شما، به این اعتبار به یک مرتبه از وجود که از نظر حس به ما نزدیک تر است «واقعیت» می گوید و آن مرتبه ای را که باطن این مرتبه ی محسوس است، «حقیقت» می گوید. بنابراین ما اکنون با بدن شما روبه روییم و به آن علم داریم و این علم ما دروغ نیست، ولی آیا باطنی هم برای این بدن در صحنه هست یا نه؟ جهل از این جا شروع می شود که حرکت و فعالیت و خصوصیات بدن را به آن باطن، یعنی «من یا نفس» متصل ندانیم، و لذا تحلیل درستی از عکس العمل های بدن نخواهیم داشت، چون حرکات و عکس العمل های آن را جدا و منقطع از آن باطن یا حقیقت بررسی می کنیم و این موجب می شود با واقعیت آن طور که شایسته است برخورد نکنیم. پس به این اعتبار که عرض کردم، «علم» کشف واقعیت و حقیقت است، به شرطی که آن دو از هم منفک نشوند؛ اگر ملکوت و باطن عالم مورد غفلت قرار گیرد، حتماً دیگر نمی توان از واقعیت ها، علم حقیقی به دست آورد، چون آگاهی ما از پدیده ها، آگاهی از شخصیت واقعی پدیده ها نیست، این جا بود که علم غربی به جهل مبتلا شد؛ چون عالم ماده را به عنوان یک واقعیت گرفت، اما نتوانست آن را به عالم مافوق خود وصل کند که بحث آن در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» طرح شده است.

واقعیت بریده از حقیقت، دیگر واقعیت نیست؛ چون واقعاً آن طور که ما آن را می شناسیم وجود ندارد و لذا وقتی با منظر غربی به پدیده ها می نگریم، پدیده ها نمی توانند خود را به ما نشان بدهند، و ما هم نمی توانیم درست با آن ها ارتباط پیدا کنیم، مثل نوع برخورد شما با الفاظ من؛ در الفاظ من یک معنا خوابیده است، بالاخره این الفاظ به عنوان صوت، یک واقعیت است، اما چه موقع این الفاظ فقط صوت صرف نیست؟ وقتی که شما معنایی را که من در دل این الفاظ اراده می کنم در آن بیابید. پس اگر الفاظ را منقطع از آن معنا دیدید، صوت و صدا است، چون در درون آن صوت متوجه معنای آن نشدید، پس در واقع به واقعیت آن الفاظ که عبارت بود از صوت و صداهایی که حامل معنا است، دست نیافتید. این تمام حرف ماست؛ اگر از ما پرسند: «این زمین واقعیت دارد یا عالم غیب؟» می گوییم: هر دو واقعیت اند و علم به هر دوی آن ها علم واقعی است و نه علم وهمی و دروغی که مابه ازاء خارجی نداشته باشد. اما اگر

بگویند: همین طبیعت را منقطع از عالم غیب ببین، می گوییم: در آن صورت ما واقعیتش را هم نمی بینیم؛ یعنی آنچه را که باید واقعاً از آن به دست بیاوریم، به دست نمی آوریم. بنابراین آگاهی هایی که ما از طبیعت منقطع از عالم بالا به دست می آوریم، آگاهی های حقیقی نیست و از این جا علم وهمی شروع می شود.

تفاوت التقاط فکری با گزینش علمی

سؤال: قبلاً فرمودید حضور تکنولوژی غربی ناخودآگاه فرهنگ خود را هم به همراه دارد، حال سؤال ما این است: در مورد برخورد با فرهنگ سایر ملل یا علوم پایه ی فرهنگ ها و تمدن های دیگر چه برخوردی می توان داشت، مثل شیمی و مکانیک و یا پزشکی؟

جواب: بنده معتقدم این سؤال را باید در ابعاد گوناگون مورد بررسی قرار داد، از یک جهت باید عرض کنم در برخورد فکری با فکر سایر ملت ها مسئله فرق می کند، چون اگر واقعاً فکر در میان باشد - و نه تقلید - مطالبی را که می خواهیم و به دنبال آن هستیم، گزینش می کنیم و آن را در فرهنگ اصلی خود هضم می نماییم. تقریباً شبیه کاری که «ابن سینا» و «فارابی» با فلسفه ی یونان کردند. آن ها زبان تفکر فلسفی را از یونان گرفتند، اما در تفکر اسلامی هضم کردند، درست است که بوی تفکر «افلاطون» و «ارسطو» در فلسفه ی موجود در جهان اسلام به مشام می خورد، ولی روح «اسلامیت» در آن بیش از این حرف ها غلبه دارد. بیایید مقایسه کنید؛ ببینید: آیا حرف های «افلاطون» و «ارسطو» با حرف های «فارابی» و «ملاصدرا» یکی است و آن ها در یک افق سخن می گویند؟^(۱)

پس اگر با سایر افکار درست برخورد کنیم، می توانیم جنبه های مثبت آن افکار را جزء فکر خود کرده و به اصطلاح در خود هضم نماییم و این نشانه ی زنده بودن یک فرهنگ است. ولی یک وقت در رویارویی با فرهنگ های دیگر، در آن ها «استحاله» می شویم و از اصالت خود خارج می گردیم. اگر یک سگ در نمک زار افتاد، جنسش، جنس نمک می شود و می گویند آن سگ در نمکزار استحاله شده است، عین این حالت برای بعضی ملت ها به وجود آمده که

ص: ۲۲۴

۱- حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می فرمایند: «بالجمله فلسفه ی امروز حکمای اسلام را و معارف جلیله ی اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت دادن از بی اطلاعی بر کتب قوم است» (آداب الصلوه، ص ۳۰۴).

در رویارویی با فرهنگ های دیگر استحاله شده و از اصالت خود خارج گشته اند، مثل بعضی از ملت ها که در برخورد با غرب، نه تنها تمام گذشته ی خود را نفی کردند بلکه حیات امروز خود را نیز از دست دادند و به یک بی هویتی صرف گرفتار شدند.

حالت سومی که ممکن است پیش آید، حالت التقاط است که ترکیبی از دو فرهنگ است، در این حالت هیچ انسجام و یگانگی در کار نیست و عملاً همان خودباختگی حالت دوم پیش می آید، منتها آشکار نیست، چون ظاهرش، ظاهر فرهنگ بومی است ولی باطن آن، همان نگاه فرهنگ مهاجم به عالم و آدم است و منشأ بی تعادلی کامل در آن ملت می شود.

امام خمینی «رحمه الله علیه» در رویارویی با فرهنگ غرب به یک اعتبار تیر خلاص را به فرهنگ غرب زدند و به یک اعتبار از آن استفاده کردند و نظام سیاسی کشور را به روش جمهوری یا دموکراسی شکل دادند که ظاهراً شبیه نظام سیاسی مطرح در غرب است. اما خود غربی ها هم قبول دارند آن چیزی که امام خمینی «رحمه الله علیه» به عنوان «جمهوری اسلامی» پایه گذاری کردند، همه چیز هست به جز دموکراسی به روش غربی. چون در دموکراسی غربی، صرف میل مردم، تعیین کننده ی اهداف جامعه و برنامه ها است، ولی در نظام جمهوری اسلامی، ملاک های اسلامی در صحنه است. این را می گویند «هضم کردن یا استحاله»، که با حفظ هویت اسلامی، روش انتخابات را از غرب گرفتیم. البته در حال حاضر بدنه ی بسیاری از کارهای ما در دانشگاه ها و ادارات بیشتر «التقاط» است، یعنی با ملاک ها و ارزش های غربی قاطی هستیم، ولی جهت گیری ها، جهت گیری هضم کردن ساختارهای غربی در آرایش نظام اسلامی است که نیاز به زمان و برنامه ریزی دارد.

پس این که سؤال کرده اید: «در تعامل با فکر و فرهنگ دیگر اقوام - به معنی گزینش کردن و وارد کردن درست های یک فکر در فرهنگ خود، مثل همان کاری که مسلمین با فکر یونانی کردند و یا این که امروزه قصد داریم علوم انسانی غربی را در نظام اسلامی و فکر اسلامی هضم کنیم - در چنین تعاملی چقدر از فرهنگ نهفته در آن فکر وارد جامعه ی ما می شود؟».

در جواب باید عرض کنم که در تعامل با علوم و فرهنگ سایر ملت ها و تحت تأثیر قرار گرفتن از فرهنگ آن ها، بستگی دارد که قدرت فرهنگ واردکننده چقدر باشد؛ اگر قدرت شما آن قدر باشد که بتوانید آن فرهنگ و علوم را در خود هضم کنید، شما از دست

نمی‌روید. اما اگر قدرت شما آن قدر نباشد، مثل آن می‌شود که می‌روید آب بیاورید، آب شما را می‌برد. اگر فرهنگ شما قدرت لازم را داشته باشد و شما هم قدرت روحی و قلبی و تسلط علمی لازم را نسبت به فرهنگ خود داشته باشید، می‌توانید حتی شراب آن فرهنگ را تبدیل به سرکه کنید.

امثال امام خمینی «رحمه الله علیه» در این تعامل، فرهنگ مقابل را به راحتی در فکر و فرهنگ خود هضم می‌کنند. شما وقتی غذایی را می‌خورید، آن غذا در یک گوشه‌ی بدن شما قرار نمی‌گیرد، بلکه با هضمی که نسبت به آن غذا انجام می‌دهید، تبدیل به خون شما می‌شود و دیگر آن غذا خود شما است و نه موجود بیگانه‌ای در بدن شما. وقتی فرهنگی را توانسته‌اید در خودتان هضم کنید، دیگر آن فرهنگ، فرهنگ بیگانه نیست، بلکه جزء فرهنگ خودتان است، چون آن را در افق فرهنگ خودتان درآورده‌اید.

نقش فرهنگ‌ها در جهت دادن به علوم

عرض شد این سؤال را باید از ابعاد گوناگون مورد بررسی قرار داد. حتماً می‌دانید علمی هست که جزء فطریات بشر است و مخصوص به فرهنگ خاص و یا ملت خاصی نیست. هر انسانی در هر قوم و قبیله‌ای برای کشف واقعیات، سه استعداد دارد که عبارت باشد از؛ «حس» برای یافتن محسوسات، و «عقل» برای یافتن «معقولات» و قلب برای یافتن «حقایق».

همه‌ی شما وقتی به این درخت نگاه می‌کنید، در موطن «حس» یک چیز می‌بینید، چه مسلمان باشید چه کافر، چه ایرانی باشید چه غربی، آنچه متفاوت است در تحلیل پدیده‌ها و رابطه‌ی آن‌ها با بقیه‌ی عوالم است.

در رابطه با مسائل ریاضی و مسائل منطقی هم شما با فطرت و استعداد ذاتی که دارید، موضوع را دنبال می‌کنید و از این جهت هم فرقی بین اقوام نمی‌کند، به همین جهت ریاضیات منحصر به قوم و ملتی خاص نیست؛ تمام ملت‌ها ریاضیات را می‌فهمند. منطق و فهم منطقی هم مثل ریاضیات است، تفکر فلسفی هم چون مقدماتش مبتنی بر فطریات و اولیات و بدیهیات است، منحصر به قوم خاصی نیست، فطرت انسان تصدیق می‌کند که جزء هر چیز، کوچک‌تر از کل همان چیز است، بعد می‌آید بر اساس بدیهیات و اولیات، تفکر فلسفی می‌سازد. بعداً

دانشمندانی پیدا شدند و این فکر فلسفی را بر مبنای همان استعدادهای همگانی مدون کردند، در تدوین آن هندی‌ها با توجه به رویکرد خود نسبت به عالم و جهتی که می‌خواهند دنبال کنند، یک نحوه تدوین کردند، ایرانی‌ها به نحو دیگر و یونانی‌ها هم به نحو دیگری. پس این طور نیست که نظریه‌های «ارسطو» را از آن جهت که عقل را به کار گرفته و مبتنی بر بدیهیات، به آن نظریات رسیده است، پیغمبران قبول نداشته باشند، می‌ماند که علم نبوت، علم دیگری است و پیامبران علیهم السلام از طریق قلب، با حقایق عالم ارتباط پیدا می‌کنند، آن هم پس از انگیزش و تحول و بعثتی که خداوند در جان آن‌ها ایجاد می‌کند و آن‌ها را آماده‌ی دریافت حکم تمام ابعاد عالم و آدم می‌نماید.

عین این مسأله که برای علوم عقلی مطرح است، برای علوم قلبی هم مطرح است؛ یعنی قلب تمام انسان‌ها قلبی است که حقایق را فطرتاً می‌شناسند، منتها همان طور که باید عقل را تربیت کرد تا بتواند از طریق استدلال به بهترین نحو نتیجه بگیرد و با معقولات ارتباط عقلی پیدا کند، قلب را هم باید تربیت کرد تا با حقایق مرتبط شود، و تربیت قلب شدیداً به تزکیه بستگی دارد. تفاوت فرهنگ‌ها در به نتیجه رساندن عقل و قلب، در نوع تربیتی است که اعمال می‌کنند، به خصوص تربیت قلب کاری دقیق و حساس است و نتیجه‌ی آن هم بسیار با برکت است که در فرصت مناسب به آن پرداخته می‌شود.

پس علوم جدید و پیرو آن علوم پایه‌ی مربوطه، از جهت حسّ و عقل منحصر به غرب نیست، هر چند در تحلیل و جهت‌دهی به آن بر اساس تفاوت فرهنگ ملت‌ها، متفاوت مطرح شود، از این به بعد است که به علوم‌ی مثل برق و مکانیک می‌رسیم؛ از این جا به بعد، کنار ریاضیات و یا کنار حسّیات، نقش دل و گرایش ملت‌ها پیش می‌آید، حالا که شما می‌خواهید از استعدادهای ریاضی و حسّی تان استفاده کنید، میل می‌آید کنار استعدادهای ذاتی و ابزاری را که آن میل دنبال می‌کند از طریق به کارگیری عقل و محاسبات به وجود می‌آورد. آن علمی که عبارت است از «استعداد عقلی»، به اضافه‌ی «میل‌های شخصی» منجر به علم مکانیک می‌شود که می‌خواستید به عنوان ابزار در جهت اهدافتان به کار گیرید. حال اگر میل قلبی

جهت روحانی نداشته باشد، (۱) آن علم، صورت نفس امّیاره را به بازار می آورد. ما وقتی بحث از علم مکانیک می کنیم، در ابتدا ممکن است این طور تصور شود که «علم مکانیک» به خودی خود مثل علم ریاضی، یک علم است، درحالی که این طور نیست! «مکانیک» عبارت است از «تفکر ریاضی»، به اضافه ی نگاهی خاص به قواعد طبیعت جهت تسخیر هر چه بیشتر آن. چنانچه دقت بفرمائید در دل علم «مکانیک»، یک «میل» خوابیده است. اما در دل ریاضیات، میل و جهت قلبی مطرح نیست.

به عنوان مثال خواجه نصیر الدین طوسی «رحمه الله علیه» را ببینید که با همین ریاضیات و محاسبات فوق العاده دقیق، رصدخانه ی «مراغه» را می سازد. وقتی به رصدخانه ی «مراغه» می روید، می بینید قواعد ریاضی که شما در مکانیک به کار برده اید، خیلی خوب رعایت شده است، اما طوری از آن ها استفاده شده و جهت داده شده که هیچ ضربه ای به طبیعت نزده او در عین رعایت آن قوانین، با طبیعت تعامل کرده و رصدخانه را ساخته است. موضوع علم مکانیک در مورد فیزیک هم مطرح است، «فیزیک» از یک منظر همان قوانین منظم طبیعت است، ولی با رویکردی که فرهنگ مدرنیته به عالم دارد. اما آیا در رصدخانه ی «مراغه» قوانین فیزیک و مکانیک به معنای جدید آن به کار رفته است؟ مسلّم نه، چون جهتی که در فیزیک جدید مطرح است و نگاهی که در آن نهفته است در نگاه علمای گذشته نبوده است، برخورد آن ها با طبیعت با برخورد این ها اساساً متفاوت است.

امیرالمؤمنین علیه السلامی فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ!»؛ (۲) چه بسیار عقلی که زیر حاکمیت هوس اسیر است و قلب هوس آلود بر آن عقل فرمان می دهد. «ریاضیات» عقل است، اما اگر هوس به میان آمد، همین ریاضیات را به علمی تبدیل می کند که بر طبیعت سلطه پیدا

ص: ۲۲۸

۱- به جمله ی «قلب اگر جهت روحانی نداشته باشد»، دقت کنید؛ یعنی اگر فردی قلبش جهت روحانی داشته باشد، می تواند این علوم را بیاورد ولی غرب زده نشود. و اگر جامعه هم قلب روحانی داشته باشد، می تواند از علوم غرب استفاده کند ولی غرب زده نشود. اما همانطور که در جلسه ی دوم عرض شد، ممکن است نخبگان جامعه چنین توانایی را داشته باشند، ولی عموم جامعه نتوانند به چنین آگاهی برسند. و لذا در دوران گذار- قبل از این که علوم کاربردی اسلامی را تدوین کنیم- در اثر ورود علوم غرب، جامعه خواه ناخواه تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار می گیرد. البته ما از طریق بالابردن فرهنگ دینی و رشد آگاهی مردم نسبت به غرب، می توانیم از نفوذ آن فرهنگ بکاهیم.

۲- کلمات قصار، شماره ۲۱۱.

می کند و مانع انکشاف طبیعت می شود، به جای این که بگذارد تا طبیعت به انکشاف آید، با نهایت خودخواهی آن را سرکوب می کند.

چگونگی ارتباط با «وجود»

شما در آن حال که به یک رودخانه نگاه می کنید و لذت می برید، با «وجود» در مظهریت رودخانه ارتباط دارید، تا این جا برخورد شما با رودخانه، یک برخورد فطری است؛ وقتی در آن حالت فطری و بدون هیچ پیش فرضی به آب نگاه می کنید، واقعاً خود آب را می بینید، در این حالت اگر یک انسان غربی هم به آن نگاه می کند آب می بیند، تا این جا فرقی نمی کند و زمینه ی رؤیت برتر را از بین نبرده اید. یک وقت با دیدن آب، به بی رنگی عالم غیب منتقل می شوید، در این حالت «قلب» تان را هم در نگاهتان به میدان آوردید. در حالت دوم فقط «حس» در صحنه نبود، بلکه ساحت دیگری از وجود شما در رؤیت آب فعال شد و جهت رؤیت شما را به مرتبه ای بالاتر سوق داد. بر اساس همین قاعده ولی برعکس حالت قبل، ممکن است جهت رؤیت خود را به سوی منافع مادی سوق دهید و در نگاه به آب و رودخانه به این حالت سیر کنید که می توانید بر روی این رودخانه ساختن یک سد را پیش بینی کنید. در این حالت هم در منظر خود ساحت دیگری را داخل نمودید، و «زاویه ی میل» شما در رؤیت شما به میان آمد، از این جا به بعد، آن میل، انسان را دارد تحریک می کند که: «رودخانه را نبین، بلکه سدی را ببین که می توان روی آن زد.»! «سد» یعنی برق. «برق» یعنی زندگی الکتریکی و الکترونیکی و هزاران توجه به حاکمیت بر طبیعت. میل شما از نگاه به آب رودخانه به سوی سد سوق پیدا کرد، چون نمی خواهید شب در تاریکی طبیعت به سر ببرید، می خواهید با برق، شب را روشن کنید و یا نمی خواهید ابزارهای شما در حد تعامل با طبیعت باشد و با آب قنات زندگی کنید، می خواهید با الکتروپمپ از حلق زمین آب بیرون بکشید. ملاحظه می فرمایید که عموماً در پشت هر نگاهی گرایشی نهفته است، وقتی گرایش شما این بود که برق می خواهید، رؤیت شما تحت تأثیر آن گرایش، آب رودخانه را به عنوان یک سد می بیند، و اگر شما به دنبال «وجود» بودید و می خواستید در رویارویی با هر چیز «وجود» را تجربه کنید، اساساً نگاه شما به عالم تغییر می کند. همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «ما رأیتُ شیئاً الاّ ورأیتُ

اللَّهِ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» (۱) ندیدم هیچ شیئی را، مگر آن که خدا را قبل و بعد و با آن شیئی دیدم. در این نگاه واقعاً انسان مواظب است ذهنیات او در نگاهش به واقعیت، دخالت نکند و لذا هر چیز را تجلی خالق آن چیز می بیند.

تجزیه و تحلیل دقیق در رابطه با نتایجی که تکنیک به صحنه می آورد خیلی مشکل است؛ نباید پرسید برق مفید است یا مضر، باید مسئله را کمی عمیق تر ریشه یابی کرد که با چه گرایشی برق و امثال آن پدید آمد و به کجا ختم می شود. وقتی قرآن در مورد شراب و قمار می فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا»؛ (۲)

از تو در مورد شراب و قمار می پرسند، بگو در آن دو، گناه بزرگ و منافع برای مردم است، ولی گناه آن ها از منافعشان بیشتر است. ملاحظه می فرمایید که می گوید شراب و قمار منافی هم دارد، ولی گناه مرتکب شدن به آن ها از منافع شان بیشتر است و لذا حرام است.

پس شما نباید به من بگویید: برق که این همه نفع دارد! پس نباید در مورد آن چون و چرا کرد. به من بگو: برآیند فوایدش در مقایسه با آن چیزی که از ما گرفته است چه اندازه است؟ و البته فعلاً که ما آلوده ی استفاده از آن شده ایم و زندگی ما به استفاده از برق پیچیده شده است، بحث در استفاده نکردن از آن نیست، بحث بر سر جایگاه این پدیده و امثال آن در کلّ زندگی و بر سر نگاه و منظر ما بر اساس این ابزار ها به عالم و آدم است که چگونه امیال ما در نگاه به طبیعت نقش دارند.

با این بحث خواستم تفاوت نگاه صرفاً علمی، با نگاه علمی همراه با روح غلبه بر طبیعت روشن شود و عرض کنم این طور نیست که شما بتوانید صرفاً علم داشته باشید، چون آن علم در هر فکر و فرهنگی شخصیت خاصی به خود می گیرد و تفکیک آن در عمل بسیار بسیار مشکل است. به گفته ی هیدگر: «اگر فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش، قصد کرده ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی آن درک کنیم و هر چه را که به این

ص: ۲۳۰

۱- مصباح الهدیه الی الخلافه و الولایه، امام خمینی «رحمه الله علیه»، مصباح ۲۰.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۹.

طریق قابل ادراک نباشد، دور می اندازیم و مظاهر و پدیدارهای طبیعت را تابع طرحی که به نحو ماتقَدَّم ادراک شده است قرار می دهیم... تمام پدیدارها باید از پیش به عنوان مقادیرِ زمانی، مکانی حرکت تعین پیدا کنند تا بتوان آن ها را به عنوان پدیدارهای طبیعت در نظر آورد.»(۱)

دوباره به رودخانه نگاه کنید. یک نگاه این بود که آن آب است، یک نگاه دیگر از ساحت و مرتبه دیگر بود که آب را صورت یک حقیقت معنوی می دید که در این نگاه، «قلب» در کنار رؤیت حسی در صحنه بود، چون آب در حالت بی رنگی و بی شکلی، حالت «اطلاق» دارد، لذا ما را به «اطلاق» محض، یعنی به عالم معنویت انتقال می دهد، همان طور که در قرآن می فرماید: «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»(۲) عرش خدا قبل از خلقت آسمان و زمین بر آب استوار بود. آن آب، چه «آب»ی است که عرش خدا و برنامه ی فرماندهی و مدیریت خداوند بر آن است، که تازه آن عرش جلوه می کند، می شود «کرسی»، و بعد کرسی جلوه می کند، می شود «ارض»، و یکی از اعضای این ارض، «آب» موجود در دریا و رودخانه است؟! معلوم است این «آب» یک باطن عمیقی دارد و قلبی که می تواند از این آب به آن منتقل شود این را می فهمد. اما از طرف دیگر انسان غربی صورت میل و هوسش را به این رودخانه می دهد، و می گوید این رودخانه را فقط به عنوان محل سدّ بین، در این حالت فقط دیدن در میان نیست، زاویه دادن به دید در میان آمد، از این به بعد دارید یک طور دیگر نگاه می کنید و صرفاً با واقعیت و ابعاد باطنی آن روبه رو نیستید، بلکه با صورتی که می خواهید به واقعیت بدهید روبه رو کنید، به قول معروف «جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود» مولوی در همین رابطه می گوید:

از

نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف

مؤمن و کبر و یهود

در برخورد با هر چیزی نظرگاه ها باید مدّ نظر باشد، چه نظرگاهی که ساحات باطنی پدیده را در نظر می گیرد، چه نظرگاهی که صورت و همی را به پدیده ها می دهد.

ص: ۲۳۱

۱- کتاب «فلسفه و بحران غرب»، مقاله ی «هیدگر و گشایش راه تفکر» از دکتر رضا داوری، ص ۴۹.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۷.

سؤال: آیا درجه‌ی دخالت فرهنگ‌ها به یک نحو است و یا فرق می‌کند، به عبارت دیگر علم ریاضیات در منظر فرهنگ غرب با علم مکانیک و علم زیست‌شناسی و روانشناسی در یک حد است؟

جواب: علوم ریاضی و علوم عقلی و علوم تجربی - به معنای صرف تجربه - ابعاد مختلف از روح بشراند تا بشر در همه‌ی ابعاد زندگی در عالم - اعم از مادی و معنوی - درست عمل کند. این جا خواجه نصیر الدین طوسی و انیشتین فرقی ندارند ولی وقتی پای نظردادن پیش می‌آید، در علوم تجربی در نگاه غربی با مکانیک و برق و پیرو آن ساختن ابزارهای مربوطه روبه‌رو می‌شویم که جواب میل‌های نهفته در آن نگاه است، در اینجا است که می‌توان نتیجه گرفت ابزارها صورت علمی است که میل‌های آن جامعه بر آن حاکم اند. ولی وقتی صرف علوم پایه در میان باشد، آن علوم، عقلی و تجربی است و ریشه در ذات و استعداد بشری دارد، ولی وقتی آن علوم بر اساس فرهنگ حاکم بر جامعه و بر ذهن دانشمندان جهت خاص به خود گرفت، دیگر فقط علم نیست، ابزاری جهت اهداف خاص است. البته تفاوت هست بین علمی مثل مکانیک که بالأخره بهره‌ای از علوم پایه در آن نقش دارد با علم روانشناسی که سراسر تحلیل است نسبت به رفتار انسان.

علم پزشکی نسبت به علم مکانیک بیشتر تحت تأثیر نظرگاه انسان غربی است؛ علم پزشکی از منظری به انسان نگاه می‌کند که کاملاً از حقیقت انسان بی‌خبر است، انسانی که پایین‌ترین درجه‌ی وجودی اش بدن اوست و بقیه‌ی مراتب برتر وجود او در تدبیر بدنش کاملاً فعال هستند، در منظر علم پزشکی امروز مورد غفلت قرار می‌گیرد، به همین جهت می‌توان گفت امروز در منظر علم پزشکی به هیچ وجه انسان شناخته نشده است تا بخواهد آن را درمان کنند! با این حال علم پزشکی هم دو وجه دارد: یکی علوم پایه و یکی هم تحلیل‌ها و حدس‌ها و روش‌ها. این که امروزه شما با آن روبه‌رو هستید، بیشتر تحلیل و تکنولوژی است تا توجه به حقیقت موضوع، اما مبادی اش - که همان علوم پایه‌ی پزشکی است - سالم تر است، پزشکی امروز بدون آگاهی به مبادی تدبیر بدن، صرفاً بر اساس آزمون و خطا کارهایی را انجام می‌دهد.

عمده آن است که در تجزیه و تحلیل علوم امروز، متوجه نظرگاهی بشویم که در دل آن علم نهفته است و نیز متوجه شدت حدس ها و وهم هایی بشویم که در بعضی علوم غالب است. اگر این مسئله را به طور دقیق دنبال کنیم و در محافل فکری مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد، آرام آرام نکات دقیقی در مورد روح حاکم بر تکنولوژی امروز جهان برای ما روشن می شود و در آن حال نقد تکنولوژی، شروع مبارکی است. همان طور که امروز متفکران دارند به روح حاکم بر تکنیک انتقاد می کنند، و به اصطلاح بحث پرسش از تکنولوژی شروع شده است آینده نیز خبر از تحقق پرسش های عمیق تری را می دهد. الآن مردم دوباره به تجزیه و تحلیل و بازخوانی افکار قبلی شان پرداخته اند؛ به خود می گویند تا حالا می گفتیم: «تکنیک خوب است ولی باید آن را خوب به کار برد»، آرام آرام می رسند به این نکته که تکنیک خودش روح و فرهنگی دارد که به ما می گوید: «من را چطوری به کار ببر!» دیگر بحث این نیست که تکنیک را چه طور به کار ببریم، بحث این است که هر تکنیکی انسان ها را هر طور که خودش می خواهد به کار می برد، به قول معروف «درست است که تکنیک یک امر بشری است اما در اختیار بشر نیست، و با خود عالمی را می آورد که آن عالم بر همه چیز حاکم می شود» آرام آرام مردم در بازخوانی تکنولوژی به این مطلب می رسند که تکنولوژی وقتی جای خود را در زندگی ها باز می کند به جای آن که هر طور ما بخواهیم آن را به کار گیریم، ناخودآگاه فرهنگ به کارگیری اش را نیز بر ما تحمیل می کند. آری؛ خیلی طول می کشد که عموم مردم برسند به این که «اسلحه ها به ما دستوری دهند نه ما به اسلحه ها!» تا حال اگر خیلی که می خواستند حکیمانه سخن بگویند، می گفتند: من مواظب ام این تکنیک را چطوری به کار ببرم یا نهایتاً «راسل» می گوید: «قدرت جدید علم به نسبت خردمندی انسان برای او سودمند است و به نسبت نادانی او زیانمند خواهد بود، پس باید با افزایش علم، خردمندی نیز افزایش یابد.» (۱)

یک زمانی حرف همان بود که راسل می گفت که اگر انسان ها خردمند نباشند، از ابزارها خوب استفاده نمی شود. امروز حرف این است که آقای راسل! آن فرهنگی که ابزارها را ساخته است، خودش را در ابزارها ادامه می دهد و بر انسان فرمان می راند؛ می گوید: «بیش از

ص: ۲۳۳

۱- برتراند راسل، کتاب جهان بینی علمی، نقل از کتاب جهان بینی اسلامی تربیت معلم، قسمت توحید، ص ۶.

آن که ما بخواهیم ماشه ی تفنگ را بکشیم، فرهنگی که این تفنگ را ساخته است، می گوید: چگونه ماشه ی تفنگ را بکش»، ما فکرمی کنیم که داریم به اسلحه فرمان می دهیم. البته و صد البته روح حاکم بر تکنولوژی، روحی نیست که بشر به این راحتی بتواند آن را بشناسد و ابزارهایی بسازد که روح دیگری در آن ها جاری باشد. بشری که خود را دایرمدار همه چیز می پندارد، با همین روحیه ابزارهایی را می سازد و خودش را در آن ابزارها و تکنیک ها می نمایاند، در نتیجه این ابزارها برای آن ساخته می شوند تا بشری را به صحنه بیاورند که دایرمدار همه چیز است.

راه نجات از روح حاکم بر تکنولوژی

سؤال: آیا اولیاء الهی هم همین طور تحت تأثیر روح جاری در تکنولوژی قرار می گیرند؟

جواب: اولیاء الهی اصلاً با چنین روحیه ای شروع نمی کنند که اسلحه ها به میدان بیایند تا حالا بخواهند کنترلشان کنند، آن ها می آیند اسلحه ها را تبدیل به قلم می کنند. ما فقط می توانیم بگوییم آنچه در بحث فوق گفته شد در سطح عموم است، نه برای خواص. یک فرد مؤمنی که اهدافش برایش مقدس و با نشاط و فعال است، اگر اسلحه هم دست بگیرد، برای هدف مقدس از آن استفاده می کند، ولی عموم افراد جامعه نمی توانند در چنین حالتی باشند، بالأخره تسلیم فرهنگی می شوند که حاکم بر آن اسلحه است. و در مورد به کارگیری سایر تکنولوژی ها هم قضیه همین طور است.

البته در رابطه با ابزارها و روح حاکم بر آن ها موضوع خیلی گسترده است، یک مرحله آن است که شما در به کارگیری ابزارها خود را کنترل کنید که تحت تأثیر روح حاکم بر آن ها قرار نگیرید. مرحله دیگر آن است که با ایجاد خودآگاهی در جامعه، روح حاکم بر تکنیک را در عموم افراد جامعه خنثی نمایید، این یک قدرت فوق العاده می خواهد، به عنان مثال در مقابل فردی که چاقویی را در جیب گذارده که به موقع از آن استفاده کند، آنقدر در خودت قدرت می بینی که او را مجبور به چاقو کشی با خودت نکنی؟! یک وقت بنا را بر این می گذاری که چون او چاقو دارد پس شما هم باید چاقو بکشید؟ یک وقت بنا را بر این می گذاری که او را کمک کنید که چاقو نکشد؟! این کار بزرگی است. نمونه اش حضرت علی علیه السلام که در رابطه با

شورش مردم در مقابل عثمان، بسیار تلاش کردند تا کار منجر به کشته شدن عثمان نشود، به او فرمودند: «وَإِنِّي أَنشُدُكَ اللَّهَ الْآ تَكُونُ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ»؛ (۱) تو را به خدا قسم می دهم که رهبر کشته شده ی این امت نباشی. با آن همه جفایی که به حضرت کرد، او را نصیحت کردند. نمونه ی دیگرش کربلاست؛ امام حسین علیه السلام تمام تلاششان این است که کوفیان دست به شمشیر نبرند، چون وقتی روح ها از به کارگیری شمشیرها منصرف شد، نوع نگاهشان به زندگی طوری می شود که می توان وارستگی ها را به آن ها توصیه کرد، بعد هم که از حضرت پیروی نکردند و به طرف حضرت شمشیر کشیدند، حضرت به یارانشان فرمودند: ما شروع کننده ی جنگ نخواهیم بود، کار ما یک نوع دفاع است.

در رابطه با تکنولوژی موجود و روح سلطه گری موجود در آن، ابتدا باید کاری کرد که نسبت به عالم و آدم تعاملی مقدس حاکم شود تا ارزش بسیاری از تکنیک ها خنثی گردد، و اگر امکان تعاملی مقدس فراهم نشد ما در موضع دفاع قرار خواهیم گرفت، نه این که تحت تأثیر روح سلطه گرانه ی آن قرار بگیریم، به همین جهت جهاد اسلامی برای رفع موانع است و نه حاکمیت و سلطه.

آفات دلدادگی به فرهنگ غرب

سؤال: عامل مهمی که موجب می شود ابزارها و تکنیک ها به همراه خود، روح و فرهنگ خود را حاکم کنند چیست؟

جواب: قبلاً عرض شد رویهمرفته تکنیک ها در فرهنگی خاص و با اهدافی خاص ساخته شده اند و لذا هر جا هم که می آیند همان فرهنگ و اهداف را با خود می آورند، ولی آنچه موضوع را شدیدتر می کند، هم دلی با فرهنگی است که تکنیک ها در بستر آن پدید آمده اند. یک زمان هست که اروپا در قرون وسطی در رویارویی با مسلمانان به ارزش های دنیای اسلام اقرار می کند و لذا نه تنها علوم را از مسلمانان گرفتند، حتی دانشگاه آکسفورد را هم شبیه مدارس علمیه ی مسلمانان ساختند، ولی همان اروپا در دوره ی رنسانس که می خواست

ص: ۲۳۵

دین زدایی کند، سعی کرد نه تنها علوم مسلمانان را نفی کند، بلکه هر آنچه یادآور اسلام بود، حتی واژه هایی را که از لغات عربی ساخته بودند، از زندگی خود پاک کردند، چون به دین و دینداری پشت کردند. پس قصه ی همدلی یا جدایی دل ها نقش قابل توجهی در پذیرش روح حاکم بر تکنولوژی دارد. در مورد برخورد ما با فلسفه ی یونان از طریق فارابی و ابن سینا قصه ی همدلی به میان نبود و لذا زندگی ما یونانی نشد.

غرب بعد از رنسانس سعی کرد گذشته ی ملت های دیگر را نفی و تحقیر کند تا زندگی و فرهنگ جاری در تکنولوژی غربی در ملت هایی که از تکنولوژی آن ها استفاده می کنند به خوبی جا باز کند و یک نوع شیفتگی نسبت به فرهنگ غرب در آن ها پدید آید. به همین دلیل بنده معتقدم اگر از یک طرف عظمت های اسلام را به ملت اسلامی بفهمانیم و از طرف دیگر ضعف های فوق العاده اساسی فرهنگ غربی را مورد بررسی قرار دهیم، راه ظهور تحقق تمدن اسلامی را گشوده ایم. در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» سعی شده است ضعف های فلسفی فرهنگ مدرنیته مورد بررسی قرار گیرد تا قبل از آزاد شدن از تکنیک غربی، دلدادگی به غرب از بین برود، چون آنچه کار را مشکل کرده، کامپیوتر نیست، دلدادگی به فرهنگی است که این کامپیوتر از دل آن بیرون آمده است، در آن صورت از طریق کامپیوتر بدون هیچ مقاومتی همه ی توصیه های فرهنگی آن فرهنگ را می پذیریم. این که دست اندرکاران فرهنگ گله و شکایت می کنند چرا سینمای ما بومی نیست، به این جهت است که ما در امور سینمایی خود، تکنیک سینما را نیاوردیم، بلکه روح حاکم بر سینما را آوردیم و لذا نمی توانیم سینمای بومی داشته باشیم. در مورد کامپیوتر هم همین طور است؛ ناخودآگاه از طریق آن، کارهایی را انجام می دهیم که روح این تکنیک به ما القاء می کند. آری؛ در تئوری می توان گفت که ما از طریق کامپیوتر اهداف خود را دنبال می کنیم، ولی این یک سخن انتزاعی است. در عمل ملاحظه می فرمایید کارهایی که فرهنگ غربی در دامان ما قرار داده ادامه می یابد، مگر این که دلدادگی به آن فرهنگ از بین برود و دل ها در جای دیگری مستقر شود که در آن صورت دیگر دست و دلمان به کارهای دیگر مشغول می شود و کار خودمان را شروع می کنیم. بالأخره حالا که نمی توانیم از تکنیک غرب آزاد شویم و از طرفی هم می دانیم فرهنگ عمومی مردمان آنچنان نیست که تحت تأثیر فرهنگ این تکنیک قرار نگیرند، باید فکر کنیم از کجا شروع کنیم تا در

نهایت تکنیکی مطابق روح اسلامی جایگزین این تکنیک نماییم. عمده توجه به مرحله ی گذار است که نباید در این مرحله جانب افراط و تفریط را گرفت، وگرنه یا از ادامه کار مأیوس می شویم و یا مردم را به زحمت های طاقت فرسا دچار می کنیم، عمده آن است که راه های تولید علم مطابق با فرهنگ دینی همواره از ذهن و فکر ما خارج نشود و به تعبیر مقام معظم رهبری همواره «شکستن مرزهای علمی موجود»^(۱) مد نظر ما باشد.

ما در دوران گذار می خواهیم بگوییم: ابزارها و تکنیک های موجود، صورت علم غرب است. اگر ما ابزار غرب را گرفتیم، صورت میل انسان غربی را هم گرفته ایم، چون عرض شد ابزارهای غربی، علمی است که با «صورت میل انسان غربی» وارد زندگی بشر شده است. حال سؤال این است که آن ابزارها را با میل غربی بگیریم یا با میل خود؟ اگر ابزار غرب را با میل خودتان گرفتید و نگذاشتید که این ابزار فرهنگ خودش را به شما تحمیل کند، آن را در روح اسلامی هضم کرده اید و لذا خطر خیلی کم می شود.

این که می پرسید: آیا می توان در تمدن اسلامی همان علم و تکنیک را ادامه داد و از طریق آن ها علم و تکنیکی منطبق با فرهنگ اسلامی استخراج کرد و تمدن اسلامی را ساخت؟ این به شرطی است که از اول میل خود را از میل این تمدن جدا کنید و نگذارید فرهنگ غرب، عالم اسلامی شما را از شما بگیرد. اگر گفتید: «من عبودیت برایم مهم است، در آرامش و سکینه بودن برایم مهم است و نه در شتاب افتادن»، این تمدن و مظاهر آن را که از جمله ی آن ها سرعت خلاف طبیعت است، دیگر نمی توانید بپذیرید و با متذکر شدن به این موضوع اولین قدم جدایی شما با فرهنگ غرب شروع می شود، نگاه شما به سوی دیگر می افتد و در جاده ی دیگری قدم می گذارید و زبان توجه به فقر و جودی انسان برایتان رخ می گشاید و با بیکرانه ی عالم الهی مرتبط می شوید و در نتیجه حکومت کثرات فرو می ریزد.

«عدد» به خودی خود نشان از نظر کردن به کمیات و مادیات دارد؛ فرهنگی که پر از عدد است، یک فرهنگ مادی است. «فرهنگی که پر از عدد است» یعنی سراسر «کمیت» است، سراسر «کثرت» و «بُعد» است! اما فرهنگی که ارتباطش با عالم قدس محفوظ است، عددهایش

ص: ۲۳۷

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» در دیدار با جمعی از نخبگان علمی کشور در تاریخ ۶/۸/۱۳۸۸.

کم است، کثرت در عالم معنا مطرح نیست، درست است که ما فعلاً در عالم ماده و در بین کثرات زندگی می‌کنیم، ولی نباید از حاکمیت عالم معنا محروم باشیم و اصالت را به کمیات بدهیم. پس ملاحظه فرمودید که در دوران گذار باید ظرائف و دقایقی را رعایت کرد. بلی؛ در دوران گذار- یعنی قبل از ایجاد تمدن اسلامی به صورت بالفعل- می‌توانیم از علم و تکنیک غرب استفاده کنیم، ولی نه «لابشرط» و بدون هیچ محدودیت دینی.

سختی‌های دوران گذار

با این مقدمات می‌توان گفت: این چنین نیست که در دوران گذار از فرهنگ مدرنیته به فرهنگ اسلامی، بتوانید تولید علم را بدون توجه به علم و تکنیک غرب شروع کنید، چون هنوز با توجه به حاکمیت تمدن غرب، به تصور این که تمدن اسلامی به چه شکل باید باشد، نرسیده ایم. شما در حال حاضر هر چقدر فکر کنید که با چه وسیله‌ای به خانه تان بروید جز ماشین سواری، چیزی به ذهنتان نمی‌آید، نهایتاً خیلی که بخواهید فوق این تمدن فکر کنید، می‌گویید: با کالسکه مسافرت می‌کنیم، در حالی که ساختارهای موجود اجازه‌ی چنین زندگی را به شما نمی‌دهد، پس مسلم است به بشر امروز خیلی سخت می‌گذرد تا بتواند به یک تصور جدید برسد، و این است که مجبوریم با این تمدن تعامل کنیم تا آرام آرام و با توجه به اهداف خود نسبت به راه کارهای تحقق آن اهداف بیندیشیم.

می‌گویند در جهنم به بعضی از آن جهت بسیار سخت می‌گذرد که هر چه در دنیا و در ذهنشان تصور کرده اند همان‌ها را در اطراف خود ایجاد می‌کنند، در حالی که با هوشیاری فطرت در آن شرایط، به چیزهای دیگری نیاز دارند ولی چیز جدیدی نمی‌توانند تصور کنند و برای آن‌ها که در جهنم جاودانه نیستند، هزاران سال طول می‌کشد تا ذهنیات و ملکاتشان تغییر کند، این هزاران سال را در «خلأ» و در بی‌هویتی هستند تا استعدادهای اصلی خود را بازیابی کنند و به گرایش‌های اصلی خود که روح ایمان بود دست یابند. این که می‌بینید بحث‌هایی که در مورد گذار از غرب می‌شود افراد را اذیت می‌کند، چون یک مرتبه همه‌ی تصور او را می‌خواهید از او بگیرید، بعد هم هر چقدر فکرمی‌کنند، چیزی نیست که به جای آن بگذارد و لذا برای او این کار، کار مشکلی خواهد بود، پس زمان زیادی نیاز هست که آرام آرام به

تمدنی غیر از تمدن غرب فکر شود و چون به تصور تمدن اسلامی نرسیده ایم به ناچار علم و تکنیک غرب را گزینش می کنیم، زیرا تصویری ماوراء آن نداریم، هر چیزی را برای زندگی تصور کنیم، همان ابزارهایی است که غرب در زندگی ما وارد کرده است. وقتی توانستیم به ابزارهایی نسبت به اهداف خود دست یابیم و قبل از آن، عالم دینی خود را شناختیم و خواستیم زندگی خود را بر اساس آن عالم ادامه دهیم، به همه ی این تکنولوژی که ما را از عالم دینی مان خارج می کند، پشت خواهیم کرد، چون در آن حالت متذکر یک نوع زندگی دیگری هستیم غیر از زندگی که غرب برای ما مطرح می کند.

افراد در رابطه با فرهنگ غرب و زندگی غربی سه دسته هستند: یک دسته که از اول مایل اند به همان زندگی غربی برسند، چون اهدافی را که غربی ها برای زندگی خود دنبال می کنند برای خود پسندیده اند. دسته دیگر مایل نیستند به نتایجی برسند که انسان در فرهنگ غرب به دنبال آن است، ولی طوری به زندگی غربی وابسته شده اند که بعد از مدتی استحاله می شوند و ناخودآگاه رنگ غربی و تفکر غربی همه ی زندگی آن ها را اشغال کرده است. فقط دسته سوم می مانند؛ که هم از اول مایل نیستند به اهدافی برسند که یک زندگی غربی دنبال می کند و هم این عدم تمایل را تا آخر در خود حفظ می کنند و بر آن پایدار می مانند. امروزه می بینید فقط افراد دسته سوم اند که در تلاش اند از روح فرهنگ غرب نجات پیدا کنند؛ و بالأخره هم نور انتظاری که دارند تا شرایط زندگی دینی محقق شود، این ها را نجات می دهد. ولی اگر عالم دینی و اهداف مربوط به آن از مدّ نظر ما رفت و دائم متذکر آن نبودیم، از زشتی زندگی غربی غافل می شویم و ناخودآگاه به آن تمایل پیدا می کنیم، و در این حالت نه تنها انقلاب اسلامی را بستر تحقق آرمان های خود نمی دانیم، بلکه مزاحم خودمان می پنداریم.

تمدن اسلامی، ابزار مناسب خود را می نمایاند

آری؛ ما با همین ابزارهای گزینش شده از تمدن غرب، تمدن اسلامی را شروع می کنیم، چون تصور جدیدی از زندگی پیدا کرده ایم ماوراء آنچه غرب به دنبال آن است. ما بعد از این که عالم دینی خود را حفظ کردیم که همان عدم تمایل به زندگی غربی است، دائماً در راستای رسیدن به مطلوب خود فکرمی کنیم، یک مرتبه می بینیم إن شاء الله چیزهای جدیدی پیدا

شد، با تصور جدیدی روبه رو شدیم که در آن تصور، فرهنگی که گم کرده ایم خود را آرام آرام می نمایاند و ما را دعوت به ساختن نوعی از زندگی مطابق عالم دینی می کند و شور نهفته در امت اسلام سر بر می آورد و سرعت می گیرد. آینده از آن بشری است که یاد گرفته به کمک رهنمودهای انبیاء فکر کند، نهال هیچ نوع تفکری درباره ی آنچه در دوره ی ما وجود دارد نمی تواند سر از خاک برآورد و رشد کند مگر آن که ریشه هایش از طریق همزبانی با انبیاء و با زبان و در خاک و گل تفکر حضوری و وجودی آنان شکل بگیرد و آن وعده ی حتمی خدا برای ظهور حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه است و هر فکری که در راستای تحقق آن شرایط نباشد، فکر نیست.

سیصد سال پیش چه عاملی موجب شد که یک مرتبه عده ای از ما به غرب تمایل پیدا کردیم؟ از یک طرف پادشاهان خودباخته و عموماً فاسق قاجار مثل لشکر فاتح بیگانه با ملت برخورد کردند، از طرف دیگر هم آن اسلامی که ابعاد گوناگون فقهی و عرفانی عظیمی در خود داشت، در عقل و قلب مردم جا باز نکرد و مردم کوچه و بازار آن طور که باید و شاید روح و نور اسلام را در قلب خود نیافتند تا آن نور را با ظلمات فرهنگ غربی مقایسه کنند، به عبارت دیگر آن بصیرتی را که لازم داشتیم تا به کمک آن و با دل سپردن به آن، ضعف های زندگی غربی را بشناسیم، از دست داده بودیم، آن میلی که می توانستیم رشدش بدهیم و بر اساس آن میل، تمدن اسلامی خود را در فرصت تاریخی پیش آمده، بسازیم، آن میل در ملت اسلام گم شد. الآن نمی دانیم اگر آن میل را حفظ کرده بودیم و رشد می دادیم با چه نوع زندگی روبه رو بودیم، اما می دانیم این که فعلاً در آن هستیم را نمی ساختیم. در حال حاضر تا وقتی که دوباره آن میل را احیاء کنیم، ناچاریم در ذیل تمدن غرب زندگی کنیم، اما آن زندگی که ما می خواهیم، حتماً این زندگی نیست که غرب پیشنهاد می کند. ما قبلاً زندگی خاص خود را داشتیم و مردم اروپا هم خوب یا بد در قرون وسطی زندگی خاص خود را داشتند، یک مرتبه رنسانس آمد خودش را به قرون وسطی تحمیل کرد، به ما هم تحمیل شد. آیا امکان نداشت ما زندگی دیگری را در آن مرحله از تاریخ خود که فرصت ساختن یک نوع زندگی بود، شروع می کردیم؟ آری؛ امکان آن فراهم بود، اما این کار را نکردیم. مشکل ما ادامه ندادن گرایش اسلامی مان بود تا آن طور که شایسته بود شکوفا شود.

اگر چه حکمت متعالیه ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» در اصفهان و شیراز مطرح شد و پیرو آن حکمت و عرفان در تهران با امثال «آقا محمدرضا قمشه ای» و در اصفهان توسط «میرزا جهانگیرخان قشقایی» شکل گرفت، ولی این رویکرد در حوزه های علمیه همه گیر نشد تا ملت توسط روحانیت بتواند از آن فکر تغذیه شوند و روح حکمت و عرفان مذاق جامعه را شیرین کند و درک و تشخیص تلخی زندگی غربی همگانی گردد. ما ضربه را از آن جا خوردیم و حالا هم از همان جایی که ضربه خوردیم باید مشکل خود را جبران کنیم، ما با رجوع هر چه بیشتر به اسلامی که مایه ی عرفانی و فلسفی داشت، باید دل خود را به غرب نمی دادیم و حالا هم باید با دل سپردن به همان اسلام که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در حال حاضر متذکر آن اند، از غرب دل بکنیم. در آن صورت به نوعی از زندگی بازگشت می کنیم که نه تنها دیگر از غرب عقب نیستیم، بلکه برای همیشه غرب را پشت سر می گذاریم، در آن شرایط است که ملاک ها عوض می شود و اولین نتیجه اش فروریختن ابهت غرب و ملاک ها و ارزش های دروغین آن است، ملاک هایی که چهارصد سال است بقیه ی ملت ها را با آن اندازه می گیرند و کوتاهی آن ها را به رخشان می کشد. این یک پدیده ی اتفاقی نیست که بنیانگذار انقلاب اسلامی یعنی امام خمینی «رحمه الله علیه» فقیهی است که از حکمت متعالیه و عرفان دینی بهره ی کافی دارد، چون برای رویارویی با فرهنگ غرب و دل کندن از آن فرهنگ باید اسلامی در صحنه باشد که تمام ابعاد وجود انسان را جذب کند، با حکمت متعالیه عقل حکمی و قدسی جذب اسلام می شود و رشد می کند و با عرفان اسلامی دل جذب اسلام می گردد و سیر می کند و با فقه و آداب دینداری سازماندهی می شود.

برگشت به کجا؟!!

سؤال: می فرمایید: راه به دست آوردن آن میلی که زندگی غربی دیگر برای ما جلوه نکند، توجه کردن است به آنچه داشتیم و زندگی غربی از ما گرفت و به تعبیر دیگر می فرمایید باید به زندگی گذشته مان برگردیم، آیا این ممکن است؟

جواب: برگشت به میل و تمنای گذشته ممکن است، اما برگشت به آن ابزارها و آن سبک زندگی، خیر. ما باید در تجدید نظر نسبت به زندگی غربی، تغییر میل مان را از آن نقطه ای

شروع کنیم که به غرب میل کردیم، و به زندگی دینی و معنوی خود که سرمایه‌ی بسیار بزرگ الهی ما است برگردیم. ما حتی تا دویست سال پیش، اهل معانی بودیم؛ یعنی ملت، روح دعاها را می‌فهمید و با ابعاد متعالی آن، زندگی خود را شکل می‌داد! فهم دعاها، مطرح در فرهنگ تشیع در عین اُنس با ابعاد متعالی آن و جهانی فکر کردن، کاری است که باید انجام دهیم. بنده خیلی حسرت می‌خورم؛ که چطور شد با آمدن فرهنگ غرب، که به کویر می‌ماند تا به زندگی، فرهنگ اُنس با دعا به عنوان روح زندگی - و نه صرف خواندن برای ثواب - در زندگی ما گم شد؟! فعلاً آن دعاها با آن حالت حضوری اش، که می‌تواند قدرت دریافت جامعه را از عالم غیب پدید آورد، در روح زندگی ما حاضر نیست. این نمونه‌ای از آن معنویت و میلی است که ما در شرایط تاریخی خود داشتیم و اوقات خود را با آن می‌گذرانیدیم. با پیداشدن وسایل نقلیه و وسایل ارتباط جدید، عملاً شهرها به همدیگر نزدیک شد و به یک اعتبار جهان کوچک گشت. یک مرتبه روحی به وجود آمد که جای روح یگانگی و خلوت انسان با خدا را گرفت، راه انسان‌ها به سوی آسمان تنگ شد و میل‌های کاذبی جای آن میل‌های اصیل نشست و تنهایی‌ها و ارتباط با عالم غیب، آزاردهنده شد. قبل از این که ما و اندیشمندان و علمای ما اقدامی برای معنوی کردن این تنهایی بکنند، غرب برای همه‌ی جهان مطابق با فرهنگ خود اقدام لازم را انجام داد و فرهنگ خود را در خلأ شرایط جدید حاکم نمود و چون چهارصد سال است که شرایط جدید با فرهنگ غربی همراه است بشر نمی‌تواند شرایط جدیدی را منهای فرهنگ غرب تصور کند.

حدود چهارصد سال پیش زمینه‌هایی فراهم شده بود که جهان باید تغییر می‌کرد و پا در شرایط جدید می‌گذاشت، با شرایطی که از نظر فکری، فلسفه‌ی صدرایی به وجود آورده بود، ما می‌توانستیم در آن شرایط جدید آینده‌ی خود را بسازیم ولی نساختیم. باز شرایط تغییر جهان فراهم شده است و خداوند با پیروزی انقلاب اسلامی زمینه‌ی خوبی در اختیار ما گذارده است، اگر جهت خود را درست به سوی تمدن اسلامی قرار دهیم، گذشته را جبران خواهیم کرد، *إن شاء الله*.

اسلام امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»؛ راه برون رفت از فرهنگ غرب

سؤال: آنچه برای ما با توجه به سخنان شما مسئله شده این مطلب است که از یک طرف باید به غرب و تمام مظاهر آن که سراسر متذکر نفس اماره است پشت کرد، از طرف دیگر با این دست خالی نمی توانیم از خود شروع کنیم، پس باید راه میانه ای را پیدا کرد، حال با توجه به این که در راه میانه از گرفتار شدن به فرهنگ غربی نیز گریزی نیست، پس به کجا خواهیم رسید؟!

جواب: البته همانطور که خودتان اشاره کردید، «عملاً»، و نه عقلاً؛ ما در دوران گذار تحت تأثیر فرهنگ غرب خواهیم بود، چون عقلاً چنین است که اگر میل مان کاملاً اسلامی باشد غربی نمی شویم، اما عملاً چنین است که جامعه میلش کاملاً اسلامی نیست، پس عملاً در دوران گذار از این که تحت تأثیر غرب قرار می گیریم گریزی نیست. در نتیجه جامعه ی ما هر قدر که میلش اسلامی تر باشد، در دوران گذار تأثیر کمتری از فرهنگ و ابزار غرب می پذیرد. عمده ی کار ما آن است که فیلترهایی داشته باشیم که نگذاریم روح غربی بر روح اسلامی ملت ما غلبه کند و این کار با معرفی اسلامی که امام خمینی «رحمه الله علیه» نشان دادند ممکن است، و اگر توانستیم اسلام را از منظری که ایشان نشان دادند به مردم بنمایانیم، عملاً تکلیف میل هایمان را روشن کرده ایم. خیلی فرق است بین این که کسی توجه اش به عالم قدس و وحدانیت باشد و کسی که اصلاً وحدانیت و معنویت را گم کرده است! این که می بینید در شرایط کنونی جوانان ما نمی توانند از این جهنم خود را بیرون بکشند، چون واقعاً نمی دانند باید چه کار کنند؛ تکلیف خودشان را آن جایی که باید با غرب یکسره کنند، گم کرده اند. نه این که این جدایی را نخواهند. بسیار اتفاق افتاده است جوانانی که به ظاهر فرهنگ غرب را پذیرفته اند، وقتی بستر دینی را شناختند و توانستند تحلیل درستی از آن داشته باشد، با شوق تمام به زندگی دینی روی می آورند و گمشده شان را در این نوع زندگی می خواهند پیدا کنند. ما هنوز نتوانسته ایم حرفمان را به نحو درست و قابل تصور به جوانانمان برسانیم؛ آن چیزی را که از طریق امام خمینی «رحمه الله علیه» در قرن حاضر در دین پیدا کرده ایم، نتوانسته ایم درست به این نسل انتقال دهیم. معلوم است که عموم جوانان ما روحشان، روح طالب معنویت است، ولی

سخت گرفتار تبلیغات و دروغ‌های دشمن هستند، اگر ما تلاش کنیم که به نحو درست و آرام آرام حرمان را به آن‌ها برسانیم و گم‌شده‌شان را نشانشان بدهیم، حتماً میل تحقق تمدن اسلامی که در واقع شرایط جواب‌گویی به میل فطری است، در آن‌ها رشد می‌کند. خدا به آن‌ها کمک می‌کند تا بفهمند شرایطی را که فعلاً در آن افتاده‌اند نمی‌خواهند، این همه اعتراض به حرکات آمریکا - به خصوص در جوانان دنیا، و بالأخص در جوانان کشورهای اسلامی - نشان آن است که میل‌های این جوانان در جستجوی راه دیگری است ولی آن را نمی‌شناسند و آرزوهای خود را عملی نمی‌دانند. ما از طریق انقلاب اسلامی داریم به جهان طالب زندگی صحیح و سعادت‌مندانه می‌گوییم میل خود را باید به سوی عالم قدس سیر بدهید. بشر عالم قدس را گم کرده است و وقتی هم بخواهد تصور کند که میل خود را از تمدن غربی بکند، سرگردان می‌شود، لذا می‌گوید: «پس بگذار همین که هست را داشته باشم». اگر می‌بینید انعکاس تنفر از حرکات دولت آمریکا در دنیا اینقدر وسیع است، به جهت این است که میل‌گذار از وضع موجود در آن‌ها پدید آمده است ولی نمی‌دانند این میل را چه کار بکنند و به کدام سمت و سو جهت دهند! طرح «عالم انسان دینی»، به او کمک می‌کند که بفهمد میلش را به کجا باید سوق دهد. (۱) فکر نکنید این کار مشکلی است، همین که فهمید میلش را به کجا باید سوق دهد، تکلیفش را با تکنولوژی غرب یکسره می‌کند.

این که انسان جایگاه فرهنگ مدرنیته و تکنولوژی مربوط به آن فرهنگ را درست بشناسد، نکته‌ی بسیار ارزشمندی است، چون در آن صورت تکلیف خود را نسبت به حال و آینده‌ی آن فرهنگ و تکنولوژی مربوط به آن می‌شناسد. افراد متدین عموماً احساساتشان نسبت به اشکالات غرب تحریک می‌شود؛ اما نمی‌توانند تکلیف خود را با آن فرهنگ معلوم کنند، زیرا بعضی از نویسندگان که باید از جهت فکری مردم را راهنمایی کنند در راستای عبور از غرب قلم نزنده‌اند و مخاطبان خود را در این امر به فکر وارد ننموده‌اند. حال اگر افرادی که به دنبال کتب مذهبی هستند به جهت عدم طرح موضوع جایگاه فلسفی فرهنگ مدرنیته، توسط آن نویسندگان با این مسئله روبه‌رو نشوند، نمی‌توانند جایگاه فرهنگ مدرنیته را در آینده‌ی جهان

ص: ۲۴۴

۱- در مورد تحقیق در رابطه با «عالم انسان دینی» به کتابی که از همین مؤلف با همین عنوان تدوین شده رجوع فرمایید.

بشناسند. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» به صورت کاملاً روشن و علامه‌ی طباطبایی «رحمه الله علیه» به نحو ظریف، تکلیف ما را نسبت به غرب معلوم می‌کنند که بنده؛ در نوشتار «تئوری اداره‌ی جهان بشری از دیدگاه علامه طباطبایی» «رحمه الله علیه» و کتاب «خطر مادی شدن دین» نظرات علامه را شرح کرده‌ام و سخنرانی‌های امام «رحمه الله علیه» پُر است از روح و روحیه‌ی عبور از غرب که در جلسات قبل اشاره‌ی مختصری به آن‌ها شد.

به این نکته باید عنایت داشته باشید که متفکرانی که پروای آینده دارند و می‌دانند ریشه‌های پایداری وضع موجود خشکیده است، همواره چشم به راه اند و بعضاً در حرکات عادی مردم آثار بحران را لمس می‌کنند، آن کس که منتظر است حادثه‌ی مهمی رخ دهد، به همه چیز با نگاه دیگری می‌نگرد تا پیش آمد بزرگ عصر را که اثرش در همه جا ظاهر است، ببیند. گاهی آن چه را فکر می‌کنیم در پشت خانه است و هنوز وارد خانه نشده، در خانه وارد شده است، باید ورود آن را باور کنیم و اگر چیز مبارکی است در تحقق آن تلاش کنیم. آیا تمام شرایط برای استقبال از تمدن اسلامی به قرائتی که اهل البیت پیامبر علیهم السلام ارائه می‌دهند، آماده نیست؟! غفلت نکنیم که در کجای تاریخ هستیم. چرا بعضی از گویندگان و نویسندگان مذهبی ما در مورد نقد فرهنگ غرب و جایگزینی تمدن اسلامی آن طور که باید و شاید عمل نمی‌کنند؟ آن وقت گله دارند که مردم دیگر کتاب خوان نیستند و به جلسات مذهبی علاقه نشان نمی‌دهند! کدام کتاب را بخوانند؟! گوینده‌ای که هنوز خودش افق تاریخ خود را نمی‌بیند، چه چیزی را می‌تواند به شنونده‌ی خود نشان دهد؟!!

تفاوت معماری سنتی با معماری غربی

سؤال: شهید آوینی «رحمه الله علیه» می‌گوید: «علوم رسمی غرب انسان را در جهان بینی موهوم سرگردان می‌کند.»! پس طبق این سخن، ما نباید بتوانیم از علوم غربی استفاده کنیم و یا به روش آن‌ها ابزاری در راستای نزدیکی به تمدن اسلامی بسازیم، آیا می‌توان این طور نتیجه‌گیری کرد که حتی اگر بر اساس آن علوم مسجدی هم بسازیم، فضای آن مسجد فضای سرگردانی است و نه آرامش؟

جواب: همان طور که قبلاً عرض شد: روح «سلطه بر طبیعت» در منظر علوم غربی، حتی در معماری غربی مستتر است و لذا علم معماری غربی، علم مستتر در فنی است که میل غربی در آن جریان دارد، آری با آن معماری نمی توان مسجدی ساخت که ما را به حضور در عالم معنا ببرد. اگر از آرشیوتکت ها و طراح هایی که با علم معماری و عمران مدرن کار می کنند، آهن را بگیرید، دیگر نمی توانند هیچ چیزی بسازند! حتی در ساختن بناهایی که شبیه بناهای سنتی است از نبشی آهن استفاده می کنند، اما معماری قبلی، نیروهای طبیعت را در بستر خود طبیعت به کار می گرفت. طاق قوسی قدیم را ببینید و مقایسه کنید با طاق های قوسی که امروز می سازند. طاق های قوسی امروزی که به تقلید از گذشته گان می سازند تمامش آهن و سیمان است که با نیروی جوشکاری آن ها را به همدیگر وصل کرده اند، ولی نگاه معماری گذشته نگاه دیگری است، با آن هماهنگی طبیعی که بین اجزاء به وجود می آوردند رابطه ی بین آسمان با زمین را نشان می دادند، در بین اجزاء به کار رفته در آن معماری، تضادی پیدا نمی کردید که حالا بخواهید با نیروی جوشکاری آن اجزاء را در کنار همدیگر نگهدارید. با انکشافی که معماران گذشته نسبت به استعداد های طبیعت به دست می آوردند، عملاً باطن زیبای طبیعت را به نمایش می گذاردند، نه این که کاری بکنند که اجزاء به تضاد بیفتند و حالا برای سرکوبی آن تضاد، نیروی جدیدی را وارد صحنه کنند، کار این ها مثل این است که گُل های طبیعت را از طبیعت و از بستر اصلی رشد و نموش بگیریم و بیاوریم در گلدان و بگذاریم در آپارتمان و بعد چون گل های طبیعی پژمرده می شوند، یک گل پلاستیکی می سازیم و در گلدان می گذاریم تا پژمرده نشود، این دیگر ارتباط با «گل» نیست. معماری جدید، صورت پلاستیکی معماری سنتی است. فنّ غربی، علمی است که در آن فن، میل غربی مستتر است، میلی که به سوی ناکجا آباد نظر دارد و لذا حق با مرحوم شهید آوینی «رحمه الله علیه» است که می گوید: «علوم رسمی غرب انسان را در جهان بینی موهوم سرگردان می کند!»، کسی که مانند شهید آوینی «رحمه الله علیه» متوجه عالم معنا شود، می بیند که روح غلبه و سلطه بر طبیعت، اجازه ی ارتباط با واقعیتِ طبیعت را به انسان نمی دهد. البته همان طور که قبلاً عرض شد و باز تأکید می کنم؛ «علم، به خودی خود غربی نیست، ولی بین علم و تکنیک نباید خلط شود». مثلاً «فیزیک» به معنای تحقیق در مورد «طبیعت»، غربی نیست، اما فیزیک به معنای، نگاه خاص به طبیعت برای یافتن نیروهایی که

فرهنگ مدرنیته می خواهد از طبیعت بگیرد، غربی است، این دو نکته را باید از هم جدا کنیم. فیزیک به معنای علم به قواعد خاص موجود در طبیعت چیزی است که همه ی ملت ها می توانند از آن استفاده کنند، مثلاً حرارت موجود در طبیعت منشأ خیلی از کارها می شود. شما بیاید از حرارت طبیعت استفاده کنید، اما به شرطی که در این کار با طبیعت در تعامل باشیم و نه این که بخواهیم بر آن سلطه پیدا کنیم.

همان طور که در تحلیل حوادث تاریخی باید مواظب باشیم ریشه ی این حوادث را غلط تفسیر نکنیم و به کمک قواعد قرآنی به حوادث نگاه کنیم، مثلاً؛ تمدن فرعونیان و علت سقوط آن ها را از منظر قرآن ببینیم و نه از منظر مورخین یا جامعه شناس ها، در تفسیر پدیده های طبیعی نیز باید این قواعد را رعایت کرد. در نگاه غربی، رودخانه ای که می بینیم و به نظر خودمان هم فکر می کنیم «رودخانه» می بینیم، به جهت حاکمیت فکر کمیت گرای غربی، ناخودآگاه با دیدن رودخانه به نیروی برقی فکر می کنیم که با احداث سدّ بر روی آن به دست می آید. علوم جهت دار غرب همین طور است؛ عالم را بر همان اساس تفسیر می کند و دائم از آن منظر به همه چیز می نگرد. به قول «هایدگر» فرهنگی که می خواهد بر همه چیز تسلط داشته باشد و همه چیز را به ابزار تبدیل می کند، جنگل را الوار می بیند، نه یک مجموعه ای زیبا از ظهور قواعد عالم قدس. این نگاه که همه چیز را در منظر سود مادی ببیند، برای بشر خیلی مشکل ایجاد می کند! بشری که گرفتار این نگاه است، چشمش را به طبیعت بسته است و از ارتباط حقیقی با طبیعت محروم شده است! انسان غرب زده همه ی چیزها را «نیرو» و «ابزار» می بیند! این که در اسلام می گویند: «ربا حرام است» برای این است که در نگاهی که سود مادی همه ی مقصد انسان شد، دیگر انسانیتی نمی ماند که طبیعت و مال در خدمت آن باشد، بلکه او در خدمت مال و ثروت قرار می گیرد.

عوامل حجاب رؤیت طبیعت

سؤال: آیا این که جنگل را الوار ببینیم، نگاه غلطی است، یعنی جنگل الوار نیست؟

جواب: به هیچ وجه جنگل الوار نیست، بلکه نمایشی از نظم عالم قدس است که در بستر زمین ظاهر شده است، مثل چشم شما که ظهور قوه ی بینایی نفس شما است، آیا می توان گفت

چشم چیزی نیست جز مجموعه ای از سلول ها؟! یا خود چشم با همه ی انضباط و نظمی که دارد چیزی است که قوه ی بینایی نفس ما از آن منظر با بقیه ی موجودات ارتباط می یابد و صورت آن ها را از طریق چشم به قوه ی بینایی و به نفس منتقل می کند؟ جنگل هم همین طور است، صورت حقایق قدسی عالم غیب است، ولی وقتی بشر حریص شد و اصالت را به میل های مادی خود داد، آن جنگل برای او الوار می شود و شروع می کند با تکنیک های ویرانگر، یک ماهه جنگل را به بیابان تبدیل کند، بدون هیچ تعامل و ارتباطی که باید با جنگل داشته باشد. در حالی که در شرایط عادی و در بستر طبیعی خود، اگر ما نسبت به استفاده از جنگل حریص نباشیم، خود جنگل پس از مدتی از کناره ی هر درخت کهنی جوانه می زند و تنه ی قدیمی خود را در اختیار ما می گذارد، خودش اعلام می کند که زمان بریدنش فرا رسیده است، تا جوانه های اطراف آن امکان رشد لازم را داشته باشند، در آن صورت شما می توانید از آن درخت و سایل مورد نیاز خود را بسازید این خیلی فرق می کند با حرصی که به تخریب جنگل منجر شده است و با یک اژه برقی تمام جنگل را به الوار تبدیل می کنند، این دیگر تعامل با جنگل نیست، بلکه جنگ با جنگل است. وقتی شما فرصت می دهید تا پشم های گوسفند بلند شود و سپس آن را قیچی می کنید با طبیعت گوسفند تعامل می کنید و این غیر از آن است که پشم های آن را از ریشه بکنید. چون گوسفند را موجود زنده احساس می کنید که باید در کنار شما باشد و شما هم در کنار او، هرگز به خود اجازه نمی دهید پشم های آن را از ریشه بکنید. در رابطه با جنگل چون معتقد نیستیم که یک موجود زنده ای است که از عالم قدس تدبیر می شود، مثل گوسفند با آن برخورد نمی کنیم، و علت درست ندیدن حیات جنگل، حرصی است که بر روح انسان مدرن حاکم شده است.

شرایط افاضه ی «واهب الصّور»

سؤال: مرحوم شهید آوینی «رحمه الله علیه» می گوید: «برخلاف آنچه عموم می پندارند، علوم تجربی، بنیان، جهت و حتی روش پژوهشی خودش را از فلسفه ی غربی اخذ کرده است.»^(۱)

و نیز

ص: ۲۴۸

۱- شهید آوینی، «مبانی توسعه و تمدن غرب»، ص ۱۸۱

آن جا که می گوید: «اگر انکشاف و یافته های علوم جدید مبتنی بر حقیقت عالم باشد، همه ی آنچه که ما در ردّ و ذمّ تمدن غربی و نظام آموزشی آن می گوئیم، به حُسن و مدح تبدیل خواهد شد، و نه تنها دیگر جای هیچ اعتراضی باقی نمی ماند، بلکه می باید شکرگزار غربی ها هم باشیم که راه ادارک حقایق را بر همه ی انسان های سراسر عالم گشوده اند. اما آیا به راستی انسان با این علوم، از خرافات و جهل نجات پیدا کرده و یا نه؟ در خرافاتی عمیق تر فرورفته است؟» (۱)

آیا می توان از جملات ایشان نتیجه گرفت که علوم امروزی روابط بین پدیده های عالم را نیز استخراج می کنند و قواعد عالم را بیان می کنند. اما بر همان اساس که فرهنگ مدرنیته یک مجموعه است، وقتی این علوم وارد زندگی بشر شدند، قطعاً نتایج مطلوب گرفته نمی شود و عملاً از حقایق عالم دور می شویم.

جواب: ما معتقدیم که غرب عموماً هر حقیقتی را در حجاب و استتار می برد، بله همان طور که عرض کردم من قبول دارم روی این ساختمان ده طبقه هزاران محاسبه شده است، و بر اساس قواعد این عالم هم محاسبه شده است، اما آیا با این محاسبات و با ساختن این ساختمان ده طبقه کمالات و استعدادهای این عالم را به انکشاف کشانده اند یا به حجاب برده اند؟ «انکشاف» واژه ی دقیقی است! به آن عنایت فرمایید؛ مثلاً ببینید: از ریاضیات این عالم هم خواجه نصیر الدین طوسی استفاده می کند هم دکارت، و هر دو هم منشأ بناها و ساختمان های بزرگی می شوند، خواجه نصیر الدین طوسی و یا شیخ بهایی با همان محاسبات دقیق، رصدخانه ی مراغه و یا مسجد امام را می سازند و در واقع توانایی ها و زیبایی های طبیعت را به انکشاف می کشانند، ولی با محاسبات فرهنگ مدرن، طوری با طبیعت برخورد می شود که طبیعت را خفه می کنند تا از نیرویش استفاده کنند. مثال ساختن کوزه و مقایسه ی آن با ساختن بلوک سیمانی، مثال خوبی است، و یا دو ساختمان را در نظر بگیرید، یکی مجموعه ی چند آسمان خراش و یکی هم مسجد آگرای هندوستان، در حالی که هر دوی آن ها با محاسبات دقیقی ساخته شده است، ولی یکی با سرکوبی استعدادهای طبیعت برافراشته شده و یکی با

ص: ۲۴۹

۱- همان، ص ۱۷۹.

ظهور استعدادهای طبیعت. البته هنوز راه زیادی مانده است تا بفهمیم این علوم غربی در حین این که تکنولوژی را به ما داده چه چیزهایی را از ما و از محیط اطراف ما گرفته است.

اولین قدم

ممکن است بفهمیم در شرایط فعلی نمی توانیم به این حرف ها عمل کنیم؛ چون فرهنگ مدرنیته و ابزارهای مربوط به آن، همه ی اطراف ما را به جای کوزه ی سفالین و خشت تبدیل به همان بلوک سیمانی کرده است. بسیار خوب؛ عمل به این موضوع مثل نمازخواندن است. مگر بحث هایی که بنده راجع به نماز می کنم، وقتی خودم نماز می خوانم، می توانم همه ی آن ها را عمل کنم؟! مسلّم نه، ولی پیگیری موضوع و توجه به نقطه ی آرمانی آن، موجب می شود که قلب به انکشافاتی در راستای آن اهداف دست یابد. پس «انکشاف» حالتی است که با پیگیری روح از عالم غیب نصیب انسان می شود و از طریق آن، حجاب ها عقب می رود، تا آنچه را که در فکرمان می شناسیم و می دانیم هست، در منظر و قلب خود پیدا کنیم. عین این مسئله در بحث های غرب شناسی مطرح است؛ به همین جهت می گوئیم؛ ما باید توان انکشاف استعداد طبیعت را داشته باشیم تا بفهمیم غرب چه بلایی بر سر ما و محیط اطراف ما آورده است.

استعداد و قوه ی عالم طبیعت را «هیولای اولی» گفته اند و تبیین فرموده اند: «هیولا» استعداد محض است، یعنی ماده ی اولیه ی طبیعت طوری است که استعداد پذیرش هر صورت را دارد و به عبارت بهتر آنچنان است که اگر ما شرایط مناسبی برایش فراهم کنیم از حضرت «واهب الصّور» زیباترین صورت به آن افاضه می شود و آن را با زیباترین صورت ظاهر می سازد. حال وظیفه ی ماست که بستری مناسب به وجود آوریم تا به مدد عالم غیب و اسماء الهی، عالم طبیعت به زیباترین نحوه ظاهر شود. کاری که حکیمانی مثل شیخ بهائی انجام می دادند و امروزه ما با روبه رو شدن با آثار آنان خود را مرتبط با عالم غیب می یابیم. گویا «واهب الصّور» که یکی از اسماء حضرت «الله» است، از طریق آن آثار با ما به گفتگو نشسته و واسطه ی این گفتگوها، حکیمانی هستند که طبیعت را به انکشاف کشاندند. ولی وقتی فرهنگ مدرنیته روابط خود را با عالم معنا قطع کرد و زمینه ی ظهور صورت های متعالی را از بین برد، مجبور

شد با انواع تکنیک ها، صورت های وهمی روح «خود بنیاد» خود را به پدیده ها بدهد، صورت هایی که هیچ مناسبتی با روح بشر ندارند و بیشتر انعکاس هوس های او می باشند.

شکلی که به پدیده ها می دهید، خبر از یک جهان بینی می دهد که به دنبال تحقق آن هستید و مثل لباسی است که می پوشید، اگر به دنبال وقار و آرامش باشید، سعی می کنید آن را در راه رفتن خودتان هم اعمال کنید و لذا با عمامه و نعلین و عبا و قبا راه می روید و از این طریق آرامش را در حرکات و سکنتات خود حفظ می کنید. ولی اگر به دنبال شتاب و عجله باشید، نه تنها عمامه و عبا را انتخاب نمی کنید، بلکه آن را مزاحم راه رفتن خود می پندارید. پس همین طور که شکل لباس خبر از یک جهان بینی می دهد، سایر وسایل زندگی نیز همین طور است، اگر بخواهیم ارتباط خود را با عالم قدس احیاء و حفظ کنیم، نمی توانیم بسیاری از ابزارهای غربی را وارد زندگی خود نماییم، همچنان که نمی توان در هر ساختمانی سُیکنی گزید، هر ساختمانی، ساختمان آرامش و صلح نیست، اگر ما به طبیعت، صورت یک ساختمان ده طبقه دادیم، خود را با بسیاری از اجزای طبیعت به جنگ برده ایم.

شهید آوینی «رحمه الله علیه» می گوید: «برخلاف آنچه عموم می پندارند، علوم تجربی، بنیان، جهت و حتی روش پژوهشی خودش را از فلسفه ی غربی اخذ کرده است.» جمله ی بسیار دقیقی است. می خواهد تأکید کند زاویه ی دید علوم غربی مشکل دارد. او می گوید: بشر غربی هر چقدر به رودخانه نگاه کند، «سدّ» می بیند، این جهان بینی نمی تواند «رودخانه» ببیند. می گوید: پشت همه ی علوم غربی «فلسفه ی غرب» خوابیده است. «فلسفه ی غرب» یعنی انسان را در محدوده ی موجود مادی دیدن، یعنی «اومانیزم»، یعنی «انسان و لذت»، یعنی «انسان و سلطه بر طبیعت». به همین جهت نمی تواند غیر از این نگاه، نگاه دیگری داشته باشد. انسان غربی هر چیزی را که ساخته بر اساس علمی ساخته است که تحت تأثیر فلسفه اش می باشد، پس علومش با فلسفه اش یکی است و این حرف دقیقی است و شایسته است از این موضوع سرسری نگذریم.

فرهنگ دینی و تعامل صحیح با طبیعت

سؤال: مسلم است که اگر علم ما علم همه جانبه ای باشد، برای رفع نیازهای خود به بهترین نحو از استعدادهای طبیعت استفاده می کنیم و در آن صورت بقیه ی ملت ها متوجه و طالب آن

فکر و فرهنگ می شوند، به عبارت دیگر موجب حسرت و جذب بقیه می گردد، چیزی که متأسفانه امروزه برعکس شده و ملت های مسلمان حسرت داشته های غرب را می خورند. آیا آن عجایب علمی که شیخ بهائی در اصفهان از خود به یادگار گذاشت، نمونه ای از همان ابزار اسلامی است که می تواند موجب حسرت سایر ملل باشد؟ مثل حمامی که با یک شمع کار می کرد؛ آن حمام از یک طرف زحمت راه اندازی اش کم بود، و از طرف دیگر بازدهی اش زیاد، بدون آن که پس مانده ای داشته باشد و بخواهد به جنگ طبیعت و محیط زیست برود، آیا با توسعه و پیشرفت علوم غربی می توان چنین ابزاری ساخت؟

جواب: خیر، با توسعه ی علوم غربی نمی توان چنین ابزاری ساخت، چون همان طور که عرض شد، در علوم ابزار سازِ غرب، یک «میل» نهفته است و در نتیجه دارای جهت خاصی است که نمی تواند با طبیعت تعامل کند و از استعدادهای متعالی آن استفاده نماید و لذا طبیعت خودش را راحت در اختیار آن فرهنگ قرار نمی دهد. این جاست که می بینید بهره گیری از طبیعت، برای بشر غربی خیلی مشکل است. شما در نظر بگیرید اگر بخواهید یک اتم منفجر کنید و از انرژی آن استفاده نمایید، چقدر باید در مقدمات این عمل انرژی صرف نمایید. حالا بقیه کارهای تمدن غربی از این هم پر دردسزتر است. آنچه باز یادآوری می کنم این نکته ی اساسی است که انسان در فضای جهان بینی که دارد فکر می کند و عمل می نماید و به تعبیر دیگر پایه ی سایر علوم در هر فرهنگی علوم انسانی آن فرهنگ است و علوم انسانی آن فرهنگ غایت سایر علوم را بیان می کند و سؤال ایجاد می کند تا سایر علوم به وجود بیایند و آن غایت و هدف را محقق کنند و به سؤالات جواب دهند، علوم انسانی غربی کاملاً با علوم انسانی امثال شیخ بهایی متفاوت است، یکی بر اساس تفکر «جان لاک» می اندیشد و یکی بر اساس نگاهی که وحی الهی در اختیار او قرار داده است، فکر می کند.

سؤال: آیا آن نوع از علوم را شیخ بهائی با خود برده است یا این که هنوز کسانی هستند که از آن علوم خبر داشته باشند و بتوانند نقش مهمی را در ساختن تمدن اسلامی ایفا کنند؟

جواب: به نظر بنده توجه به تمدن اسلامی جامعه را در بستری قرار می دهد که به طور طبیعی از نیروهای معنوی استفاده می کند. مهم آن است که اولاً؛ جهت گیری های ما درست شود. ثانیاً؛ روش های ما در رابطه با طبیعت و انسان ها مطابق شرع تصحیح گردد. در این حالت

بستری فراهم می شود که در آن بستر استعدادهای در همه جهات شکوفا می گردد. مثلاً «نماز» را در نظر بگیرید؛ نماز صورت یک حقیقت ملکوتی در این عالم است، که با انضباط خاصی که خدا دستور داده، می توانید با جنبه ی ملکوتی نماز ارتباط پیدا کنید، به این صورت که پس از معرفت لازم، با استمرار موضوع، افق برای شما باز می شود، تا با عالم بالا مرتبط شوید. حتی این که در نماز یادتان می آید که فلان کار را باید انجام می دادید، به جهت آن است که آن افق می خواهد باز شود، اما تعلقات شما آن را منحرف می کند، در هنگام نماز همین که افق می خواهد باز شود، شیطان ذهن را منحرف می کند به طرف ساعتان که در وضوخانه جا گذاشته اید این یک نوع باز شدن افق است، اما شیطان آن را به طرف ساعت و سایر تعلقات دنیایی منحرف می کند. نماز چنین قدرتی دارد که شما را با جنبه ی ملکوتی خودش مرتبط می کند و بعد از ارتباط با جنبه ی ملکوتی نماز، بقیه چیزها را بهتر می توانید بیابید و بفهمید، عین همین حالتی که با عبادت دینی برای شما حاصل می شود تا باب عالم قدس به سوی شما باز شود، وقتی وارد فرهنگ ولایت اهل البیت علیهم السلام به معنای ولایت و حاکمیت خدا می شوید، واقع می شود و افق هایی در زندگی شما باز می گردد که مسلم در آن افق، مشکلاتی را که این تمدن گرفتار آن است - که این همه باید انرژی صرف کنیم تا انرژی مورد نیاز خود را از طبیعت بگیریم - واقع نمی شود. نمونه اش کاری است که شما با حفرفنات برای تهیه ی آب انجام می دهید و بدون آن که انرژی زیادی صرف نمائید از طریق استعدادهای طبیعی، آب دائمی را به طرف خود سرازیر می کنید، چون با روحیه ی تعامل با طبیعت به طرف طبیعت رفتید و نه با روحیه ی سرکوب استعدادهای طبیعت.

اما آیا بناست با نوع فکری که شیخ بهائی «رحمه الله علیه» حمام خودش را گرم می کرده است، کار کنیم؟ یا اصلاً فعلاً این ها مشکل ما نیست؟ شاید در آن شرایط وظیفه ی مرحوم شیخ بوده است که آن کار را بکنند، ولی ما نباید به دنبال این چیزها باشیم. همان طور که عرض کردم اگر جهت گیری ها درست شود و روش های ما نیز مطابق شرع باشد، به طور طبیعی و در جای خود امکاناتی که نیاز داریم، به دست می آید. هیچ کدام از بزرگانی که به مقام طی الارض می رسند، نمی خواهند طی الارض بکنند، خودش پیش می آید، به طوری که آن مرد بزرگ در حینی که در نجف زندگی می کند، یک مرتبه جذب ای به سوی حضرت ثامن الائمه علیه السلام در جانش پیدا

می گردد که باعث می شود دیگر طاقت ماندن در محل زندگی خود را نداشته باشد و لذا خود را در مشهد مقدس می یابد. این که چطوری می رود، شاید خودش هم نداند که چطوری می رود، اما می بیند که آن جاست! بعد ما می نشینیم از زاویه ی تماشاگری، این ها را با هم بحث می کنیم. اگر از خودش پرسید: شما چطوری طی الارض می کنید؟ می گوید: من نمی دانم، فقط یک مرتبه می بینم در حرم حضرت امام رضا علیه السلام هستم، شاید این طور باشد. منظور عرضم این است که ما اصل آن موضوع را رها نکنیم که اگر ما روش های معنوی قابل اعتماد را درست طی کنیم، طبیعت در همه ی ابعاد به کمک ما می آید. خداوند در این رابطه می فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ (۱) اگر مردم ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، برکات آسمان و زمین را به سوی آن ها می گشاییم. مسلم همین طور است که استعداد های ناب عالم هستی در اختیار اهل تقوی قرار می گیرد. پس معلوم است که در راستای ایمان و تقوای حقیقی، یعنی ایمان و تقوایی که در همه ی مناسبات جامعه جاری شود، بهره های زیادی می توان از آسمان و از طبیعت گرفت، بدون این که این همه انرژی صرف کنیم.

شما ببینید: امروزه چقدر انرژی صرف می کنند تا بتوانند انرژی تولید کنند! آقای «ایلیچ» می گوید: این همه وقت در ساختن جاده، اتوبان و کارخانه ی ماشین سازی صرف می کنید تا سریعتر به کارهایتان برسید، آیا صرف می کند آن همه وقت صرف کنیم تا در جای دیگر آن وقت را صرف نکنیم؟

معنی اضمحلال تمدن ها

سؤال: با توجه به این که قبلاً مشخص شد علت اساسی ظهور بی ثباتی و سقوط یک تمدن، فاصله گرفتن از «أحد» است، آیا عوامل دیگری هم می توان در این راستا در نظر گرفت؟ و آیا نشانه ها و علامت های سقوط یک تمدن را می توان یافت؟

ص: ۲۵۴

جواب: به نظرم اگر عوامل دیگری هم در رابطه با سقوط یک تمدن در نظر بگیریم، همه به دوری از «أحد» برمی گردد. جامعه از أحد که دور بشود، کثرت ها برایش اصل می گردد. اما این که چه موقعی علائم سقوط یک تمدن ظاهر می شود و چرا سقوط بعضی از تمدن های غیردینی از بعضی دیگر زودتر است، نکته ی قابل توجهی است. باید عنایت داشته باشید که مثلاً فلان حکومت ظلم و جور، در عین حال، در تاریخ حیات بشر یک مسئولیت هایی دارد که باید ناخودآگاه آن مسئولیت را به پایان برساند. بنابراین نمی شود انتظار داشت نظام حاکمیت فرعون و فرعونیان درست از همان روزی که از أحد دور شدند، مضمحل بشوند. (۱) بوش، رئیس جمهور آمریکا، بدون آن که خودش متوجه باشد، مأمور است که صدام را نابود کند. ممکن است بگویید: آمریکا چرا مثل کشور شوروی مضمحل نمی شود؟! مشیت ها و قدرهایی در این عالم هست که بر اساس آن ها ممکن است اضمحلال یک تمدن سال ها طول بکشد، در قرآن هست: «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» (۲) یعنی، در ابتدا مردم یک دین که همان دین توحید است داشتند و بعداً دچار اختلاف شدند و به صورت موحد و مشرک درآمدند، اقتضای چنین اختلاف این بود که خداوند با حاکمیت حق و نابودی باطل کار را یکسره کند، ولی سنت الهی که مهلت دادن به کفار و یا رعایت جوانب دیگر است، کار کفار را یکسره نکرد، چون خداوند یک مأموریت هایی هم به عهده ی فساق گذارده است که باید به انتها برسانند و لذا آن ها را زود نابود نمی کند. این جاست که انسان حیران می شود که از جهت ظاهر نوع زندگی و روش، فرهنگ این ملت، شبیه فرهنگ ملت هایی است که هلاک شده اند، پس چرا این ها را هلاک نمی کند؟! خداوند می فرماید عوامل دیگری هم در راستای نابودی و هلاکت تمدن ها هست و لذا باید مأموریت آن ملت تمام شود، وقتی مأموریت آن ها تمام شد، حتماً از بین می روند و یک لحظه تأخیر نمی افتد، می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا

ص: ۲۵۵

۱- در رابطه با اجل مسمی داشتن تمدن ها، به کتاب «خطر مادی شدن دین» قسمت علت سقوط تمدن ها، از همین مؤلف رجوع فرمائید.

۲- سوره ی یونس، آیه ی ۱۹.

يَسْتَقْدِمُونَ» (۱) و برای هر امتی اجلی است و پس از آن که اجل آن قوم به انتها رسید، دیگر نابودی آن ها نه عقب می افتد و نه جلو. خداوند یک «اجل مسمی» ای برای هر قومی تعیین کرده است که «يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» (۲) تا رسیدن به آن اجل، نابودی آن ها را به تأخیر می اندازد اگر صدام را زودتر از وقت معین از بین ببرد، بسیاری از بصیرت هایی که مردم باید به دست می آوردند، به دست نمی آوردند. باید افراد جامعه ی اسلامی از طریق صدام بیدار شوند که این دیکتاتور، شیعه و سنی سرش نمی شود، همه را به قتل می رساند، پس همه زیر چتر اسلام متحد شوید و سرنوشت خود را تغییر دهید. با این همه ملاحظه کردید که دشمنان جهان اسلام می خواستند با اعدام صدام جنگ بین شیعه و سنی راه بیندازند. حضرت حق در تمام مقاطع تاریخ، به جز حق چیز دیگری ظاهر نمی کند و لذا همین که هیچ جنبه ی حقیقتی در تمدن های باطل نبود - حتی حقیقت برای بصیرت تاریخ بشری - دیگر آن تمدن از بین می رود. فرمود: «وَقُلْ حَيَّاءَ الْحَقِّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۳) همواره کار ما این است که حقی بیاید و باطلی برود، چرا که باطل رفتنی است. اما این که چرا بعضاً آن طور که باید و شاید باطل نمی رود، ریشه در اعمال انسان ها دارد. عمر بن حَمَق نقل می کند که بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم در آن زمان که در کوفه به حضرت ضربت زده بودند، عرض کردم در رابطه با این ضربت بر شما باکی نیست، که این خراشی است در نزد شما، فرمود: به جان خودم سوگند که از شما مفارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود: تا سال هفتاد بلا هست، و این را سه مرتبه فرمود. پس گفتم: آیا پس از بلا- رخایی هست؟ فرمود: آری؛ به درستی که «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» خداوند محو می کند هر چه را خواست و تثبیت می کند هر چه خواست و اُمُّ الْكِتَابِ نزد اوست. سپس ابی حمزه از حضرت باقر علیه السلام می پرسد علی علیه السلام فرمودند تا سال هفتاد بلا هست و سپس رخا خواهد بود، در حالی که سال هفتاد گذشت و رخایی ندیدیم. حضرت فرمودند: خداوند وقت این امر را سال هفتاد قرار داده بود، پس چون حسین علیه السلام کشته شد،

ص: ۲۵۶

- ۱- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۴۳.
- ۲- سوره ی نحل، آیه ی ۶۱.
- ۳- سوره ی اِسرائ، آیه ی ۸۱.

غضب خداوند بر اهل زمین شدید گشت پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت، پس شما را خبر دادیم و شما خبر ما را نشر کردید و پرده‌ی سر را افشاء نمودید، پس خدای تعالی آن را به تأخیر انداخت و پس از آن در نزد ما وقت و زمانی برای آن قرار نداد، «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۱). خداوند آنچه را خواست محو و یا پایدار می‌دارد و اصل کتاب نزد اوست.

با همه‌ی این احوال به نظر بنده نشانه‌های سقوط یک تمدن این است که اولاً؛ افراد آن جامعه به تمام معنا احساس کنند به آنچه که در درون آن جامعه می‌خواسته‌اند برسند، نرسیده‌اند، ثانیاً؛ آنچه که می‌خواستند با به وجود آوردن آن تمدن از آن فرار کنند با آن روبه‌رو شده‌اند. و قرآن از زوایای مختلف این دو نکته را در تمدن مشرکین گذشته یا حاکمان ظالم به ما نشان می‌دهد و واقعاً بصیرت و حکمت فوق‌العاده‌ای نصیب انسان‌ها می‌کند. اگر مردم در قرآن تدبیر نکنند، خودشان گرفتار همان چیزی می‌شوند که ستمکاران گذشته گرفتار آن شدند، تعارف که ندارد، افراد حق ندارند که عبرت‌ها و تذکرات قرآن را نادیده بگیرند و انتظار داشته باشند به سلامت زندگی را طی کنند. رمز و راز سقوط تمدن‌ها برای کسی که اهل تدبیر در قرآن نباشد، ملموس نیست و در نتیجه ضربه‌ی این عدم تدبیر را می‌خورد، زیرا با بودن قرآن، حجت بر آدمیان تمام شده است. مسائل را باید با چشم قرآنی نگاه کرد؛ وقتی عقل و قلب انسان به کمک قرآن متذکر شود، آن رمز و رازها را می‌بیند، متوجه می‌شود این تمدن ماندنی است و یا برعکس؛ عوامل نابودی‌اش قوت گرفته است. انسان‌های بصیر هیچ وقت منتظر نیستند که چه موقع آمریکا سقوط می‌کند، چون در پیشانی آمریکا سقوط را می‌بینند، دنبال این نیستند که مرور زمان این مطلب را اثبات کند، این که هنوز آمریکا مثل شوروی به هم نریخته، چون مأمور است که با این نحوه بودنش یک نوع حکمت و عبرت تاریخی را به بشریت نشان بدهد.

سؤال: آیا سقوط یک تمدن به این معنا نیست که خداوند با عوامل طبیعی مثل سیل و زلزله همه را نابود کند؟

ص: ۲۵۷

جواب: همیشه این طور نیست. مثلاً در سقوط تمدن فرعون هیچ کدام از این ها واقع نشد؛ فرعون در راستای مقابله با نبوت و حکم خدا و تعقیب حضرت موسی علیه السلام با دست خودش در دریای نیل رفت و غرق شد. الان مگر شرایطی که در عراق و افغانستان به وجود آمده چنین بلایی سر آمریکایی ها نیاورده است؟! طبق آنچه بعضی از روزنامه های آمریکایی نوشته اند، در نامه ی یکی از سربازان آمریکایی که برای مادرش نوشته می گوید: ما در عراق از سایه ی خودمان هم می ترسیم! لشکری با آن همه تجهیزات که از سایه ی خودش می ترسد، این دیگر چه نقشی می تواند در حفظ خود و پیگیری اهدافش ایفا کند؟! «رامسفلد» وزیر دفاع وقت آمریکا شدیداً با روزنامه ها برخورد کرد که به خاطر شرایط جنگ حق ندارید نامه های سربازان به خانواده هایشان را چاپ کنید، چون روزنامه های خودشان بعضی از نامه های سربازان را که برای مادرانشان می نوشتند، چاپ می کردند، بعد این ها دیدند که کشور به مشکل می افتد، وقتی حرف سربازان آمریکایی که بناست نقشه های رئیس جمهور را در عراق پیاده کنند، این باشد که ما نه تنها در این جا نمی توانیم دموکراسی آنچنانی پیاده کنیم، حتی خودمان را هم نمی توانیم حفظ کنیم، این همان سقوطی است که خداوند وعده داده، چون نه تنها به آنچه می خواستند نرسیدند، بلکه به آنچه از آن فرار می کردند، گرفتار شدند.

یکی از تحلیل گران می فرمود: این نامه ها را مقایسه کنید با نامه های جوانان ما در جنگ تحمیلی که به مادرانشان می نوشتند؛ نه تنها در آن نامه ها این حرف ها نبود، بلکه به پدران و برادرانشان می گفتند: «شماها هم به جبهه بیاید!» شهیدی به من می گفت: چند بیت شعر بگو تا به خانواده ام بنویسم که آن جا نشسته اند چه کار؟! آن جا که خبری نیست! همه ی خبرها این جاست، بلند شوید بیایید این جا. خود او هم دیگر نمی توانست در این دنیا بماند؛ در واقع ملائکه هم به او نامه نوشته بودند که در دنیا برای چه نشسته ای، آن جا خبری نیست، بیا این جا! و رفت آن جا! رحمت خدا بر او و بر همه ی شهیدانی که راه تحقق تمدن اسلامی را گشودند.

آفات مدیریتِ غافل از ملکوت عالم

سؤال: با توجه به این که طبیعت باطن دارد و در اصطلاح فلسفه به آن «عقول مجرّده» می گویند و در اصطلاح دین همان «ملائکه» است که عهده دار تدبیر عالم اند و با توجه به

این که اگر رابطه‌ی طبیعت با ملکوت قطع شود، عملاً- برکات و نتایجی که ما می‌توانستیم از طبیعت بگیریم، از بین می‌رود، پس چرا در بعضی از تمدن‌ها که رابطه‌ی انسان‌ها با عالم ملکوت قطع شده هنوز بهره‌ی آن‌ها از طبیعت باقی است؟

جواب: اولاً؛ نظرتان باشد که آن تمدن‌ها کم‌کم و نه یک‌مرتبه، از آن فرهنگی که به ملکوت عالم اتصال داشته، دور شدند و گرفتار جنبه‌ی کثرت عالم طبیعت گشتند. ثانیاً؛ به نحوه‌ی زندگی‌های گرفتار «کثرت»، کمی دقت کنید؛ گرفتار «کثرت» شدن، یعنی هر جای زندگی را که بگیری، آن طرف دیگرش از دست در رفته است، چرا که در عالم کثرت هر طرفش جدایی از طرف دیگر است. شما اگر دستتان در طرف راست میز باشد، در طرف چپ آن نیست، یا اگر فرشی داشته باشید، به این معنا نیست که تلویزیون هم دارید، اما عالم ملکوت این‌طور نیست، چون در آن عالم، کثرت و بُعد نیست، به همین جهت اگر خدا را داشته باشید، حیّ قیوم سمیع بصیر پیش شماست و قلب شما نورانی می‌شود و از جایگاه جنبه‌ی وحدت عالم، جنبه‌ی کثرت آن را مدیریت می‌کنید. لذا مدیریت که در آن صرفاً توجه به کثرت مد نظر است، با مدیریتی که در آن توجه به وحدت فعال است، خیلی فرق می‌کند.

حالا- هر تمدنی که از عالم ملکوت فاصله گرفت، گرفتار کثرت می‌شود و همواره از ارتباط با بسیاری از عوالم وجود- که وجودی شدیدتر از عالم ماده دارند- محروم است و این نوع زندگی یک نوع محرومیت بزرگ است و بی‌بهره شدن از طبیعت به همین معنا است که دائم همه‌ی عمر را صرف طبیعت کنیم، چون به جای کمک گرفتن از ملکوت عالم که مدبر اصلی طبیعت است و احاطه‌ی کلی بر همه‌ی اجزاء آن دارد، خودمان باید به جزء جزء آن پردازیم و از هر جزئی غفلت کنیم، آن جزء از دست ما می‌رود و لذا تمام وقت خود را باید صرف حفظ طبیعت و زندگی دنیایی خود بنمائیم، رمز و راز این که گذشتگان وقت بیشتری داشتند و افراد گرفتار مدرنیته وقت کم‌تری دارند، نیز همین است، چون ارتباط با ملکوت، یعنی ارتباط با عالم وحدت و بقاء، و ارتباط با عالم کثرت، یعنی ارتباط با عدم، و مسلم عدم، اقناع‌کننده نیست. خدا در عین این که وجود و بقاء است، عین احد است، پس وقتی کسی از وحدت- که عین بقاست- فاصله گرفت، گرفتار کثرت و عدم می‌شود، و تنها پیغمبر خدا و شریعت الهی است که می‌تواند آن وحدت را ایجاد کند، و گرنه انسان و جامعه به یک وحدت موهوم مشغول

می شود. وحدت موهوم هیچ بهره ای از وحدت حقیقی به انسان نمی دهد چون به بقاء مطلق، یعنی خدا متصل نیست، به سربردن با خرافات و جنّ و این چیزها همان دل بستن به وحدت موهوم است و در نهایت روبه رو شدن با چیزی است که می خواستند از آن دوری کنند. ما به این نوع گرفتارشدن در زندگی می گوئیم «شوریدن طبیعت»، می گوئیم «بی ثمری کامل»، اما شکش برای هر قوم و ملتی در طول تاریخ متفاوت است.

از همه عجیب تر «رژیم صهیونیستی اسرائیل» است! انصافاً اگر پایه گذاران اسرائیل سرمایه ای را که برای ایجاد و بقاء آن خرج کردند در کویر «لوت» خرج کرده بودند، امروز هزار برابر بیش از آنچه دارند، نتیجه گرفته بودند. این است نمونه ای از بی ثمری زندگی و شوریدن طبیعت، و همه ی این ها به خاطر آن است که بدون ارتباط با ملکوت عالم می خواهند در این عالم زندگی کنند، هر روز تهدید، و هر روز تلاش برای ماندن.

در واقع تمدنی که با نظام احدی بی ارتباط شد، گرفتار کثرت می شود و معنی این نوع گرفتاری این است که باید همه ی جزء جزء طبیعت را جدا جدا مدیریت کند که در واقع یک نوع بی بهره شدن از طبیعت است. این همه تلاش فقط برای ماندن کجا، و تمدن های الهی کجا، که با حداقل تلاش و تعامل با طبیعت به حوائج خود می رسیدند و بقیه ی اوقات را صرف تربیت عقل و قلب خود می نمودند، در حالی که در تمدن امروز، تعلیم و تربیت ما هم برای وارد شدن به تلاش دائمی در زندگی دنیایی است. طرفداران تمدن غربی باید از خود پرسند چه چیزی در زندگی و تفکر غربی مفقود شده است که کار به این جاها کشیده شد؟ ما می گوئیم کسی که راه ارتباط با آسمان معنویت را از دست داد، تقدیری جز آنچه بر سر غرب آمده است نخواهد داشت، وقتی زندگی معنوی را از آن خویش سازیم تا آن جایی که با جان ما و با همه ی مناسبات اجتماعی ما درآمیزد، بهره ای از حالات بهشتیان در جامعه حاکم می شود که هر چیزی را اراده کنند، در نزد خود می یابند و مجبور نیستند برای حوائج خود زحمت های زیادی تحمل نمایند. نظامی که با عالم معنویت در ارتباط باشد، جهت و سمت و سوی تلاش ها بیشتر در راستای تغییر جان و روح انسان ها صرف می شود تا انسان ها شایسته ی قرب الهی شوند.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه پنجم، تمدنی مبتنی بر فطرت

اشاره

ص: ۲۶۱

با سلام؛ فکر می کنیم برای نهادینه کردن بحث و همه جانبه نگری به افقی که باید تمدن اسلامی را در آن دید، هنوز احتیاج است که به بعضی از سؤالات از زوایای دیگر جواب داده شود و لذا ما مجبوریم در سؤالات خود به عقب برگردیم و سؤال و جواب های قبلی را بازخوانی و بازنگری کنیم و از جنابعالی هم می خواهیم زوایایی را که فکر می کنید لازم است بیشتر بیان شود و مورد تأکید قرار گیرد، بفرمایید تا با دقت بیشتر بتوانیم موضوع را دنبال کنیم. با توجه به این امر سؤالات خود را ادامه دهیم.

تفاوت گرایش فطری با غریزی

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید تمدنی می ماند که زندگی ساز باشد و جواب همه ی نیازها و سؤالات جامعه را در همه ی ابعاد آن بدهد. سؤال ما این است که مبنای شما در ارائه ی این دو ملاک از کجا است تا با اعتماد به آن بتوانیم تمدن ها را ارزیابی کنیم و به ماندن و یا از بین رفتن تمدن های موجود بر اساس آن ملاک ها فکر کنیم؟ از طرفی فکر می کنیم برای نهادینه کردن بحث، و همه جانبه گری آن هنوز احتیاج است به ضعف های تمدن غرب بیشتر پردازیم چون رابطه ی بین معضلات موجود جوامع با نگاه غربی به عالم و آدم جای دقت بیشتر دارد.

جواب: هر انسانی هم از نظر بُعد شخصی، هم از نظر بُعد اجتماعی، عکس العمل هایی در زندگی خود دارد که در ذات و فطرت او نهفته است. از چند راه می توان فهمید که چه چیزی در انسان فطری است اولاً؛ خود شخص وقتی با تفکری آزاد به خودش رجوع کند، می یابد گرایش ها و آگاهی هایی دارد که به دور از هر شرایطی در او ثابت و پایدارند که با حالات دیگری مثل مسائل مربوط به عادات اجتماعی و یا غریزی فرق می کند، به طوری که میل به غذا خوردن در خود را با نیاز به پرستش کمال مطلق، یک شکل احساس نمی کند و می یابد که آن دو دارای یک مبنا در وجود انسان نیستند. برای انسان معلوم است که غذا خوردن یک نیاز

طبیعی است و به بدن او مربوط است و پس از خوردن غذا، آن میل دیگر در میان نیست و با از بین رفتن بدن، به کلی آن نیاز هم از بین می رود، ولی نیاز به پرستش بسیار عمیق تر است و ریشه در عمیق ترین و پایدارترین بُعد انسان دارد و انسان ماوراء بدن با آن نیاز روبه روست، و بر این اساس گفته می شود نیاز به پرستش کمال مطلق یک موضوع فطری است.

ثانیاً؛ گرایش هایی که به نام گرایش های فطری مورد بحث قرار می گیرد، گرایش هایی است فوق خصوصیات قومی که در همه ی انسان ها موجود اند و این نشان می دهد که ریشه در حقیقت انسانی آن ها دارد. این جاست که می گویند: مسائل فطری علاوه بر این که گرایش پایداری است که در عمق شخصیت انسان ها ریشه دارد، با تأمل در حرکات و اعمال امت ها و ملت ها در طول تاریخ، می توان متوجه آن ها در همه ی اقوام بود، رفتارهای پایداری را در همه ی انسان ها در طول تاریخ ملاحظه می کنید که حکایت از آن دارد که بشر دائماً به دنبال تحقق آن ها است و هیچ وقت چشم از آن ها برنداشته، با این دو ملاک، فطریات را از طبیعیات جدا می کنند.^(۱)

آنچه مربوط به طبیعت انسان است، جهت گذران زندگی دنیایی انسان لازم است ولی نباید هدف و مقصد انسان شود، چون نیازهای طبیعی، هدف بدن انسان است. اگر این نوع نیازها هدف اصلی شد، ما را از هدف اصلی قلب و جانمان که خداوند است باز می دارد. البته وقتی می گوئیم نیازهای جسمی و خیالی و وهمی، فطری نیست، به آن معنا نیست که جایی در زندگی بشر ندارد، بلکه عرض ما این است که در عمیق ترین لایه ی وجودی انسان جای ندارند و می شود نسبت به آن ها با کم ترین امکانات زندگی را ادامه داد، آن هم یک نحوه از زندگی که انسان بتواند خود را تحمل کند، درحالی که اگر نیازهای فطری انسان پاسخ داده نشود، هر قدر هم که نیازهای طبیعی انسان برآورده شود، باز خودش برای خودش قابل تحمل نیست! نمونه اش این که می بینید مردم بی دین خودشان هم خودشان را نمی پذیرند و این بهترین دلیل

ص: ۲۶۴

۱- البته عنایت داشته باشید که گرایش ها از جهتی فطری است و از جهتی طبیعی و یا از جهتی فطری است و از جهت دیگر وهمی و غیر حقیقی است. مثلاً «محبت» از آن جهت که انسان نیاز دارد که خدا را - به عنوان کمال مطلق - دوست داشته باشد و خدا هم از او راضی باشد، یک امر فطری است، ولی از آن جهت که نیاز دارد بقیه را دوست داشته باشد یا بقیه او را دوست بدارند، می تواند طبیعی یا وهمی باشد.

است بر این که این نوع انسان ها با این روش عملاً زندگی نمی کنند تا بتوانند آن را ادامه دهند، بلکه در اولین فرصت که امکان زندگی بهتر برایشان ظاهر شد، به آن زندگی که در آن هستند پشت می کنند و دائم در حال جایگزین کردن نوع جدیدی از زندگی قبلی هستند تا یک طوری از خودشان و از وضع موجودشان فرار کنند، و مشخص است فرار از گذشته غیر از کمال دادن به گذشته است. در تمدنی که فطریات مورد توجه نیست، تلاش افراد صرف تخریب گذشته است. ولی در تمدنی که بر اساس فطریات بنا شود، تکامل کارها و افراد جامعه، به سوی اهداف عالی تر مد نظر قرار می گیرد همان طور که هر پیامبری کار پیامبر قبلی را تأیید می کند و کمال می بخشد و به امت خود بشارت پیامبر بعدی را می دهد تا این سلسله به اوج کمال خود برسد.

در مباحثی که در موضوع فطریات به میان می آید، بحث این است که آیا بنیادی در جان خود داریم که با اصالت های خاص، رمز سعادت و چراغ راهنمای ما به سوی مقصد حقیقی مان باشد و بقیه ی کارها و گرایش ها را بر اساس آن ارزیابی کنیم؟ وقتی مشخص شد انسان دارای گرایش های خاص فطری است و نسبت به هر جریانی بی تفاوت نیست می توان گفت: یک تمدن اگر به فطرت و گرایش های عمیق و اصیل بشر جواب ندهد، نمی تواند به عنوان یک تمدن باقی بماند و روز به روز به کمال مطلوبی دست یابد و بیشتر برای حفظ خود، شرایط فریب و اغفال بشر را فراهم می کند و با انواع تبلیغات شرایط غفلت از فطریات را به بشر تحمیل می نماید و بالأخره نه تنها دروغین بودن آن روشن می شود، بلکه از طریق بشر نفی می گردد، چون نه انسان خودش می تواند تا ابد به خودش دروغ بگوید و نه بقیه می توانند تا ابد او را فریب دهند. شما به چیزی «فریب» می گوئید که با جانتان تطبیق نکند. اگر به شما گفتند این کار را بکنید تا به سعادت ابدی برسید، حال اگر به آن سعادت پایدار که خیال و قلب و عقل شما آن را تصدیق کند نرسیدید، می گوئید: فریب خوردم! چون ابدی بودن سعادت خودتان را می خواهید؛ شیطان گفت: اگر از شجره ی ممنوعه بخورید، ابدی می شوید، «قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةٍ الْخُلْدِ وَمَلِكٍ لَّا يَبْلَى»؛ (۱) به آدم گفت: آیا تو را به سوی درخت

ص: ۲۶۵

جاودانگی و مُلکی که هرگز به کهنگی نگراید، راهنمایی کنم؟ شیطان می داند ما بر اساس فطرتمان ابدی بودن را در عین سعادت‌مندی می خواهیم؛ اما در راهنمایی به ما دروغ می گوید و ما را همواره به دنبال خودش می کشاند و بازی می دهد، و پیامبران با متذکر کردن فطرت ما، فریب شیطان را برای ما آشکار می کنند. وعده های تمدن غرب شبیه فریب های شیطان است، به امید سعادت ابدی، تمام عمر ملت را به بازی گرفته، می گوید حالا که می خواهید آرامش داشته باشید، باید توسعه اقتصادی تان این طوری باشد که بانک جهانی توصیه می کند، ملاحظه می کنید که با طرح و وعده ی آرامش، ما را گرفتار تارهای عنکبوتی اقتصاد بانک جهانی می کند تا بتواند سلطه ی خود را ادامه دهد و هرگز تصور نمی کند با موجوداتی روبه روست که علاوه بر نفس اماره، فطرت نیز دارند، فطرتی که با اندک تذکر از طریق انبیاء الهی و مکتب آن ها بیدار می شود و انسان را متوجه می کند که از اصیل ترین ابعاد خود فاصله گرفته است.

هر تمدنی که بخواهد بماند، پیشنهادهایش باید طوری باشد که فطرت انسان ها به دنبال آن است، فرق تمدن حقیقی با تمدن دروغین در این است که یکی در انجام و تحقق وعده هایش موفق و دیگری ناموفق است. اگر تمدنی دروغی بود، ما را مشغول فرعیات زندگی می کند تا از گرایش های حقیقی خود غافل شویم، ولی این فریب ها و غفلت ها پایدار نمی ماند، چون امثال رفاه اقتصادی و امنیت اجتماعی، همه و همه بستری است برای رسیدن به اهداف عمیق تر فطرت. می توان از بعضی از اهداف اقتصادی، اجتماعی دست برداشت، ولی اهداف فطری چیزی نیست که بتوان از آن غفلت کرد و باز احساس رسیدن به مقصد اصلی زندگی را در خود داشته باشیم. دعوت قرآن به انسان این است که زندگی خود را در جهت فطرت خود قرار ده تا در واقع به اصل اصیل خود نزدیک شوی، می فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (۱) جهت خود را برانگیزان در راستای دین حنیف و بی تلفات که همان فطرت الهی است که خداوند انسان ها را براساس آن خلق کرده، هیچ تفاوتی در انسان ها از این جهت

ص: ۲۶۶

نیست، این دین پایدار است و اکثر مردم نمی دانند. می فرماید: آن روش پایدار و قیم همین روشی است که فطرت مد نظر تو قرار می دهد.

خصوصیات تمدن تعالی بخش

سؤال: آیا امکان دارد شرایطی فراهم شود که همه ی گرایش های فطری و طبیعی در بستر خودش قرار گیرد و به نتیجه برسد؟

جواب: بله؛ اتفاقاً شرایط صحیح، شرایطی است که همه ی گرایش های فطری و طبیعی را با هم جواب بدهد، ما معتقدیم فرق «بودا» و «اسلام» دقیقاً در همین است. زیباییِ نظر امام خمینی «رحمه الله علیه» در معرفی و ارائه نظام اسلامی همین بود که روشن نمودند در قرن بیستم و بیست و یکم نباید هیچ گرایشی از گرایش های انسان مورد غفلت قرار گیرد و گرنه جمهوری اسلامی پایه گذار تمدن اسلامی نخواهد شد و یک حکومت تک بعدی می شود مثل فرقه ی اسماعیلیه یا طالبان که هرگز به سوی تمدن سازی سیر نخواهد کرد، برعکس شیعه که به جهت حکمتی که در آن هست، چنین توانایی را در خود دارد، نمونه ی آن هم امامان شیعه علیهم السلام هستند که هرگز نه خودشان در مسیر افراط و تفریط افتادند و نه علمای شیعه که پیرو آن ها هستند را گرفتار افراط و تفریط کردند. از امام صادق علیه السلام می پرسند: شما چه غذاهایی می خورید؟ می فرمایند: «ما همه ی غذاها را می خوریم، ولی هر بار یک نوع غذا می خوریم»؛ سیاق روایت این است که مثلاً هم غذای گوشتی می خوریم و هم نان و سرکه. «سُفیان ثوری»؛ رهبر صوفیان آن زمان، حتی به امام صادق علیه السلام ایراد می گیرد که چرا ساده زندگی نمی کنند؟ چون امثال سفیان ثوری ها دینداری را در افراطی گری می دانند و لذا تعادل امام صادق علیه السلام را نمی فهمند، ولی آن اسلامی که می تواند پایه ی یک تمدن بزرگ شود حکومتی است به روش امام صادق علیه السلام که همه ی گرایش ها - اعم از فطری یا طبیعی - را در بستر خودش قرار می دهد.

امامان معصوم علیهم السلام فطرت مجسم و انسانیت متعین اند و لذا هرچه بیشتر به آن ها نظر کنیم، بیشتر به تعادل خودمان نظر کرده ایم، عمده آن است که ابتدا مطمئن شویم خداوند انسان های معصومی را در زندگی بشر جای داده تا بشریت را به جامع ترین زندگی سوق دهند، وقتی این مسئله روشن شد و وقتی در مرحله ی بعدی به سیره و سخن امام معصوم دست یافتیم، مطمئن

می شویم که آن سیره و سخن حرفِ فطرت انسان‌ها است و فقط از آن طریق می توانیم به تمدن پایدار و همه جانبه دست یابیم، تمدنی زندگی ساز که همه ی نیازهای انسانی را در همه ی ابعاد آن جواب می دهد. حرف ما هم همین بود، اگر انسان معصوم مدّ نظر ما نباشد و رجوع به اهل بیت عصمت و طهارت اراده ی اصلی جامعه نگردد، در اقداماتی که انجام می دهیم اعتماد لازم را نداریم تا با خاطر آسوده کارها را دنبال کنیم و این نیاز فطری هر جامعه ای است. آقای «منتسکیو» تلاش کرده است که همه ی قوانین دینی و غیردینی را جمع کند و کتاب «روح القوانین» را تألیف نماید. بشر از این طریق به حوائجش نمی رسد؛ چون عمل به آن قوانین رجوع به سیره و سخن معصوم نیست و امثال آن کتاب‌ها نمی تواند به من اطمینان بدهد که او درست برداشت کرده و برداشت‌های او ظهور نفس اماره ی شخص او نیست. (۱)

این که می توان گفت امام خمینی «رحمه الله علیه» بنیان گذار حرکتی هستند که به تمدن اسلامی منجر می شود، علت آن را باید در روحیه ی متعادل و آزاد از افراط و تفریط ایشان دانست و این که نظام اسلامی را براساس همین روحیه که ناشی از تربیت دینی است پایه گذاری می کردند و جهت می دادند و در این جهت دهی شرایطی را پدید آوردند که انسان به جنبه های فطری خود بیشتر نظر کند. در یک تمدن جامع شرایطی پدید می آید که اگر انسان‌ها بخواهند به نفس اماره شان جواب مثبت دهند روح زمانه به آن‌ها سخت می گیرد و اساساً تصور اعمال گناه آلود راحت نباشد تا نوبت تصدیق و انفعال و عمل پیش آید و این که در یک تمدن - به جهت اهداف عالی - شرایط جوابگویی به نفس اماره آسان نباشد غیر از این است که خود انسان در یک تصمیم گیری فردی به خودش سخت گیری کند. یک وقت است مادرِ کودک به او می گوید: «امشب نباید غذا بخوری چون مریض می شوی!» و بستر را طوری فراهم می کند که غذایی در دسترس نیست، تحمل این دستور برای کودک ممکن است چون شرایط هم مطابق همان مصلحتی است که شخص باید طبق آن عمل کند، این غیر از این است که شما شخصاً تصمیم می گیرید به خودتان تحت عنوان ریاضت آن شب غذا ندهید. تمدن اسلامی و تعالی بخش طوری برنامه ریزی می کند که ابعاد متعالی انسان مورد غفلت قرار نمی گیرد بدون

ص: ۲۶۸

۱- برای پیگیری این موضوع به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

آن که انسان‌ها احساس کنند شرایط برایشان سخت است، به عبارت دیگر تمدن تعالی بخش طوری به انسان‌ها جهت می‌دهد که خود انسان‌ها با خودشان در جهت تعالی خود درگیر می‌شوند، نه این که نظام حاکم با انسان‌ها درگیر شود. رمز کار را باید در موضوع ایجاد تصور اعمال مثبت دنبال کرد که نوبت به تصور اعمال منفی نمی‌دهد تا بخواهد با امکان انجام آن اعمال آن‌ها را تصدیق کند و تحت تأثیر تصور خود برنامه‌ی عمل کردن به آن را بریزد.

برعکس موضوع فوق، تمدن غرب، تمدنی است که بنایش را بر «ارضای نفس اماره» گذاشته است و هر آنچه را در جهت ارضای نفس اماره نیاز دارد فراهم می‌کند و از همین طریق به سوی اضمحلال خود جلو می‌رود. شما نمونه‌ی ساده‌ی این قاعده را در ساختار طبیعی خودتان می‌توانید تجربه کنید. اگر به تمام میل‌های نفس اماره‌ی خود جواب دادید، مثلاً هر چیزی که دلتان خواست، خوردید و هر کاری دلتان خواست، کردید، بر اساس عکس‌العملی که ساختار طبیعی بدن‌تان نشان می‌دهد بیمار می‌شوید و اگر باز ادامه دهید با مرگ زودرس روبه‌رو خواهید شد. تمدنی هم که بر اساس ارضای نفس اماره جلو رفت خود به خود به سوی بیماری‌های اجتماعی و نهایتاً اضمحلال درونی قدم می‌گذارد.

ابتدا باید متوجه این سنت جاری در هستی شد که این یک قاعده است که اگر کسی خواست بدون کنترل معنوی و بی‌توجه به ابعاد فطری، همه‌ی میل‌های نفس اماره‌اش را جواب بدهد، مضمحل می‌شود و براساس همین قاعده و سنت نتیجه بگیریم که نظام عالم بر اساس ساختار حکیمانه‌ای که دارد اجازه نمی‌دهد بشر براساس نفس اماره‌اش همه‌ی عرصه‌های زندگی خود را شکل دهد چون خداوند حکیم جهان را برای بشر بر اساس جوابگویی به نفس اماره‌اش خلق نکرده و اگر خواست از همه‌ی امکانات عالم در راستای ارضای نفس اماره‌اش استفاده کند عرصه را بر او تنگ می‌کند تا آنجا که امکان ادامه‌ی زندگی برای او نمی‌ماند.

عین قاعده‌ی فوق در مسائل سیاسی و حکومتی جریان دارد که اگر نظامی فقط بخواهد نفس اماره‌ی بی‌حد و مرز افراد جامعه را جواب بدهد، از درون خودش، خود را نفی می‌کند در حالی که در تمدن دینی طوری فضای جامعه شکل می‌گیرد که انسان در صورت تن دادن به نفس اماره، خود به خود احساس گناه می‌کند به طوری که روح ایمانی از یک طرف و فضای دینی جامعه از طرف دیگر امکان تصور عمل گناه‌آلود را سخت می‌کند و افراد جامعه را از

سقوط به ورطه‌ی فساد و نابودی، محفوظ می‌دارد. نمونه‌ی چنین فضایی را مردم تا حدی در طول دفاع مقدس هشت ساله تجربه کردند.

این که می‌گویند: «یک تمدنی قدرت و استعداد ماندن دارد»، یعنی این که می‌تواند تمام مناسبات درونی و بیرونی افراد جامعه را متوجه عالم ملکوت نماید، بدون این که ساحتی از ساحات آن‌ها را نادیده بگیرد. ولی وقتی روح ایمانی کنترل کننده از جامعه رخت بریست و هوس افراد، عنان گسیخته شد، محرم و نامحرم را نادیده می‌گیرند، مرکز ثقل یک جامعه یعنی خانواده به فروپاشی تهدید می‌شود، ولی وقتی دائماً رعایت حریم الهی در مناسبات اجتماعی تذکر داده شد و حرام بودن آنچه حرام است دائماً مد نظرها بود هرگز جامعه گرفتار بحران نمی‌شود و قبح افعال حرام از بین نمی‌رود. بحران در اجتماع به آن معنی است که اراده‌ی عمومی خود را مقید به رعایت حریم الهی نداند، چیزی که امروز در غرب شاهد آن هستیم و با نزدیکی به فرهنگ غربی چنین بحرانی در بقیه‌ی جوامع نیز جاری می‌شود تا اولاً؛ زشتی ساختارهای فرهنگی غرب نمود پیدا نکند، ثانیاً؛ زیبایی فرهنگ‌هایی که انسان‌ها را بر اساس مقتضیات فطرتشان اداره می‌کنند، ظاهر نگردد. زیرا به خوبی معلوم است اگر عفت مطلوب فطرت، زیبایی خود را از طریق یک نظام الهی نشان داد، دیگر آن نوع زندگی که سراسر گرفتار نفس امّاره است نمی‌تواند ادامه پیدا کند، عمده همان طور که عرض شد به ظهور آمدن بستری است که متذکر فطرت باشد و نه نفس امّاره و توجه‌ها به مکتبی معطوف گردد که توان پرورش «دل» و «عقل» را به نحو احسن دارد، اگر اسلام را به خوبی تبیین کنیم و به نحو کاربردی آن را در مناسبات بشری - حتی در محدوده‌ی کشور خودمان - ظاهر کنیم، تمدن غرب به خودی خود فرو می‌ریزد، همان طور که اتحاد جماهیر شوروی فرو ریخت.

جایگاه تمدن اسلامی نسبت به ایده آل‌های بشر

سؤال: وقتی متوجه شدیم تنها تمدنی می‌تواند پایدار بماند که اولاً؛ زندگی ساز باشد، ثانیاً؛ جواب همه‌ی ابعاد انسانی را بدهد، این سؤال پیش می‌آید: با توجه به این که انسان ابعاد عقلانی و ابعاد قلبی دارد که باید به هر دوی آن‌ها جواب دهد. تمدنی که به جنبه‌های عقلی

می پردازد بیشتر زندگی ساز است یا تمدنی که به جنبه های قلبی می پردازد؟ و کدام یک امکان بقاء و بهره دهی بیشتری دارند؟

جواب: عرض شد تمدنی می ماند که در عین زندگی ساز بودن بتواند همه ی ابعاد انسانی را جواب دهد، چنین تمدنی جای خود را در طول تاریخ باز می کند و این تمدن، همان تمدن پیامبران است که در طول زمان، آرام آرام با نمایش چهره ی نهایی خود کامل می شود و نابودشدنی هم نیست و البته به این معنا نیست که در حجاب نمی رود؛ آری؛ ممکن است یک مرتبه چنگیزخان در برابر آن سر بر آورد و به نظر خود بر روح جوامع اسلامی غالب شود، ولی چیزی نمی گذرد که ایلخانان و تیموریان مسلمان می شوند، به این معنی که در روح اسلامی استحاله می گردند ولی اگر همان اسلام در راستای تقویت عقل و قلب گرفتار افراط و تفریط شد، به همان اندازه که گرفتار افراط و تفریط شده، ضربه پذیر می شود. چون مکتبی تمدن ساز است که هم عقل ها را قانع کند و هم دل ها را پروراند و باید سخت هوشیار بود که اولاً؛ گرفتار جنبه های افراط و تفریط در امور فوق نگردیم و همدیگر را از صحنه خارج نکنیم، ثانیاً؛ مشابه سازی نکنیم، یعنی به جای عقل حکیمانه و قدسی، عقل معاش یا عقل بحثی قرار نگیرد و یا به جای دل پروریده شده توسط شریعت، دل و هم زده ی احساساتی یا صوفی گرایانه را قرار ندهیم و از طریق عرفان های قلبی، خود را به نحو کاذب اشباع نکنیم، که در این حالات به واقع جواب استعداد های خود را نداده ایم.

در راستای چنین انحرافات، امروزه بازار عرفان به نحو غیر واقعی در غرب گرم شده؛ کتاب هایی که بحث های روحی و احضار روح را مطرح می کنند، به عنوان یک نوع ارتباط با مسائل غیبی و معنوی از پرفروش ترین کتاب ها شده، این نشانه ی آن است که انسان ها می خواهند به خلأیی که نفس اماره نتوانسته است پر کند، رجوع نمایند، ولی نه به کمک مکتبی که می تواند تمدن ساز باشد، بلکه به کمک آیینی مثل بودا و یا از آن خطرناک تر مکتب های روانشناسی با اسامی مختلف که بیشتر کارشان تخلیه ی روانی است. غربی ها به جهت رویکرد غلطشان نسبت به معنویت، با این کارها چیزی را که خلأشان را واقعاً پر کند پیدا نمی کنند. نهایتاً متفکرانی که مواظب اند فریب مکتب های روانشناسی را نخورند، به بودا رجوع می کنند، به همین جهت امروزه در غرب در محافل علمی بالاتر از سطح عمومی، آنقدر

که آیین «بودا» رونق دارد، مکتب اسلام رونق ندارد، چون متوجه نیستند به تمدنی نیاز دارند که همه ی ابعاد وجودی آن ها را جواب دهد، فکر می کنند با حفظ فرهنگ غربی، به نحله و آیینی نیاز دارند که ابعاد فردی آن ها را در امور معنوی به سر و سامان برساند تا از طریق آن آیین ها فشارهای روحی حاصل از فرهنگ مدرنیته را کاهش دهند.

از وظایف اساسی ما این است که به انسان های جویای حقیقت ساکن در غرب بفهمانیم نیاز به تمدنی دارند که سراسر زندگی را از ابعاد پیچیده ی نفس اماره آزاد کند و با این نحله ها و آیین ها از چنگال تمدنی که متذکر نفس اماره است خارج نمی شوند، بلکه مشکل را پنهان می نمایند تا به نحوه ای دیگر سر برآورد.

اگر توانستیم در شرایط پیش آمده همه ی ذهن ها را متوجه ی تمدن اسلامی نمائیم و ابتدا مسلمانان تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته را متوجه این امر نمائیم، قدم های بلندی در راستای تحقق تمدن اسلامی برداشته ایم و به کلی جوانان خود را از فضای سکولاریست بودن در عین مسلمانی، نجات داده ایم. در چنین فضایی است که می توان روشن کرد تمدن غرب بر مبنای جوابگویی به نفس اماره شکل گرفته و در درون چنین تمدنی بسیاری از ابعاد انسان مورد غفلت قرار می گیرد و با حفظ چنین تمدنی خلأ های روحانی انسان سیراب نمی شود. همچنان که با متوسل شدن به آیین های فردی، مقصد اصلی جامعه ی انسانی برآورده نمی گردد، با تبیین خلأ های موجود، زمینه ی پذیرش مکتب اسلام - با توانایی های خاصی که در همه ی ابعاد خود دارد - فراهم می شود و پایه های تمدنی اسلامی که بتواند به تمناهای بزرگ و عمیق بشر جواب دهد ظهور می کند، و این جدی ترین قسمت تاریخ بشر است که بشر مجبور است به آن فکر کند.

باید بتوانیم روشن کنیم تا بشریت به چنین هوشیاری دست نیابد که در افق زندگی خود تمدن اسلامی را با خصوصیات خاصی که دارد، ترسیم کند، هر روز بر حیرانی و سرگردانی اش افزوده می شود و به امید آب، به سراغ سراب می رود.

می گویند در جهنم از مار غاشیه به آب گندیده پناه می برند؛ آب گندیده، یعنی مکتب های شبه عرفانی و روانشناسانه که کارشان تخلیه ی روانی انسان هاست و در مقابل فشار نظام تکنیک، مردم به آن ها رجوع می کنند و می خواهند خلأ شان را با آن ها پر کنند. این همان

رجوع به آب گندیده است و لذا یک مرتبه متوجه می شوند دوباره درونشان آتش گرفت و نه تنها خنکی حاصل نشد، بدتر هم شد، یک مرتبه فریادشان درمی آید که ما را به کَلِّی از جهنم دنیای مدرن درآورید! و این همان هوشیاری است که پیدا خواهد شد و عده ای به دنبال حقیقت رهسپار می شوند، پس از ناامیدی از نحله ها و آیین ها، متوجه تمدن اسلامی می شوند که تنها راه نجاتی است که خداوند در حال حاضر برای بشریت قرار داده است. ما باید بسترها را جهت چنین رجوعی آماده کنیم و خود را مشغول مسائل فردی نمائیم. دائم متذکر تمدن اسلامی باشیم تا نه تنها رویکرد جوانان خود را از مدرنیته به سوی تمدن اسلامی تغییر دهیم، بلکه همواره توجه جهان را به تمدن اسلامی جلب نمائیم و شرایط حاکمیت تمدن اسلامی را فراهم کنیم. در همین راستا حضرت روح الله «رحمه الله علیه» فرمودند: «مسلمانان باید بدانند تا زمانی که تعادل قوا در جهان به نفع آنان برقرار نشود همیشه منافع بیگانگان بر منافع آنان مقدم می شود ... راستی اگر مسلمانان مسائل خود را به صورتی جدی با جهان خواران حل نکنند و لاقلاً خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند آسوده خواهند بود؟» (۱)

ناکامی های انسان در عقل معاش

سؤال: شما می فرمایید غرب امکان برگشت به آن چنان آگاهی که بتواند خود را اصلاح کند دیگر ندارد، آیا نمی توان احتمال داد با توجه به عقل و اندیشه ای که این ها در امور تکنیکی و اجتماعی به کار بردند، متوجه نقطه ضعف اساسی خود شوند؟

جواب: وقتی عقل اروپایی که با رنسانس صحنه گردان اصلی زندگی انسان غربی شد، عقلی نبود که بخواهد فطرت - یعنی ابعاد عمیق تر جان انسان ها - را در انتخاب های خود دخیل کند، هر چه جلوتر برود، به ناکامی هایش می افزاید، چون عقل اروپایی در رنسانس، عقل معاش است، نه عقل معاد، عقل معاش از ملاحظه ی بسیاری از حقایق محروم است و لذا طوری سیر می کند که به بن بست می رسد. بنده اسم آن عقل را «عقل جنتلمنی» گذاشته ام. عقل جنتلمنی؛ همان چیزی است که امروزه بعضی از روشنفکران کشورمان برای سر و سامان دادن به امور

ص: ۲۷۳

کشور به ما پیشنهاد می کنند که در عین داشتن یک انضباط خوب، به دنبال هدفی باشیم که آن هدف، هدف نفس اماره است و نفس اماره از طریق این عقل و این نظم بسیار امیدوار می شود که به خواسته های خودش برسد، ولی مگر همه ی ابعاد وجودی انسان همین نفس اماره ی اوست، و لذا است که در اوج پیروزی، شکست و ناکامی ظهور می کند و این امر است که ما را نسبت به بیداری فرهنگ غربی مأیوس کرده اما به گفته ی هایدگر ممکن است روند روح محاسبه گر به نقطه ی عطفی برسد که محاسبه پذیر نیست و در آنچنان شرایطی جهت کلی انسان غربی تغییر کند و از فرهنگ غربی عبور نماید و نظر خود را به فرهنگی بیندازد که ماوراء فکر کمیت گرا، به معنویات رجوع دارد.

غرب و گم شدن راه نجات

سؤال: با توجه به گرایش غرب به آیین هایی مثل بودا، می توان امید داشت افرادی که به دنبال حقیقت اند، پس از آن که متوجه شدند آیین بودا و امثال آن، جواب اصلی و همه جانبه ی جان آن ها را به آن ها نمی دهد، به سوی اسلام و تمدن اسلامی روی آورند؟

جواب: آری؛ برای این افراد چنین هوشیاری ممکن است و البته تا حدی به ما بستگی دارد، اگر آن افراد اصالت را به فرهنگ مدرنیته نداده باشند و نخواهند در فضای فرهنگ مدرنیته بقیه ی ابعاد خود را به نحو کاذب جواب دهند، می توان امید داشت با یک خودآگاهی، جهت اصلی را پیدا کنند، ولی اگر اصالت را به فرهنگ مدرنیته داده باشند و همواره خود را در آن فرهنگ معنی کنند هیچ وقت نمی توانند به اسلام برسند، چون معنویتی که در نهایت می شناسند معنویتی است در حد بودا که به زعم آن ها امور درونی شان را سر و سامان می دهد و بقیه ی امور را به فرهنگ مدرنیته واگذار کرده اند. ولی اگر متوجه شدند معنویت باید در تمام مناسبات بشر ظاهر شود و همه ی ابعاد زندگی باید صورت آسمانی به خود بگیرد، در این صورت به این نتیجه می رسند که تنها و تنها باید به اسلام رجوع کنند، رجوع به اسلامی که به عنوان یک مکتب حتی در جزئی ترین مسائل زناشویی هم برنامه دارد.

امروزه تعادل بشر از دست رفته است و نمی تواند درست بیندیشد و لذا شیرینی اسلام را نمی فهمد تا بتواند تصمیم بگیرد زیرا اسلام را هم از منظر فرهنگ مدرنیته می نگرد و همین امر

موجب شد که بعضی از روشنفکران بعد از مدتی از انقلاب اسلامی فاصله گرفتند. مردم امروزه تحت تأثیر عقل غربی، در شرایط تصمیم‌گیری جدی نیستند، چون احساس رسیدن به بن بست در آن‌ها ایجاد نشده است، هنوز امیدوارند با حفظ وضع موجود از مشکلات خود خارج شوند. نهایتاً با رجوع به آیینی مثل بودا خلأ فردی خود را می‌خواهند جبران کنند. رسیدن به نیازی در حد مکتب اسلام با جامعیت خاص خود نیاز به برداشتن قدم‌های بلندتری دارد که انسان‌ها از فردگرایی رها شده و حیات متعالی خود را در حیات ایمانی یک تمدن جستجو کنند.

آقای رنه گنون معتقد است: اسلام، جامعیت غرب و شرق را در خود دارد، حتی می‌گوید: این که دین اسلام در بین شرق و غرب جغرافیایی یعنی در خاورمیانه ظهور کرده، بی‌حکمت نیست، و موقعیت جغرافیایی اسلام حکایت از موقعیت روحی و روحانی آن دارد. وقتی روشن شد دین کامل، دینی است که نسبت به هیچ کدام از گرایش‌های انسان بی‌تفاوت نباشد، نه تنها جنبه‌های اشراقی روح شرق را در خود دارد، جنبه‌های کمیت‌گرای روح غربی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد و نسبت به تفکر کمی و عقل‌انزاری بی‌تفاوت نیست. شاید ما مسلمانان مسئله را ساده بگیریم، ولی مسئله‌ی عجیبی است، همان دینی که می‌فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» می‌گوید؛ زنان مُطَلَّقه نباید قبل از سه طهر با مرد جدید ازدواج کنند. و یا می‌فرماید: اگر مردی سه بار همسر خود را طلاق داد، دیگر نمی‌تواند به او رجوع کند، مگر پس از این که آن زن با مرد دیگری ازدواج کند. (۱) شما ملاحظه بفرمایید که چگونه اسلام عمیق‌ترین ابعاد وجودی انسان تا ساده‌ترین مسائل جنسی زندگی را در خود جای داده و هیچ نقطه‌ای از زندگی انسان را بی‌برنامه و سرگردان رها ننموده است، آیا این اندازه وسعت در نحله‌ها و آیین‌های موجود و یا در فرهنگ مدرن‌تیه مطرح است؟ بشر هنوز به این جاها نرسیده که بدانند چه چیز می‌خواهد! اسلام به بشر می‌گوید: تو این‌ها را می‌خواهی. بعد متوجه می‌شود آری همین‌طور است. مگر غرب اصرار ندارد که میل‌های طبیعی اش تعطیل نشود؟! و مگر در آیین‌های شرق اصرار بر این نیست که میل‌های روحانی انسان تعطیل نشود؟! این می‌شود همان «اسلام»؛ البته وقتی اسلام تمدن‌سازی خود را شروع کرد.

ص: ۲۷۵

۱- اشاره به آیات ۲۲۷، ۲۲۹ و ۲۳۰ سوره ی بقره است.

باید به رمز و راز تحقق یک تمدن پایدار معرفت پیدا کرد و بر اساس آن معرفت، هر فرهنگ و تمدنی را ارزیابی نمود و جایگاه تاریخی آن ها را مشخص کرد. به نظر بنده با توجه به مباحثی که مطرح گشت تا حال روشن شد؛ به همان اندازه که تمدن مبتنی بر عقل معاش نمی تواند بماند، احساسات مذهبی سطحی هم نمی تواند بماند، چون در آن شرایط، باز بستر جواب گویی به همه ی ابعاد بشر مورد غفلت قرار می گیرد و بشر بالأخره پس از مدتی بر اساس فطرتش تمنای گذار از آن شرایط را در خود می یابد.

دو نکته موجب شده است که هنوز عزم گذار از تمدن غرب در بشر امروز همه گیر نشود: یکی؛ تبلیغات و وعده های غرب برای جوابگویی به آرزوهای بشر، و دیگری؛ نداشتن طرحی از تمدن مورد نیاز بشر. دنیای تبلیغاتی و خبری «صهیونیسم» واقعاً در تلاش است تا از خطری که با سرخوردگی مردم از این تمدن در سراسر جهان پیش آمده، رهایی یابد. «صهیونیسم» یعنی «مادی گرایی صرف»، و انسان ها هیچ وقت مادی گرایی را نمی توانند در بلندمدت تحمل کنند. البته ممکن است در مقطعی تحت تأثیر تبلیغات، تمدنی را که در ذات خود مادی است به امید برآورده شدن اهداف عالی تر، بپذیرند، اما این دلیل بر موفق بودن تبلیغات غربی در آینده نیست. هیچ وقت نباید برای بررسی آینده آرامش وضع موجود را ملاک قرار داد. ما در زمان حاکمیت شاه فکر می کردیم حالا که شاه حاکم است، پس همیشه حاکم است! ولی امام خمینی «رحمه الله علیه» - با آن نورانیتی که داشتند - می دانستند بر اساس سنت الهی و قواعد فطرت انسانی، ذات آن نوع حکومت ناپایداری است. این هنر را ما باید با نوری که حضرت امام «رحمه الله علیه» نشان دادند، در خود نگه داریم و منشأ تحلیل های آینده ی خود نسبت به تمدن غربی قرار دهیم.

وقتی ما سخن از تمدن پایدار به میان می آوریم، اگر ادله ای بر پایداری و قابل پذیرش بودن آن داریم، باید حوصله و شکیبایی بزرگی نیز داشته باشیم. حوصله ی امام خمینی «رحمه الله علیه» آن قدر بود که سال ۱۳۴۲ می فهمیدند باید به فکر تمدن اسلامی بود، نه این که قدرت نمایی های شاه، چیزی را عوض نمی کند؛ بلکه شاه هر اندازه که اسلحه هایش بیشتر بشود و پایداری خود

را با اسلحه‌ها بخواهد تأمین کند، سرعت سقوطش بیشتر می‌شود. آن نوع بصیرت که منشأ تمدن‌سازی آینده می‌شود نیاز اساسی همه‌ی ما است. اگر دوستان نتوانند نگاه به تمدن اسلامی را به دست بیاورند از اسلام آن‌طور که شایسته است استفاده نکرده‌اند، اسلام واقعی «عَلَى بصیره» این جاست. امام حسین علیه السلام ظهر عاشورا به خانواده‌شان می‌گویند: چیزی نمی‌گذرد که شما از این فشارها آزاد می‌شوید و با عزت به موطن خود بر می‌گردید. (۱)

این آدم که قواعد هستی را از اسلام گرفته، نمی‌ترسد که نکند افق آینده، او را و حرکت فرهنگی او را مضمحل کند، بلکه مطمئن است سرنوشت یزید در سنت الهی، اضمحلال است. هر چند که یزید با عصا بر لب‌های مبارک حضرت اباعبدالله علیه السلام بزند و وحی و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار کند و خود را پیروز آن معرکه به حساب آورد.

نگاهی که صهیونیسم خبری سعی دارد به مردم جهان القاء کند این است که فعلاً چون چنین قدرت‌هایی حاکم‌اند پس برای همیشه حاکم خواهند بود، خیلی زود باید این فریب را فهمید، توجه به قدرت تمدن‌سازی اسلام، هوشیاری کافی را به انسان می‌دهد که گرفتار چنین حيله‌های تبلیغاتی نشود.

شدت و ضعف یک تمدن در زندگی‌سازبودن آن

سؤال: آیا «زندگی‌سازبودن و جواب‌گویی به تمام ابعاد بشر» در طول تاریخ توسط مکاتب الهی با شدت و ضعف همراه بوده است؟ به این معنی که آیا یهودیت و مسیحیت که در جای خود و در مقطع تاریخی مربوط به خود، به همه‌ی ابعاد انسان جواب می‌دهد، تفاوتشان نسبت به اسلام در عدم شدتی است که از نظر توحید در اسلام هست یا تفاوت‌ها در چیز دیگری است؟

جواب: مسلم‌ادیان الهی در یک مرحله از تاریخ بشر زندگی‌ساز بوده‌اند، اما وقتی بشر به مرحله‌ی جدیدی از سیر تاریخی خود رسید، احساس می‌کند خلأ‌هایی در وجود او هست که پیروی از دین قبلی آن‌ها را جواب نمی‌دهد و لذا راه درست این است که متوجه شود همان

ص: ۲۷۷

۱- به کتاب «راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

خدایی که این دین را در زمان خودش آورد تا بشر در رشد همه ی ابعاد زندگی موفق شود، حالا هم باید دینی بفرستد که در این مرحله از تاریخ بتواند همه ی ابعاد بشر را پیروراند، پس همان طور که فرمودید، ادیان از جهت نور توحیدی نسبت به همدیگر، شدت و ضعف دارند، نه این که یکی درست باشد و دیگری غلط، مثل نور بی رنگ است که در عین بی رنگی و داشتن جامعیت هفت رنگ، شدت و ضعف دارد. همه ی ادیان متذکر توحیدند و نظر به یگانگی ربّ عالم دارند ولی آن توحید تا آن جا اوج بگیرد که بشر برسد به نحوه ای از حضور حق در هستی که بفهمد «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»؛ (۱) همو که اول است، آخر است و همو که ظاهر است باطن است. چنین درکی از توحید مخصوص اسلام است، تازه حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند: این آیه را خداوند برای انسان های عمیقی که در آخرالزمان می آیند نازل فرموده. (۲)

اگر علمای مسیحیت و یهودیت، مردم را در مسیر توحید درست جلو برده بودند، بدون این که مشکلی پیش بیاید، این ها می دیدند حالا اگر بخواهند زیباترین عبادت را داشته باشند در عین آن که توحید اسلامی صورت کامله ی همان توحیدی است که دارند، عبادات اسلامی هم صورت کامله ی عبادات ادیان قبلی است. دیگر باید هر روز عبادت کنند، دیگر نمی شود فقط یکشنبه و یا شنبه به عبادتگاه بروند. بعد هم می بینند اگر بخواهند عبادت کنند، باید در عین این که دارند اذکار توحیدی را بر زبان می آورند با رکوع و سجده در مقابل خدا آن اذکار را در حرکات خود ظاهر کنند و این در نمازی که اسلام پیشنهاد می کند زیباتر ظاهر می شود. آقای «مارتین لینگز» (۳)

در جواب کسانی که به او اشکال کرده اند چرا مسیحیت را رها کرده و مسلمان شده است می گوید: من اصلاً کاری به اسلام ندارم، ولی زیباترین شکل نیایش را در نماز مسلمان ها دیدم، می گوید: «من از طریق دین مسیح به این نکته رسیده ام که باید نیایش

ص: ۲۷۸

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۳.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

۳- مارتین لینگز با نام اسلامی ابوبکر سراج الدین از عارفان پیرو طریقت شاذلیه و از مریدان فریتهوف شوئون (شیخ عیسی نورالدین احمد) بود. او در سال ۱۹۰۹ در منچستر در یک خانواده ی مسیحی پروتستان زاده شد؛ در آکسفورد به مطالعه ی آثار رنه گنون و فریتهوف شوئون پرداخت و اسلام را انتخاب کرد.

کنم، بعد هم رسیده ام به این که زیباترین نیایش را دین اسلام به من پیشنهاد می کند، پس من باید مسلمان بشوم، و من منکر نیایش های شما نیستم. اُمّا نیایش مسلمان ها کامل تر است.» برای همین هم نیایش کلیسا را تقبیح نمی کند؛ منظور آقای «لینگز» این است که آن خوب است و این خوب تر، حالا من که می توانم خوب تر را عمل کنم، چرا خوب تر را عمل نکنم؟!!

پس بحث «شیرین» و «شیرین تر» است و اسلام هم به همین شکل یهود و نصاری را دعوت می کند، در واقع به آن ها توصیه می شود دین خود را به صورت کامل تری ادامه دهید، ولی بعداً علمای یهود و نصاری از خودشان تلخی نشان دادند و از این به بعد بود که سیاق قرآن در برخورد با آن ها عوض شد و فرمود: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ (۱) شما که مدعی هستید دین شما بر مبنای توحید ابراهیمی است، با این یهودی بازی و نصرانی بازی که در آورده اید، بدانید که ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، و حنیف بود و مُسْلِم و از مشرکین نبود. و باز با آن همه برخورد بدی که آن ها با اسلام کردند وقتی قرآن در مدینه یهود را نقد می کند می گوید: «اَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ (۲) اکثر آن ها ایمان نمی آورند و همه ی آن ها را با یک چوب نمی راند، زیرا هنوز بعضی از آن ها موضوع شیرین و شیرین تر را دنبال می کنند، هرچند یهودی اند، ولی یهودی شیرین اند، ما این ها را دعوت به یهودی شیرین تر می کنیم و یهودی شیرین تر یعنی «اسلام». این روش ماست که می خواهیم طبق آن با ملل دیگر برخورد کنیم، ولی وقتی که تلخ شدند، دیگر به عنوان یک حزب با اسلام مقابله می کنند و نه به عنوان یک دین.

مبنای مشروعیت نظام اسلامی

سؤال: شما در جلسه ی دوم فرمودید: «اگر مردم نظام اسلامی را نخواهند، هر چند معصیت کرده اند ولی بنا به فتوای بعضی علماء از جمله مقام معظم رهبری «حفظه الله» نظام مشروعیت ندارد. خود رهبری «حفظه الله» یک بار بابتی باز کردند که «مشروعیت نظام به این است که مردم آن را

ص: ۲۷۹

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۰.

بخواهند و جمهوریت و اسلامیت را یک حقیقت تفکیک ناپذیر می دانند؛ اما به نظر می رسد مشروعیت نظام اسلامی از جانب مردم نیست که با نخواستن آن ها نظام از مشروعیت خارج شود، مشروعیت از طرف خداست و مقبولیت از جانب مردم است. امام حسین علیه السلام با این که یاران کمی داشتند، حاکمیت یزید را به رسمیت نشناختند و قیام کردند، چون حاکمیت یزید را مشروع نمی دانستند.

جواب: همین طور که فرمودید عرض بنده آن بود که مردم اگر نظام اسلامی را نخواهند معصیت می کنند، ولی بر فقیه و امام واجب نیست خود را بر مردم تحمیل کند. قبل از روشن کردن این موضوع عنایت داشته باشید که واژه ی «مشروعیت» امروزه دیگر فقط به آن معنی فقهی به کار نمی رود بلکه یک اصطلاح سیاسی است. وقتی ما در اصطلاح فقهی می گوئیم این عمل مشروع است به این معنی است که مطابق با حکم خداست. ولی در دهه های اخیر واژه ی مشروعیت به معنای دیگری وارد محاورات و ادبیات سیاسی شده است و نباید از معنای اخیر آن غفلت کرد. مثلاً می گویند: «تمام نظام های دموکراسی مشروع اند»، معنی این اصطلاح، غیر معنی آن اصطلاحی است که ما در فقه به کار می بریم. این که می گویند: «اگر تعداد آراء کم شود، مشروعیت کم شده است»، بر اساس اصطلاح اخیر است. برای این که معنی فقهی آن با معنی سیاسی آن خلط نشود بهتر است بگوئیم: «مشروعیت نظام، به اعتبار سیاسی» تا با «مشروعیت نظام، به اعتبار فقهی» مخلوط نشود، در این حالت مشروعیت سیاسی به معنی مقبولیت و مشروعیت فقهی به معنی الهی بودن از همدیگر تفکیک می شوند.

اما در اصل موضوع هم باید عنایت داشته باشید که آن عزیزانی که معتقدند مشروعیت فقهی و شرعی ادامه ی نظام اسلامی به آن است که مردم آن را بخواهند، حرف شان این است که همان طور که نباید نماز را به مردم تحمیل کرد و باید در خواندن آن آزاد باشند - هرچند اگر نخوانند معصیت کرده اند - نظام اسلامی هم نباید به مردم تحمیل شود. در مورد امام حسین علیه السلام هم خود ایشان واقعاً معتقد بودند که رأی مردم با آن حضرت است و هزاران دعوت نامه برای حضرت فرستادند. فشار اموی ها و دیکتاتوری عبیدالله بن زیاد رأی مردم را منکوب کرد. ما نمی توانیم در کلّ تاریخ شاهد بیاوریم که یک جا واقعاً مردم امام را نخواستند باشند و امام تلاش کنند که حاکم بشوند. همیشه عکسش بوده است: شما ببینید در حرکت امام رضا علیه السلام از

مدینه به طوس آنچنان مردم طالب امام علیه السلام بودند که وقتی آن حضرت حرکت می کنند، با استقبال گسترده ی اهالی شهرهای در بین راه روبه رو می شوند،^(۱) روشن است که جهان اسلام - اعم از شیعه و سنی - طرفدار حاکمیت امام اند. در همان جریان نیشابور و استقبال عجیب مردم از امام علیه السلام اولین کسی که می آید به امام علیه السلام می گوید: «تو را به جدت قسم پرده را عقب بزن که جمالت را ببینیم»، یک عالم سنی است. بعد می گویند که وقتی که امام علیه السلام پرده را عقب زدند، همه به سجده می افتند!

در کربلا- هم امام حسین علیه السلام وظیفه ی خودشان می دانند که جواب دعوت مردم را بدهند. یا پس از قتل عثمان که مردم دور تا دور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند و از آن حضرت تقاضا کردند حکومت را بپذیرند، حضرت در بالای منبر می فرماید: «مردم! این حکومت از آن شماست، به هر کس می خواهید، بدهید.»^(۲) این نشان می دهد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به این که حق مردم می دانند که حکومت را به هر کس خواستند بدهند، حکومت را می پذیرند.

آن بحث دیگری است که اگر بر فرض، مردم نظام اسلامی را نخواهند، تکلیف ما چیست؟ نظام را به مردم «تحمیل» کنیم؟ یا این که ما باید دوباره فرصت پیدا کنیم مسائل را برای مردم تبیین کنیم؟ و یقین داریم که مردم طلب شان، طلب حق است؛ حاکمان دنیا که با به صحنه آمدن نظام اسلامی منافعشان در خطر می افتد، این خطر را به مردم سرایت می دهند، ولی این را مطمئن باشید همیشه مردم حق را می خواهند، فوقش با تبلیغات دروغین در صدی از مردم را با خودشان همراه می کنند، ولی تجربیات سال های اخیر نشان داده با حجم گسترده ی تبلیغات هم نمی توانند جهت حق خواهی مردم را از بین ببرند، نمونه ی آن را در اعتراض جهانی مردم نسبت به حمله ی آمریکا به عراق یا حمله ی اسرائیل به غزه، مشاهده نمودید، معنی این تظاهرات اعتراض آمیز این است که دولت ها از همه ی امکانات تبلیغاتی خود برای ضروری نشان دادن حمله آمریکا به عراق استفاده کردند، اما باز هم موفق نشدند روحیه ی حق خواهی مردم دنیا را از آن موضوع منحرف کنند! یا این که امروزه جدایی شدیدی بین

ص: ۲۸۱

۱- با این که مسیر امام را از مدینه تا طوس طوری انتخاب کردند که از شهرهای طرفدار اهل البیت علیهم السلام عبور نکنند.

۲- الکامل، ج ۳ ص ۱۹۳.

مردم خاورمیانه و حاکمان کشورهای عربی پیش آمده و این نشان می دهد مردم آنچنان به دنبال حق هستند که اختلاف شیعه و سنی هم نمی تواند آن ها را از حق خواهی و گرایش به حزب الله لبنان منصرف کند، پس ما مطمئن می شویم اگر امام زمان عجل الله تعالی فرجه تشریف بیاورند، عموم مردم دنیا به راحتی آن حضرت را می پذیرند.

دو عامل است که همیشه مردم را گمراه می کند: یکی یأس از حقیقت، و دیگری بمب باران دروغ. سردمداران دنیا سعی می کنند به مردم القاء کنند که امکان پیاده شدن حقیقت در روابط و مناسبات جامعه وجود ندارد و لذا چاره ای ندارید که وضع موجود را تحمیل کنید و از طرف دیگر سعی می کنند پایگاه های تبلیغ حقیقت را با انواع دروغ، بی آبرو کنند تا مردم گرایشی به آن ها پیدا نمایند.

نتیجه این که مردم واقعاً به دنبال حقیقت هستند، ولی گروگان سردمداران فریب کار دنیا شده اند و مشکل اصلی مردم جهان در شرایط حاضر این است که نسبت به حاکمیت حق مأیوس اند، کافی است این یأس از بین برود و امیدوار شوند امکان حاکمیت حق و حقیقت در روابط اجتماعی هست، در آن صورت دنیا وارونه می شود و همه ی شیرازه ی نظام سلطه به هم می ریزد و نظر ما این است که شرایط دنیا نسبت به قبل مساعدتر است، هنر ما در حال حاضر تدوین فرهنگی است که در ازاء آن، مردم دنیا متوجه شوند باید در تمام مناسبات انسانی، حقیقت حاکم شود، کاری که امام خمینی «رحمه الله علیه» عملاً قبل از وقوع انقلاب برای فهم اصل انقلاب اسلامی انجام دادند و شاگردان امام «رحمه الله علیه» برای روشن شدن این مطلب خیلی زحمت کشیدند.

امام خمینی «رحمه الله علیه» شاگردانی داشتند که توانستند در راستای فرهنگ ایشان، فرهنگ سازی کنند. همان طور که می گویند وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه ۳۱۳ نفر فدایی دارند تا حضرت از طریق آنان بتوانند مردم جهان را متذکر کنند که اسلام از حقیقتی فوق آن چه در فرهنگ غرب هست برخوردار است. ما هم اگر وظیفه ی خود را در تدوین و طرح تمدن اسلامی درست بشناسیم، موانع به سرعت کنار می رود و نتایج حیرت انگیزی نصیب خود می کنیم.

مردم دنیا در شرایط موجود چون نمی توانند با سردمداران خود مبارزه ی مستقیم بکنند، مبارزه ی منفی می کنند. وقتی نمی توانند درگیر بشوند، به شکلی خود را بی تفاوت نشان

می دهند. یکی از مشکلاتی که رژیم شاه در اواخر دورانش داشت، مبارزه ی منفی و بی تفاوتی مردم نسبت به برنامه های رژیم بود. عده ی کمی از مردم به طور مستقیم مبارزه می کنند ولی اکثراً در لاک مبارزه ی منفی می روند، اگر شرایط آماده شد همین افراد می آیند و فعالیت خود را شروع می کنند. یکی از رسالت های انقلاب اسلامی آن است که شرایط ظهور اراده ی مردم جهان را نسبت به حاکمیت باطل ظاهر کند، در واقع باطن انقلاب اسلامی در شرایط تاریخی خودش همین است و لازم است شما در بحث هایتان درباره ی انقلاب اسلامی، مردم را متوجه «باطن انقلاب» و جایگاه تاریخی آن بنمایید. اگر مردم متوجه باطن انقلاب شدند و در آن تأمل کردند، برایشان روشن می شود در حال حاضر انقلاب اسلامی، همان اسلام است. چطور شما اگر به مسلمانی من ایراد داشتید، آن را به پای من می گذارید و نه به پای اسلام، همین طور هم اگر فرهنگ توجه به باطن انقلاب اسلامی تبیین و نهادینه شد، مردم در مورد کوتاهی های مسئولان و دولت، آن را به پای انقلاب نمی گذارند بلکه برعکس از آن ها تحقق آرمان های انقلاب را مطالبه می کنند و از این طریق انقلاب روز به روز جای خود را باز می کند و موانع خود را اعم از موانع فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، عقب می زند.

تفاوت سخن هگل با تفکر شیعه

سؤال: این که شما می فرمایید: «انقلاب، یک روح و باطن دارد»، چه فرقی با آن نظریه ی «هگل» دارد که می گوید: «تاریخ، روحی دارد که همواره آن را جهت می دهد و باطن خود را ظاهر می کند»؟

جواب: این طور نیست که نظر «هگل» به طور کلی مردود باشد، اشکال آقای «هگل» در عدم تطبیق آن چیزی است که متوجه شده است با مصداق خارجی آن. آنچه او می گوید خیلی نزدیک است به سنت ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه، چون علاوه بر وجود و حضور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه در هستی که یک حقیقت متعالی است، یک «ظهور» هم داریم که عبارت است از تجلی نور وجود آن حضرت در روابط و مناسبات جامعه، و آرام آرام تاریخ آماده می شود تا آن ظهور به صورت کامل، خود را بر کل تاریخ حاکم کند. آن روحی که هگل می گوید، خیلی شبیه سنت ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است، ولی هگل مصداق این روح را «خدا» گرفته است،

در حالی که ما معتقدیم آن روح نه خدا است و نه امام زمان عجل الله تعالی فرجه بلکه سنت ظهور و یا نور ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه است و با توجه به این که ظهور آن حضرت در شرایط مختلف متفاوت است و دارای شدت و ضعف می باشد و در نهایت ظهور تام آن حضرت محقق می شود، می توان حرف او را توجیه کرد و لذا این که هگل می گوید: «روح تاریخ، به اشتباهات خودش پی می برد و در مسیر تاریخ خود را تصحیح می کند»، یعنی شرایط ظهور آن حضرت همواره از نقص به کمال تصحیح می شود تا ظهور نهایی محقق شود. کسی هم به او در این راستا اشکال نمی گیرد؛ اما چون چند موضوع را با همدیگر خلط کرده، اشکالاتی به او وارد شده است، می گوید: «خدا خودش را کامل می کند!» این جا کامل شدن شرایط ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه را به تکمیل خدا تعبیر کرده است! که جای اعتراض دارد. اما این که «این تاریخ، یک روحی دارد که این روح دارد به سوی کمالات خودش می رود»، با این توجیهی که عرض کردم، قابل قبول است؛ اگر تاریخ را با دید عقل فلسفی مورد بررسی قرار دهیم، ملاحظه خواهیم کرد واقعاً تاریخ جهت دارد و فرهنگ تشیع در دعای ندبه این نکته را مورد توجه قرار می دهد و در کتاب «دعای ندبه؛ زندگی در فردایی نورانی» بر این موضوع تأکید کرده ایم، در آن جا روشن شده امام زمان عجل الله تعالی فرجه در کل تاریخ با ظهورهای مختلف حاضرند. شما در ابتدای دعای «ندبه» می گوید: حمد خدایی را که از اول تاریخ دائماً حجتی را در این عالم سیر داده است. که صورت تامه ی آن حجت الهی حضرت «امام زمان عجل الله تعالی فرجه است، که همه ی ائمه و همه ی پیغمبران علیهم السلام چشم به او دوخته اند. این نگاه، نگاه صحیحی است که در تاریخ نوری را در همه ی صحنه ها حاضر بدانیم. می گویند: هگل، تحت تأثیر اسلام و مولوی به این مطالب رسیده است. این که می بینید تا حدی در یک مرحله از تاریخ توانسته است اروپا را تحت تأثیر فلسفه ی خودش قرار دهد، به همین خاطر است که یک گوهرهای خوبی در تفکرش هست، ولی در نتیجه گیری اشتباه کرده است.

لوازم کار بزرگ

سؤال: چگونه می توان ناکارآمدی تمدن فعلی و کارآمدی تمدن شیعه را برای دیگران تبیین کرد؟

جواب: ابتدا باید دلایل خود را در رابطه با این که «شیعه قدرت تمدن سازی دارد» خوب پیورانیم و عنایت داشته باشید خیلی فرق است بین این که بتوانیم دفع شبهات بکنیم، با این که بخواهیم برای عقیده ی خود دلایل قانع کننده ارائه دهیم، همان طور که فرق دارد که ثابت کنیم فرهنگ مدرنیته در داشتن یک تمدن ضعف اساسی دارد، با این که بتوانیم روشن کنیم شیعه استعداد ساختن یک تمدن همه جانبه را در خود دارد. ما اگر روی این نکته بتوانیم خوب کار کنیم که «چرا شیعه تمدن ساز است؟» و بعد هم طرف مقابل این نکته را خوب روشن کنیم که «چرا محال است در حال حاضر تمدنی غیر از تمدن شیعه جواب گو باشد؟» اساس بحث را کامل کرده ایم، باید خوب بدانیم: چرا تمدن ها می مانند و چرا نابود می شوند، همان کاری که تا حدی هگل انجام داده و آمده قاعده ی تاریخ را به دست آورده است، ما باید یک قاعده ای داشته باشیم که «چرا در حال حاضر یعنی در آخر الزمان تمدن غیر شیعه نمی ماند و دیر یا زود به بحران می افتد؟»، بعد باید آن اشکال ها را نیز جواب بدهیم؛ که این «ماندن ها» که شما فعلاً در تمدن مدرنیته ملاحظه می کنید، چه ماندنی است؟! ماندن است؟ یا دست و پا زدن در اضمحلال؟ چون فرق است بین نگه داشتن دیواری که در حال فروریختن است با حفظ دیواری که روی پایه ی خودش ایستاده است. گاهی واقعاً مثل هگل باید هشت سال بنشینیم فکر کنیم و بعد با توجه به زوایای مختلف در رابطه با تمدن آینده ی بشر بحث بکنیم، اینقدر حرف هست که اگر درست پروریده شود، مسلّم موجب نجات بشر امروز خواهد شد، هنر ما فقط در فهم مطلب نیست، در تبیین آن برای مردم است، ما معتقدیم فعالیت ائمه علیهم السلام از این نوع بوده است؛ سرمایه ی بزرگی از طریق ائمه ی معصومین علیهم السلام برای این کار در اختیار داریم، آن ها حوصله شان برای تحقق آرمان خود در آینده ی تاریخ، زیاد بوده است، ما هم باید همین طور باشیم.

اساسی ترین نکته این است که بتوانیم ثابت کنیم بشر سال هاست در نابودی نفس می کشد. باید روشن شود چرا می گوئیم: «مردم عموماً گرفتار زندگی پوچ بوده اند» خیلی چیزها هست که اگر بشر بداند، در مقابل گذشته های غیر قدسی خود عصیان می کند. کبرای قضیه واقعاً باید جامع افراد و مانع اغیار باشد. ابتدا باید خود من قانع شوم که حق سؤالات شما را ادا کرده ام. این کار سختی است که همه ی زوایای سؤالات شما را بتوانم جواب دهم، امیدوارم با

کتاب هایی که در رابطه با انقلاب اسلامی خدمت عزیزان عرضه شده زمینه ی تفکر نسبت به تمدن اسلامی فراهم شده باشد، با تأمل مطالب آن را دنبال بفرمائید.

توجه به مسئله ی تمدن آینده ی جهان که مسلم یک تمدن بسیار متعالی است، کار بسیار خوبی است! شیرینی زندگی به توجه به این مطلب است؛ انسان با چیزهای دیگر نمی تواند زندگی را به خوبی ادامه بدهد، ولی در این راستا باید با دقت واقعیات را ارزیابی کرد، درست است که نباید به وضع موجودِ ظلمانی عالم اصالت داد، ولی راه برون رفت از آن و توجه به تمدن اسلامی راه دقیقی است که با احساسات و عجله حاصل نمی شود.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۲۸۶

جلسه ششم، کمیته گرایبی غربی و غفلت از کیفیت

اشاره

ص: ۲۸۷

جمع بندی: در جلسات گذشته به سه نکته اشاره شد؛ یکی این که فرمودید: «شیعه قدرت تمدن سازی دارد» دیگر این که «محال است تمدن غیر شیعه پایدار بماند» و سوم فرمودید: «بشر سال ها است در فضای نابودی خود نفس می کشد» و فرمودید: «این سه موضوع از موضوعاتی است که باید به اندازه ی کافی مورد بحث و بررسی قرار گیرد.»

شما فرمودید: «علت سقوط یک تمدن این است که تئوری هایش جوابگوی اهداف عالی ی انسان ها نیست و فرهنگ مدرنیته در راستای همین نقطه ضعف به سقوط خود نزدیک می شود». بعد فرمودید: دینداری فردگرایانه هیچ گاه مقصد اصلی بشر نیست، بلکه مقصد اصلی زندگی زمینی تمدن دینی است و در چنان شرایطی انسان ها به اهداف پایدار دست می یابند و شیعه در حال حاضر تنها تفکری است که توان ساختن یک تمدن دینی به معنی واقعی کلمه را دارد که در آن تمدن بتوان به اهداف پایدار دست یافت و نیاز حقیقی بشر نیز همین مطلب است.

فرمودید: هیچ قوم و ملتی نیست که طالب حاکمیت انسان معصوم در تمام مناسبات خود نباشد، ولی تصور اکثر ملت ها این است که چنین چیزی موجود نیست و امکان تحقق آن در دنیا وجود ندارد، در حالی که شیعه دلایل محکم و متقن دارد که اولاً؛ جهان ظرفیت چنین شرایطی را دارد، ثانیاً؛ چنین انسانی حی و حاضر است، باید شرایط ظهور او را فراهم کرد و ما باید در این راستا حرفمان را به دنیا برسانیم و جهت دنیا را به این سو معطوف داریم.

در رابطه با خصوصیات تمدن های غیر پایدار فرمودید: تمدنی که بخواهد فقط نیازهای حسی و خیالی بشر را جواب دهد، توان پایداری ندارد، زیرا اولاً؛ آن تمدن به بن بست می رسد، ثانیاً؛ مردم پس از مدتی به جهت عدم ارضاء ابعاد متعالی خود از آن روی می گردانند، و تأکید کردید: «هوشیار باشید شخصیت یک تمدن به ابزارهای پیچیده نیست، بلکه به جواب دادن به همه ی ابعاد روحی و قلبی و جسمی انسان هاست و روشن شد که بر این مبنا فرهنگ غرب، در اوج داشتن ابزارهای پیچیده، مسیر سقوط خود را در پیش گرفته، و سنت سقوط تمدن ها - اعم از تمدن فراعنه و تمدن غرب - در قاعده ی فوق نهفته است، زیرا تمدنی که گرفتار جواب گویی به

خیال صرف شد، از آن جایی که «خیال» به تنهایی ثمری در بر ندارد، آن تمدن نیز در بن بست قرار می گیرد. فرمودید: خیال هر چقدر هم شیرین باشد، جنسش گذر است، بر عکس تمدنی که بر عقل و قلب مبتنی باشد و در عین حال خیال را با عقل و قلب تغذیه کند، و روشن شد تمدن یونانی نیز نمی تواند جواب گو باشد، زیرا اولاً؛ در تغذیه ی واقعی قلب ناتوان است، ثانیاً؛ عقل فلسفی همه ی وجوه عقل نیست، می ماند تمدن مبتنی بر وحی که عقل و قلب و خیال را به نحو درست تغذیه کند در حال حاضر اندیشه ی تشیع است که به نحو تضمین شده این سه ساحت انسانی را می تواند به کمک هدایت های امام معصوم جهت دهد و به ثمر برساند و روشن شد نیاز اجتماعی بشر در ازاء چنین مکتبی به نتیجه لازمه ی خود می رسد و می تواند قانون الهی و پایداری را در جامعه پیاده نماید.

فرمودید: «اتصال به عالم ثبات، شرط بقای تمدن است.» و روشن شد هر چقدر احاطه ی عالم احدی از نظر تشریح، بر جامعه ضعیف تر شود، اضمحلال آن جامعه سرعت بیشتری می گیرد و لذا وقتی این قاعده مدنظر ما بود، دیگر مطمئن هستیم فرهنگ مدرنیته و کشورهای تحت تأثیر آن پایدار نخواهند ماند و سقوط آن ها حتمی است و این که افراد آن جامعه متوجه اند به آنچه می خواسته اند، نرسیده اند و از آنچه می خواستند فرار کنند، جدا نشده اند، نشانه ی خوبی است در ظهور سقوط آن فرهنگ.

حتمی ترین واقعیت

سؤال: با توجه به نکات قبلی و جمع بندی انجام شده اگر صلاح می دانید که به جمع بندی نکاتی افزوده شود بفرمایید تا سؤالات را ادامه دهیم.

جواب: به نظر بنده خیلی خوب مطالب را جمع بندی کرده اید و همان طور که ملاحظه می فرمایید، شیعه در شرایط امروز جهان - که همه ی تئوری ها به بن بست رسیده - نوعی از زندگی را به بشریت پیشنهاد می کند تا آینده ی بشر از دست نرود و بدون آن که همه مستقیماً شیعه شوند سلوکی را در پیش گیرند که حال و آینده شان به زندگی غیر قابل تخریبی تبدیل گردد و از آن طریق شرایط بقاء در فرهنگ حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه در زندگی ها تجلی نماید. بشر امروز بعد از این همه افت و خیز تاریخی به شرایطی نزدیک شده که سخن شیعه را جدی بگیرد و در

زندگی و تمدن خود از امامی که در مقام توحیدی کامل است، پیروی کند، بعد از این همه انحراف تاریخی دارد مشخص می شود مانند بدون حضور امام معصوم، ماندن نیست. در واقع این مرگ جاهلی است که وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله در رابطه با آن فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (۱) اگر کسی بمیرد و امام زمان خود را درک نکند به مرگ جاهلیت مرده است. بنابراین نیاز نیست بنده چیزی بر جمع بندی شما اضافه کنم ولی پیشنهاد می کنم با دقت کامل مطالب را بررسی نمایید و آن ها را در اندیشه ی خود نهادینه کنید تا بتوانید تفکر و تجزیه و تحلیل خود را بر مبنای آن ها انجام دهید و گرفتار اکنون زدگی و روزمژگی نگردید. عمده تأکید بنده روی این موضوع است که معنی تمدن پایدار روشن شود و ملاحظه بفرمایید چگونه می شود زمینه ی ظهور وعده ی خدا را در تحقق تمدن پایدار حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه فراهم کرد و تلاش کنیم تا این وعده ی بزرگ و این زندگی حقیقی به تعویق نیفتد. بنده توجه شما عزیزان را به سوی آن نوع تمدن جلب کردم و این اول کار است و مطمئن باشید اولاً: برکات آن در امور شخصی و اجتماعی غیرقابل تصور است و ثانیاً: شدنی ترین چیزی است که باید برای آن وقت صرف کرد و برنامه ریزی نمود. وقتی توجه ما به چنین وعده ی حتمی الهی جلب شد، سومین نکته ی مطرح شده در ابتدای سؤال تان به خوبی روشن می شود و آن این که «بشر سال های سال است در فضای نابودی خود نفس می کشد و نماندن را ماندن پنداشته است.» وقتی خداوند اولین انسان را پیامبر قرار داده معلوم است اراده ی خدا چیزی غیر از آن نوع زندگی است که بشر برای خود تعریف کرده، خداوند می خواسته یک روز هم راه بشر از آسمان معنویت قطع نگردد.

نگاه غلط به واقعیت عالم

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: علم در منظر دین و در نگاهی که دین به واقعیات دارد، کشف واقعیات است، از آن جهت که به حقیقت و ملکوت خود متصل اند و روشن شد

ص: ۲۹۱

۱- مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶ - مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۳۵ - صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲ (نقل از ترجمه ی الغدیر، ج ۲۰، ص ۲۴۲).

که علم غربی، توجه به عالم مادون است بدون توجه به حقیقت مرتبه ی باطنی آن. فرمودید: وقتی واقعیات را بریده از حقیقت و ملکوت آن ها بنگریم، در واقع واقعیات را آن طور که واقعیت دارند نشناخته ایم و در آن حالت واقعیات نمی توانند خود را درست به ما نشان دهند و ما هم نمی توانیم با آن ها درست ارتباط برقرار کنیم، حال سؤال ما این است که چگونه شما می گوید: نظر به واقعیات بریده از حقیقت ملکوتی آن ها، دیگر نظر به واقعیات نیست، چرا نمی توان به مرتبه پایینی یک واقعیت بدون ارتباط دادنش به مرتبه ی مافوق، علم پیدا کرد؟

جواب: فکر می کنم اگر به مطالبی که عرض شد عنایت بفرمایید جواب خودتان را بگیرید، شما وقتی پایین بودن یک چیز را می پذیرید که متوجه جنبه ی بالایی آن بشوید، حال اگر چیزی مرتبه ی نازله ی یک حقیقت عالیه باشد، ولی شما متوجه نازله بودن آن نباشید، دیگر آن مرتبه نازله را، نازله ی یک حقیقت عالیه نمی بینید، بلکه آن را به عنوان یک واقعیت مستقل می نگرید، در حالی که آن چیز یک واقعیت مستقل نیست، پس عملاً آن پدیده را آن طور که هست ندیده اید و لذا هر حکمی در مورد آن بکنید، آن حکم غلط است. به عنوان مثال می دانیم تن انسان تحت سیطره و تدبیر نفس انسان است و تمام حرکات و سکانات بدن اعم از دیدن و شنیدن همه ظهور قوای نفس است، حال اگر کسی منکر نفس باشد، مجبور است افعال و عکس العمل های تن را به بدن نسبت دهد، دیدن و شنیدن را به چشم و گوش و فعالیت های فیزیولوژیک بدن منسوب نماید، حال در این صورت چقدر به واقعیت حرکات و افعال تن علم پیدا کرده است؟ مسلّم به هیچ چیز، زیرا این حرکات آینه ی نمایش قوای نفس است که در بدن ظاهر شده و ما را متذکر قوای نفس می کند تا با نفس مرتبط شویم و با موجودی مجرد اُنس بگیریم که اصل و حقیقت همه ی حرکات و سکانات انسان است. در مورد علم جدید هم موضوع از همین قرار است و از همین منظر است که می گویند: علم جدید هیچ جنبه ای از واقعیت را نمی شناسد و این به این معنی نیست که حسّ، شکل و رنگ موجودات را درک نمی کند، بلکه به این معنی است که علم جدید، شناخت صحیح و تحلیلی مطابق با واقع از پدیده ها ندارد، زیرا مرتبه ی حسّ کردن یک واقعیت غیر از مرتبه ی شناخت و علم پیدا کردن به آن واقعیت است. بحث ما روی علم فیزیک و پزشکی و روان شناسی و جامعه شناسی است، شاید اگر من بگویم علم جامعه شناسی به جهت آن که از سنت های معنوی جاری در تاریخ و

جامعه آگاهی ندارد، نمی تواند جایگاه حقیقی جامعه را درست تحلیل کند، با من موافقت کنید، در حالی که عین همین دیدگاه را باید در مورد سایر علوم مطرح شده از دیدگاه مدرنیته داشت، زیرا این علوم در تحلیل خود از واقعیات، توجه به جنبه های ملکوتی عالم را مد نظر ندارد و عالم را به عنوان آیات الهی که ظهور اسمای حسناى خداوند است نمی نگرد تا آن ها را آینه ی نمایش حق ببیند و عاملی جهت اُنس با خداوند گردد و با نظر به حق، مخلوق را نظاره کند.

آیا اگر شما اندازه، وزن، قد و محل تولد مرا بدانید، مرا شناخته اید؟ یا شناخت من در رابطه با صفاتی است که به باطن من مربوط است و عقیده و جهت گیری کلی مرا روشن می کند؟ علم غربی عبارت است از مجموعه ی اطلاعات حسی و تجربی به اضافه ی تحلیل و تئوری و حدس های شخصی که دانشمندان جمع آوری کرده اند، بدون آن که به باطن و ملکوت این عالم که این پدیده های محسوس صورت و تجلی آن هستند، علم و آگاهی داشته باشند. در دنیای امروز تئوری های علمی به جای نگاه به باطن عالم نشسته و دانشمندان به کمک آزمون و خطا، با تئوری های خود عالم را مورد شناسائی قرار می دهند. آیا این نگاه با نگاهی که با شناخت ملکوت پدیده ها جایگاه و ابعاد آن ها را ادراک می کند، مساوی است؟ خداوند به انسان می فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (۱) آیا انسان ها به ملکوت آسمان ها و زمین نمی نگرند؟ چون در چنین نگاهی است که شخصیت اصلی همه چیز ظاهر می شود.

سؤال: پس واقعیت چیست؟

جواب: واقعیت در عالم محسوس از منظر و نگاه توحیدی عبارت است از محسوساتی که ظهور عالم معقول اند و آیت و نشانه ی اسماء الهی می باشند که خداوند از طریق آن ها تجلی نموده است. در نگاهی غیر از این نگاه انسان ها نسبت به واقعیات خارجی گرفتار وهمیات خود هستند و نظر به جنبه ی مخلوقیت آن ها نمی کنند و در عالم وهم زدگی، واقعیات را پدیده های متکثر و مستقل می یابند، غافل از این که تمام عالم، هم در وجود و هم در ظهور متصل به وجود

ص: ۲۹۳

مطلق اند، و نمودِ اشیاء، بریده از بودِ آن‌ها نیست، همه‌ی مشکل فرهنگ مدرنیته در این است که اشیاء عالم را به نحو استقلالی می‌نگرد، مثل این که انسان، تن را جدای از نفس بنگرد، و لذا تمام تحلیل‌ها و عکس‌العمل‌هایش غلط از آب درمی‌آید و پس از مدتی با بحران روبه‌رو می‌شود، چون نتوانسته احوالات انسان را آن‌طور که واقعاً هست تحلیل کند. به عنوان مثال ما معتقدیم فطرت کمال طلب انسان جهت روح او را به حقایق برتر متوجه می‌کند و جایگاه آرزوها در درون انسان از چنین فطرتی ریشه می‌گیرد و دستورات دینی جهت این آرزوها را از دنیایی شدن به معنوی شدن شکل می‌دهد، حال اگر شما جایگاه و باطن این آرزوها را شناسید، تصور بفرمایید چگونه آن‌ها را تحلیل می‌کنید؟ آیا روانشناسی غربی خاستگاه آرزوها را درست می‌شناسد که بخواهد درست جهت بدهد و انسان را راهنمایی کند؟! علم غربی هیچ چیزی را به مبنای اصلی خود متصل نمی‌بیند، آیا متوجه است که طبیعت یک حیات باطنی دارد و دل در ارتباط با طبیعت در هوای اُنس با باطن معنوی طبیعت قرار می‌گیرد؟ و آیا دین و شریعت در آن فرهنگ جایی برای خود دارد تا انسان غربی را راهنمایی کند که چگونه با باطن عالم اُنس بگیرد؟ یا متأسفانه سعی آن فرهنگ در نفی کلی دین و شریعت است و این موجب ظلمات مضاعف شده است؟

تمدنی برای آرامش و شکوفایی

سؤال: طبق فرمایش شما، با توجه به این که عالم یک کل واحد است، هر وقت انسان با مرتبه‌ی پایین عالم وجود مرتبط شد، ولی آن را به عنوان مرتبه‌ی پایین عالم نشناخت و آن را منقطع از مراتب بالاتر نگاه کرد، به مرتبه‌ی پایین هم علم پیدا نکرده است؟

جواب: بله، همین‌طور است، چون از منظر او، این پایین دیگر پایین نیست، بلکه یک واقعیت مستقل است، بدون هیچ باطن و ملکوتی، درست برعکس دعوتی که خداوند به ما پیشنهاد می‌کند و می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (۱) آیا این انسان‌ها به ملکوت آسمان و زمین و آنچه خدا خلق کرده نمی‌نگرند؟ پس ملاحظه می‌فرمایید که اگر از

ص: ۲۹۴

حقایق عالم غفلت کردیم، هیچ علمی به واقعیت عالم پیدا نمی کنیم، چون واقعیات، چیزی جز ظهور حقایق نیست و علم غربی عالم را ظهور حقایق نمی بیند و خود را در آغوش وجودی احساس نمی کند که سراسر عالم مظاهر آن هستند. مثل آن که ما اجزای فیل را بدون نظر به کلیت فیل بنگریم، در آن صورت هیچ جزئی را درست نمی نگریم، حاصل آن چه را با کف دست حس کرده ایم با تئوری های خود ترکیب می کنیم و خرطوم آن را «ناودان» می شناسیم و در همین رابطه مولوی می گوید:

چشم

حس همچون کف دست است و بس

نیست

کف را بر همه آن دسترس

اگر جهت نگاه ما درست باشد، و با نگاه به کلیت باطنی عالم، واقعیات را بنگریم، هر چقدر جلو برویم از طریق ارتباط با واقعیات، بیشتر به سوی حقایق سیر می کنیم، ولی اگر جهت نگاهمان غلط باشد، هر چقدر هم در کار علمی تلاش نماییم، حجاب خود را غلیظ تر می کنیم. غرب با نگاه ریاضی گونه ای که بر عالم دارد، در شرایط دوم قرار گرفته است. چون در منظر امثال گالیله و نگاه ریاضی گونه به عالم، نظر به ملکوت و باطن معنوی عالم تماماً در حجاب می رود و لذا در چنین شرایطی عقل و قلب سیر مناسبی ندارند و به آنچه باید برسند نمی رسند. اگر قلب و عقل جهت توجه شان درست باشد و درست هم تربیت شوند، با حقایقی روبه رو می شوند که بسیار جدی تر از وجودات مادی اند و در اثر آن توجه صحیح، تمدنی ساخته می شود که انسان ها در فضای آن آنقدر که در عالم معنا سیر می کنند، در عالم ماده در تحرک نیستند و از این روست که گفته می شود عقل و قلب در فرهنگ مدرنیته کافر شده است، زیرا نسبت به حقایق برتر عالم وجود محجوب گشته و منکر آن عوالم شده است.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ...» (۱) آن هایی که آیات ما را تکذیب کردند و در مقابل دستورات الهی استکبار ورزیدند و آن ها را نپذیرفتند، درهای آسمان به سویشان گشوده نمی شود. پس طبق این آیه برای ارتباط با عالم غیب و عالم ملکوت باید وارد زندگی دینی شد و آیات الهی را که جلوه های عالم ملکوت اند، تکذیب نکرد. در آن صورت است که می توان در این دنیا با صورت ملکوتی عالم مأنوس شد

ص: ۲۹۵

و تمدنی مطابق قواعد آسمان، در زمین ایجاد کرد و در دل چنین تمدنی است که انسان در عین این که در زمین است، احساس می کند با عالم معنی و ملکوت نیز مرتبط است، مثل بعضی از معماری های اسلامی که معمار آن بنا با توجه به عالم قدس، طراحی بنای خود را انجام داده و وقتی شما در آن بنا قرار می گیرید، احساس می کنید در مرکز عالم وجود قرار گرفته اید، حال در نظر بگیرید اگر تمدنی چنین حضوری را به وجود بیاورد، انسان ها چقدر در آرامش و شکوفایی به سر می برند و به جای این همه پرسه زدن در کثرات، نظر به عالم بیکرانه ی وحدت دارند که هر چیزش همه چیز است و به هر کجایش نظر کنی خود را در همه جا احساس می کنی، چون در نگاه وجودی به عالم در عین شدت و ضعف انسان با همه ی حقیقت روبه رو خواهد بود. گفت:

از

نظر گاه است ای مغز وجود

اختلاف

مؤمن و گبر و یهود

قلب های الهی و قلب های شیطانی

سؤال: عموماً در دستورات دینی توصیه به حضور قلب می شود به این معنی که باید در عبادات، قلب در صحنه باشد و به صرف ادای درست کلمات و توجه به معنی آن اکتفا نشود، بلکه با توجه قلبی به حقایق آن الفاظ و معانی، عبادات را انجام دهیم. از این نوع توصیه ها چنین برداشت می شود که قلب انسان توان ارتباط با حقایق را دارد و به خودی خود دارای چنین استعدادی هست و ما باید سعی کنیم آن را به کار گیریم و در حدّ الفاظ و مفهوم آن الفاظ نمانیم. (۱)

از طرفی گفته می شود انسان باید قلب خود را تربیت کند تا آن قلب الهی شود، از این نوع توصیه ها چنین برداشت می شود که همه ی انسان ها قلب دارند ولی انسان مؤمن آن را تربیت کرده و انسان کافر آن را تربیت نکرده است بنابراین تمدنی که گرفتار دنیا است و از

ص: ۲۹۶

۱- قرآن در آیه ی ۳۷ سوره ی ق می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»؛ یعنی این قرآن ذکر و بیدار باشی است برای کسی که قلب دارد، و قلب خود را از بین نبرده است. و یا در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می کنی: «وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا...»؛ خدایا! چشم های دل ما را باز کن. پس معلوم می شود قلب انسان توان دیدن حقایق را دارد مگر این که محجوب شده باشد.

ملکوت آسمان ها غافل است، اصلاً قلب ندارد و یا قلب تربیت شده ندارد و حال با توجه به این امر سؤال این است که جایگاه قلب در فرهنگ مدرنیته کجاست؟

جواب: در مورد قلب تفاوت در بالقوه و بالفعل بودن آن است، یعنی اگر عوامل غفلت قلب برطرف شود، قلب خود به خود با حقایق مأنوس می شود و به همین جهت هم پیامبران علیهم السلام مذکر انسان ها هستند و عملاً آنچه را قلب انسان می شناسد به یادش می آورند. پس این که می گویند قلب را باید تربیت کرد، به این معنی است که باید از طریق معارف حقه و عبادات شرعی، عوامل غفلت آن را برطرف نمود تا خودش متذکر حقایقی که می شناسد بشود، و قلب مسلمان و کافر از این جهت متفاوت است، درست است که هر دو چنین استعدادی را به صورت بالقوه دارند، ولی یکی آن استعدادها را به کار گرفته و به صورت بالفعل در آورده و دیگری به کار نگرفته است و عملاً از هدایت انبیاء که عامل به فعلیت در آوردن استعداد قلب اند بی بهره شده است. (۱)

حال اگر کسی قلب خود را تربیت نکرد و در جهت صحیح قرار نداد، با خیالاتی روبه روست که هیچ ربطی با حقایق ندارند، مثل عشق های دروغین و حیوانی. قلب هر انسانی بی نهایت مطلق را می شناسد و متوجه کمال مطلق حضرت احد می باشد و در ذات خود طالب آن حقیقت بزرگ است، و پیامبران علیهم السلام با توجه به همین استعداد است که اولاً؛ با معارف حقه ما را متوجه حضرت احدی می کنند. ثانیاً؛ با دستوراتی که می دهند، از یک طرف قلب ما را از عوامل غفلت از خداوند آزاد می کنند و از طرف دیگر ما را متوجه آن ذات احدی که محبوب هر دلی است می نمایند. ولی عشق های دروغین و حیوانی اولاً؛ قلب را از احد منصرف می کنند، ثانیاً؛ کمالات بی نهایت را به چیزی نسبت می دهند که هرگز دارای آن کمالات نیست، و لذا می گوئیم قلب خود را تربیت نکرده و به اسم عشق، خود را سرگردان می کنند. این همان چیزی است که در فرهنگ غربی سعی شده است جای عشق به خدا قرار گیرد، این همه تلاش برای با حال نگهداشتن انسان برای آن است که انسان واقعاً استعداد با حال زندگی کردن را دارد و طالب آن هم هست، ولی آن را باید در فرهنگ انبیاء جستجو کند. در این صورت نه تنها خیالات خود را سرکوب نمی کنیم، بلکه سعی می کنیم به آن

ص: ۲۹۷

۱- در مورد وسعت قلب یا نفس ناطقه و حضور آن در همه ی عوالم هستی و چگونگی به فعلیت آوردن استعداد آن به کتاب «چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

خیالاتِ جوابی درست بدسیم، چون خیالاتی که از قلبِ تربیت شده، پدید آمده عامل ارتباط قلب با جنبه های معنوی عالم خلقت است، مثل کسی که با قلبِ متذکر به حق، به دشت و طبیعت می نگرد، این آدم در دل طبیعت آیات محبوب خود را که یاد آن محبوب را در قلب خود زنده نگهداشته، می بیند و بر اساس راهنمایی های آن قلب، خانه و مسجد و شهر خود را طراحی می کند، تا همه چیز صورت خدایی داشته باشد. ولی اگر قلب تربیت نشد، همان طور که عشق حیوانی را جای عشق الهی می گذارد، خانه و شهری را طراحی می کند که حجاب حق و جواب طلب نفس اماره است که به آن «قلب شیطانی» گفته می شود چون دیگر از مسیر خود خارج شده است و طلب آن، طلب الهی نیست، بلکه محل القائات شیطان است و چشمش را از توجه به حقایق بسته است.

پس وقتی گفته می شود غرب سعی دارد با شور و حال زندگی کند منظورمان زندگی با قلب شیطانی است، شبیه همان نوع زندگی که یک عارف بالله دارد که می خواهد با دلش زندگی کند، منتها با دل تربیت شده و دارای شور الهی و اگر دقت بفرمائید همه ی تمدن ها را عشق ها به وجود آورده اند و با همان عشق و حال ادامه می یابند، حال یا با عشق الهی و یا عشق شیطانی و اساساً انسان ها با دلشان زندگی می کنند و نه با عقل شان.

زندگی نیاز به شور و اشتیاق دارد و عقل به تنهایی نمی تواند چنین شوری را در انسان ایجاد کند، هر چند انسان می تواند عقلاً در موضوعی دل را قانع کند تا دل به صحنه بیاید و در تحقق آن موضوع شورآفرینی کند، ولی بالأخره عقل به تنهایی شور و اشتیاق نمی آورد پس می توان گفت: تقدیر هر ملتی در قلب آن ملت رقم می خورد و به همین جهت یک مرتبه می بینید میل آن ملت در کاری متمرکز می شود و به تعبیر قرآن: «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (۱) فوج، فوج به دین خدا وارد می شوند. این که یک مرتبه یک ملت به سوی دین می آیند، چون دلشان توسط مقلب القلوب در این راستا قرار گرفته است. قلب مردم غرب را شیطان تسخیر کرد و چون آن ها را آماده دید القائات خود را ادامه داد و لذا در عین این که از جهتی در شور و اشتیاق هستند - چون با قلب خود زندگی می کنند- ولی شور و اشتیاق آن ها شیطانی است.

ص: ۲۹۸

شور شیطانی جوابِ کامل دادن به قلب نیست، بالأخره قلب قانع نمی شود و سرخوردگی خود را بروز می دهد، ولی شیطان هم بی کار نیست، به همین جهت آب جهنم گرم است، ولی نه گرمای آرامش بخش، گرمایی که درون را تکه تکه می کند. می فرماید: «وَسِئُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ»؛^(۱) و نوشانیده می شوند آب گرمی که آن آب درون آن ها را متلاشی می کند. چون گرمی این آب، ریشه در هوسِ گرمی دارد که آن هوس، فطرت و باطن انسان را سرکوب نموده است. از طرفی دیگر در روایت داریم که کف بهشت گرم است، ولی مثل گرمایی که عود را می سوزاند، تا فضا را معطر کند، پس اهل ایمان در شور و اشتیاق اند، ولی اشتیاق ناشی از قلب، و نه اشتیاق حاصل از نفس اماره و هوس، به این معنی کف بهشت، طاق جهنم است، یعنی جهنم زیر پای بهشتیان است، چون هوس را زیر پا گذارده اند، در عین این که از گرمای آن استفاده کردند و همان طور که بهشتیان از گرمای کف بهشت که طاق جهنم است، استفاده می کنند اهل ایمان در امور دنیایی سوار میل های خود هستند بدون آن که مطلقاً آن ها را نفی کنند.

هر تمدنی مجبور است به عقل و خیال و قلب افراد جامعه جواب دهد، ولی رمز پایداری یک تمدن در آن است که به این ابعاد جواب واقعی بدهد، وگرنه پس از مدتی نه عقل، و نه خیال و نه قلب هیچ کدام احساس به ثمر رسیدن نمی کنند و در نتیجه بحران آن جامعه شروع می شود. حکومت های غیر الهی بی خود تلاش می کنند خود را نگه دارند، چون عقل و خیال و قلب مردم بالأخره با آن ها همراهی نمی کند و چیزی نمی گذرد که همان نسلی که به وعده های دروغین آن ها دل بسته اند، بر آن ها شورش می کنند و به چیز دیگری دل می بندند که عقل و خیال و قلب آن ها را درست جواب دهد. از این طرف هم ملت ها بی تقصیر نیستند که عقل و خیال و قلب خود را به هر کس می دهند و وقتی کار از کار گذشت و فرصت دنیایی شان تمام شد، به خود می آیند. با این همه بشر با تجربه ی تاریخی خود و در برآیند حرکت خود، آرام آرام به سوی مکتبی قدم می گذارد که عقل و خیال و قلب را می پروراند و در آن حال تمدن جاودانه ی بشر شروع می شود.

ص: ۲۹۹

اگر خواستید در مسیر خود سرعت ایجاد کنید باید اولاً؛ رمز و راز شکست های گذشته ی بشر را درست تحلیل نمایید. ثانیاً؛ آنچه را خداوند به بشر وعده داده است همواره مدنظر بشر قرار دهید و نگذارید یک روز بشر از مکتب «انتظار» غافل شود، و در این راستا باید هر سه بُعد خیال و عقل و قلب در صحنه باشد، منتها به نحو صحیح آن. فرهنگ غرب هر سه بُعد را در ساختن تمدن خود به کار گرفت، ولی به نحو غیر صحیح، و باز غفلت نفرمایید که مردم با دلشان زندگی می کنند و نه با عقلشان، دینی که دل را به صحنه نیاورد، نهایتاً آن دین در کنار زندگی قرار می گیرد و به نماز و روزه اش اکتفا می شود.

فروکاستن طبیعت در حدّ پدیده ای محاسبه پذیر

سؤال: دکارت می گوید: «بُعد و حرکت را به من بدهید، من جهان را برای شما می سازم» اولاً؛ منظورش از این جمله چیست؟ ثانیاً؛ با توجه به این که بسیاری از این کشفیات غرب قبلاً هم مطرح بود، آیا می توان گفت هنر فرهنگ غربی در آن است که قواعد طبیعت را به صورت کمیت و عدد درآورده است؟ ثالثاً؛ جایگاه کمیت و عدد و به فرمول در آوردن قواعد طبیعت در نگاه اسلامی کجاست؟

جواب: دکارت ابتدا «کمیت» یعنی بُعد و حرکت را در منظر خود قرار داده و سپس همه چیز را از این منظر نگریسته است و می خواهد بگوید تمام جهان از بُعد و حرکت به وجود آمده و نه چیز دیگر. در منظر کمیت گرای دکارت، زمین پدیده ای است که جاذبه دارد و اشیاء هم چیزهایی هستند تحت تأثیر آن جاذبه. چنانچه ملاحظه می فرمایید در این دیدگاه از قبل بنابر این گذارده شده که کلّ طبیعت را کمیت و مقدار ببیند، همان نگاهی که گاليله به عالم انداخت، و همه ی مشکل این ها در همین نگاه است که فقط وجه مقداری و کمیت پذیر عالم را می بینند، ولی باطن و ملکوت این عالم را نمی بینند در حالی که نظم ریاضی وار این عالم نیز ریشه در نظم ملکوتی آن دارد.

ابتدا قبول کردند نظام عالم، یک نظام ریاضی گونه و مقدارپذیر است، بعد سعی کردند قواعد ریاضی آن را کشف کنند. عموماً این قواعدی را که کشف کردند دروغ نیست، ولی همه ی مشکل بشر جدید از همین جا شروع شد که با این نگاه، عالم را منقطع از عالم بالا

نگریست و طبیعت به عنوان پدیده‌ی کمیت پذیر مورد توجه قرار گرفت و توجه به کیفیت‌ها و این که کیفیت‌ها مظهر عالم معنا است، مورد غفلت قرار گرفت و آن‌ها از منظر بشر جدید خارج شد و وقتی از کیفیت‌ها غفلت شد و فقط کمیت‌ها همه‌ی منظر بشر را اشغال کرد، کمیت‌ها به راحتی در حد فرمول و قواعد ریاضی محاسبه پذیر مورد بررسی قرار گرفت.

پس ملاحظه می‌فرمایید؛ ابتدا بشر از ساحتی به ساحت دیگر نزول کرد و از عالم کلی و کیفی به عالم کمی و مقدارپذیر هبوط نمود و سپس شروع کرد قواعد کمیت‌ها را تنظیم کند، بدون توجه به کیفیت‌های این عالم.

در این بحثی نیست که چون عالم طبیعت، صورت نظم عالم مجردات است حتماً دارای انضباط خاصی است که علم ریاضیات از جهتی متوجه آن انضباط می‌شود و لذا امیر المؤمنین علیه السلام در عین این که می‌فرمایند: هیچ چیزی ندیدم مگر آن که قبل از آن و با آن و بعد از آن خدا را دیدم،^(۱)

در عین حال قانون ارث را با آن دقت محاسبه پذیرش آموزش می‌دهند و یا در قضاوت‌های خود دقت‌های ریاضی فوق العاده‌ای از خود نشان می‌دهند، چون عالم ماده دارای نظم ریاضی هم هست، ولی نگاه کمیت‌گرا چیزی جز همین نظم ریاضی، از عالم نمی‌شناسد. یک وقت بحث بر سر این است که آیا عالم از نظر نگاه ریاضی گونه، قاعده مند است، مسلم چنین است، ولی باید متوجه بود این عالم، آیت الهی است که جنبه قاعده مندی هم دارد، این دومی نگاه پیامبران و اولیاء الهی است که غرب از آن محروم است.

عنایت داشته باشید که امثال دکارت یا نیوتن به وجود خدا معتقد بودند، ولی نگاه توحیدی نداشتند، اگر به آثار فلسفی دکارت نظر کنید، چندین دلیل فلسفی در اثبات وجود خدا دارد، ولی او و امثال او خدای خالق را قبول دارند، و این نگاه غیر از نگاهی است که انبیاء و اولیاء الهی از آن برخوردارند و «الله» را نور سماوات و ارض می‌بینند و حضور حق را در همه‌ی هستی جاری و حاکم می‌یابند، اعتقاد به خدای خالق، اعتقادی است که شیطان هم داشت و به خدا

ص: ۳۰۱

۱- امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، آداب الصلوه (آداب نماز)، متن، ص ۴۷.

عرض کرد: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛^(۱) تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از گل.

کمیت ها، حجاب کیفیت ها

سؤال: آیا می توان گفت: قواعد و تئوری هایی را که دانشمندان غرب کشف کردند، اندیشمندان قبلی هم متوجه آن بوده اند، ولی به صورت فرمول های کمی درنیاموردند، چون با آن کار توجهات از بقیه ی ابعاد عالم منصرف می شد؟ مثلاً نظریه نسبیت اینشتین قبلاً هم مطرح بوده است، ولی آن را در قالب فرمول های ریاضی درنیاموردند؟

جواب: به نظر من همین طور است، اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می نگرند، حاضر نیستند آن قواعد و سنن را در حد کمیت ها محدود کنند و کاهش دهند، چون در آن حالت، آن قواعد و سنن را از روح خود خارج کرده اند. بنابراین ساحت وجودی اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می نگرند، با نگاه دانشمندان بعد از رنسانس از جمله اینشتین فرق می کند، هر چند اینشتین معتقد به وجود خدا باشد، ولی دیدگاه او نسبت به واقعیات عالم، فروکاسته و کمیت گرا است. اگر ملاصدرا «رحمه الله علیه» زمان را بعد چهارم ماده می داند، به جهت نگاه فلسفی خاصی است که بر اساس آن نگاه، متوجه ی ذات عالم ماده است که عین حرکت است و این نگاه، یک نگاه تجربی و با توجه به آثار پدیده ها نیست. نظر به ذات اشیاء داشتن، نظری است که باید استعداد ذات بینی و ذات فهمی انسان رشد پیدا کند و به کار گرفته شود، و این منظر، منطقی است غیر از منظر دانشمندان علوم تجربی. مثل این که شما وقتی نور را می بینید، از همان منظر نمی بینید که این دیوار را می بینید و به همین جهت اگر کسی بر اساس همان منظر که دیوار دیده می شود از شما پرسد: «نور کو؟» نمی توانید جواب او را بدهید و مثل دیوار که به آن اشاره می کنید، نمی توانید به نور اشاره کنید.^(۲)

حالا اگر ملاصدرا «رحمه الله علیه» با منظر ذات بینی متوجه حرکت جوهری عالم ماده است و می گوید: زمان بعد چهارم ماده است،

ص: ۳۰۲

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲.

۲- در مورد چگونگی رؤیت نور به سلسله مباحث حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام رجوع فرمائید.

این غیر از منظر اینشتین است که معتقد است ادراک زمان با سرعت رابطه دارد و لذا زمان یک مقوله‌ی نسبی است و هر چه نسبت ما با سرعت عوض شود، نسبت ما با زمان تغییر می‌کند.

درست است در نظریه‌ی اینشتین عدم استقلال زمان روشن می‌شود و تا حدّی نزدیک است به نظریه‌ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» که می‌گوید: «زمان در اثر حرکت ایجاد می‌شود و چون ذات عالم ماده‌ی عین حرکت است، پس عالم ماده‌ی زمان مند است، و زمان یک مخلوق جدا از عالم ماده‌ی نیست، بلکه در اثر انتزاع ذهن از حرکت، ادراک می‌شود ولی این حرف از منظر دیگر و با نتیجه‌ی دیگری مطرح است (۱). از سخن ملاصدرا «رحمه الله علیه» متوجه می‌شویم که هر چه از عالم ماده‌ی فاصله بگیریم، زمان ضعیف می‌شود، تا جایی که در عالم مجردات دیگر زمان و گذشته و آینده معنی ندارد، ولی حرف اینشتین این است که اگر به سرعت نور حرکت کنیم، دیگر زمان صفر می‌شود و ما زمان را درک نمی‌کنیم، که در جای خود حرف قابل توجهی است.

پس عنایت داشته باشید که علم اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می‌نگرند حال و هوای دیگری نسبت به علمی که بعد از رنسانس در غرب مطرح است دارد، در غرب بعد از رنسانس، هوش ریاضی، تمام زندگی بشر را اشغال کرد. مسلّم قبلی‌ها هم می‌دیدند اگر سیب از درخت می‌افتد، به جهت جاذبه زمین است، ولی چیز دیگری را دنبال می‌کردند. از وقتی بنا شد طبیعت را از منظر کمیت‌ها بنگریم، حالا رابطه‌ی جاذبه‌ی زمین و وزن اجسام مطرح شد و این بحث به میان آمد که چرا ماه بر زمین سقوط نمی‌کند، اگر از منظر توحیدی نگاه می‌شد، حضور تدبیر غیبی الهی مدّ نظر قرار می‌گرفت، همان تدبیری که شما بر اساس آن دست خود را با اراده‌ی مجرد خود بلند می‌کنید، حالا اگر کسی متوجه اراده‌ی شما نشد و نیروی ماهیچه‌های شما را مدّ نظر خود قرار داد، حرکت دست را در ساحت قدرت ماهیچه‌ها و حرکت استخوان‌ها می‌بیند.

ص: ۳۰۳

۱- به کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مولف رجوع شود.

سؤال: آیا می توان گفت پیشرفت کمی و یک بُعدی غرب به جهت آن است که قواعد عالم را فقط از جهت ریاضی آن مدنظر قرار داد و در نتیجه از جهت کمی، سرعت زیادی پیدا کرد و از جهت کیفی به شدت عقب افتاد و همین امر موجب شد که در این تمدن، انسان های کمیت گرا بیشتر رشد کنند و چنین شخصیت هایی بیشتر با این تمدن مانوس هستند و برعکس؛ انسان های کیفیت گرا با این تمدن احساس بیگانگی می کنند؟

جواب: به نظر بنده همین طور است و پیشرفت مادی و چشم گیر غرب، یک پیشرفت حقیقی نیست، بلکه توسعه ای مستقل از عالم غیب و یک نوع توسعه ی طاغوتی است، نه توسعه و پیشرفتی که موجب انس با معنویت شود، همین که کمیت ها برایش عمده شد، فرمول ها سراسر زندگی اش را اشغال کرد، چون جز کمیات در اطراف خود ندید و تمام توجه خود را برای کشف قواعد کمی صرف کرد، در حالی که در همان حال عالم پر بود و پر هست از ظهور کیفیات، و اگر آن کیفیات را می دید، قواعد ارتباط با آن ها را نیز تدوین می کرد - اما نه به شکل ریاضی - کاری که انبیاء و اولیاء علیهم السلام انجام دادند؛ معارف الهی و اخلاق معنوی که توسط انبیاء الهی و ائمه ی معصومین علیهم السلام ارائه شده است، چیزی جز توجه به قواعد کیفی عالم نیست، با دقت هر چه بیشتر در بُعد کیفی این عالم متوجه نکات ظریفی شده اند بسیار دقیق تر و گسترده تر از آنچه با علم تجربی در بُعد کمی عالم به دست آمد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «مِنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالْدُّنْيَا، تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خَصِيصَاتٍ، هَمٌّ لَا يَفْنَى، وَ أَمَلٌ لَا يُدْرَكَ، وَ رَجَاءٌ لَا يُنَالُ»^(۱)؛ هر کس قلب خود را متوجه دنیا کرد، قلب او به سه خصوصیت مشغول می شود؛ غم و نگرانی پایان ناپذیر و آرزوی غیرقابل دسترس و امیدی که قابل برآورده شدن نیست. آیا این قاعده ی کیفی برای درست تحلیل کردن زندگی قابل مقایسه با یک قاعده ی خاص فیزیک و شیمی است و یا چیزی است که بتوان آن را نادیده گرفت و گمان کرد واقعیات همان چیز هایی است که فیزیک و شیمی به آن ها اشاره دارد؟ این جاست که از منظر تفکر توحیدی گفته می شود اگر فرهنگ مدرنیته چیزی را ظاهر کرد، چیزهایی را

ص: ۳۰۴

پنهان نمود و مسلماً در منظر تفکر توحیدی هرگز به این شکل که در غرب پیشرفت واقع شد، واقع نمی شد و اگر غرب سعی می کند برای تفسیر تاریخی خود، علم خود را ادامه و کامل شده ی علم گذشتگان تبلیغ کند، این یک نوع فریب کاری است، نه علم شیمی همان علم کیمیا است و نه هندسه ی خوارزمی همین هندسه ی مطرح در علوم جدید است.

بنده قبول دارم در منظری که دکارت از عالم مدنظر دارد، همین فرمول ها ظاهر می شود و او می شود پدر علم جدید، ولی نباید این را یک امتیاز قلمداد کرد، باید ببینیم در این منظر چه چیزهایی نادیده گرفته شده است. بشر کم حوصله و عجول از پیشنهادهای امثال دکارت که ملموس و زودبازده است سریعاً استقبال کرد، بدون آن که بفهمد چه می کند. در آن دوره ی تاریخی، جهان غرب آماده ی انتخابی جدید بود و با استقبال از افکار دکارت، انتخاب خود را به پایین ترین حد ممکن کاهش داد و جوانب کار را در نظر نگرفت و از همراهی با نوامیس عالم و کمک گرفتن از سنن الهی غفلت کرد.

برای ملموس شدن موضوع به مثال زدودن موهای زائد توسط نوره، برگردید که اولاً: دو ماده ی طبیعی - یعنی آهک و زرنیخ - را ترکیب کرده خمیری درست می کردند و روی قسمتی که موهای زائد رشد می کرد می گذاردند، این ماده به کمک حرارت بدن، محل اتصال موها با بدن را در خود حل می کرد و در نتیجه موها از بدن جدا می شد، ثانیاً؛ چون محل اتصال موها با بدن در آن خمیر حل شده بود، وقتی موهای بعدی رشد می کرد، موهای خشنی نبود. آهک موجود در آن ماده نیز عامل ضد عفونی کردن آن محل بود به خصوص که زمینه ی رشد میکروب در محل رویش موها بیشتر است ولی از طریق به کار بردن تیغ نه تنها محل ضد عفونی نمی شود بلکه موجب ایجاد عفونت هم می گردد.

ملاحظه کنید در روش هایی که از قواعد طبیعی استفاده می شد، بدون پیچیدگی های در دسر ساز به زیباترین شکل از انرژی های طبیعی استفاده می گردید، از این طرف فراموش نفرمایید که برای ساختن تیغ چه کارخانه های مستقیم و غیرمستقیمی باید به میان بیایند و چقدر باید چهره ی طبیعت را تخریب کرد تا این تیغ در اختیار ما قرار گیرد.

پس ملاحظه فرمودید؛ قاعده‌ها در این عالم هست، اندیشمندان هم باید این قواعد را کشف کنند، ولی نگاه‌ها خیلی با هم فرق می‌کند. مثالی که عرض کردم را در سایر پدیده‌ها نیز سرایت دهید، و بدانید در سایر جاها هم قضیه از همین قرار است.

دانشمندان علم تغذیه پس از مطالعات زیاد متوجه می‌شوند ترکیبی که در غذاهای سنتی رعایت می‌شود، فوق‌العاده صحیح بوده است و از آن دقت تعجب می‌کنند. به نظر ما گذشتگان به جهت توجه به سنن غیبی، از طریق الهاماتی که نصیب شان می‌شده خواص بسیاری از چیزها را می‌شناختند و بر همان اساس غذاهای خود را ترکیب می‌کردند، همان‌طور که حیوانات با یک هدایت درونی، جهت درمان خود هدایت می‌شوند که مثلاً وقتی دلشان درد می‌گیرد کدام علف را بخورند. بشر جدید چون توجهش را از آسمان و عالم غیب برگرداند، به خودش وا گذاشته شد و دیگر از الهامات و هدایت‌های درونی محروم گشت.

مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» به عنوان یک فقیه و دانشمند اسلامی، در مورد توسعه روی نکته‌ی دقیقی دست گذاشتند و فرمودند: «غربی‌ها در تبلیغات خود این‌گونه القاء کرده‌اند که توسعه و پیشرفت مساوی غربی شدن است و متأسفانه برخی از کارگزاران و نخبگان کشور نیز مدل پیشرفت را صرفاً یک مدل غربی می‌دانند که این مسئله‌ای غلط و خطرناک است... به طور قاطع می‌گویم الگوی غرب برای توسعه یک الگوی ناموفق است...»^(۱)

ایشان دلیل به نتیجه نرسیدن مدل توسعه‌ی غربی در نظام اسلامی را، ماهیت متفاوت مبانی دیدگاه اسلام و غرب نسبت به پیشرفت و جایگاه انسان در این پیشرفت دانستند.

روح انسان محدود به جنبه‌ی محدود ریاضی و کمیت‌گرا نیست تا بتواند با ابزارهایی که صرفاً بر اساس نگاه کمیت‌گرا ساخته شده است به راحتی ارتباط برقرار کند، وقتی ابزارهای موجود در زندگی طوری است که روح ما با آن نسبتی همه‌جانبه ندارد، نمی‌تواند با آن‌ها مأنوس باشد و نسبت به آن‌ها احساس دوری می‌کند، ولی اگر در ساختن ابزارهای زندگی کیفیت نیز لحاظ شود زندگی در عالمی دیگر ادامه می‌یابد و چون با نگاه کمیت‌گرای دکارتی این تمدن بنا شده است و با جان مجرد و بی‌کرانه‌ی انسان سنخیت ندارد، در واقع در

ص: ۳۰۶

۱- مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی»، ۲۵/۲/۱۳۸۶.

این تمدن، انسان بی عالم می شود و انسان بی عالم آنچنان گرفتار کثرت ها است که هرگز نمی تواند قواعد کیفی عالم را درک کند و با آن به سر برد. (۱) همچنان که نمی تواند خود را درست درک کند و عملاً باید گفت بشر جدید با عدم درک صحیح از خود، دیگر نمی تواند درست فکر کند، بلکه در حد پژوهش مطالبی را جمع آوری می نماید که معلوم نیست ربطی به واقعیت داشته باشد، چون با پیش فرض های خود ماده ی پژوهشی خود را گزینش می کند.

همان طور که قبلاً هم به مناسبتی عرض کردم بحث را با جمله ی هیدگر تمام می کنیم که می گوید: «اگر فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش قصد کرده ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی درک کنیم و هر چه را که به این طریق قابل ادراک نباشد دور می اندازیم و مظاهر و پدیدارهای طبیعت را تابع طرحی که به نحو ماتقدم ادراک شده است، قرار می دهیم... تمام پدیدارها باید از پیش به عنوان مقادیر زمانی، مکانی حرکت تعیین پیدا کنند تا بتوان آن ها را به عنوان پدیدارهای طبیعت در نظر آورد، مثل مهندسی که نقشه ی از پیش تعیین شده را روی زمین می سازد». (۲)

حالا شما در نظر بگیرید چه اندازه از ابعاد عالم که محاسبه پذیر نیستند از منظر فرهنگ مدرنیته مورد غفلت قرار گرفته و درست به همان اندازه بشر جدید با واقعیات ارتباط ندارد، بلکه به دنبال چیزی می گردد که در ذهن خود آن را ساخته است و این همان زندگی در توهم است و این نوع زندگی، مناسبات و لوازم خود را به همراه دارد، چیزی که امروزه ما در تمدن غربی با آن روبه رو هستیم.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۳۰۷

۱- در رابطه با معنی بی عالمی تمدن غربی به کتاب «عالم انسان دینی» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

۲- کتاب فلسفه و بحران غرب، مقاله ی «هیدگر و گشایش راه تفکر آینده» دکتر رضا داوری، ص ۴۹.

جلسه هفتم، تمدن سکولار و ناکامی نهایی

اشاره

ص: ۳۰۹

جبران خلأ تئوریک جهت مرحله ی نهایی انقلاب اسلامی یکی از عوامل طرح بحث «تمدن زائی شیعه» می باشد، و کوتاهی در این امر از یک طرف موجب جایگزینی افکار التقاطی و انحرافی و از طرف دیگر عامل ندانم کاری های دوستان و سوء استفاده ی دشمنان خواهد شد.

گفتگو از تمدن اسلامی، آن هم به صورتی که مدّ نظر شیعه است علاوه بر آن که مانع انحراف از اهداف اصلی می گردد، این شاءالله عامل ظهور با برکت امام معصوم عجل الله تعالی فرجه خواهد شد و بر این اساس اعتقاد داریم این نوع گفتگوها می تواند عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده ای مطمئن باشد و جهت تصویری کامل تر از تمدن شیعه و راه کارهای عبور از تمدن غربی، مباحث مطرح شده را خدمت عزیزان ارائه می دهیم.

بحران؛ انتهای تمدن سکولار

سؤال: آیا اساساً امکان دارد تمدنی بر پایه ی سکولاریسم بنا شود و بتواند پایدار بماند و به اهداف تعریف شده ی خود برسد و در مسیر خود به بحران دچار نگردد؟

جواب: این سؤال با توجه به مباحث گذشته سؤال خوبی است و پرداختن به آن موجب بازخوانی مباحث گذشته نیز می شود به خصوص که اگر در موضوع تمدن زائی شیعه عزیزان به سؤالاتی که پیش می آید به خوبی و همه جانبه جواب ندهند عزم مورد نیاز برای گذار از تمدن غربی به سوی تمدن اسلامی صورت نمی گیرد، زیرا هیچ گاه نمی توان در ابهام قدم برداشت و حتی اگر به جهت ذات تمدن غربی، آن تمدن و فرهنگ آن به بحران رسیده باشد به این معنی نیست که شرایط تحقق تمدن اسلامی فراهم شده است، مگر این که به سؤالات اساسی عبور از تمدن غربی به تمدن اسلامی جواب کامل داده شود.

اما در جواب این سؤال، همان طور که در جلسات گذشته بحث شد سکولاریسم عبارت است از طرح اداره ی جامعه بر مبنای فکر بشر و برآورده کردن امیال طبیعی انسان ها. لذا ما

معتقدیم تمدنی که بر مبنای سکولاریسم پایه گذاری شده، از دو جهت با بحران روبه رو می شود. یکی از آن جهت که فکر بشر تمام زوایای وجودی عالم و آدم را نمی شناسد و نمی تواند مطابق نظام عالم و گوهر وجودی انسان ها، راه و روشی بدون نقص پیشنهاد کند و دیگر این که میل های بشری آن چنان سیری ناپذیر و تمامیت خواه و خودخواهانه است که نه تنها انسان را با خودش درگیر می کند بلکه درگیری و سلطه بر بقیه ی انسان ها و بر طبیعت را به همراه دارد، و این نوع برخورد با عالم و آدم، شروع بحران و اضمحلال خواهد بود. زیرا باید کثرت ها - اعم از امور اجتماعی یا امور فردی - تحت تدبیر احد قرار گیرد تا نه در اجتماع با بن بستِ برنامه ها روبه رو شویم، و نه در امور فردی، میل ها از کنترل خارج شوند و لذاست که مسلماً تمدنی که بر مبنای تفکر سکولاریسم بنا شود به اهداف تعریف شده ی خود نیز نخواهد رسید و به تعبیر قرآن تلاش های دنیایی چنین اقوامی از بین می رود. (۱)

مضافاً اینکه انسان ها در عمق جان خود با احساس بی ثمری در اهداف انسانی خود روبه رو می شوند که حاصل چنین احساسی، حجم انبوه افسردگی ها در کشورهای غربی و هر کشوری است که آن تمدن پای گذارده است. زیرا دو شرطِ «زندگی ساز بودن با هماهنگی با نظام الهی» و «جواب گویی به همه ی نیازهای بشر به کمک وَحی الهی» را در خود ندارد و در واقع تمدن مبتنی بر سکولاریسم، تمدن مبتنی بر وَهْم و خیال است، یعنی پایه ی چنین تمدنی «هیچی» است، تا کی می توان با «هیچی» خود را راضی نگهداشت و دچار انواع رفتارهای عصبی که فعلاً تمدن غربی بدان گرفتار است، نشد؟ اشتباه بعضی افراد آن است که رفتارهای فرهنگ غربی را به انقطاع آن فرهنگ از آسمان معنویت متصل نمی کنند.

ص: ۳۱۲

۱- قرآن در رابطه با بی نتیجه ماندن فعالیت اهل دنیا می فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»، بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانیم «الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» آنان کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند. (سوره ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴).

سؤال: آیا نمی توان تمدنی به پا کرد که ترکیبی از تفکر سکولاریسم و دین باشد؟ به طوری که دستورات دین نیز در آن رعایت شده باشد.

جواب: با دقت در تعریف تفکر سکولاریسم متوجه می شویم چنین امری ممکن نیست، زیرا در آن تفکر همه چیز معنی بشری دارد و برای جواب گویی به امیال بشر تدوین شده است. در این تفکر آنچه اصالت دارد عقل بشری است و محور آن هم اصالت دادن به انسانی است که خود را خدای زمین می داند، در حالی که در تفکر دینی اصالت با وحی است و محور عالم خداوند است و انسان بنده ی خدا است. آری ممکن است تفکر سکولاریسم به این نتیجه برسد که برای آرامش روان جامعه، مردم را به دینداری دعوت کند، ولی در این حالت دین ابزاری است در دست سیاست مداران جامعه ی سکولاریسم زده و در این تفکر به جای آن که انسان تابع دین باشد عملاً دین تابع افراد است.

حضور دین در فرهنگ بشری توسط انبیاء علیهم السلام به این معنی است که خداوند بشر را تنها نگذاشته بلکه برای درست زندگی کردن او دستوراتی در همه ی مناسبات مربوط به بشر نازل فرموده است و نقش عقل و خرد انسانی بیشتر تدبیر در متون دینی و درست به کاربردن آن ها در زندگی بشر در تمام اعصار است. این غیر از آن است که بدون اعتقاد به حقانیت دین، آن را به عنوان ابزاری مفید بپذیریم در نگاه ابزاری به دین، خارج از حقانیت و قطعی بودن دین، دین را افسانه ی مفیدی می داند که می تواند کاربردهای مختلفی در رفع دغدغه های بشر، مشکلات روانی و تثبیت اخلاق اجتماعی داشته باشد. این نگاه به دین با نگاهی که انبیاء بشر را به دین دعوت می کنند فرق اساسی دارد. حقیقت آن است که دین از طرف خدا آمده تا انسان با تبعیت از دستورات آن، حقیقت بندگی خود را رشد دهد، نه این که دین را بنده ی خود کند و دینی که از طرف خداوند آمده نقص و کمبودی ندارد تا با ترکیب آن با نظرات دیگران بخواهیم آن را کامل کنیم و گرفتار التقاط نماییم.

سؤال: آیا کشفیات دانشمندان غربی نظر به واقعیت دارد یا بر اساس پیش فرض های ذهنی دانشمندان است؟ به عنوان مثال آیا واقعاً رابطه ی بین اتم های کربن با اکسیژن در عنصر بنزن، حلقوی است و یا آقای ککوله این طور حدس زده و با آن فرض ذهنی آزمایش هایش بهتر جواب داده و لذا تصور و حدس او تقویت شده، بدون آن که مطمئن باشیم نظر او عین واقعیت است؟

جواب: به نظر بنده اگر بتوانید با حوصله ی زیاد این سؤال را دنبال کنید و در صدد یافتن جواب دقیقی در این رابطه برآید بسیاری از تصورات ناقصی که ما از علوم جدید داریم اصلاح می شود. جناب آقای ایان باربر در کتاب عالمانه ی خود به نام «علم و دین» سعی وافر کرده تا این موضوع را روشن نماید، اجازه دهید خلاصه ی سخن وی را در قسمت «روش های علم» از کتاب مذکور هرچند کمی طولانی است، عرض کنم تا بتوانیم بحث را دنبال کنیم. او «روش های علم» را به صورت زیر تقسیم می کند: (۱)

تجربه و تعبیر در علم

می گوید: باید متوجه بود که هیچ روش علمی ثابت و منحصری وجود ندارد، بلکه روشهای متعددی هستند که در مراحل مختلف پژوهش و بر حسب مقتضیات گوناگون به کار می روند، ولی دست کم می توان به بعضی از خصائص کلی تفکر علمی اشاره کرد. آن چه در کارهای علمی گاليله و نیوتن و داروین پیدا است، ترکیب مشخصی است از عناصر «تجربی» - یعنی آنچه مستقیماً حس می شود- و «تعبیر» - یعنی آنچه دانشمند با تفکر خود به تجربه اش می افزاید - بهره ی «تجربی» شامل مشاهدات و اطلاعات است که حاصل جنبه ی تجربی علم است، و بهره ی «تعبیری» شامل مفاهیم، قوانین و نظریه ها است، که جنبه ی نظری علم را تشکیل می دهد،

ص: ۳۱۴

۱- بحثی که در پیش رو دارید یک بحث نسبتاً تخصصی در رابطه با روش علم تجربی است تا گمان نشود علم تجربی حکایت کاملی از واقعیات است و تا عنوان بحث «روح محدودنگر علم جدید» در صفحات آینده ادامه دارد، خوانندگان محترم چنانچه مایل نیستند این موضوع را به صورت تخصصی ادامه دهند، می توانند از این صفحات عبور کنند و بحث را از «روح محدودنگر علم جدید» ادامه دهند.

لیکن در عمل بهره‌ی «تجربی» و «نظری» را نمی‌توان به وضوح از هم جدا کرد، بلکه هر نظر علمی، ترکیبی است از تجربیات دانشمند به اضافه‌ی تعبیرهای شخصی او.

تصور غالب مردم این است که علم عبارت است از مشاهده‌ی دقیق، و فکر می‌کنند یک دانشمند با «واقعیت‌های خالص» و غیر مبهم سر و کار دارد و در نتیجه فکر می‌کنند با علم تجربی به معرفت یقینی دست می‌یابند. در حالی که بسیاری از فیلسوفان معاصر علم، نقش قاطع و مهم مفاهیم نظری را در پیشرفت علمی یادآور شده‌اند. می‌گویند: ما در علوم تجربی، تجربه‌ی خود را در پرتو علائق خاص، نظم می‌دهیم و به خصائص زبده‌ی آن‌ها التفات می‌کنیم، و لذا فعالیت علمی صرفاً عبارت از «گردآوری همه‌ی امور واقع» نیست. بلکه انتخاب‌های ما تحت تأثیر نظریه‌های قبلی ماست.

داده‌های علم هرچند هرگز امور واقع یا «واقعیت محض» نیستند، ولی همیشه مبتنی بر داده‌های مشترک بین همگان است و قابلیت تحقیق دارند و نمایانگر تجربه‌ی مشترک جامعه‌ی اهل علوم تجربی است، ولی از سوی دیگر همواره بهره‌ای از «تعبیر» در نظریه‌های علمی در کار هست و به همین جهت همه‌ی افراد، حادثه‌ی را یک‌طور نمی‌بینند تا بگوییم در روش علمی عین واقعیت خارج در اختیار ما قرار می‌گیرد.

چیزهایی مثل «جرم»، «سرعت» و «فشار» مستقیماً مشاهده پذیر نیستند و ما آن‌ها را به همین صورت از طبیعت نگرفته‌ایم، اینها ابداعات ذهن است که برای تعبیر و تفسیر مشاهدات به کار می‌روند و در نظم دادن به تجربیاتمان به ما کمک می‌کنند. پل و پیوندهای بین مفاهیم نظری و مشاهدات تجربی را «همبستگی‌های معرفتی» نام داده‌اند. ولی باید به خاطر داشت «قوانین تجربی» همواره از حد داده‌های تجربی فراتر می‌رود و مستقیماً بر وفق و مطابق داده‌های تجربی بیان نمی‌شود، هر چند مبتنی بر مشاهده است. «ناگُل» می‌گوید: «هیچ یک از نمونه‌های معهود رایج قوانین تجربی در واقع برگشت به یافته‌های حسی ندارد، زیرا مفاهیم و مفروضاتی را در کار می‌آورند که فراتر از هر چیزی است که مستقیماً به حس در آید... گزارش آنچه عرفاً مشاهدات تجربی شمرده می‌شود، غالباً به زبانی بیان می‌گردد که بالّیه‌ی راحه نظریه‌هایی را در بر دارد». یعنی بنا بر نظر «ناگُل» آنچه تجربه می‌شود با نظر و برداشت دانشمند ترکیب می‌شود و به عنوان قوانین علوم تجربی ارائه می‌گردد.

ایان باربر در ادامه می گوید: عده ای گفته اند با جمع آوری موارد تجربه شده ی جزئی، یک نظریه ی کلی به دست می آید. در حالی که اگر دقت کنیم مسئله فراتر از این حرف است و واقعاً یک نظریه ی جدید علمی مستقیماً از طبیعت به ما نمی رسد، بلکه آن نظریه ی جدید عبارت است از افزایش مفاهیم تازه و فرض های جدیدی که راه های جدیدی را برای تفسیر پدیده ها برای ما می گشاید، به همین جهت باید گفت سنت اصالت تجربه، هرگز نقش مفاهیم و نظریه ها را در علم، چنان که باید و شاید باز نموده است، و جهش تخیل دانشمندان علوم تجربی را در ارائه ی نظریاتشان از قلم انداخته است. بسیاری از اندیشه ها به نحوی غیر منتظره به ذهن دانشمندان خطور کرده که نمونه ی معروف آن کشف ارشمیدس است که در گرمابه فریاد زد: «یافتم، یافتم». و یا داروین می گوید: «هنوز آن نقطه از جاده را که با کالسکه از آن جا می گذشتم به یاد دارم که راه حل «انتخاب طبیعی در تکامل انواع» به خاطرم خطور کرد و بی نهایت خوشحال شدم». البته بسیاری از این برق هایی که به ذهن می زند غلط از آب در می آید، ولی ظهور اندیشه های بکر که در این نمونه ها هست غیر منتظره بوده، و از این گفته ها برمی آید که باید این اندیشه ها محصول ضمیر ناخودآگاه دانشمندان باشد، که دانشمند از ترکیب مبتکرانه ی تصورات قبلی، این نظریه ها را می پروراند، و نظریه های علمی جدید، در واقع تنظیم مجدد عناصر کهن در یک هیأت جدید است. مثلاً نیوتن افتادن سیب و گردش ماه را به هم ربط داد و این بیشتر به شخص نیوتن مربوط بود تا به پدیده های مشاهده شده، به این معنی که «تعبیر» و تخیل نیوتن در نظریه اش سهیم بوده است.

حداکثر چیزی که در باره یک نظریه می توان گفت این است که بگوییم این نظریه فعلاً توافق بیشتری با معلومات موجود دارد و در حال حاضر از بقیه نظریه ها جامع تر است، ولی این مسلّم است که در علوم تجربی یقین حاصل نمی شود. مثلاً آرنیوس شیمیدان به خاطر نظریه ی تجزیه ی الکترولیتی خود جایزه ی نوبل دریافت کرد، چندی بعد همان جایزه به شیمیدان دیگری به نام دبای که نارسایی های نظریه ی آرنیوس را نشان داده بود تعلق گرفت. یا اگر از لحاظ منطقی از یک گروه فرضیه بتوان نتایجی استنتاج کرد که با آزمایش موافق در نیاید،

می توان گفت لااقل یک فرضیه از آن گروه کاذب است، ولی اگر نتایج استنباط شده با آزمایش موافق در آید، نمی توان گفت همه ی آن ها صادق اند، چرا که ممکن است گروه دیگری از فرضیه ها به همان نتایج بینجامند. مثلاً- با فرضیه ی خورشید مرکزی همان قدر خسوف و کسوف درست پیش بینی می شود که با نظریه ای که معتقد بود زمین مرکز عالم است. در حالی که آن نظریه با واقع مطابق نبود، پس علاوه بر آن که باید متوجه بود صرف موافق بودن یک نظریه با آزمایش، دلیل بر صحت آن نظریه نیست، باید عنایت داشت که تشکیل نظریه ها صرفاً به جهت ارتباط دانشمندان با طبیعت به دست نمی آید، بلکه مسائل ذهنی و تعبیرات خود دانشمندان نیز مؤثر است.

هدف علم، شناخت طبیعت

اگر هدف علم شناخت طبیعت باشد، پس در واقع تجربه، یکی از عناصر آزمودن نظریه هایی است که به دنبال شناخت عالم اند و مسئله دیگری که در کلام جدید پیش می آید این است که آیا جهان را می شناسیم تا بتوانیم عکس العمل های آن را پیش بینی کنیم؟ عده ای مخالف چنین ادعایی در مورد پیش بینی در عالم هستند. به عنوان مثال می گویند: نظریه انتخاب طبیعی در عین این که یک تبیین علمی است ولی نمی توان از طریق آن سیر تکامل را پیش بینی کرد. آری می توان از تجربه ی گذشته، یک پیش بینی قابل اعتماد به عمل آورد ولی این پیش بینی ها معادل شناخت جهان نیست. زیرا مثلاً اگر واقعاً صدها بار تجربه کنیم که؛ «شفق بامدادی نشانه ی بارش شامگاهی است»، باز هیچ تبیینی درباره باران به دست ما نمی دهد که بتوان چگونگی ریزش باران را شناخت. نظریه ها یک نوع تبیین یا شناخت در بر دارند که البته محصول مشترک بهره های علم و عقل است و هر اندازه در شناخت طبیعت موفق تر باشند، در پیش بینی هایشان موفق خواهند بود. ولی نمی توان به صرف درست پیش بینی کردن یک نظریه نتیجه گرفت، آن نظریه در شناخت طبیعت نیز موفق بوده است. بابلی ها از روی جدول های زمان بندی شده ی ریاضی که بر اثر آزمون و خطا و بدون هیچ مبنای نظری به دست آورده بودند، می توانستند پیش بینی های نجومی دقیقی به عمل آورند، در حالی که توان تبیین یک نظریه در مفاهیمی است که در خلاقیت فکری و عقلی آن نهفته است، و همین نظریه هاست که

بیش از آن که سیر طبیعت را «پیش بینی پذیر» سازد، «فهم پذیر» می گرداند، و به همین جهت باید گفت: هدف اولیه و بالذات علم همانا شناختی از جهان است که بتوانیم به کمک علم و عقل به دست آوریم و سلطه بر طبیعت امری ثانوی و بالعرض است.

عرف اهل علم و زبان آن

آقای ایان باربر در ادامه ی بحث روش های علم تجربی، در رابطه با عرف اهل علم و زبان آن ها می گوید: دل سپردن به منطق علم و شوق به موفق جلوه دادن علم باعث می شود که نسبت به شیوه ی رشد آهسته و افتان و خیزان علم و دچار شدن آن به بسیاری از مقدمات غلط و فرضیه های محتمل الصدق اما بی حاصل و بن بست های یأس آور، که همه جزء سیر و سلوک علم بوده است، بینش مبهمی پیدا شود. و غافل شویم که همین علم چقدر خطاها را پشت سر گذارده و چه خطاهایی در پیش رو دارد.

جامعه ی اهل علم شیوه ی خاص زندگی خود را دارند و معیارها و حُقیقات و آرمان ها و زبان و تصویب و انتشار مخصوص به خود را دنبال می کنند. این جامعه بسان سایر جوامع، دستخوش ضعف ها، کفایت ها و بی کفایتی های معهود انسانی اند و برای خود سیاست، ضرب و زور و گروه های فشار دارند ... شیلینگ می گوید: جامعه ی اهل علم نظرات مخالف روش خود را یا رد می کنند - چنانچه ادراک فراحسی که بسیاری از روانشناسان بر آن تأکید دارند را نادیده می گیرند - و یا با نظریه ی مخالف نظرات خود کج دار و مریز رفتار می کنند - چنان که علم طب با طب سوزنی انجام می دهد- و همین روش هاست که جامعه ی اهل علم را برپا و با هم نگه می دارد . پولانی می نویسد؛ «اعضای این جامعه همه در برگزیدن رهبران خود اتفاق کلمه دارند و از رهگذر این اتحاد، سنت مشترکی حاصل می شود که در آن هریک از اعضاء، خط خاص خود را در پیش می گیرد و پذیرفتن این معیارها و مقبولات یکی از نتایج کارآموزی پژوهشی است که در آخرین سال های دوره ی دکتری طی می شود». «ت.س. کوهن» می گوید: «تلاش علمی غالباً در چارچوب یک سنت پذیرفته شده انجام می گیرد که تعیین می کند چه نوع تبیینی را باید جستجو کرد، لذا ملاحظه می شود که یک مرتبه یک نوع منظر علمی سرمشق می شود و بعد از مدتی جای خود را به سرمشق دیگری می دهد، و به اصطلاح گفته می شود با شیوه ای کاملاً نو به

موضوع نگریده می شود. گاه هست که یک نگرش تازه فقط زمانی کاملاً پذیرفته می شود که دوره ی نسل قدیم تر سر آمده باشد، زیرا انتخاب بین سرمشق های رقیب نه کاملاً دلخواهانه است و نه کاملاً مقهور قواعد منظم و قاطع. البته از نظر هر نسلی مجموعه ای از سرمشق ها بی خدشه و استوار می نماید و فقط پس از مرور زمان و با تأمل در گذشته عیب آن آشکار می شود».

این نکته را باید به گفتار کوهن افزود که در یک منظر جدید علمی بسیاری از خصائص سنت سابق پس از جابجاشدن های بسیار، محفوظ می ماند زیرا اصل بنا بر تداوم است، و حاصل فعالیت های گذشته است که پس از رفع خطاها در منظر جدید مورد توجه قرار می گیرد.

خصلت کنایه ای زبان علمی

هر زبانی وسیله ی تفهیم و تفاهم و عملکرد جمعی از انسان ها است و به همین جهت زبان های تخصصی حاصل کار جامعه های اهل تخصص است و آن ها به وسیله ی آن زبان، تجربه های خود را تبیین می کنند. ولی هر طرح علمی به قول «بنجامین» آینه ی تمام نمای مرجع بیرونی آن چیزی که تجربه شده است نمی باشد. زیرا ذهن انسان قادر به ضبط و ربط همه ی زیر و بم های رویدادهای خارجی نیست، و طبعاً دانشمندان بعضی از روابط را کما بیش دلخواهانه فرو می گذارد، پس بدینسان زبان هر جامعه پژوهشی انتزاعی و انتخابی است.

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم تصور عموم این بود که «علم» توصیف حقیقی از جهانی عینی به دست می دهد و مفاهیم علمی را المثنای دقیق و کامل طبیعت می دانستند، ولی پس از شناخت زبان علم، امروزه مفاهیم علمی را همچون نشانه ها یا نمادهایی در نظر می آورند که فقط به جنبه های معینی از پدیده ها می پردازد و وسیله ی نیل به اهداف محدود و معینی است و غالب کسانی که به نحوی با علم سرو کار دارند، سهم ذهن انسان را در ابداع مفاهیم و نقش تخیل و خلاقیت را در تشکیل نظریه های جدید، قبول دارند. مثلاً تصویری که علم از آرایش اتم ها به ما می دهد یک نماد و تصور است و نه یک واقعیت مستقیم که علماء فیزیک آن را مشاهده کرده باشند. به عنوان مثال: در بعضی از آزمایش ها می توان الکترون ها را به صورت «موج» تصور کرد و در بعضی دیگر به صورت «ذره»، ولی هیچ راه سر راستی وجود ندارد که

بتوان تخیل کرد که الکترون‌ها واقعاً چگونه چیزهایی هستند. فقط ما با دو نظریه روبه‌رو هستیم که هر دو در آزمایش موفقیت‌هایی دارند ولی واقعیت چگونه است، معلوم نیست.

نکته‌ی فوق‌از نکات بسیار ارزشمندی است که مؤلف محترم بدان اشاره دارد و هوشیاری انسان را نسبت به جایگاه نظریه‌های علمی صدچندان می‌نماید تا بدانیم دانشمند علوم تجربی در برخورد با پدیده‌های تجربه‌شده، کما بیش بعضی از روابط را دلخواهانه فرو می‌گذارد. سپس به جایگاه مدل‌ها می‌پردازد، توجه به این موضوع کمک بسیاری به انسان می‌کند تا بداند جایگاه مدل‌های علمی در فهم واقعیت تا کجا است.

استفاده از تمثیل و مدل‌سازی در علم

ایان باربر می‌گوید: «ککوله» که همچنان مشغول آزمایش ماده‌ی «بَنزَن» بود و آرایش ملکولی آن را می‌جست، در شرایطی که اشتغال خاطرش به چنین موضوعی بود، در خواب دید که ماری دم‌خویش را به دندان گرفته است، وقتی بیدار شد به فکرش رسید که خواص بنزن را با قبول ساختمان مولکولی حلقوی می‌توان توجیه کرد و آزمایش‌های بیشتر امکان‌صحت این طرح را بیشتر نمود. چنانچه ملا-حظه می‌فرماید عموم مدل‌های علمی با یک نوع تصور همراه است، حال این مدل‌ها چقدر با واقعیت مُمَثَل تطبیق دارند چیزی نیست که علم بتواند بر آن تأکید کند.

«لرد کلونین» حکم می‌کرد که انسان مادام که مدل مکانیکی از چیزی نداشته باشد چنان که باید و شاید آن را نمی‌فهمد. ولی خطرات استفاده از مدل‌ها وقتی آشکار می‌شود که تصور شود همه‌ی خصایص شیء بیرونی باید در مدل موجود باشد. در طرح مدل‌ها از این نکته‌ی مهم غفلت شد که مدل‌ها حاکی از وجود بعضی از شباهت‌هاست، و از طرفی مدل‌ها فقط فرضیه‌های ممکن را مطرح می‌کند و می‌گوید اگر مثلاً این‌طور فرض کنیم، این مدل ممکن است مطابق خارج باشد. «دوئم» با قاطعیت می‌گفت که مدل‌ها را باید با احتیاط به کار برد و هرچه زودتر آن‌ها را کنار گذاشت، زیرا مگر خود نظریه‌ها خبر از عین واقعیت می‌دهند که مدل‌های مبتنی بر آن‌ها تجسم واقعیت باشد. بعضی معتقدند باید بدون مدل‌های تصویری به سربرد تا کم‌تر به خطا بیفتیم. البته آنچه می‌توان گفت این‌که، نباید مدل‌ها را کنار گذاشت، بلکه

باید متوجه بود که آن‌ها را به معنای ظاهری شان حمل نکنیم زیرا مدل یا تمثیل هرگز این همانی کامل با واقعیت خارجی برقرار نمی‌کند، همچنان که نظریه‌های علمی این همانی کامل با خارج ندارند.

رابطه مفاهیم علمی با واقعیت

حال که روشن شد مفاهیم علمی ربط غیر مستقیم با مشاهدات دارند و نقش و تعبیر و دخالت ذهن انسانی را در این امر متوجه شدیم، این سؤال مطرح است که مفاهیم علمی چقدر از واقعیت را مطرح می‌کنند؟ در جواب این سؤال چهار نگرش فلسفی هست که عبارتند از:

۱ - نظر پوزیتیویست‌ها: پوزیتیویست‌ها نظریه‌های علمی را مُلَخَّص داده‌ها و تسهیل روانی برای رده بندی مشاهدات می‌دانند، می‌گویند «اتم»، «الکترون» و «مولکول» صرفاً مقولات مناسبی برای تلخیص و ساده سازی داده‌های آزمایشگاهی اند و به اقتصاد فکر می‌انجامد ولی از آنجا که خود آن نظرات علمی دلالت بر چیزی که قابل اشاره حسیه و مشاهده مستقیم باشد ندارند، نباید آن‌ها را واقعی شمرد. یعنی مثلاً نظریه‌ی طرح «اتم» یک مثال است که به مدد آن می‌توانیم قوانین طبیعی را تدوین کنیم، و مادامی که معادل ادراکی آن تحقیقاً بر مامعلوم نشده است، نباید وجود طبیعی خارجی به آن نسبت داد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید از نظر پوزیتیویست‌ها نظریه‌های علمی چون محسوس نیست واقعی نیست و گویا نمی‌خواهند بپذیرند که علم از قوانین موجود در عالم سخن می‌گوید و قوانین نباید محسوس باشند، و در همین نگرش است که پوزیتیویست‌ها منکر اصل علیت اند چرا که اصل علیت یک قانون موجود در عالم است و نه یک پدیده‌ی محسوس.

۲ - نظریه‌ی وسیله انگاری یا تحلیل زبانی: این گروه معتقدند قوانین علمی همانند رشته‌ای است برای جهت یابی پژوهشگر. در این نگرش، مفاهیم علمی، ربط کارکردی به مشاهدات دارند، ولی لازم نیست خودشان تحویل پذیر به مشاهده باشند و بتوان آن‌ها را مشاهده کرد. این‌ها می‌گویند: قوانین و نظریه‌ها اختراع می‌شوند، نه اکتشاف. «تولمین» بر آن است که این سؤال که «آیا الکترون وجود دارد؟» سؤال مفیدی نیست. در زبان علم هر مدل‌ولی

را بر طبق مصداق، یعنی به شرط وجود مرجع خارجی به کار نمی‌برند، هر چند آن طور هم که ایدآلیست‌ها تصور می‌کنند این چنین نیست که گمان کنیم نظریه‌ها سراپا دلخواهانه‌اند.

وسیله‌انگاران کاری به این که این نظریه درست یا غلط است ندارند، به مفیدبودن آن کار دارند. در انتقاد به وسیله‌انگاران باید پرسید راستی اگر دو نظریه در عین تناقض با همدیگر، هر دو مفید بودند آیا باید هر دو را پذیرفت؟ مسلّم سیره‌ی علما این چنین نیست، بلکه در روش علمی بیش از مفیدبودن یک نظریه باید دید آن نظریه چقدر از واقعیت خبر می‌دهد.

۳- نظریه‌ی ایدآلیست‌ها: این گروه معتقدند نظریه‌ها و قوانین علمی صورت‌های ذهنی دانشمندان است بر ماده‌ی بی‌شکل داده‌های حسی. «ادینگتون» می‌گوید: «ذهن با قدرت انتخابی یا انتخابگری اش جریان‌های طبیعت را در قالب قوانینی می‌ریزد و می‌نگرد که عمدتاً موافق با انتخاب خود اوست. و می‌توان گفت ذهن در کشف این قوانین همان چیزی را از طبیعت بازپس می‌گیرد که در طبیعت نهاده یا به طبیعت نسبت داده». می‌گوید: ما در طرح نظریه‌های علمی مثلاً، مثل کسی است که دنبال کننده‌ی جای پاهایی بر شن‌ها است که سرانجام پی می‌برد رد پای خودش بوده است. و نیز می‌گوید: ویژگی‌هایی که ما فکر می‌کنیم در طبیعت یافته‌ایم، ساخته‌ی خود ماست که در طی عملیات مشاهده و اندازه‌گیری ساخته و پرداخته شده‌اند. ما به ضرب «انتخاب ذهنی» جهان را به قالبی که می‌توانیم بفهمیم در می‌آوریم.

در انتقاد به «ادینگتون» گفته‌اند: همان طور که پوزیتیویست‌ها جنبه‌ی نظری علم را نادیده گرفته‌اند، و انتظار دارند همه‌ی اجزاء یک نظریه‌ی علمی مشاهده‌پذیر باشد، امثال ادینگتون هم تصور کرده‌اند نظریات علمی هیچ جنبه‌ی تجربی ندارند و همه‌ی آن‌ها ساخته‌ی ذهن دانشمندان است.

۴- نظریه‌ی اصالت واقع: این گروه معتقدند نظریه‌ها و قوانین علمی حکایتی دقیق از حوادث موجود در عالم خارج‌اند، بر خلاف پوزیتیویست‌ها می‌گویند: آنچه واقعی است مشاهده‌پذیر نباید باشد، و طرفدار این رأی بر خلاف وسیله‌انگاران هستند و معتقدند؛ مفاهیم علمی، همان قدر که مفیداند، صادق و حقیقی هم هستند. این گروه بر خلاف ایدآلیست‌ها برآنند که مفاهیم علمی، ماهیت حوادث واقع در جهان را باز می‌نمایند و مفاهیم علمی

ساخته ی ذهن ما نیستند ، بلکه خبر از عین معلوم می دهند که در خارج موجود است ، یعنی کار علم، کشف و اکتشاف است، نه صرفاً جعل و اختراع. اتم ها مانند میز و صندلی ها واقعیت دارند. می گویند: «وجود» مقدم بر دانستن است، هر چند توصیفات ما از جهان خارج بعضاً آفریده ی خود ماست.

از نظر این گروه، مارک اطمینان برای «واقعی» بودن یک چیز ، بیشتر فهم پذیری آن است تا مشاهده پذیری آن .

وایتهد معتقد است، ماده ی خام تجربه، وحدتی در خود دارد که یکپارچه به مدد توانایی های فکری ما درک می شود و این درک شامل نوعی آگاهی از ارتباط متقابل ما با محیط زیستمان نیز هست. همچنان که ما اشیاء رنگین را می بینیم، و نه فقط رنگ ها را، دانش نیز یعنی فهمِ واقعیات، همان طور که هست، یعنی در خارج قوانینی هست که ما به کمک تجربه باید متوجه آن قوانین بشویم، نه این که به صرف تجربه بسنده کنیم.

در جمع بندی باید گفت: دانشمندان در کار علمی خویش معمولاً قائل به رئالیسم اند و نظریه ها را نمایانگر رویدادهای جهان خارج می دانند ولی نباید به نظر فیلسوفان علم که ما را متوجه نقش ذهن در تشکیل نظریه ها و قوانین علمی نموده اند بی توجه باشیم یعنی باید بدانیم مبالغه در هر یک از معیارهای تجربی یا عقلی ، فعالیت علمی را از طبیعت خود دور می کند.

پس «واقعیت» آن چیزی است که «فهم پذیر» باشد و نه صرفاً «مشاهده پذیر» و قوانین و نظریه های علمی تلاش دارند تا آن واقعیات فهم پذیر را به دست آورند و از طریق تجربه، و انسجام عقلی، و تکرار آزمایش، بر اساس آن نظریه ی طرح شده، تلاش دارند آن قانون فهم پذیر و واقعی را بفهمند. با این حال نظریه هایی که به این ترتیب حاصل می شود، هیچ تضمینی ندارد که آخرین کلام و حقیقت نهایی باشند، هر یک از آن ها ممکن است در آینده تصحیح یا تعدیل و در موارد نادر منسوخ شوند، با این حال نظریه های علمی نوعی اطمینان بخشی دارند، چرا که بسیاری از جنبه های آن همواره محفوظ است. (۱)

ص: ۳۲۳

۱- علم و دین، ایان باربور، ترجمه ی بهاءالدین خرمشاهی، ص ۱۶۹ به بعد همراه با تلخیص.

چنانچه در سخن آقای ایان باربر ملاحظه فرمودید؛ نباید تصور کرد آنچه علم تجربی از خارج گزارش می کند عین واقعیت خارج است و پیش فرض های ذهنی دانشمند در آن بی تأثیر است و نیز آنچه آن نیست که علوم تجربی آن طور که ادینگتون می گوید، سراسر پیش فرض های ذهن دانشمندان باشد، و خلاصه این که امروز دیگر روزگاری نیست که تصور شود علوم تجربی مستقیماً خبر از عالم خارج می دهند و از نقش دانشمند و قضاوت های شخصی وی در تحقیق علمی غفلت کنیم و تعبیرهای شخصی او را در گزارش تجربیاتش بی اثر بدانیم. با توجه به این امر می توان گفت: هر اندازه عقاید یک محقق صحیح تر باشد جهت تحقیق او به حقیقت نزدیک تر و از وهمیات آزادتر است.

با توجه به این که فرق یک دانشمند و یک انسان خیالی آن است که دانشمند نظر به خارج دارد می توان گفت: «علم متکی به شخص هست، ولی شخصی و خصوصی نیست».

روح محدودنگر علم جدید

ابتدا دانشمند با تدبیر در داده های حسی نظریه ای را ارائه می دهد و سپس سعی می کند شواهد صدق آن نظریه را در عالم خارج پیدا کند، حال اگر آن نظریه بی ربط با خارج نباشد ظرفیت صدق آن نظریه را در خود می نمایاند، ولی همچنان که «بنجامین» می گوید: «زبان هر جامعه ی پژوهشی، انتزاعی و انتخابی است. . . و فقط به جنبه های معینی از پدیده ها می پردازد و وسیله ی نیل به اهداف محدود و معینی است» پس در نگاه به واقعیات خارج، به جهت نگاه کمیت گرای فرهنگ مدرنیته بسیاری از ابعاد طبیعت در حجاب می رود و در این راستا جنبه های حضور عالم غیب در عالم خارج نادیده گرفته می شود.

وقتی منظر فرهنگ مدرن جست و جوی رابطه ی ریاضی مند عالم است، عملاً با آن جنبه ی موجود در عالم روبه رو می شود و حتی در رابطه با همین منظر، الهامات و اشراقاتی از طریق ابداعات نفس ناطقه ی خود می یابد ولی با این همه، نه می توان گفت آنچه به دست آمده است هیچ ربطی به خارج ندارد، و به نظریه ی اصالت تجربه پشت کرد، و نه می توان گفت آنچه از طریق نظریات علمی به دست می آید عین خارج است ذهن دانشمند در آن دخیل نیست و نظریه ی ادینگتون را که می گوید: «ما در نظریه های علمی مَثَلِمان مانند کسی است که

دنبال کننده ی جای پاهایی است که خودش در شن ها ایجاد کرده» بی وجه بدانیم. بلکه باید بگوئیم اگر بخواهیم جنبه ی ریاضی گونه ی عالم را ببینیم، عالم جنبه های ریاضی گونه ی خود را به ما نشان می دهد. ولی نباید دلخوش باشیم که عالم چهره ی واقعی خود را نشان داده است، بلکه باید متوجه باشیم ما آنچه را که از عالم طلب کرده ایم یافته ایم زیرا برای یافتن آنچه می خواسته ایم تلاش کرده ایم و نه آنچه واقعیت دارد.

در نگاهی که در تمدن اسلامی به عالم و آدم می شود سعی بر آن است که از منظر وحی الهی به واقعیات نگاه شود و تلاش دانشمندان تلاش برای هر چه بیشتر نزدیک شدن به آن نگاه است. طبیعت در نگاه دینی، ماده ی صرف برای ارضای نفس اماره نیست و انسان هم موجود عنان گسیخته ای نیست که باید تمام تمایلات نفس اماره اش را از طریق طبیعت آخذ کند.

علم جدید جنبه ی پایین عالم وجود را مدّ نظر خود قرار داده و مرتبه ی پائین عالم را بریده از عالم مافوق، مورد ارزیابی قرار می دهد و لذا آنچه به دست می آورد علم حقیقی نیست ولی نتایجی که در ارتباط با جنبه های حسی عالم ماده به دست آورده می تواند در تمدن اسلامی مورد نظر قرار گیرد با این توجه که باید تعبیرهای علمی شخص دانشمند از جنبه های حسی عالم ماده تفکیک شود.

ملاکی برای الهی و یا شیطانی بودن یک تمدن

سؤال: شما در سخنان خود بعضاً می فرمائید فلان موضوع به ظاهر علمی مبنای شیطانی دارد و گرایش های شیطانی انگیزه ی آن عمل بوده است. ما از کجا بفهمیم یک مسئله ی علمی مبنای شیطانی دارد یا مبنای الهی، آیا صرف این که کاشف یک قاعده ی علمی شخص مسلمانی است می توان مبنای آن مسئله را الهی دانست و یا اگر روح حاکم بر آن مسئله علمی روح تعامل با طبیعت باشد دلیل است بر این که آن مسئله ی الهی است، آیا تکنیک و ابزار اگر هدفی الهی را دنبال نکند، شیطانی است؟ در یک کلمه معیار تفکیک الهی بودن موضوعات از غیر الهی بودن آن ها چیست؟

جواب: بنده بر روح حاکم بر تحقیقات علمی و تکنیک های به دست آمده تأکید دارم و عرض بنده این است که روح حاکم در فرهنگ غربی، در حین پژوهش های علمی و

پدید آمدن تکنیک های آن، روحی است که در اختیار نفس امّاره و شیطان است و موتور محرک آن علم ارضای نیازهای سرکش بریده از خدا است. آری یک وقت بحث بر سر نیاز های طبیعی انسان و برآورده شدن این نیازها در رابطه با طبیعت و بر مبنای استعداد های انسانی است و بر آن اساس پژوهشی انجام می گیرد و ابزارهایی پدید می آورید. ولی یک وقت بحث بر سر برآورده شدن نیازهای افراطی است، نیازهای افراطی که طبیعت در حال تعادل، برای برآورده شدن آن ها خلق نشده است و اجباراً باید با سلطه ی افراطی بر طبیعت آن نیازها را از طریق طبیعت برطرف نمود، در چنین شرایطی علمی به صحنه می آید که روح شیطانی بر آن حاکم است.

به طور طبیعی انسان ها نیاز به آب دارند و در دل طبیعت هم آب به نحوه های گوناگون قرار داده شده است و انسان اگر استعدادهای خود را به کار گیرد برای به دست آوردن آن آب یا به طرف چشمه سارها حرکت می کند و در آن جا زندگی را برپا می نماید و یا با به کارگیری استعدادهایش، آب سفره های زیرزمینی را از طریق حفر قنات به سوی دشت هدایت می کند، و یا با آب خیزداری، آب باران را کنترل می کند و نهایت استفاده را از نظام طبیعت می برد و به آن آبی که طبیعت از این طریقه ها در اختیار او می گذارد قانع است، نه طبیعت را بیش از حدّ خرج نیازهای افراطی خود می کند و نه عمر خود را بیش از اندازه خرج طبیعت می نماید تا از رشد ابعاد الهی خود محروم شود. چنین تعاملاتی نه تنها تعاملات شیطانی نیست بلکه عامل حرکت یک ملت و تحقق یک تمدن می باشد.

همواره نیازهای طبیعی بوده است که انسان ها را به حرکت آورده و آن تفکری که در راستای بهترین ارتباط با طبیعت برای بر آوردن نیازهای طبیعی انسان ها در صحنه می آید، تفکر خدادادی و الهی است و ابزار و تکنیک مربوط به آن نیز ابزار سالمی است، و حاصل آن فکر و این ابزار، تمدنی است که انسان ها در آغوش آن به تعالی روحانی دست می یابند. زیرا که در آن حالت میل ها در کنترل شریعت الهی قرار گرفته اند تا گرفتار جنبه های افراطی نشوند و انسان نیز مواظب است عمر خود را به نحو افراطی خرج طبیعت نکند و از رابطه ی حضوری جان خود با عالم غیب محروم بماند.

وقتی آرمان های ملتی الهی شد، در راستای برآورده شدن آن اهداف در بستر یک زندگی طبیعی، تمدنی الهی پایه گذاری می شود و ابزارهای مناسب خود را می سازد. آری این که در حال حاضر چاره ای نیست که بعضاً از ابزارهایی استفاده کنیم که با انگیزه های شیطانی ساخته شده، بحث دیگری است ولی در همین مورد هم باید متوجه بود بالاخره روح حاکم بر آن ابزارها در زندگی عمومی مردم جای خود را باز می کند و ناخودآگاه ما را به سوی آرمان هایی سوق می دهد که آن ابزارها برای آن ها ساخته شده اند.

ملتی که نتواند با عالم قدس مرتبط شود سرگردان خواهد شد و طالب ناکجا آباد می شود و همواره می خواهد به جایی برود که آن جا، جایی نیست که فعلاً آن ملت در آن جاست و بر همین اساس وسایلی می سازد که فوق سرعت طبیعی است و امروزه شما با آن ها روبه روید، ولی این که فعلاً شما با همان وسایل به حج می روید هدف اصلی در ساخت این وسیله و تکنیک نیست. روح اصلی حاکم بر این تکنیک عجله و شتاب است و نداشتن قرار و بقاء، و اگر خواستیم علمی که این ابزار را ساخته ارزیابی کنیم باید به آرمان اصلی آن علم نظر کنیم تا معلوم شود این تمدن و علم و تکنیک مربوطه اش از کجا شروع شده و به کجا می رسد. با توجه به این امر عرض می کنم نباید علم ترمودینامیک را بریده از اصل این تمدن ارزیابی کرد و سؤال نمود آیا علم ترمودینامیک شیطانی است یا الهی، ببینید با چه روحیه ای ایجاد شده و به کجا منتهی می شود و چه انگیزه ای آن را مدیریت می کند. آیا انگیزه ای که مجبور است برای برآورده شدن نیازهایش با طبیعت به نحو خشونت آمیز برخورد کند می تواند از طریق همان علم در رابطه با مردم آسیا و آفریقا آن خشونت ها را اعمال نکند؟ فراموش نفرمائید که اولین بار هواپیما توسط ایتالیائی ها و فرانسوی ها و انگلیسی ها جهت سرکوب مقاومت های مسلمانان در لیبی و مراکش و عراق به کار برده شد و سپس جهت مسافرت های هوایی مورد استفاده قرار گرفت و روحیه ی خشونت آمیز حاکم بر مدرنیته و علوم و تکنیک های مربوط به آن منجر شد «که نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب به ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم و بیش از ۱۰ میلیون نفر در جنگ های متفرقه ی کره، ویتنام، هندوچین، قاره های آفریقا و آمریکای لاتین و مجموعاً حدود ۲۰ میلیون نفر از مسلمانان در جنگ های اخیر ایران، عراق، بوسنی هرزگوین، نواحی قفقاز و آسیای مرکزی، فلسطین و لبنان و مصر و سوریه و الجزایر و

معنی روح حاکم بر یک علم به این معنا است و گرنه استفاده مقطعی از آن می تواند صلح آمیز نیز باشد. و ما هم در حال حاضر چاره ای جز استفاده از همین ابزارها را نداریم ولی باید توجه داشته باشیم منظر خود را در تعامل با عالم و آدم، منظری الهی قرار دهیم و ابزاری مناسب با آن منظر به وجود آوریم.

سؤال: با توجه به سخن اخیرتان آیا می توان در راستای تمدن اسلامی بعضی از دست آوردهای غرب را گزینش کرد و با تصویری که از عالم و آدم در منظر اسلامی داریم آن ها را به کار گرفت و گرفتار روح شیطانی حاکم بر آن نشد؟ آیا وقتی تصور ما نسبت به عالم و آدم درست شود باز آثار منفی تکنیک غربی تأثیر خود را می تواند اعمال کند؟

جواب: همچنان که قبلاً اشاره شد سخن از دوره ی گذار از تمدن غربی و سیر به سوی تمدن اسلامی، یک بحث است؛ سخن از دوره ی تأسیس تمدن اسلامی بحثی دیگر است. عرض بنده در جواب سؤال قبلی، سخن از دوره ی گذار است با همه ی افتان و خیزان ها که این دوره در بر دارد تا بتوانیم إن شاء الله تمدن اسلامی را در علم و ابزارها به صورت بالفعل محقق کنیم. این گذار از تغییر جهت میل یک ملت شروع می شود و به جای ایده آل پنداشتن زندگی انسان غربی، ایده آل دیگری را مد نظر خود قرار می دهد، که در آن زندگی زمین به آسمان معنویت وصل است، وقتی این میل در جان و دست و زبان یک ملت ظاهر شد سراسر فکر و ذکر او آن است که چگونه ایده آل خود را محقق کند و شرایط سبکی گزیدن در شرایطی را فراهم کند که همه چیز بستر سیر به سوی آسمان باشد، از خانه و مسکن و شهر و وسایل نقلیه بگیر تا کتاب و درس و مدرسه و دانشگاه. وقتی معمار ساختمان به جنبه ی آرمانی ساختمان از زاویه ی معنوی می نگرد دیگر به صورت بدیهی طراحی او طراحی ساختمانی نیست که زنان نامحرم نتوانند در یک میهمانی دور از چشم نامحرمان همدیگر را ملاقات کنند، در تمدن اسلامی تمام شرایط بر اساس اهداف معنوی شکل می گیرد.

ص: ۳۲۸

سؤال: در تمدن اسلامی چه تصویری مطرح است که آن تمدن بر اساس آن تصور شکل می گیرد؟

جواب: یک مسلمان زندگی را به صورت خاصی که دین اسلام برای او تعریف کرده است می شناسد و فلسفه ی بودن خود در روی زمین را بر اساس آن تعریف توجیه و تبیین می کند و به دنبال آن نوع از زندگی است که در اهداف دینی برایش پذیرفتنی است، با توجه به تعریفی که برای زندگی دارد می رسد به این که برای بندگی خدا در زمین باید شرایط خلوت با حق را به نحوی همه جانبه پایه ریزی کند تا در زندگی زمینی نقش خود را درست بازی کرده باشد، حال در راستای آن هدف برنامه ریزی می کند و بستر لازم را پایه ریزی می نماید. وقتی هر روز ممکن است زندگی او در معرض تهدید سیل و طوفان و اقوام وحشی باشد که دیگر نمی تواند به کار اصلی خود که بندگی خدا است برسد، پس آرام آرام نسبت به تهدیدهای طبیعی و یا انسانی شرایط امنی را پدید می آورد و بر اساس آن هدف، تمدن خود را پایه ریزی می کند. پس چنانچه ملاحظه می فرمائید بعد از توجه به آرمان های اسلامی است که ملت مسلمان تمدن اسلامی خود را پایه ریزی خواهد کرد و شرایط مناسب اجتماعی را در راستای هرچه بیشتر تحقق آن آرمان ها سر و سامان می دهد. مدینه یا شهر عبارت است از نزدیک شدن انسان های هم هدف به همدیگر برای ایجاد شرایطی که بهتر بتوانند به اهداف عالی ی خود دست یابند، حال برای شهر خود حصار می سازند، نگهبان استخدام می کنند، قنات حفر می کنند، روحانی دعوت می نمایند، مدرسه و درس به پا می کنند و آرام آرام برای هرچه بیشتر نزدیک شدن به آرمان های خود شرایط لازم را فراهم می نمایند، تا به عنوان انسان هایی مسلمان بتوانند با خدای خود مأنوس شوند و شرایطی را که اسلام برای تحقق اهدافش نیاز دارد فراهم می کنند، و لذا فرهنگ لازم برای تحقق آن اهداف عالی شکل می گیرد و در این فرهنگ سازی خود به خود ابزارهای مناسب ظاهر می شوند، ابزارهایی برای شکل دهی فرهنگی که منجر به تحقق آن آرمان ها می شود. گزینش ابزارها برای کسانی که اهداف بلند معنوی دارند مسئله ی مهمی است چون باید از ابزارهایی استفاده کرد که همه ی عمر ما صرف ایجاد و

نگه داری آن‌ها نگرده، زیرا بنا است شرایطی در دنیا فراهم شود که راحت‌تر بتوان با خدا مانوس شد، پس مسلّم با این دید هر ابزار و هر تکنیکی نمی‌تواند وارد زندگی ما شود.

تمدن اسلامی با توجه به آرمان‌های اسلامی شکل می‌گیرد و در دل خود ابزارها و تکنیک‌های مخصوص به خود را به صحنه می‌آورد. حال اگر بپرسید تمدن اسلامی چه خصوصیتی دارد؟ جواب می‌دهیم شرایطی است برای به فعلیت درآوردن آرمان‌های مسلمانان در مناسبات بین خود. با این تعریف شما به راحتی می‌توانید هر شرایطی را نسبت به تمدن اسلامی ارزیابی کنید و ببینید چنین شرایطی امکان آن را دارد که آرمان‌های ما را به صورت بالفعل در آورد و یا برعکس، ما را از آرمان‌های معنویمان دور می‌کند، حال چه آن شرایط خانه و اداره باشد و چه مدرسه و دانشگاه و چه کتاب و درس. چون ما بدون بستر لازم نمی‌توانیم به آرمان‌های معنوی خود دست یابیم. از خود بپرسید آنچه فرهنگ غرب به عنوان علم و تکنیک در اختیار ما می‌گذارد ما را به اهدافمان نزدیک می‌کند یا دور می‌نماید؟ آیا این علم و تکنیک بستری را برای رسیدن به آرمان‌های الهی ایجاد می‌کند و انسان در بستر فرهنگ مدرنیته می‌تواند وارد فکر و ذکر شود و با علم حضوری با «وجود» حقایق مرتبط گردد؟ وقتی روشن شد که چنین چیزی در بستر فرهنگ مدرنیته و ابزارهای آن ممکن نیست، اصرار ما بر این است که باید از خود شروع کنیم و خارج از نگاه غرب زده، طوری به عالم و آدم بنگریم که منجر به تمدنی غیر از تمدن غربی شود.

تغییر جهت میل‌ها، اولین قدم

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: «در دوران گذار از فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی، به ناچار باید از تکنیک غرب استفاده کنیم و با توجه به آرمان‌های خود، آرام آرام تکنیک مناسب اهداف مان را جایگزین آن نمائیم و در نهایت به همگی مظاهر غربی پشت کنیم» و فرمودید: «چاره‌ای در استفاده از تکنیک غرب نداریم چون در حال حاضر ابزارهایی جهت زندگی جز همین ابزارهای غربی نمی‌شناسیم و لذا به گزینش ابزارهای غربی دست می‌زنیم» و تأکید فرمودید: «رمزُ الرّموز دوران گذار میلی است که جهت تحقق تمدن اسلامی در ملت به وجود می‌آید و منشأ پشت کردن به تمدن غربی و تحقق تمدن اسلامی می‌شود و با

حضور فعال چین میلی، اگر ملتی از تکنیک های فرهنگ غربی استفاده کند، آنچنان تحت تأثیر آن قرار نمی گیرد تا روح حاکم بر تکنیک غربی بر آن ملت حاکم شود». حال سؤال ما این است که آیا میل کردن به تمدن اسلامی همان پشت کردن به فرهنگ غربی نیست و آیا وقتی تمدن اسلامی طلوع کرد خود به خود میل پشت کردن به فرهنگ غربی پیش نمی آید؟

جواب: عنایت داشته باشید که تا نظر خود را به تمدن اسلامی معطوف نکنیم و با دست و زبان و قلب و عقل به استقبال آن نرویم معلوم نیست وقتی آن تمدن طلوع کرد آن را بشناسیم و از یاران آن تمدن باشیم، چنانچه در برخورد با انقلاب اسلامی چنین مسئله ای پیش آمد و تنها کسانی در خدمت انقلاب اسلامی ماندند و امروزه از جایگاه تاریخی آن در زندگی فکری و دینی خود استفاده می کنند که از قبل منتظر آن بودند و خود را آماده ی گذار از نظام شاهنشاهی به نظام اسلامی کرده بودند، و به این جهت است که تأکید می کنم اگر میل ملت از گرایش نسبت به فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی تغییر نکند هرگز شاهد طلوع تمدن اسلامی نخواهند بود و اگر به علت تمایل ملت به تمدن اسلامی و گذار از فرهنگ غربی، تمدن اسلامی محقق شد، آن عده که خود را قبلاً آماده ی پذیرش تمدن اسلامی نکرده اند از شرایط جدید بهره ی لازم را نخواهند برد و هنوز گرفتار روح حاکم بر ابزارهای تمدن غربی هستند. زیرا در دوران حاکمیت فرهنگ غربی شدیداً دل و جان خود را به فرهنگ غربی سپرده اند، و این غیر از آن حالتی است که به عنوان اضطرار از تکنیک غربی استفاده می شود، بدون آن که دل به آن سپرده شود. در حالت دوم است که با طلوع تمدن اسلامی همه ی همّت ها برای به فعلیت درآوردن آن به صحنه می آید، و گرنه با وجود تمدن اسلامی هنوز یک عده ای در توهم فرهنگ غربی به سر خواهند برد و این ها نه تنها عنصر فعالی در تحقق تمدن اسلامی نیستند بلکه عامل توقف و عقب گرد می باشند. به همین جهت بنده تأکید می کنم که باید نقد فرهنگ غرب، یک نقد عمیق و همه جانبه باشد تا آمادگی عمومی و عالمانه نسبت به تحقق تمدن اسلامی به وجود آید. همچنان که آن هایی که عمیقاً آفات نظام شاهنشاهی را نشناختند ولی یک مرتبه با نظام جمهوری اسلامی روبه رو شدند جایگاه تاریخی و فرهنگی نظام اسلامی را نمی فهمند، تا بخواهند به عنوان یک عنصر فعال در تحقق و احیاء شعارهای آن تلاش کنند.

با تغییر میل از فرهنگ غربی و تمایل به تمدن اسلامی، اولین نکته ای که برای ملت روشن می شود بیگانه بودن آن فرهنگ و ابزارهای آن با روح ملت است، در آن حال انسان می فهمد که این ابزارها و این علوم از ما نیست و جواب هویت انسانی ملت ما نمی باشند. ما در رابطه با فرهنگ غرب مثل کلاخی شده ایم که خواست مثل کبک ها راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد و لذا «نه در غربت دلش شاد است و نه رویی در وطن دارد». جناب آقای دکتر داوری در کتاب ها و نوشته های خود به نحو مستوفی در رابطه با این مسئله قلم زده و عمق مسئله را روشن نموده که چرا ما نتوانستیم با فرهنگ غربی یگانه شویم و چرا از هویت خود نیز باز مانده ایم. عرض بنده این است که با تغییر گرایش ها از فرهنگ غربی به تمدن اسلامی، و سپس با رسیدن به این خودآگاهی که ابزار و تکنیک غربی مربوط به خود آن هاست، به مرحله ی سومی وارد می شویم که آن عبارت است از آماده شدن برای برنامه ریزی مطابق اهداف و عالم خودمان. تمدن اسلامی راه کارهای ظهور خود را فراهم نموده است ولی ملت مسلمان به جهت گرایش به تمدن غربی آماده ی پذیرش و به کاربردن آن راه کارها در حدّ یک تمدن نیست.

هرچه با شناخت صحیح آرمان های خود احساس جدایی از فرهنگ غرب زودتر شروع شود و ملت زودتر بفهمد عالم دینی با فرهنگ مدرنیته کاملاً دو چیز جدا از هم اند، و در فرهنگی که از آسمان غیب بریده، و شتاب و عجله را زندگی می پندارد، هرگز فکر و ذکر حقیقی حاصل نمی شود، آری هرچه زودتر ملت به این نکته پی ببرند، سرعت نفی غرب و تحقق تمدن اسلامی که بستر فکر و ذکر حقیقی است، زودتر به صحنه می آید.

برکات نظر به تمدن اسلامی

مشکل امروز ما آن است که در حال حاضر در رابطه با ابزارهای زندگی، تصویری غیر از ابزارهای غربی و زندگی غربی نداریم ولی حُسن شیعه آن است که تمایلی را غیر از آنچه حاصل این تمدن است در خود زنده نگه داشته، یعنی از نظر گرایش و تمایل چیزی را جست و جو می کنیم که هرگز با ادامه ی فرهنگ غرب به دست نمی آوریم، ولی از نظر شکل زندگی و تعامل با طبیعت هنوز راهی غیر از راهی را که غرب مطرح می کند تصور نکرده ایم.

در این شرایط است که بحث گذار با خصوصیات خاص آن مطرح می شود که در فصل نهم کتاب «مدرنیته و توهم» به آن پرداخته شده است. فراموش نفرمائید ما هرگز برگشت به گذشته را پیشنهاد نمی کنیم بلکه از روح و روحیه ای دفاع می کنیم که در مناسبات جامعه، از روح فرهنگ مدرنیته برای ادامه ی زندگی آزاد است. ما اصولی داریم که طبق آن اصول همواره نظام کثرت را با حفظ رابطه با عالم و حدانی، مورد استفاده قرار می دهیم. ما طبیعت را آغوش لطف خدا به بشریت می شناسیم و لذا نه از آن منقطع می شویم و نه با خشونت با آن برخورد می کنیم. ما باید از امکانات عالم غیب و نقش فعال آن ها در زندگی استفاده کنیم و در همین راستا است که در حکومت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه داریم، یاران و کارگزاران اصلی حضرت در عین این که شب در اقصی نقاط عالم در منزل های خود هستند، فردا صبح همگی در مکه در کنار حضرت جلسه تشکیل می دهند، و این به عنوان یک امتیاز معنوی مطرح است، در حالی که اگر این حرکت با هوایمان انجام گیرد که منحصر به یاران حضرت نمی باشد. آن ها در نظام زندگی خود از استعدادهای غیبی عالم نیز بهره مند خواهند بود.

اساساً با رویکرد به تمدن اسلامی و با تحقق آن، به کلی از ساحت تمدن غربی جدا خواهیم شد. ولی اگر از بنده پرسند در تمدن اسلامی ابزارها چگونه است، بنده چیزی نمی دانم، زیرا هنوز وقتش نرسیده تا تصورش به وجود آید و زمینه ی تحقق آن فراهم شود، میل گذار از تمدن غربی راهنمای خوبی است. فعلاً بوی مشک ناف آهو به مشامان خورده تا ما را به سوی آهو بکشاند، هرگامی در راستای پیگیری بوی مشک، یک قدم نزدیک شدن به آهو است. گفت:

چند

گاهش گام آهو در خور است

بعد

از آن خود ناف آهو رهبر است

چون

که شکر گام کرد و ره بُرید

لاجرم

ز آن گام در کامی رسید

به همین جهت عرض می کنم پشت کردن به تمدن غربی و میل نمودن به سوی تمدن اسلامی، راهنمای خوبی برای تحقق آن است. مثلاً اگر شما حالت خلوت با خود را شناختید و بدان میل پیدا کردید حالا وقتی با برج ایفل روبه رو شدید دیگر نمی توانید با آن به سر برید، میل به خلوت، شما را راهنمایی می کند که جای تو این جا نیست. در حالی که اگر با شناخت حالت خلوت و میل به آن، با مسجدالحرام روبه رو شدید می بینید با این جا یگانه هستید، و لذا

عرض می‌کنم میل به سوی تمدن اسلامی راهنمای خوبی است تا وقتی با مظاهر آن روبه‌رو شدید از آن استقبال نمائید و با آن احساس یگانگی کنید. موضوع انتظار فرج از همین مقوله است، زیرا وقتی مردم به واقع میل به منجی حقیقی پیدا کردند و فهمیدند ظهور کسی که واسطه‌ی بین زمین و آسمان است یعنی چه، وقتی او ظهور کرد، او را جواب عطش خود می‌یابند.

میل به تمدن اسلامی نمی‌گذارد شیفته‌ی دنیای آشفته و سراسر غفلت تمدن غربی شویم، بلکه ما را وارد انتظار نسبت به شرایطی می‌کند که برای عبور از فرهنگ مدرنیته بدان نیاز داریم. خدای عالم حتماً جواب این انتظار را می‌دهد. پس نطفه‌ی تمدن اسلامی با میل به آن کاشته می‌شود و دیگر مثل تمدن غربی با عالم و آدم برخورد نمی‌کنیم، زندگی را طوری دنبال می‌کنیم که همه‌ی عمر خود را خرج دنیا و همه‌ی دنیا را صرف امیال خود نخواهیم کرد، با طبیعت به جای خشونت، تعامل می‌کنیم، می‌بینیم به راحتی از یک دانه گندم یک خوشه گندم به دست می‌آید، آن گندم‌ها به راحتی آرد می‌شوند و خمیر می‌گردند و پخته می‌گردند، بدون به کار بردن نیرو و زمان زیاد، و بدون آن که سراسر عمر ما را خرج خود کند. لذا همین نوع تعامل و زندگی را انتخاب می‌کنیم و تمدنی در راستای چنین تعاملی پایه‌ریزی خواهیم کرد. شیخ بهایی با توجه به چنین نگاهی به طبیعت، با یک شمع، یک حمام را برای همیشه گرم نگه داشت. مسلم روح لطیف شیخ بهایی و امثال او نمی‌تواند برای به دست آوردن انرژی مورد نیاز با طبیعت بجنگد بلکه با آن آشتی می‌کند و با رفاقتی که طبیعت با انسان‌ها دارد از استعدادهای آن استفاده می‌نماید. (۱)

در حال حاضر نه تنها شیعه، بلکه بسیاری از مردم جهان متوجه شده‌اند فرهنگ غرب نمی‌تواند به ابعاد عمیق روح آن‌ها جواب دهد، و لذا دیگر شیفتگی قبلی نسبت به غرب در روح مردم جهان جاری نیست، هر چند از ابزارهای این تمدن استفاده می‌کنند. مشکل اصلی مردم جهان نشناختن تمدنی است که بتوانند آن را جایگزین تمدن موجود نمایند و لذا نه تنها از تکنیک موجود استفاده می‌کنند بلکه ناخودآگاه در نظام فردی و خانوادگی و آموزشی تحت

ص: ۳۳۴

۱- هم چنان که قبلاً عرض شد ما در دوران گذار چاره‌ای نداریم که از ابزارهای موجود استفاده کنیم، ولی هدف اصلی ما زندگی دیگر و پیرو آن نیازهای دیگری است.

حاکمیت روح فرهنگ مدرنیته هستند، تنها شیعه و فرهنگ انتظار است که می تواند این قالب را بشکند و آرام آرام به میل عبور از فرهنگ غرب هرچه بیشتر صورت عملی بدهد و رابطه ی خود را با طبیعت طوری تغییر دهد که وقتی چراغ بزرگ آسمان یعنی خورشید غروب کرد مجبور نباشد با این همه لامپ و انرژی، با آرامش شب به مقابله برخیزد، هر چند در حال حاضر این کار، کار بسیار مشکلی است و برای تحقق آن به پایه ریزی فرهنگی دیگر نیاز است.

در یک جمع بندی در رابطه با گذار از فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی می توان گفت:

اولاً: باید در استفاده از علم و تکنیک غرب متوجه روح حاکم بر آن ابزارها بود و با خود آگاهی لازم و جدا از فرهنگ پنهان در آن ابزارها، از آن ها استفاده نمود و دائماً و در همه حال متوجه اهداف و آرمان تمدن اسلامی بود.

ثانیاً: باید سعی نمود در پدید آوردن ابزارهایی که جواب گوی آرمان های فرهنگ دینی است برنامه ریزی کرد و در این راستا از سطحی نگری و ظاهر سازی پرهیز نمود که موجب عقب افتادن کارها می شود و از شرایطی که موجب ورود افراد جامعه به عالم قدس و معنویت است محروم می گردیم.

ثالثاً: باید نسبت به ابزارها و تکنیک هایی که عالم دینی و شرایط ذکر و فکر معنوی را مختل می کند حتی الامکان حساسیت نشان داد تا آفات تکنیک غربی نمایان شود و میل خروج از آن شدت بگیرد.

رابعاً: باید متوجه بود فرار از تمدن غربی و به انزوا رفتن چاره ی کار نیست، چاره ی کار جهت گذار از آن تمدن، جهت دادن فکر و ذکر در راستای ساختن تمدن اسلامی است.

زمینه های فروپاشی یک تمدن

سؤال: شما در تعریف تمدن می فرمائید: «نزدیکی انسان ها به نحوی مطلوب برای برآورده شدن نیازهای کثیری که به تنهایی امکان برآوردن آن ها برای تک تک افراد نیست. از طرفی یکی از شاخصه های تمدن را پدید آوردن ابزارها و تکنیک های مناسب اهداف و آرمان جامعه می دانید، و می فرمائید یک تمدن مجموعه ای از تفکر و آداب و ابزارهایی را به وجود می آورد که به انسان ها یک نوع زندگی خاص را پیشنهاد کند. از آن طرف می فرمائید: «تمدن

باید نوعی از زندگی را به انسان‌ها پیشنهاد کند که انسان در بستر آن زندگی به آرمان‌های عالی‌تری خود دست یابد و احساس بر بادرفتن و پوچی نکند» حال سؤال این است که چگونه این تعاریف را جمع کنیم و تمدن اسلامی با کدام یک از این تعاریف تطبیق می‌کند؟

جواب: همان طور که می‌فرمائید تمدن از نظر معنای لغوی به معنی نزدیکی و جمع شدن انسان‌ها در کنار همدیگر است و حاصل این نزدیکی عبارت می‌شود از شهرها و روستاها، منتها این نزدیکی برای اهدافی است که زندگی جمعی، بستر به فعلیت درآوردن آن اهداف است. قبلاً بحث شد اگر اجتماع نتواند اهدافی را که بر اساس تحقق آن اهداف به وجود آمده است، محقق کند، آن اجتماع فلسفه‌ی وجودی‌اش را از دست می‌دهد و فروپاشی‌اش شروع می‌شود، حال چه آن ناتوانی مربوط به نهادی از نهادهای یک اجتماع باشد و چه مربوط به خود آن اجتماع. در هر صورت همین که آثار ناتوانی جامعه در برآورده کردن اهداف مربوطه ظاهر شد، فروپاشی آن شروع می‌شود. آری یک وقت اداره‌ی گمرک که مسئول کنترل واردات و صادرات کشور است، با نفوذ انسان‌های منفعت طلب در آن، خلاف فلسفه‌ی وجودی‌اش عمل می‌کند، در این صورت آن اداره منحل می‌شود. ولی یک وقت حاکمیت کل جامعه در راستای منافع افراد جامعه نیست و شرایط طوری می‌گردد که اکثریت مردم باید کار کنند تا عده‌ی کمی که حاکمیت جامعه را در اختیار گرفته‌اند، راحت باشند. در این حالت چه حاکمان بخواهند و چه نخواهند، چون انگیزه‌ی حفظ این جامعه در آحاد افراد از بین رفته، آن جامعه و یا تمدن حتماً سقوط می‌کند. چون آن تمدن و اجتماع به ضد خود تبدیل شده است. (۱)

یک وقت نظر به تمدنی داریم که فعلاً در حالت بالقوه‌ی خود به سر می‌برد و هنوز شکوفا نشده است، اما طوری است که در صورت شکوفاشدن، شرایط تحقق آرمان‌های انسان‌ها را - چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی - دارا است. ولی یک وقت تمدنی جهت ارضای نفس امّیاره‌ی انسان‌ها پایه‌ریزی شده است. این تمدن وقتی به نهایت اهداف خود رسید، سرآغاز سقوط آن است، چون نفس امّیاره آنچنان سرکش است که حقی برای غیر خود قائل نیست، به همین جهت در ابتدای آن تمدن می‌توان سقوط آن را پیش‌بینی کرد و به اصطلاح متوجه شد در

ص: ۳۳۶

۱- برای بررسی علت سقوط تمدن‌ها به بحث «سنت سقوط تمدن‌ها از نظر قرآن» در کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

ابتدای تولدش مرده است و هرچه جلوتر برود تضاد افراد آن جامعه با فطرت خود شدیدتر می شود. این درست بر عکس تمدن اسلامی است، آن هم تمدن اسلامی به روشی که شیعه معتقد است، زیرا در بستر تمدن شیعه، انسان ها از حاکمیت نفس اماره خارج می شوند و نور توحید و جنبه ی یگانگی و وحدت در روابط افراد جامعه، حاکم می گردد. به همین جهت حضرت امام باقر علیه السلام می فرمایند: «لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لَأَنَا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ (۱) بعد از حاکمیت ما حاکمیت دیگری که بیاید و حاکمیت ما را ساقط کند نخواهد بود، زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند فرمود: عاقبت از آن متقین است. علت فرمایش امام باقر علیه السلام هم مشخص است، چون در نظام توحیدی، شرایط جامعه طوری خواهد بود که افراد در عمق جان خود به آن حقایقی که می خواستند دست بیابند، دست می یابند و لذا جهت جان آن ها به جای دیگری توجه نمی کند تا بخواهند حاکمیت جامعه را ساقط کنند. چون وقتی شرایط طوری است که «مُلِئَتِ الْأَرْضُ قِسْطًا وَ عَدْلًا»؛ (۲)

زمین از قسط و عدل پر می شود، و تازه این هدف متوسط حاکمیت اهل البیت علیهم السلام است، و هدف عالیه شان حاکمیت حق در همه ی مناسبات انسانی در زمین است، و این نهایت طلب و تقاضای هر انسانی است. وقتی این روش این اندازه نتیجه می دهد، چرا پایدار نماند؟ این روش به خودی خود بقای خود را به وجود می آورد.

در یک تمدن الهی همواره شرایط جامعه و جان افراد نسبت به آرمان نهایی، در حالت بالقوه است، ولی هرچه جلوتر بروند به جهت شرایط خاص اجتماع، از انوار معنوی مطابق تقاضای فطرت خود بهره مند می شوند و بیشتر احساس آرامش می کنند. چیزی که فرهنگ غربی بشر را روز به روز بیشتر از آن محروم می کند، به طوری که اندیشمندان منتقد غرب می گویند: شرایط زندگی در غرب طوری شده که دیگر زمین وطن بشر نیست و امکان سکنی گزیدن و با آرامش زیستن از آن گرفته شده است. واقعاً هم شرایط برای یک زندگی طبیعی بسیار سخت شده و امکان فکر و ذکر از بین رفته است. باید با همتی بلند، ماوراء روحی

ص: ۳۳۷

۱- اصول کافی، ج ۱ ص ۴۷۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

که مدرنیته در جهان حاکم کرده است بتوان زندگی کرد تا از روحیه ی ظلمانی و شیطانی این تمدن مصون ماند. این که می گویند به دیدار و ملاقات اهل الله بروید به جهت آن است که آن ها توانسته اند ماوراء روحیه ی ظلمانی حاکم در جهان، در زمین وطن بگزینند و خدا را که عین بقاء و حضور است، مقصد خود قرار دهند. قصه ی بی وطنی بشر، آسیب بزرگی است که تنها راه حل آن را باید در برگشت به اسلامی جست و جو کرد که رهبر آن «واسطه ی فیض بین ارض و سماء» است و به جای منفعل شدن از روح تمدن غربی، عالم را تحت تأثیر روح نورانی خود قرار می دهد.

ما به جهت روح فرهنگ غربی ساعت و ماشین و هواپیما به دست آوردیم ولی زمین را به عنوان وطن خود از دست دادیم و این ابزارها بیش از آن که وسیله ی رسیدن به اهدافمان شود، برای ما چهره ای از شیطان شد و بی وطنی ما را دامن زد. تمدنی را باید دنبال کرد که راه حضور با حقایق عالم را از ما نرباید و این فقط توسط فرهنگی محقق می شود که امام آن عین حضور در همه ی عالم است.

معنی روح حاکم بر جامعه

سؤال: شما در سخنانتان می فرمائید: «جامعه به خودی خود یک روح و حقیقت غیبیه دارد و ممکن است روح جامعه شیطانی باشد و لذا سرنوشت آن پوچی و هلاکت است و یا ممکن است روح آن جامعه الهی و رحمانی باشد که سرنوشت آن شکوفائی استعدادهای افراد در راستای قرب الهی است. حال سؤال ما این است که اولاً: معنای این که «اجتماع به خودی خود روح دارد» چیست؟ آیا علاوه بر افراد جامعه، چیزی دیگر در صحنه ی اجتماع موجود است. ثانیاً: در چه صورت روح جامعه الهی خواهد بود و در چه صورت شیطانی؟ و نقش انسان ها در هرچه بیشتر الهی کردن روح جامعه چگونه است؟

جواب: با دقت در آیات قرآن می توان به این نتیجه رسید که جامعه یک شخصیت مخصوص به خود دارد و دارای شروع و انتهایی است، بهترین سخن در این مورد فرمایش مفصل علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» در ذیل آیه ی ۲۰۰ سوره ی آل عمران است که اجازه دهید به طور مختصر قسمتی از آن را خدمتتان عرض کنم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» معتقدند: جامعه صرفاً مجموعه ی افراد نیست، بلکه خودش یک حقیقت و یک شخصیت دارد، و به همین جهت خطاب قرآن به امت است. می فرمایند:

«رابطه ی حقیقی که بین فرد و اجتماع برقرار است ناچار موجب می شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آمده و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص با آثار وجودی خود، جامعه را بهره مند می سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا نمایند و اجتماع هم مجموعه ی افراد را از خود متأثر کند. لذا قرآن برای امت و ملت، وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصیت اعتبار نموده است. می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (۱) آیه می گوید: خود جامعه یک اجلی دارد که وقتی آن اجل آمد - مثل یک آدمی که می میرد - می میرد و جامعه ی دیگری جای آن را می گیرد. یا می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ» (۲) برای هر جامعه و امتی پیامبری هست، پس چون پیامبرشان آمد و فلسفه ی وجودی شان به انتها رسید، با قسط با آن ها عمل می شود. (پس جامعه بعد از یک مدتی تمام می شود چون اجل خاص دارد و چون پیامبرشان آمد و افراد آن جامعه موضع خود را نسبت به پیام خدا روشن کردند، در بین آن ها با قسط و عدالت حکم می شود و با هر کس براساس موضع گیری اش نسبت به دین خدا برخورد می گردد). جای دیگر می فرماید: «كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا» هر امتی به کتابش خوانده می شود. پس هر امتی کتاب خاص دارد».

این یک وجه از فرمایش ایشان است که می فرمایند: جامعه به خودی خود حقیقت دارد. بعد روی این نکته حساسیت نشان می دهند و می فرمایند:

«این رابطه ی حقیقی که بین فرد و جامعه موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می گردد که از هر جهت، بر قوا و خواص فرد برتری داشته و آن چنان است که جامعه انتخاب های فرد را تحت تأثیر قرار می دهد».

شما از جامعه نمی توانید ساده بگذرید؛ باید جامعه تان را اصلاح کنید، نگویند جامعه چیزی نیست. علامه «رحمه الله علیه» می گویند: جامعه آنچنان انتخاب فرد را تحت تأثیر قرار می دهد که از هر

ص: ۳۳۹

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۳۴.

۲- سوره ی یونس، آیه ی ۴۷.

جهت بر قوای فرد حکومت می کند و در صورت تعارض فرد با جامعه، اراده و انتخاب فرد را مقهور خود می نماید. می فرمایند:

«فرد همیشه تابع سیر اجتماع بوده و اراده ی فرد قدرت مقابله با همت و اراده ی عمومی اجتماع را نداشته و اصولاً جامعه قدرت هرگونه فکر و شعوری را از افراد می گیرد؛ مثل ترس و وحشت های عمومی در مواقع شکست و ناامنی و زلزله که دامن گیر اجتماع می شود. گذشته از این ها؛ حتی آداب و رسوم معموله ی ملی به اندازه ای نیرومند است که هرگونه قدرت تفکر را از افراد سلب می کند و به همین جهت است که اسلام بیش از همه ی ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده و مهم ترین دستورات دینی مثل نماز، حج، جهاد و انفاق را براساس اجتماع بنیان گذاری فرموده؛ و اصلاً اخلاق و تربیت فردی تاب مقاومت در مقابل اخلاق و تربیت نیرومند تکون یافته در اجتماع را ندارد و حکومت است که ضامن اجرای احکام اجتماعی دین است تا آنجا که هدف این اجتماع قرب الهی معرفی شده است؛ زیرا هر اجتماع یک هدف مشترک دارد و هدف اجتماع اسلامی از نظر قانونگذار، وصول به این هدف مقدّس است که خود ضامن اجرایی بزرگ و یک مراقب جدی باطنی است؛ مثل یک پلیس باطنی، و اسلام از نیروی این پلیس باطنی حداکثر استفاده را نموده است»^(۱)

سپس می فرمایند:

«اصلاً برای همین بود که زندگی بشر در اولین روز هم با دین همراه بوده است تا هم جامعه در میان باشد و هم آن جامعه بی قانون نباشد.»

در قرآن داریم: وقتی آدم و آدمیت را از بهشت بیرون کردند، خداوند فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^(۲) گفتیم از بهشت به سوی زمین هبوط کنید، پس چون از طرف من هدایتی و دینی برای شما آمد، آن کس که بدان عمل کند، برای او مشکلی نیست. یعنی شروع هدایت زمینی همراه با هدایت الهی است، چون نمی شود زندگی در زمین با دین همراه نباشد، زیرا بدون دین الهی جامعه به

ص: ۳۴۰

۱- البته اگر جامعه ای فاسد بود و انسان توانست خود را - در عین این که در آن جامعه ی فاسد زندگی می کند- از آن جامعه دور نگه دارد و جهت ایجاد جامعه ای سالم در تلاش باشد، حکمش جدا است و چنین انسانی مقهور اراده ی اجتماع فاسد نمی شود.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۸.

وحدت نمی رسد و اگر جامعه به وحدت نرسد، جامعه نیست و اگر جامعه نباشد، انسان از بعضی از ابعادش بهره نبرده است و بعضی از ابعاد او به ثمر نخواهد رسید و رب العالمین به چنین شرایطی راضی نخواهد بود.

تأکید علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» این است که بشر با جامعه طلوع کرد و با جامعه همواره می ماند و اگر جامعه بمیرد، بشر مرده است و از طرفی جامعه بدون دین مرده است، پس هر جا که دین نیست، به معنی واقعی جامعه نیست، دکور جامعه است نه حقیقت جامعه، و انسان با این جامعه ی مجازی به حوائجش نمی رسد و ابعادی را که باید از طریق این جامعه به ثمر برساند از دست می دهد؛ مثل انسان پر خوری که پر خوری اش او را می میراند، چنین آدمی ادای خوردن دارد نه این که خوردن را برای حفظ جسم خود انجام می دهد. علامه «رحمه الله علیه» می فرمایند: از آن جهت که اسلام بر جامعه نظر دارد، مقایسه ای بین تمدن غربی و تمدن اسلامی بکنید و یک نظر هم به خودتان بنمایید، شرقی ها فرد گراند و جامعه گرا نیستند. غربی ها جامعه گرا هستند با حوائج و اهداف خودشان؛ اسلام نیز جامعه گرا است با حوائج و اهداف خودش.

می فرمایند: «شعار اسلام، پیروی کردن از حق در فکر و عمل است و شعار دنیای متمدن برای اداره ی بشر، اراده ی اکثریت است، اختلاف در شعار موجب اختلاف در هدف نهایی می شود، به طوری که هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است و در این نظام، عقل باید بر غرائز حاکم بشود، تا جای شناخت حق تنگ نگردد و پیروزی و آسایش بزرگ همین است و جامعه را در چنین شرایط و با چنین هدف باید آرایش داد، و اسلام با هر چه موجب فساد عقل شود به مبارزه برخاسته، چون عقل عامل بقای جامعه است، و اسلام ضمانت اجرایی همه ی اعمال و اخلاق و معارف اساسی را به عهده ی خود اجتماع قرارداده، که البته این روش با طبع عامه سازگار نیست و عامه با فرورفتن در هوس ها، مقابل این روش یعنی دین می ایستند.

هدف اجتماعات امروزی بهره وری بیشتر از شئون مادی است و این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و ملاک در این جامعه تمایلات بشر است نه عقل، و در جایی از عقل پیروی می کند که مخالف غرض مادی او نباشد و لذا در چنین جامعه ای اخلاق و معارف اصلی فاقد ضمانت اجرایی بوده و آهسته آهسته بسیاری از مطالبی را که دین قبیح شمرده، نیکو

می شمارند و به نام آزادی، با هرگونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانی بازی می کنند و زندگی عقلی به زندگی احساسی و عاطفی مبدل می شود و در این شرایط حتی دین به تمسخر می رود، و چون تمدن غرب با طبع و غرایز، بیشتر سازگار است تا با عقل، و چون تمدن امروز بیشتر احساسی و هماهنگ طبع است، استقبال عامه نسبت به آن بیشتر است و این قاعده در طول تاریخ بوده که روش دین مطابق طبع عامه نیست و مردم در ابتدا، روش های احساسی را بر روش های دینی ترجیح می دهند به طوری که قرآن می فرماید: «لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» (۱) حقیقت این است که حق به سوی شما آمده و شما بالفطره حق را می خواهید، ولی طوری شده اید که طبع تان با حق نمی خواند و نسبت به حق کراهت دارد.

جایگاه نظر اکثریت

با توجه به آیه ی قبل طبع جامعه مقابل حق است، هر چند فطرت جامعه موافق حق باشد. باز در همین رابطه قرآن می فرماید:

«... يَلِيَّ جِيَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ * وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ يَلِيَّ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (۲) قصه همین است که پیامبر به واقع حق را برای آن ها آورد اما پذیرش این حق برای جامعه سخت است، ولی اگر خداوند هوس های آنان را پیروی کند، جهان به هم می ریزد و آسمان و زمین را فساد می گیرد - رابطه بین تکوین و تشریح را ملاحظه کنید - می فرمایند: اگر خواستی آسمان و زمین در خدمت بشر باشد، باید شریعت الهی در میان باشد، تشریح و قانون گذاری باید از طریق خدا باشد. سپس در ادامه می فرماید: این ها نمی دانند «بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ» ما به یاد آن ها بودیم که این دین را آوردیم، این ها از یاد خودشان غافلند، خودشان را گم کرده اند. با این همه باید برخلاف طبع مردم، حرف حق را بیان کرد، زیرا «فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۳) چه چیزی بعد از حق، جز گمراهی

ص: ۳۴۲

۱- سوره ی زخرف، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی مؤمنون، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳- سوره ی یونس، آیه ی ۳۲

می ماند؟! یعنی در انتخاب اصل دین رأی اکثریت نمی تواند نافذ باشد؛ چون در ابتدای امر طبع مردم بر عقلشان حاکم است و از دین گریزانند.

علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» معتقدند: «در سخن کسانی که می گویند روش پیروی از اکثریت، یک قانون قطعی طبیعت است و لذا حق است، یک مغالطه ی ظریفی نهفته است»، می فرمایند:

«انسان به مقتضای فطرت خود، پیرو واقعیت و حق است، اصلاً حق یعنی آنچه واقع است و لذا حق، صفت خارج است که همان وقوع دائم یا اکثر است و این موجودات خارجی هستند که در پیدایش و ظهور خود تابع قانون اکثر هستند و انسان هم تابع همین قانون است، و نظر اکثریت هم اگر مطابق واقع بود، حق است و ذاتاً و فطرتاً برای انسان واجب الاتباع است ولی نه به جهت نظر اکثریت بودن آن، بلکه به جهت واقعی بودن آن؛ قرآن می فرماید: «در مقابل دین، اکثر مردم از خود کراهت نشان می دهند»؛ «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» زیرا اگر نظر اکثریت همیشه حق بود ممکن نبود که دیگر از حق کراهت داشته و با آن مبارزه کنند.»

ملاحظه بفرمایید علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» آن جایی را روشن می کنند که تکیه بر رأی اکثریت یک مغالطه و یک حيله است و گرنه همه جا رأی اکثریت بد نیست و نه تنها بد نیست، بلکه بعضاً ضروری است و اسلام در آنجایی که لازم است بر حضور فعّال مردم تأکید کرده است. علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» معتقدند در تعیین اهداف کلی جامعه و در تعیین دین برای جامعه نمی توان به رأی اکثریت اعتماد داشت و فکر کنیم هرچه را مردم به عنوان دین با رأی اکثریت خود پذیرفتند، می تواند دین جامعه باشد. می فرمایند: به صرف رأی اکثریت «حق» تحقق نمی یابد. آری وقتی افراد جامعه، دین را پذیرفتند و جامعه زیر حاکمیت دین قرار گرفت، در چنین جامعه ای تحرک های اجتماعی، بسیار پسندیده است که با رأی مردم باشد و مردم در تحرک های اجتماعی نقش فعّال داشته باشند، ولی مردمی که طبعشان بر آن ها حاکمیت دارد، در خطوط کلی حیات، دین را نمی پذیرند و لذا قرآن می فرماید: بر خلاف طبع مردم باید بر حقانیت دین تأکید داشت. این جا، جایی نیست که حق همان وقوع دائم یا اکثر باشد و صرف رأی اکثریت، حق باشد. باز عنایت بفرمایید که قرآن می فرماید: «بَلْ جَاءَهُمْ

بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» حتی به طرف آن ها آمد و اکثر آن ها نسبت به حق کراهت داشتند، چون بر «طبع» خود استوار بودند.

علامه ی طباطبائی «رحمه الله علیه» می فرمایند:

«این است که این دموکراسی تماماً غیر آن چیزی است که اسلام می گوید»^(۱)

نتیجه این که؛ اندیشمندان جامعه اگر به دنبال آراء افراد عادی روان شدند، جامعه به فساد می رود. مهاتما گاندی می گوید: «اگر تمام مردم عادی به جای این که به من رأی بدهند، بر سرم تف بیندازند، بیشتر امن هستم». یعنی باید جای رأی اکثریت معلوم و مشخص شود چون همه جا رأی اکثریت نافذ نیست، آن وقت که می خواهیم دین جامعه را به جامعه بدهیم، قرآن می فرماید: «این جا رأی اکثریت هیچ ارزشی ندارد» و اکثراً چون در مقام طبع اند، دین را نمی پذیرند و از آن کراهت دارند ولی اگر بر حاکمیت دین تأکید نشود آسمان ها و زمین را فساد می گیرد.

چنان که ملاحظه فرمودید برای هر جامعه ای کتاب مخصوص و اجل مسمایی مطرح است و بر این اساس باید برای هر جامعه ای شخصیت مخصوص قائل شد. البته منظور از جامعه، یعنی جامعه ی حضرت نوح علیه السلام و جامعه ی حضرت ابراهیم علیه السلام، و یا مثلاً جامعه ی غرب، که برای خود یک هدف کلی و یک سرنوشت خاص را اراده کرده اند، چنین جوامعی در حاکمیت سنت خاصی قرار می گیرند، مثل حاکمیت روح بر سلول های بدن، منتها ظاهراً سلول ها در مقابل گرایش های روح ما اختیاری ندارند ولی در جامعه افراد اختیار خود را دارند، هر چند همان طور که علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» فرمودند: «جامعه قدرت هر گونه فکر و شعور را از افراد می گیرد» پس باید به فکر اصلاح جامعه بود و سعی کرد روح حاکم بر جامعه روح الهی باشد، تا تک تک افراد از برکات مربوط به جوامع الهی بهره مند شوند. عزم کلی افراد یک جامعه تعیین کننده ی شخصیت آن جامعه است و مشخص می کند آن جامعه در مجموع، الهی یا شیطانی است. اما این که سؤال فرمودید در چه صورت روح جامعه الهی یا شیطانی می شود به بحث قبلی بر می گردد که جهت گیری کلی آن جامعه برای چه هدفی است، هدف کلی

ص: ۳۴۴

۱- پایان بحث و بررسی نظر علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» در ذیل آیه ی ۲۰۰ سوره ی آل عمران.

اراده ای که جامعه بر آن قرار دارد استکبار و عدم پذیرش حکم خدا است، یا بر عکس؟ حضرت علی علیه السلام در خطبه ۳۲ نهج البلاغه در توصیف روح جامعه ای که تحت تأثیر فرهنگ امویان از آن حضرت پیروی نمی کردند می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عُنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعِيدُ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسَيِّئًا وَ يَزِدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا لَمَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا» ای مردم! ما در روزگاری به سر می بریم که روزگار عنود و سرکش است و زمانه ای است ناسپاس، انسان نیکوکار در آن بدکار به حساب می آید، شرایط طوری است که ظالم در ظلمش رشد می کند، از آنچه علم داریم بهره نمی گیریم و از آنچه نمی دانیم نمی پرسیم، و نگران بلایی که بر سرمان می آید نیستیم، تا که آن بلا بر ما فرود آید و زندگی ما را در برگیرد.

سپس حضرت می فرمایند: در این جامعه حتی آن کسی که به دنبال فساد نمی رود به جهت آن است که نمی تواند فساد کند و شروع می کنند خصوصیات دیگر چنین جامعه ای را بر می شمارند. علت چنین خصوصیات بدان جهت است که آن جامعه انسان کاملی را که واسطه ی فیض بین ارض و سماء بود برای مدیریت خود انتخاب نکرد، و لذا از ارتباط حضوری با حقایق محروم شد و شیطان بر قلب و عقل و دست و زبان همه حاکم گشت و افراد اهداف خود را در وعده های شیطان دنبال می کردند، درست عکس آن چیزی که ملت ایران در راستای تحقق انقلاب اسلامی انجام داد و خود گمشده اش را در امام خمینی «رحمه الله علیه» جستجو کرد و لذا روح کلی جامعه شایسته ی دفع نظام شاهنشاهی توسط خداوند شد. عملاً حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» واسطه و مظهر آن روحی است که می خواهد شاه را از نظام مدیریت کشور ایران دفع کند.

گاهی جامعه، منزل هایی را در سیر به سوی اهداف روحانی طی می کند ولی خود را آماده ی طی منازل بالاتر نکرده است و لذا سال ها در منازل وسط متوقف می شود، همان طور که جامعه ی زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را آماده کرده بود تا از بت پرستی بگذرد و به همین علت پذیرای تذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سیر به سوی توحید شد، ولی نتوانست خود را تا اوج ولایت امام معصوم سیر دهد و در این مرحله متوقف گشت، خواستند در عین مسلمانی با ولایت

روابط قبیلگی و نژادپرستی زندگی را ادامه دهند و اینجا بود که روح شیطانی جای روح الهی را گرفت و نگذاشت مسلمانان صدر اسلام از مسلمانی خود بهره‌ی لازم را ببرند.

اما این که می‌فرمایید نقش انسان‌ها در هرچه بیشتر الهی کردن جامعه چگونه است؟ به روش ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نظر کنید، و آن عبارت است از متذکر کردن جامعه نسبت به آرمان‌هایی که باید دنبال کند، و متوجه کردن جامعه به این نکته‌ی مهم که ریشه‌ی شکست‌های خود را در محرومیت از آن آرمان‌ها بداند.

این را بدانید که هر اندازه امروز بیشتر روشن شود چگونه فرهنگ غربی انسان‌ها را از یک زندگی پاک و الهی و حضوری محروم کرده است، بیشتر متوجه جایگاه فرهنگ اسلام اهل بیت علیهم‌السلام که تنها جایگزین فرهنگ غربی است خواهیم شد و زودتر نجات می‌یابیم. این که شما می‌بینید یک مرتبه مردم ایران در سال ۱۳۵۷ به این خوبی از سخنان امام خمینی «رحمه الله علیه» استقبال می‌کنند. ریشه‌اش در فعالیت‌های گذشته کسانی بود که از یک طرف جنبه‌های ظلمانی نظام شاهنشاهی را روشن نمودند، و از طرف دیگر برکات نظام اسلامی را گوشزد کردند، برآیند همه‌ی آن کارها در سال ۵۷ ظهور نمود.

اگر مردم متوجه شوند روحی که در تمدن غربی آن‌ها را به شعف می‌آورد، روح شیطانی است و با برنامه‌ی شیطان - هرچند به ظاهر در ارضای اهداف نفس‌آماره موفقیت‌هایی دارند- در نهایت در مسیر برنامه‌ی دشمن خود که «عدو مبین» است حرکت می‌کنند و به هلاکت می‌رسند، از سرعت خود می‌کاهند.

شما مدیریت شیطان را ساده نگیرید، این که می‌بینید افراد تحت تأثیر شیطان - اعم از تمدن شیطانی یا فرد شیطانی - زرنگی‌ها و توانائی‌های غیر قابل‌تصوری دارند، چون مدیریتی که آن‌ها را مدیریت می‌کند موجود ساده‌ای نیست، از یک طرف شش هزار سال عبادت کرده و تا حد ملائکه صعود نموده، از طرف دیگر از خلوت‌های بسیاری از انسان‌ها و جوامع با خبر است، گرایش قلب‌های اهل دنیا را نیز می‌شناسد، همه‌ی این‌ها دست به دست هم می‌دهد و یک تمدن شیطانی با آن همه پیچیدگی و جذابیت می‌سازد. حال اگر توانستید چیز مناسبی جایگزین تحریکات شیطانی کنید می‌توانید از این فریب بزرگ بگذرید، و آن چیز مناسب جز فرهنگ مخلصین یعنی اهل البیت علیهم‌السلام نیست که با شعف قلبی و معنوی، سیر روحانی انسان را شکل

می دهند(۱) و در آن صورت است که دیگر انسان ها ظلمات غرب را صورت آرمان های خود نمی بینند و در نتیجه از آن فاصله می گیرند. حال این فاصله گرفتن چه در زندگی فردی باشد، چه در سلوک اجتماعی.

توجه به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه؛ بزرگ ترین عامل تحرک

سؤال: در بحث های گذشته در رابطه با جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی فرمودید: «انقلاب اسلامی ظهور حقیقتی به نام حکومت اسلامی است که آن نیز ظهور حقیقت غدیر است و عملاً این حرکت از غدیر شروع شد و همواره موانع ظهور خود را در طول تاریخ پشت سر گذارده تا به این جا رسیده و حرکتی نیست که نابود شود، هر چند ممکن است در ظهورش شدت و ضعف به وجود آید». از طرفی هم می فرمائید: «با حضور انقلاب اسلامی در عرصه ی جهان، شرایط هرچه سریع تر نابودی تمدن غربی فراهم شده، چون مردم جهان راه عبور از سرخوردگی نسبت به حاکمیت های غرب زده را در رجوع به انقلاب اسلامی می یابند و لذا اگر به طور رسمی هم مسلمان و شیعه نشوند، به اسلام و تشیع نزدیک می گردند» حال سؤال ما این است که در این میان جایگاه ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه کجاست؟ وقتی انقلاب اسلامی دارد کار خود را می کند و آرام آرام فرهنگ جهان را تحت تأثیر خود قرار می دهد دیگر ظهور حضرت عجل الله تعالی فرجه چه نقشی دارد؟

جواب: عنایت داشته باشید که اساساً انقلاب اسلامی با توجه به وجود مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و به امید ظهور آن حضرت شروع شد، و با امید به ظهور آن حضرت معنی پیدا می کند و باقی می ماند و با ظهور آن حضرت صورت نهایی و شرایط بالفعل خود را ظاهر می کند. انقلاب اسلامی تماماً با نظر به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه شکل گرفت و ادامه می یابد، آن سنگی که جوانان ما به طرف مظاهر نظام شاهنشاهی رها کردند به عشق ظهور و مدد حضرت بود، و به پشتوانه ی مدد روحانی حضرت آن قدم ها برداشته شد. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» این انقلاب را متعلق به امام زمان عجل الله تعالی فرجه می دانستند و می فرمودند إن شاء الله این انقلاب را به

ص: ۳۴۷

۱- برای روشن شدن این موضوع به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف مراجعه فرمایید.

صاحب اصلی اش می سپاریم . حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» نتوانستند خود را راضی کنند و بنشینند تا شاه این همه فساد راه بیندازد، در واقع با توجه به انتظاری که حضرت بقیه الله از علماء دارند با نهیب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه انقلاب خود را شروع کردند و خودشان در آخرین پیام خود فرمودند: «انقلاب ما محدود به ایران نیست، انقلاب ایران نقطه ی شروع انقلاب بزرگ حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه است».(۱)

پس در واقع این انقلاب با نور امام زمان عجل الله تعالی فرجه شروع شد و با مدد و نظر آن حضرت ادامه می یابد و با ظهور آن حضرت به ثمره ی نهایی خود دست می یابد و هر کس خود را از افق نورانی تاریخ که با ظهور حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه محقق می شود، جدا کند در پوچی و اضمحلال قرار می گیرد و طعمه ی وسوسه های شیطان خواهد شد، و به همان اندازه که از مسیر تحقق ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه - یعنی انقلاب اسلامی - فاصله بگیرد به همان اندازه در مشکلات دوران و ظلمات مدرنیته فرو خواهد افتاد. هر کس به همان اندازه ای که خود را وارد اردوگاه امام زمان عجل الله تعالی فرجه بکند از پوچی و بی تحرکی به نشاط و امید وارد می شود. آن طلبه و دانشجو و کارمند و رزمنده ای که خود را لشکر امام زمان عجل الله تعالی فرجه احساس کرد، به وسعت تاریخ نورانی انبیاء، نورانی می شود و خود را وارث بصیرت و قداست همه ی انبیاء می یابد و در مسیری قرار می گیرد که مسیر به ثمر رسیدن تلاش های همه ی انبیاء و اولیاء است و در این راستا با همت و قدرت فوق العاده زندگی را ادامه می دهد. در چنین فضایی است که امام باقر علیه السلام می فرماید: «وقتی که امر ما انجام گیرد و مهدی ما آید، هریک از شیعیان ما از شیر دلیرتر و از نیزه چابک تر و مؤثرترند، و دشمنان ما را به زیر دو پای خود می آورند و پایمال می کنند...».(۲)

ریان بن الصلت می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم؛ «آیا شما صاحب الامر هستید؟» فرمودند: «من صاحب الامر هستم، اما نه آن صاحب الامری که زمین را بعد از پرشدن از ظلم، از عدل سرشار می سازد، با این ضعف بدنی که در من می بینی چگونه می توانم آن صاحب الامر باشم؟ قائم؛ آن کسی است که وقتی خروج کند، در سن پیران، دارای سیمایی جوان و اندامی قدرتمند است به طوری که اگر دست دراز کند، بزرگ ترین درخت روی زمین را از جا

ص: ۳۴۸

۱- امام خمینی «رحمه الله علیه»، پیام ۲/۱/۶۸ .

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

می کند و اگر در بین کوه ها فریادی بکشد، صخره های کوه ها در هم شکسته و از هم می پاشد.» (۱)

شما در این دو روایت می بینید وقتی معادلات طوری شد که شرایط ظهور آن حضرت فراهم گشت نه تنها قدرت های فکری چند برابر می شود، (۲)

قدرت انسان هایی هم که در راستای تغییر معادلات جهان قدم برمی دارند، بسیار زیاد می شود، نمونه ی آن را در دفاع مقدس هشت ساله ملاحظه فرمودید که چگونه از جوانان معمولی امثال شهید خرازی ها و شهید همت ها پدید آمدند که با فکر و عمل خود دنیای استکبار جهانی را حیران نمودند، چون وقتی انسان ها وارد اردوگاهی شدند که نظر به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه دارد همه ی استعدادها به ثمر نهایی خود نزدیک می شوند. حضرت اباعبدالله علیه السلام به امید ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه این چنین قدرتمندانه و با امید در کربلا شمشیر می زند، همان طور که حضرت ابوالفضل علیه السلام همه ی عظمت هایش را در ارادت به حضرت اباعبدالله علیه السلام به دست آورد. حضرت ابوالفضل علیه السلام فهمید امام زمان یعنی چه و چگونه می تواند با فانی شدن در او خود را احیا کند. اگر حضرت زهرا علیها السلام و پیرو آن حضرت زینب علیها السلام منظر نمایش این همه شکوه شدند چون دفاع از امام زمان خود را برای نمایش بندگی انتخاب کردند، همه یک نکته ی مهم را فهمیدند و آن این که خود را وارد اردوگاه ارادتمندی به امام زمانشان بکنند. عظمت و شکوه این انقلاب نیز در همین نکته نهفته است که انقلابی است در مسیر ارادتمندی به امام زمان «روحی لتراب مقدمه فدا».

ناکامی در کامروایی افراطی

سؤال: شما در جلسات گذشته فرمودید: «تمدنی که زندگی ساز نباشد و تمام ابعاد انسان ها را جواب ندهد، پس از مدتی حتی نفس اماره ی انسان ها هم نسبت به آن تمدن احساس سرخوردگی می کند» حال سؤال ما این است که چگونه می توان پذیرفت تمدنی که بر اساس ارضای نفس اماره به وجود آمده پس از مدتی نفس اماره را هم ارضاء نمی کند، در حالی که

ص: ۳۴۹

۱- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۷۸، نقل از کتاب «ظهور نور» ص ۱۳۰.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰.

هر روز در هرچه بیشتر ارضاء کردن نفس اماره بیشتر از روز قبل مجهز می شود؟ نمونه اش هم غرب امروز.

جواب: عنایت داشته باشید تمدنی کامل است که تمام ابعاد بشر را به نحو متعادل جواب دهد تا هر استعداد و گرایش به مقصد خود برسد، حتی گرایش های غریزی و یا گرایش به زیبایی های مادی فقط در شرایطی متعادل بر ضد خود عمل نمی کنند. ولی اگر این گرایش ها از مرز تعادل گذشت و به حالت اماره در آمد و خواست بر بقیه ی - گرایش ها و استعدادها غلبه کند و بر آن ها فرمان براند، می گوئیم به صورت نفس اماره در آمده و صحبت ما در رابطه با این حالت است و عرض شد آنچنان نیست که اگر همه ی شرایط ارضاء نفس اماره را فراهم کنیم و شرایط ارضاء عقل و قلب را تعطیل نمائیم، بتوانیم به ارضاء نفس اماره دست یابیم، زیرا نه نظام و ساختار بدن ما چنین چیزی را تحمل می کند و نه طبیعت الهی و نه سنت های خداوند و نه خود نفس اماره. نمونه ی آن را در غذا خوردن بر اساس ارضاء نفس اماره می توانید تجربه کنید که اگر انسان متعادل غذا نخورد با انواع بیماری ها روبه رو می شود و نه تنها دیگر نفس اماره از میل خود بهره نمی برد، بلکه انسان از ارضاء بقیه ی میل های نفسانی اش محروم می شود و به تعبیر قرآنی انسان ها در آن حالت با چیزی روبه رو می شوند که می خواستند از آن فرار کنند. (۱) شبیه همین حالت در فرهنگ ها و تمدن ها وجود دارد و به همین جهت نسبت به اهدافی که در راستای ارضای نفس اماره برنامه ریزی کرده اند با شکست و ناکامی روبه رو می شوند، چون گرفتار جنبه های افراطی امیال خود شدند و خداوند در عین این که هیچ میلی را بی جواب نگذاشته و شرایط جواب به هر میلی را در بستر طبیعی خود فراهم کرده، ولی عالم را طوری نساخته که میل های افراطی بتوانند به راحتی جواب خود را بگیرند و با ناکامی ها رو به رو نشوند.

از طرفی این که ملاحظه می کنید غرب در حال حاضر هر روز در راستای ارضای بیشتر نفس اماره جلو می رود، نشانه آن است که نتوانسته است نفس اماره ی خود را راضی کند و ناکامی خود را می خواهد با فرورفتن بیشتر در وهمیات و شهوات جبران کند که مسلّم با

ص: ۳۵۰

احساس ناکامی بیشتر روبه رو می شود و این مسیر همچنان ادامه می یابد تا به هلاکت کامل ختم شود.

بحران های امروز جهان غرب آثار همان گرایش های افراطی است و چون اساس این تمدن بر مبنای جواب گوئی به میل های افراطی است هرگز نمی تواند خود را از بحران نجات دهد بلکه با هر برنامه ای به بحرانی عمیق تر فرو می رود تا به هلاکت کامل برسد و اساساً نظر به ارضاء نفس اماره، انسان و جامعه را سطحی نگر و اکنون زده می کند و در نتیجه نمی تواند به عمق هلاکتی که او را تهدید می کند فکر کند. ریشه ی همه ی آن بحران ها و این هلاکت ها را باید در روحیه ی سکولاری دانست که بر مناسبات فردی و اجتماعی جامعه حاکم می شود، در حالی که شریعت و معنویت، کنترل کننده ی میل های افراطی انسان ها است، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی.

جهانی شدن مشکلات

در آخر مناسب می بینم قسمتی از مقاله ی آقای پروفیسور حمید مولانا تحت عنوان «ارمغان مدرنیته ی غرب» را خدمت شما عرض کنم که حاوی نکات خوبی است. ایشان می فرماید:

«یک وجه مشترک بین همه ی شهروندان دنیا به وجود آمده است. مردم در اکثر کشورها از وضع امروزی خود ناراضی هستند و غبطه ی گذشته را می خورند. از همه جالب تر این که اکثراً فکر می کنند مشکلات امروزی فقط منحصر به آن هاست و این معضلات در جوامع و کشورهای دیگر وجود ندارد. بزرگ ترین خبر روز این است که مشکلات امروزی، جهانی شده است و این مسئله بزرگ ترین بُعد جهانی سازی و جهانی شدن امروز را تشکیل می دهد.

این مشکلات و نارضایتی شهروندان دنیا از چه نوعی است؟ من نمونه مشکلاتی را که می توان آن را وجه اشتراک بین شهروندان پنج قاره دنیا محسوب کرد و مبتنی بر تجربیات و گفت و گو و نظرسنجی و آمار است در این جا خلاصه می کنم: فساد، فحشا، دزدی، ریا، پارتی بازی و تبعیض، اعتیاد به مواد، گرانی مسکن، ازدیاد بیکاری، افزایش قیمت کالاهای روزمره و مورد احتیاج، کمبود بهداشت و تأمین اجتماعی، ترقی مالیات و عوارض، ترافیک، آلودگی محیط زیست، افول خدمات اجتماعی، گرانی، کمبود و گرانی شهریه دانشگاه ها،

ناامنی در اماکن عمومی، خشونت و بی احترامی بین مردم، گسیختگی خانواده، دخالت دولت در امور خصوصی افراد، افزایش قتل و تجاوز در شهرها، فقر و ناامیدی نسبت به آینده، مشکلات مهاجران و بیگانگان و . . .

چرا دنیا این همه در التهاب و بحران است؟ چرا همه از زندگی و وضع فعلی شکایت دارند؟ چه عواملی اعتصاب های گسترده ی فرانسه را به وجود آورده و آن کشور را به حالت نیمه تعطیل در آورده است؟ چرا رونق اقتصاد در آلمان تحت اعتصاب بخش حمل و نقل آن کشور مورد تهدید قرار گرفته است، چرا آمریکایی ها و انگلیسی ها و هلندی ها این همه مضطرب و افسرده هستند و از سازمان های دولتی خود شکایت دارند و همه چیز را از دریچه ی «تروریسم» و ناامنی می بینند و دیگران را درباره ی وضع فعلی خود سرزنش می کنند؟ چرا پاکستان که به بهانه ی تشکیل یک دولت و ملت اسلامی از هند جدا شد همیشه با ژنرال ها و کودتای نظامی درگیر بوده و آتش بی نظمی و هرج و مرج در آن کشور شعله ور است ولی همین کشور دارای بمب اتمی و هسته ای است؟ چرا ترکیه که خود را از یوغ سلطنت و خلافت عثمانی ها رها کرده و به سوی ناسیونالیسم و غرب گرایی شتافت، اکنون در بحران هویت غوطه ور است؟ این همه شورش و اعتراض در قفقاز و گرجستان و ناحیه ی بالکان برای چیست؟ چرا اعراب در بین خود منازعه و اختلاف دارند؟ تفرقه و نفاق در لبنان و فلسطین را چه کسانی دامن می زنند؟ چرا کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و قسمت بزرگی از آسیا با این همه منابع طبیعی و ثروت خدادادی هنوز در فقر به سر می برند؟

ریشه ی اصلی بسیاری از این بحران ها را باید در مدرنیته یا تجدد گرایی جست و جو کرد. برای درک بحران های سیاسی عصر معاصر باید تمدن و اندیشه ی غرب را درک کرد. این تمدن و اندیشه ی غرب است که به شرق رسوخ کرده و مشکلات دنیای شرق را چند برابر کرده است. در خود غرب تناقضات دنیای غرب بیش از آن است که ما بتوانیم تصور کنیم. در حالی که فرد در غرب در اطلاعات و دانش پیشرفت کرده است در عین حال استفاده از این گونه اطلاعات و دانش بدون حکمت و فضیلت او را به تردید و افسردگی انداخته است. این نوع بیماری را غرب به شرق انتقال داده و شرق بدون چون و چرا و با مقاومت بسیار کم

آن را پذیرفته و در بسیاری مواقع شیفته ی آن شده است، بدون این که در مورد تأثیر و عواقب این گونه هدایای تجددگرایی و مدرنیته تأمل کند.

بحران مدرن امروزی را دنیای غرب ساخته است زیرا دنیای مدرن ساخته ی غرب است. ما نمی توانیم آسیب و تلفات وارده از غرب را از ترقی و پیشرفت به وجود آمده از غرب جدا کنیم. تأثیرات اجتماعی، فیزیکی، روانی و زیست محیطی تمدن و استعمار غرب بر جوامع شرق و به ویژه دنیای اسلام انکارناپذیر است. غرب چندین قرن است اصرار می ورزد که همه ی جوامع و افراد کره ی زمین باید راه آن را دنبال کنند ولی غربی شدن نه تنها به بهای گسیختگی اجتماعی و فرهنگی شرقی ها و به ویژه مسلمانان انجامیده است بلکه همین جریان تجددگرایی معضلات و بحران های امروزی خود غرب را به وجود آورده است.

ریشه های بحران امروزی از اسلام و حتی تمدن قرون وسطای اسلامی - که دوره ی طلایی علم و ادب و منورالفکری در دنیای اسلام و دوران تاریک و جهالت در غرب به شمار می رود- نیست بلکه ریشه در تمدن و ایدئولوژی مدرن و مادیات غرب دارد که می خواهد خود را در چارچوب جهان بینی مدرنیته، جایگزین معنویات و عواطف انسانی کند. اشتباه نشود، این به این معنی نیست که اگر غرب و افکار تجددگرایی غرب بقیه ی مردم را به حال خود می گذاشت همه ی مشکلات برطرف می شد، و همه در صلح و آرامش زندگی می کردند. اختلاف، کشمکش، فقر، فحشا و فساد همیشه در تاریخ بشر وجود داشته است و گرنه ما از جاهلیت و گمراهی مردم و اجتماعات صحبت نمی کردیم، ولی این که اگر ما راه زندگی و اندیشه ی غرب را دنبال کنیم وضع ما بهتر خواهد شد یک فکر کاملاً غلط است زیرا این افکار و آداب، خود غرب را در بحران فرو برده است و ما هم با تقلید کورکورانه از آن، خود را قربانی مدرنیته و تجددگرایی کرده ایم. راه صحیح این است که ما خود مستقل و آزادانه فکر کنیم و عقل و دل خود را در مسیر خودشناسی، خداشناسی، جهان شناسی، هستی شناسی و دلالت شناسی به کار اندازیم، و این کار البته آسان نیست ولی شدنی است و این کار را ما در تمدن و فرهنگ خود در گذشته انجام داده ایم.

اگر نارضایتی از وضع فعلی یک وجه مشترک بین همه ی شهروندان دنیا است، علاقه و تمایل و شیفتگی آنان به داشتن اتومبیل شخصی، تلفن همراه، دوربین دیجیتال جیبی و همه ی

مظاهر و ابزار آلامت دیگر دنیای مدرن یک وجه مشترک دیگر بین آنان شده است. چگونه می شود این تناقضات، این تمایلات و احساسات ضد و نقیض گوناگون و به قول فرنگی ها این «پارادُکس»ها را بیان کرد؟ ریشه های این مشکلات و تناقضات را باید در دو پدیده ای که دنیای مدرن برای همه به ارمغان آورده است جستجو کرد؛ یکی مفهوم و پدیده ی «پیشرفت و ترقی» و دیگری مفهوم و پدیده ی «سیاست و حکومت» یا رابطه ی بین جامعه و دولت.»(۱)

در ادامه می فرمایند: «اندیشه ی ترقی و پیشرفتِ غرب باعث شد که دوران نسبتاً صلح آمیز قرن نوزدهم به یک دوره ی جنگ و خشونت قرن بیستم تبدیل شود که حاصل آن عبارت بود از دو جنگ جهانی و ایجاد حکومت های فاشیستی و کمونیستی و سرمایه داری که نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم کشته شدند» البته سیاست مداران این اعمال را زیر پوشش شعارهای «دنیای آزاد» طوری عرضه می کنند که گویا هیچ کار غیر ارزشی در عالم واقع نشده است.

حال عرض بنده این است، تمدنی که برای باقی ماندن احتیاج به این همه جنگ و صرف وقت و انرژی دارد، ماندنی است؟ مضافاً این که ماندن آن همراه است با هزاران هزار مشکلات و همه ی این ها به جهت آن است که در این تمدن، عهد انسان با خدا و اعتقاد به معاد در فضای زندگی و مناسبات اجتماعی و فردی، فراموش شده، چیزی که مکتب زنده ی تشیع توان تحقق آن را دارد.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۳۵۴

جلسه هشتم، تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم

اشاره

ص: ۳۵۵

بحث از آینده ی جهان و جایگاه تمدنی بود که خداوند برای بلوغ تاریخ و بلوغ انسانیت در نظر گرفته و حیات و برکت تک تک افراد بشر و جامعه در گرو جهت گیری به سوی آن آینده است، درست همان کاری که انبیاء الهی انجام می دادند و هر کدام در جهت گیری توحیدی خود شرایط شکوفایی پیام پیامبر بعدی را فراهم می کردند و همواره در این کار به آینده ی درخشانی که ظرف ظهور همه ی ابعاد توحید است نظر داشتند. هدف متوسط آن ها، ظهور پیامبر بعدی و هدف نهایی آن ها، ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه بود، همان هدفی که امام حسین علیه السلام و حضرت امام صادق علیه السلام در رابطه با ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه می فرمایند: «لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَمْتُهُ أَيَّامَ حَيَاتِي»^(۱) اگر او را درک می کردم تا آخر عمر در خدمت او بودم!

در راستای چنین هدفی و نظر داشتن به آن آینده ی توحیدی، باید سؤالات زیادی جواب داده شوند تا عزم عمومی نسبت به تحقق آن هدف بزرگ به صحنه آید و لذا دوستان عزیز در ادامه ی سؤالات خود سؤالاتی را مطرح فرمودند که جواب آن ها إن شاء الله در راستای تحقق تمدن راستین اسلام، قدمی به جلو باشد تا از اندیشه هایی که به عنوان جهانی شدن در صدد تسلط فرهنگ غرب بر جهان است، رهایی یابیم.

عزیزان عنایت داشته باشند که طرح مجدد بعضی از سؤالات که در جلسات قبل در فضای خود مطرح شد به جهت تکمیل تصور خواننده است از تمدن اسلامی که در فضای قبلی امکان جواب کامل به آن ها نبود بنابراین با همان حوصله ی اولیه، موضوع را دنبال بفرمایید تا إن شاء الله موضوع از جوانب دیگر نیز دنبال شود.

ص: ۳۵۷

سؤال: در مورد رمز و راز نابودی یک تمدن، در یک قاعده ی کلی و اساسی فرمودید: هر اندازه یک تمدن از عالم اُحدی فاصله بگیرد، به همان اندازه از بقاء و انسجام فاصله می گیرد و به همان اندازه به سقوط و نابودی خود نزدیک می شود، حال سؤال ما بر روی واژه ی «هر اندازه» است که می فرمایید: «به همان اندازه که یک تمدن از عالم اُحدی فاصله بگیرد...» مگر یک تمدن، یک مجموعه ی غیر قابل تفکیک نیست؟ پس اگر یک تمدن در مقابل عالم اُحدی مسیر استکبار را پیشه کرد، دیگر نابود می شود، و نمی شود از وجهی در مسیر استکبار باشد و نابود شود و از وجهی دیگر حالت استکباری نداشته باشد و باقی بماند، مثلاً طوری باشد که به جهت ظلم بر مردم نابودی اش شدید شود ولی به جهت هوس زدگیِ مردمش نابودی و سقوطش شدید نباشد، آیا چنین چیزی ممکن است؟

جواب: عنایت داشته باشید همان طور که نزدیکی به اُحد، تشکیکی و دارای شدت و ضعف است، دوری از عالم اُحدی نیز تشکیکی است، حتی ملتی که ما معتقدیم در حال حاضر در شرایط نزدیک به عالم اُحدی است - مثل نظام جمهوری اسلامی ایران - این نزدیکی خیلی فرق می کند با آن نزدیکی که معتقدیم با ظهور مقدس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه محقق می شود، مقابل این نزدیکی، دوری از عالم اُحدی نیز همین طور است، و لذا ملتی که اساس بودنش استکبار است، با ملتی که ناچاراً گرفتار فرهنگ استکباری شده، در یک سرنوشت قرار ندارند.

اما این که ملاک مستکبر بودن یک تمدن چیست و شدت و ضعف مستکبر بودن یک تمدن را از کجا تشخیص دهیم، با بودن «شریعت الهی» این تشخیص بسیار آسان و کاربردی است؛ چون عنایت داشته باشید شریعت و دین آمده است تا جنبه ی عبودیت انسان ها را به آن ها متذکر شود و شرایط متعالی شدن آن ها را فراهم کند، تا قلب ها متوجه حق شوند و اعمالی مناسب حقیقت بندگی انجام دهند و بهره های فراوان این بندگی را نصیب خود نمایند. حال یک تمدن هر اندازه از عالم بندگی فاصله گرفت، به همان اندازه گرفتار روحیه ی استکباری می شود و در مقابل پروردگار عالم می ایستد.

در حال حاضر؛ فرهنگ غربی آنچنان به دستورات الهی پشت کرده است که همجنس بازی و فمینیسم، به عنوان یک ارزش مقابل نظام خانواده می ایستد و در حذف کردن هرچه بیشتر نظام الهی تأکید دارد، و این غیر از آن است که در طول تاریخ بدی و کفر به عنوان رگه های انحراف در اجتماعات وجود داشته است. در فرهنگ غربی تأکید بر فساد می شود و این که چگونه دین و دینداری به حاشیه برود و عملاً در این فرهنگ سعی بر مقابله با نظام احدی است و بر این اساس است که جایی برای بقاء این تمدن نمانده است، چون به جنگ دستوراتی آمده است که حضرت احد از طریق انبیاء برای بشر آورده. حال وقتی حضرت احد عین بقاء است، هر جریانی به هر اندازه که مقابل بقاء باشد در فنا است، و با توجه به تشکیکی بودن فنا، فرهنگ غرب در پایین ترین درجه از بقاء قرار دارد و قواعد محکم تفکر توحیدی شاهد بر این ادعا می باشد.

تفاوت دوری از فرمان خدا، با مقابله با فرمان خدا

سؤال: فرمودید: «چنانچه تمدنی حجاب کامل ظهور حکم احد در جامعه ی انسانی شود، دیگر فرصت بقاء ندارد، چون این نهایت تحقق استکباری بودن آن تمدن است» حال سؤال ما این است که آیا می توان زمان نابودی یک تمدن را تعیین کرد؟

جواب: ابتدا باید بین دوری از فرمان خدا، با مقابله با حکم خداوند تفکیک شود تا روشن گردد چه موقع دیگر یک تمدن فرصت ماندن ندارد. وقتی یک تمدن با توحید مقابله کرد و در روحیه ی استکباری قدم گذارد، هراندازه بیشتر در این مسیر جلو برود، بیشتر به نابودی اش نزدیک می شود، تا جایی که ممکن است تمدنی مؤمنین را صرفاً به جهت ایمانشان به قتل برساند، دیگر این ها روحیه ی استکباری شان به اوج رسیده و حکم هلاکت الهی برای آن ها حتماً جاری خواهد شد. در مورد اصحاب اُحدود که مؤمنین را می کشتند، قرآن می فرماید: «وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»؛ (۱)

جرم این افراد چیزی نبود مگر ایمان به خدای عزیز حمید. در این نوع برخورد با مؤمنین است که خداوند می فرماید: «قُتِلَ أَصْحَابُ

ص: ۳۵۹

الْأَخْدُودِ»؛ (۱) یعنی نابود باد اصحاب اخدود! آن وقت عنایت داشته باشید وقتی خداوند بفرماید: «نابود باد!» یعنی سنت نابودی در آن قوم و تمدن جاری می شود. این حالت و روحیه را که مؤمن به خدای عزیز حمیدبودن در یک فرهنگ جرم به حساب آید، تمامیت خواهی در مسیر باطل گویند. امروز فرهنگ غرب طوری است که شما نمی توانید و حق ندارید در روستاهای یمن هم غیر غربی فکر کنید، چون متهم به عقب افتادگی می شوید، به عبارت دیگر فرهنگ غربی هیچ حقی برای هیچ فکری جز فکر خود قائل نیست و با همین روحیه نه تنها تفکر توحیدی را به چیزی نمی گیرد، بلکه آن را به کلی نفی می کند. وقتی شرایط طوری باشد که اگر شما بخواهید دین داری هم بکنید باید به قرائتی دین داری کنید که فرهنگ غرب قبول دارد، در واقع غرب در روحیه ی استکباری به تمامیت خود رسیده و این درست حالتی است که خداوند دیگر اجازه ی بقاء به آن فکر و فرهنگ نمی دهد. چون آن فرهنگ می خواهد در تمام مناسبات انسان ها و در زوایای تصمیم گیری انسان ها مثل خداوند حضور داشته باشد و به یک معنی می خواهد رقیب خدا باشد و این خصلت استکبار است، به خصوص وقتی به اوج خود رسیده است، تا آن جا که فقط نفت و پول شما را نمی خواهد، قلب شما را هم که مرکز احساس و تفکر شما است برای خود می خواهد. چهره ی امروزی که شما در آمریکا با آن روبه روید در صد سال پیش نبود و آن روز هم کسی نمی گفت استکبار به اوج خود رسیده و رقیب خدا شده است، ولی امروزه با ظهور هرچه بیشتر باطن خود در راستای جهانی کردن فرهنگ آمریکایی، در مقابل خدا ایستاده و در حالی مقابل خدا ایستاده که هیچ قدرتی ندارد، حال در نظر بگیرید آینده اش چه می شود. (۲)

روحیه ی استکباری بعد از یازده سپتامبر و انفجار برج های دوقلو به بهانه ی آن که اسلام تروریست پرور است، با اسلام در افتاد، در زندان گوانتانامو مستقیماً به قرآن توهین کردند و طوری دارند خود را ادامه می دهند که با اسلامیت هر مسلمانی درگیر می شوند و مسلم تبعات

ص: ۳۶۰

۱- سوره ی بروج، آیه ی ۴.

۲- در حدیث قدسی داریم که: «العظمه ردائی و الکبریاء إزاری، فمن نازعنی فیهما قصمته» عظمت، ردای من و کبریایی، پیراهن من است، پس هر کس در این دو با من منازعه کند من پشت او را می شکم. (محدث عاملی- زین العابدین کاظمی خلخالی، الجواهر السنیه کلیات حدیث قدسی، ص ۳۳۲)

این درگیری برای جهان استکباری که بند حیات خود را به خاور میانه گره زده بسیار هلاکت بار است.

اما دوری از فرمان الهی موضوع دیگری است و در مسئله ی بقاء و فناء تمدنی که از فرمان الهی دوری گزیده، ملاک های دیگری در کار است و تا زمانی خداوند به افراد فرصت می دهد که در دنیایی که برای امتحان انسان ها پدید آمده است آن ها فرصت کامل امتحان دادن داشته باشند و حجت بر آن ها تمام شود، تا فردای قیامت نگویند اگر ما فرصت داشتیم به زشتی کار خود پی می بردیم و منصرف می شدیم. ولی موضوع سقوط یک تمدن در راستای امری است که عرض شد، زیرا آن تمدن مقابله با تفکر توحیدی را حق خود می داند. به همین جهت در مورد قوم لوط تا آن وقتی که گرفتار فساد لواط هستند بلا نمی آید، ولی وقتی می خواهند به حق حضرت لوط تجاوز کنند و میهمانان آن حضرت را تصاحب نمایند گرفتار بلا می شوند. در قرآن از قول آن حضرت هست که آن حضرت از آن قوم تقاضا کرد: «وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي»؛ (۱) مرا در مقابل میهمان هایم خوار مسازید، و آن ها در جواب حضرت که فرموده بود می توانید با دخترانم ازدواج کنید، گفتند: «لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»؛ (۲) تو می دانی که در مورد دخترانت حقی برای خود قائل نیستیم و می دانی ما چه می خواهیم. آن ها همجنس بازی در حریم حضرت لوط علیه السلام را حق خود می دانستند.

حاصل کلام این که، یک وقت ضعف دینی ما موجب غلبه ی دشمن است، خداوند در این موارد انتظار دارد ما با نور اسلام آن ضعف را برطرف کنیم که نمونه اش مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن است، ولی یک وقت دشمن با زور اسلحه، مانع حیات توحیدی ما می شوند، در این موارد است که سنت نابودی تمدن ها خیلی زود جاری می شود که بحث آن گذشت.

ص: ۳۶۱

۱- سوره ی هود، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۷۹.

سؤال: روشن شد که نابودی تمدن‌ها بر اساس قواعد و سنت‌هایی است که آن سنین در جای خود لایتغیر است و مسلم است اگر تمدنی مقابل نظام الهی بایستد نابود می‌شود، و شواهد تاریخی هم در این مورد گواه است. به طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ خندق هنگامی که حضرت خندق را می‌کندند و کلنگ ایشان به سنگی خورد و جرقه‌هایی متصاعد شد، فرمودند نابودی امپراطوری روم و ایران را دیدم (۱).

و یا پیش‌بینی امام خمینی «رحمه الله علیه» در رابطه با نابودی ابرقدرت شوروی. حال سؤال این است که آیا می‌توان این قواعد را آنچنان تئوریزه کرد که آنچه اولیاء خدا با چشم بصیرت خود می‌بینند و پیش‌بینی می‌کنند، با عقل و قواعد عقلی پیش‌بینی نمود؟

جواب: ابتدا عنایت داشته باشید که قرآن و روایات جایگاه نابودی یک اندیشه و تمدن را به خوبی روشن می‌کند و در بسیاری از مواقع عدم آمادگی مردم جهت پذیرش نظام توحیدی، موجب ادامه‌ی بقاء تمدن کفر شده است. زیرا آمادگی لازم را جهت زندگی دیگری غیر از مناسباتی که فرهنگ کفر تدوین کرده است، ندارند و با توجه به همین قواعد اگر جوانب را درست بشناسیم، می‌توان نزدیکی یا دوری آن نابودی را احساس کرد، که آیا آن تمدن به اوج مقابله با نظام الهی سیر کرده؟ و آیا مردم آمادگی پذیرش یک نوع زندگی دیگر را روی هم رفته دارند؟ نمونه‌ی این قواعد را در سقوط نظام شاهنشاهی ملاحظه کردید، که از یک طرف نظام شاهنشاهی با جشن‌های دو هزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی در مراسم جشن هنر شیراز، مقابله با حکم خدا را به اوج رساند و از این طرف هم مردم نسبت به دعوت امام خمینی «رحمه الله علیه» برای پایه‌ریزی نظام اسلامی از خود آمادگی خوبی نشان دادند.

اما این که می‌فرمایید: زمان دقیق سقوط یک تمدن و یک نظام را بتوان با قواعد عقلی پیش‌بینی کرد، فکر نمی‌کنم آن علم در قالب تئوری‌ها در آید، آن علم، علم دیگری است و مخصوص اولیاء الهی است، آنچه در آیات و روایات هست توجه دادن مؤمنین به قواعد و سنن نابودی تمدن‌ها است که در جلسه‌ی قبل بحث آن شد.

ص: ۳۶۲

آری؛ ممکن است مسیر یک قومی آنچنان منحرف شود که مستحق نابودی گردند و بلا هم به طرف آن ها حرکت کند و آن بلا را حضرت یونس علیه السلام ببینند و آن قوم را ترک کنند، ولی آن قوم در اعمال خود تجدید نظر کنند، این جا نباید گفت پیش بینی ها درست نبود، بلکه باید گفت با تغییر آن قوم، سنت دیگری بر آن ها جاری شد.

در مورد فرهنگ غرب، تجدید نظر به آن معنی که از کفر به سوی ایمان برگردد، به چشم نمی خورد و عملاً در شرایط سقوط و هلاکت است، ولی به هلاکت رسیدن یک قوم به آن معنی نیست که فکر کنیم یک هفته ی دیگر یا یک سال دیگر به هم می ریزد. یکی از اشکالاتی که بعضی ها به امثال هایدگر یا دکتر فردید و یا دکتر داوری می گیرند همین است و انتظار دارند با توجه به نقد این آقایان به غرب، چند سال بعد غرب سقوط کند، اشکال کنندگان زبان این آقایان را نمی فهمند، آقایان بارها در سخنان خود می گویند: «غرب به انتهای خود رسیده است!» یعنی غرب دیگر تمام آنچه باید می شده، شده است و استعدادهای خود را به نحو کامل ظاهر کرده و چون در این ظهور نهایی، جان ها را قانع نکرده است، دل ها از آن منصرف می شود، چون دیگر نمی تواند وعده ای به سوی برتر شدن از آنچه هست، بدهد زیرا همه ی جنبه های بالقوه اش به صورت بالفعل درآمده است بدون آن که انسان غربی به آرمان هایی که انتظار داشت از طریق آن فرهنگ برسد، دست پیدا کرده باشد. بعضی ها که معنی این جملات را متوجه نیستند، اشکال می کنند حالا که غرب به انتهای خود رسیده، چرا ما سقوط آن را نمی بینیم؟! غافل از این که سقوط یک تمدن به انصراف قلب ها از آن است، و در نتیجه با چنین شرایطی دیگر آن فرهنگ نمی تواند در مناسبات بین انسان ها خود را اثبات کند، و عملاً با هر حادثه ای آن فرهنگ زیر سؤال می رود، و بیرنگ و بیرنگ تر می شود تا محو گردد.

آقای دکتر محمد لگنهازن از اساتید حوزه ی علمیه قم، در رادیو معارف تحلیل می کردند که بعد از حادثه ی یازده سپتامبر، هشتاد درصد مردم آمریکا به این نتیجه رسیدند که خدا با آن ها قهر کرده! و از این طریق اعتماد خود به فرهنگ غربی را از دست داده اند. این به این معنی است که شرایط فرهنگ غرب طوری شده که برای حفظ خود باید انرژی زیادی صرف کند در حالی که با این همه تلاش بسیار آسیب پذیر شده، و در برخورد با کوچک ترین آسیب به کلی مردم روحیه ی خود را می بازند و امیدی به این که تمدن غربی بتواند آن ها را حفظ کند

ندارند. این جاست که ملا-حظه می فرماید نهایت تلاش فرهنگ غرب برای حفظ و اثبات خود، مقابله با سایر فرهنگ ها و تهمت زدن به آن ها است - به خصوص تهمت زدن به اسلام- در حالی که این نوع کارها نتیجه اش حفظ فرهنگ غرب نخواهد شد، چون در خودش به تمامیت رسیده و چیزی برای جواب گویی به آرمان های بشری ندارد، حال هر چه هم تلاش کند بقیه ی فرهنگ ها را بد جلوه دهد، موجب ظهور کمالی در فرهنگ غرب نمی شود، نهایتاً برای مدتی جهت ملت خود را از توجه به اسلام، به سوی جادوگرها تغییر می دهد، چون جامعه ی غربی از یک طرف به فرهنگ تجدد و اصالت دادن به راه کارهای علم تجربی برای زندگی، پشت کرده، از طرف دیگر راه صحیح را به جهت غرب زدگی افراطی اش نمی شناسد.

پس می توان گفت فرهنگ غرب از آن وقتی سقوط کرده که دیگر برای جلب نظر بشر حرف ندارد و نمی تواند در زندگی انسان ها نقش آفرینی کند. وقتی مردم متوجه شوند وعده هایی که سال ها فرهنگ غرب می داد غیر قابل دسترسی است، آیا دیگر آن فرهنگ توانی برای ادامه ی خود دارد؟ سقوط یک تمدن مگر غیر از این است؟ وقتی فرهنگ غرب - به خصوص آمریکا- نتوانست اندیشه ها را به سوی خود جذب کند، بود و نبودش خیلی فرق نمی کند، نهایتاً چند روزی مثل خان های ورشکسته با اسلحه و سکس فتنه هایی به پا می کند و همانند قلعه ای که ساکنانش آن را ترک می کنند، به تاریخ سپرده می شود. مردم تا آن جایی فریب آن فرهنگ را می خورند که متوجه سقوط آن نشده اند ولی وقتی متوجه سقوط آن شدند به سرعت مثل یک بادکنک بادش خالی می شود. حال اگر جوانان ما به کمک نگاه امام خمینی «رحمه الله علیه» متوجه شوند «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند»، دیگر فریب کاری های آن کارساز نیست، پس عملاً آمریکا نابود شده است. باید چشم مردم را نسبت به این نابودی و سقوط باز کرد.

آمریکا در شرایطی است که هر انسان معنویت گرا و عدالت دوست آن را نفی می کند و لذا مجبور است روح های معنوی و عدالت دوست را با به اتهام تروریست بودن - به زعم خود- از صحنه خارج کند، این مثل آن است که کسی سنگ بزرگی را همواره روی دست های خود بالای سر نگهدارد، اولاً انرژی زیادی باید صرف کند تا آن سنگ را نگهدارد. ثانیاً آن کار، کاری نیست که بتوان تا آخر ادامه داد. بالأخره انسان های معنوی و عدالت دوست مناسبات

فرهنگ غرب را نفی می کنند و غرب هم هیچ حرفی برای آن ها ندارد و این معنی حقیقی سقوط آن تمدن است.

تفاوت علم و همی و علم حقیقی

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: «علمی که بریده از عالم بالا، پدیده ها را تحلیل کند، واقعیات عالم را نمی بیند.» اولاً: این موضوع را کمی بیشتر شرح دهید. ثانیاً: آیا آن علوم به خودی خود نظر به واقعیات ندارند و یا برای آن هایی که نگاهشان، نگاه به عالم بالا است، این علوم یک نحوه نظر به واقعیات به حساب می آید و جلوه ای از قواعد و سُنن عالم غیب است؟

جواب: عنایت داشته باشید که بحث بر سر «علم به واقعیات» است؛ یعنی تفسیر و تحلیلی از نوع و چگونگی واقعیات خارجی. نگاه کردن به درخت و آن را سبز دیدن، علم نیست، این حس کردن رنگ سبز درخت است، تحلیل رابطه ی اجزاء درخت با خود و سایر پدیده های عالم و چگونگی و چرایی فعالیت آن ها را علم می گویند، در رابطه با چنین نگاهی است که اگر جایگاه حضور حضرت حق را در تمام جوانب آن پدیده ها نینیم، در واقع با وهمیات خود با چگونگی و چرایی این درخت روبه رو شده ایم و نه با آنچه واقعاً هست، چون جنبه ی وصل به عالم غیب پدیده ها را نمی بینیم، در نتیجه حکم آنچه می یابیم آن نیست که در خارج واقعاً هست، مثل تحلیل چگونگی و چرایی حرکات انگشتان دست شما بدون توجه به شخص شما و اراده ها و حیاتی که در این حرکات جاری است، حالا در نظر بگیرید بنده بخوام از نظام پنج انگشت شما و حرکات گاه و بی گاه آن ها یک تئوری و نظریه بدهم و چگونگی و چرایی نظم پنج انگشت شما و حرکات آن را در یک دیدگاه تجربی تبیین کنم، آن هم بدون آن که نظر به شخص شما داشته باشم و متوجه حیات و اراده و اهداف شما در حرکات این انگشتان باشم. ملاحظه کنید؛ این تئوری چه چیزی از آب در می آید! مسلّم تمام آنچه در بررسی حرکات انگشت شما برای خود ساخته ام و هم و خیال است، هرچند با صرف صدها ساعت کار آن تئوری را به دست آورده باشم، و برای حرکات هر انگشت جدول های زیادی تهیه کرده و برای آن حرکات نظمی به دست آورده باشم و منحنی های آن را تنظیم کنم، تمام آن ها «عقده ی سخت است بر کیسه ی تهی» گره ی محکمی است بر کیسه ی خالی! چون بریده از

شخص شما و اهداف و اراده‌ی شما چنین تئوری را تهیه کرده‌ام. بحث بر سر این نیست که حرکات دست و انگشتان شما را درست ثبت نکرده‌ام، بحث بر سر آن است که تفسیر و تحلیلی را که می‌دهم غلط و وهمی است، انکشاف واقعیت نیست، عین این موضوع در مورد علم بریده از عالم بالا مطرح است که «عقده‌ی سخت است بر کیسه‌ی تهی» اصلاً علم به واقعیت نیست و در آن انکشاف واقعیات انجام نگرفته است.

نگاه نیوتن به جاذبه‌ی زمین در این که حس کرد سببی بر زمین سقوط کرد، دروغ نیست و این که متوجه شد رابطه‌ی بین جرم کره‌ی زمین با جاذبه‌ی آن هست، حرف غلطی نیست، آنچه در این نگاه گم می‌شود، حضور حضرت حق است در تمام مناسبات عالم در ظهورات مختلف. مثل این است که یک وقت شما علت حرکات انگشتان را به ماهیچه‌هایی نسبت می‌دهید که توسط نورون‌ها و رشته‌های عصبی تحریک شده است و آن را به مغز منتهی می‌کنید، ولی یک وقت حیات را در صحنه می‌بینید و متوجه نیستید حیات شما منجر به حرکات انگشتان شما است، منتها این حیات با ظهور انقباض ماهیچه و تحریک سلسله اعصاب کار خود را انجام می‌دهد و لذا متوجه می‌شوید همین که اراده می‌کنید انگشتان شما حرکت می‌کند. عالم را آیت الهی دیدن غیر از آن نگاهی است که گاليله پیشنهاد می‌کند و نیوتن در منظر خود دارد.

عنایت داشته باشید که در نظام عالم متوجه وجود ناظم عالم شدن، غیر از آن است که عالم را ظهور حضرت احد بینیم. مشکلی که غرب به گفته‌ی شهید مطهری «رحمه الله علیه» پیدا کرد به آن جهت بود که کلیسا به غیر از برهان نظم، نگاه دیگری به خدا نداشت و لذا آن خداشناسی به وجود آمد که خداوند آن بالاها مثل یک ساعت ساز عالم را کوک می‌کند تا از حرکت باز نایستد! و در همین رابطه عده‌ای از دانشمندان غربی کار را به آن جا کشاندند که خداوند یک ساعت ساز ناشی است!! این نوع نگاه به عالم، یک نگاه غربی است و متأسفانه بعضی از ما هم برای خداشناسی همان راه را رفتیم. نگاه قرآن این است که: «سَيُزِيلُهُمْ فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَيَاتِي يَتَّبِعِينَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقُّ أَوْلَمَ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۱) به زودی به آن‌ها

ص: ۳۶۶

آیات خود را در آفاق و در جان خودشان می نمایانیم، تا آن جایی که متوجه شوند او یعنی خداوند، حق است، آیا پروردگار تو کافی نیست که بر هر چیزی مشهود است؟ و هر چیزی را خواستی بسینی قبل از آن چیز او را می بینی؟ همان سخنی که حضرت علی علیه السلام فرمود که: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ»؛^(۱) ندیدم چیزی را مگر آن که خدا را قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز دیدم. این نگاه، نگاهی است که عالم را سراسر جلوه ی حق می بیند. عنایت بفرماید می فرماید: «مَعَهُ» یعنی با آن چیز خدا را دیدم، به این معنی که آن چیز مجلای ظهور اسماء الهی است و آیتی از آیات خداوند است که اسمای حسنا ی او را نشان می دهد، با این نگاه عالم را دیدن و پدیده ها و حادثه ها را تحلیل کردن موجب نمی شود که با چنین دنیایی که امروز با آن روبه روییم، روبه رو شویم.

در مدرسه تلاش کردند نگاهی که غرب نسبت به عالم داشت بر ذهن ما تحمیل کنند و به همین جهت در حال حاضر ما با نگاه غرب با عالم روبه روییم، دیگر برای ما بحث حضور سنن الهی و اسماء حق مطرح نیست.

با توضیحات فوق دیگر نمی توان گفت آن هایی که نگاهشان، نگاه به عالم بالا است، و عالم را مظهر اسماء الهی می بینند، نگاه علوم غربی به عالم را درست می دانند، زیرا منظر آن ها نسبت به عالم، منظر دیگری است، در آن منظر در هر واقعیتی حق است که با اسم و صفتی خاص در صحنه است. مثل این که شما هر کلمه ای از الفاظ مرا در رابطه با من و مقصد درونی من ملاحظه کنید، و نه الفاظی بدون معنی که فقط پرده ی گوش شما را مرتعش می کند، اتفاقاً به تنها وجهی از الفاظ که کار ندارید همین وجه ارتعاش هوا و ارتعاش پرده ی گوش است، بلکه از اول به معنی آن الفاظ و حضور مقصد من نسبت به اظهار آن الفاظ نظر دارید.

خدایی که فرهنگ غرب نشان می دهد، خدای حاضر در همه ی صحنه های عالم که دین متذکر آن است، نیست. خدا در فرهنگ غرب به آن معنی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که با هر چیزی هست،^(۲) نیست، آن خدا با هر چیز دیده نمی شود و لذا انسان در آن فرهنگ هیچ چیز را

ص: ۳۶۷

۱- امام خمینی «رحمه الله علیه»، آداب الصلاة، ص ۴۷.

۲- به خطبه ی اول نهج البلاغه رجوع شود.

متصل به عالم بالا نمی بیند و بین خدا و عالم یک نحوه دوگانگی قائل است و به همین جهت اجازه ی هر تصرفی در عالم را به خود می دهد.

وقتی شما به نحو طبیعی به الفاظ بنده گوش می دهید، در هر لفظی معنای مخصوص به خودش را می یابید و در واقع الفاظ آینه ی نمایش معانی هستند، در حالی که در یک نگاه حسی آن معانی در درون الفاظ نیست، و در آن نگاه الفاظ صرفاً ارتعاشات هوا است، ولی در نگاه طبیعی که با همه ی واقعیت روبه رو می شوید، همین که الفاظ را می شنوید، معانی را در می یابید و آن الفاظ جلوه ی آن معانی اند و شما هم آن ها را متصل به آن معانی می یابید، ولی اگر با دید علوم تجربی با الفاظ برخورد کنید و آن ها را ارتعاشات هوا بیابید، می گردید تا در جای دیگر معنای آن را پیدا کنید، کاری که نگاه غربی به طبیعت دارد و نهایتاً به برهان نظم متوسل می گردد، در حالی که امام خمینی «رحمه الله علیه» حتی رابطه ی علیت و معلولیت برای خداوند و مخلوقات را نگاه ناقصی می دانند و می گویند: «انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن ها برهان را می دانستند اما قضیه، قضیه ی اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به خداوند عرضه می دارند: «مَتَى غَبَّتْ حَيْتِي تَحْتَاجِ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيَّكَ، وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارَ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»؛^(۱) چه موقع غایب بوده ای که نیاز به دلیل داشته باشی که آن دلیل بر تو دلالت کند؟ و چه موقع دور بوده ای تا آثار و نشانه ها عامل اتصال به تو باشند، کور است آن چشمی که تو را بر همه ی آثار و نشانه های ظاهری نبیند.» حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در ادامه می فرماید: «در سببیت و مُسببیت یک تمایزی که مقتضی ذات حق نیست، مطرح است... من در کتاب و سنّت یادم نیست که علیت، سببیت به این معنا باشد، تعبیری مثل خلق، ظهور و تجلی مطرح است... «هُوَ مَعَكُمْ» آیا با تعبیر علیت و معلولیت جور در می آید؟! یا مسئله ی ارتباط خدا با مخلوق بالاتر است، چون هیچ جا نیست که از خدا خالی باشد.»^(۲)

ص: ۳۶۸

۱- مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه.

۲- تفسیر سوره ی حمد، امام خمینی «رحمه الله علیه».

این نکته ی اخیر را از آن جهت عرض کردم که عنایت داشته باشید نگاه دینی با نگاه یونانی و اروپایی بسیار فاصله دارد، هرچند که شما در علم کلام جهت مقابله با اشکال کننده از برهان و دستگاه علت و معلول استفاده می کنید، ولی حتی فیلسوفی مثل ملاصدرا «رحمه الله علیه» به جایی می رسد که تشکیک در وجود را هم آخر و انتهای کار نمی داند و مخاطب خود را در نهایت به تشکیک در ظهور می رساند. (۱)

وقتی نگاه ما به عالم، نگاهی شد که همه چیز را مرتبط با عالم غیب می دیدیم و از نگاهی که در کلاس علوم به ما تحمیل کرده اند آزاد شدیم دیگر منظر علوم تجربی نسبت به عالم برای ما پذیرفته نیست ولی باید بدانیم که تغییر این منظر احتیاج به یک کار اساسی دارد که باید در علوم انسانی ما به وجود آید. (۲)

تمدن غرب، مادی ترین تمدن تاریخ

سؤال: در مباحث قبل روشن شد هر اندازه تمدنی مادی شود، به حکم ناپایداری که در عالم ماده است، از ثبات و بقاء محروم است، آیا فرهنگ بریده شده از عالم معنا نمونه ی روشنی از همان مادی شدن یک تمدن نمی باشد که منجر به تزلزل دائم تمدن غرب شده که همواره مجبور است تئوری ها و طرح های خود را تغییر دهد و به امید رسیدن به آینده ای پایدار همواره در ناپایداری به سر برد؟

جواب: به نظر بنده هم مطلب همین طور است که می فرمایید.

سؤال: آیا می توان گفت تمدن های منحرف دوران گذشته با این که به خداوند به عنوان اساس بقاء و ثبات متصل نبودند ولی چون با عالم ماوراء عالم ماده مرتبط بودند، در یک ثبات نسبی به سر می بردند که تمدن غرب حتی از آن ثبات هم محروم است؟

جواب: بله همین طور است، منتها آن تمدن ها متأسفانه به امور ماوراء عالم ماده اصالت می دادند، مثلاً خود را به نفوس و عقول عالم غیب متصل می کردند ولی چون با آن عقول و نفوس منقطع از خالق هستی مرتبط بودند عملاً ناکام می ماندند، هرچند نسبت به تمدن غرب

ص: ۳۶۹

۱- به کتاب «از برهان تا عرفان»، ص ۵۱ از همین مؤلف رجوع شود.

۲- جهت بررسی بیشتر به کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

که صرفاً به عالم ماده مرتبط است دارای یک ثبات نسبی بودند، به همین جهت هم مستشرقین غربی آن تمدن ها را تجلیل می کنند، چون در مقایسه با تمدن خودشان، آن ثبات نسبی را بهتر می پذیرند، غافل از این که اگر آن ثبات حقیقی بود، نباید به هلاکت آن تمدن منجر می شد.

این که تمدن غرب در مقایسه با تمدن های گذشته بیشتر گرفتار حرکت و تغییر است دلیل روشنی است که این تمدن، مادی ترین تمدن تاریخ است، چون هر چقدر که انسان و جامعه از ماده و مادیات آزاد شود، از بُعد و فاصله آزاد می شود زیرا در عالم مجردات بُعد و فاصله مطرح نیست و وقتی بُعد از بین رفت، هر آنچه را می خواهید در نزد خود دارید و لذا برای به دست آوردن حوائج خود مجبور نیستید حرکت و سرعت داشته باشید. در مقابل عالم مجردات، عالم ماده است که دارای بُعد است و همه چیزش یک جا جمع نیست و برای به دست آوردن هر چیزی باید چیزی را و جایی را ترک کرد تا به چیز دیگر و یا جای دیگر دست یافت، حال وقتی یک تمدن به جایی از نظر مادی شدن رسید که هیچ چیز را در نزدیک خود ندید مجبور می شود با ساختن وسایلی که دارای سرعت زیادند به مطلوب خود برسد، غافل از این که بسیاری از آن چه می طلبد در عالم دیگری است و برای رسیدن به آن ها باید جهت خود را تغییر دهد. گفت:

ای

کمان و تیرها انداخته

گنج

نزدیک و تو دور انداخته

تمدن غرب در سیر خود به تضادی رسیده که از یک طرف می خواهد اهداف خود را با ساختن ابزارهای پر شتاب به دست بیاورد، از طرف دیگر متوجه است چیز دیگری که جنبه ی معنوی دارد باید داشته باشد و لذا گرفتار جادوگری و خرافات شده و یا به مسیحیتی دامن می زند که در خدمت فرهنگ غربی است. نه به دینی که رب العالمین نازل فرموده تا تمام مناسبات بشریت را تحت برنامه ی خالق هستی به جلو ببرد. به قول خودشان می خواهند با خرد جمعی امور خود را مدیریت کنند و جلو ببرند و لذا هر تصمیمی بگیرند رویکردی است به سوی باطل و اضمحلال. چون ایمان به پروردگاری که مناسبات انسان ها را در رابطه با عالم و آدم، در نظام حرام و حلال الهی تنظیم کند، نه در تمدن فراعنه بوده و نه در فرهنگ غرب و همین امر موجب می شود دست به انتخاب هایی در زندگی بزنند که منجر به نزدیکی هر چه بیشتر به سقوط آن ها خواهد شد، چون اساس را بر نفی تکالیف الهی قرار داده اند. در حالی که

ص: ۳۷۰

اگر اساس زندگی یک ملت تبعیت از تکالیفی بود که پروردگار عالم برای بشر تعیین فرموده است، جهت انتخابش به کلی با تمدن غربی متفاوت خواهد بود، همان چیزی که شما در انتخاب ملت ایران نسبت به پذیرش انقلاب اسلامی ملاحظه می فرمایید. انقلاب اسلامی متذکر تکلیف خدا به بشر است، و این فکر با فکر غربی خواهی نخواهی مقابل همدیگرند. همان طور که تمدن فرعون می مقابل شریعت حضرت موسی علیه السلام بود. اگر فراعنه به قوای غیبی متوسل می شدند و اگر رئیس جمهور آمریکا به ظاهر کتاب مقدس را می خواهد، برای آن است که قدرت استکباری خود را رشد دهند، نه این که بخواهند حکم خدا را حاکم نمایند و ربوبیت حق را توسعه دهند، منتها امید فرعون، در مقابله با معجزه ی خدا به جادوگرانش بود و امید فرهنگ غرب در مقابل نظام اسلامی به تکنولوژی و رسانه هایش می باشد. به عبارت دیگر آنچه موجب حجاب آن ها شده تا حقیقت را نبینند، ابزارهایی است که برای خود شکل داده اند، غافل از این که حقیقت، ماوراء ابزارهاست، چه آن ابزارها ترفندهای جادوگران باشد و چه حيله های تکنوکرات ها و رسانه ها. عمده ی توجه به این نکته است که همه ی آن هایی که مقابل مسیر نبوت قرار می گیرند و ربوبیت حق را نفی می کنند، حتماً هلاک خواهند شد. به همین جهت قرآن انحراف هر قومی را، خارج از توانایی های متفاوتی که داشته اند، مقابله ی آن ها با انبیاء مطرح می کند و می فرماید علت این مقابله امیدواری به توانایی ها و علومشان بود. در سوره ی مؤمن می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ (۱) آیا ای پیامبر این گروهی که در مقابل تو ایستاده اند نرفتند در یک تحقیق تاریخی - جغرافیایی، سرنوشت اقوامی را که در مقابل پیامبران پیشین ایستادند را مطالعه کنند، در حالی که از نظر توانایی و تغییر در زمین، آن ها نیرومندتر از این هایی بودند که با تو مقابله می کنند، ولی با این همه آنچه داشتند و به آن امید بسته بودند آن ها را نجات نداد. سپس می فرماید؛ علت این که آن اقوام نتوانستند از زحمات خود استفاده کنند این بود که «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِّنْ

ص: ۳۷۱

الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ»؛ (۱) چون پیامبران‌شان با دلایل روشن و قانع کننده به سوی‌شان آمدند، به آن علمی که داشتند دلخوش بودند و به پیام پیامبران‌شان توجهی نکردند و تهدید پیامبران از عذاب الهی را به مسخره گرفتند، اما همان عذابی که آن را به تمسخر می گرفتند، آن‌ها را گرفت. آری! پیام پیامبران را به چیزی نمی گرفتند چون به علمی که به دست آورده بودند دلخوش بودند.

پس ملاک بقاء و یا هلاکت هر تمدنی در این است که آیا تکلیفی را که خداوند برای بشر تعیین فرموده است می پذیرند یا نه، و آیا مقابل تکالیفی که خدا تعیین کرده است می ایستند یا نه. این قاعده را می توان در همه ی جوامع توسعه داد، به طوری که در جامعه ی اسلامی نیز مرز تشیع و تسنن را در تفاوت نگاه آن‌ها نسبت به تکالیف الهی باید جستجو کرد، زیرا اهل تسنن برای خلفاء به عنوان انسان‌های غیر معصوم حق تعیین تکلیف برای مردم قائل اند و همه ی تکالیف جامعه را به خدا ارجاع نمی دهند، ولی شیعه معتقد است خداوند در هیچ عملی بشر را به خود وانگذاشته و پروردگار عالم در همه ابعاد انسانی اعمال ربوبیت می کند، چون ولی مطلق است و در هیچ بُعدی انسان را از ولایت خود محروم نکرده، و لذا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابلاغ شریعت، امامان معصومی را قرار داده که با ارتباط با عالم قدس، حکم خدا را تبیین کنند و عقل بشر باید تلاش کند در قرآن و روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام تکلیف الهی بشر را مطابق زمانه بیابد و انجام دهد، ولی هرگز عقل محدود بشری نمی تواند به خودی خود برای بشر تعیین تکلیف نماید.

پس هر تمدنی و هر قومی به همان اندازه که از پذیرش حکم الهی فاصله بگیرد، از بقاء و ثبات فاصله گرفته است، حال اگر در مناسبات فردی ربوبیت خدا را بپذیرد و در نظام اجتماعی سکولار باشد، به همان اندازه گرفتار هلاکت و عدم ثبات است، و تمدن غربی که در هر دو حوزه با نفی نبوت، حکم پروردگار عالم را نفی کرده و چنین انکاری را به انتها رسانده و سراسر زندگی را با برنامه های محدود خود و آن هم جهت ارضای هوس می خواهد اداره کند، در نهایت مادیت و سقوط قرار دارد.

ص: ۳۷۲

سؤال: آیا اگر مسلمانان با نگاه توحیدی مخصوص اسلام می خواستند قواعد طبیعت را کشف کنند، ممکن نبود به همین علمی برسند که غرب نسبت به طبیعت رسید و علمی مثل فیزیک و شیمی و مکانیک و فیزیولوژی را تدوین نمایند؟

جواب: مسلم نه؛ درست است که در حال حاضر نگاه کمیت گرای گالیله فکر و ذهن ما را تسخیر کرده و فکر نمی کنیم طبیعت واقعی غیر از این دارد که فعلاً ما می شناسیم، ولی وقتی ضعف این نگاه را شناختیم و متوجه شدیم این نوع نگاه به عالم، نگاه بریده از عالم قدس و عالم معنا است، آرام آرام عالم در منظر ما جلوه ای دیگر به خود می گیرد و توانایی های دیگری، ماوراء آنچه «اراده ی معطوف به قدرت» از طبیعت می خواهد از خود نشان می دهد. آری؛ اگر ما طبیعت را مخزنی برای انرژی و قدرت بخواهیم و انسان را هم اراده ای بدانیم که می خواهد با قدرت بر طبیعت دست یابد، هیچ چیزی جز همان چیزی که فرهنگ غربی از طبیعت می بیند نمی یابیم. از طرفی نگاه غربی در مسیر خود گرفتار تناقض هایی شده که مجبور است در خود تجدید نظر کند. به عنوان نمونه؛ خلاصه سخنان آقایان ایان باربور، استاد فیزیک و دین شناس دانشگاه سوربن از کتاب «علم و دین» را خدمتان عرض می کنم و از این که مجبورم مقداری از اوقات شریفتان را در این مورد بگیرم عذر می خواهم، ولی اگر حوصله بفرمایید نکات دقیقی را در رابطه با نگاه علم جدید به عالم به دست می آورید. باربور می گوید:

فیزیک قرن نوزدهمی یعنی فیزیک کلاسیک، در معرفت شناسی، نظرگاه اصالت واقعی داشت. یعنی نظریه های علمی را المثنای واقعی و عینی جهان، آن چنان که هست و مستقل از روند شناختن آن توسط دانشمندان، می پنداشت ولی نظریه ی کوانتومی به طور کلی از نگرش قبلی فاصله گرفت و تصور قبلی را نفی کرد، در یک کلمه می گوید: هیچ چیز در زندگی روزمره نیست که قابل قیاس با حوزه ی شگرف اتم باشد. «فقدان تصویرپذیری» خصیصه ی بارز فیزیک نوین است و تمایل به تصور اجزاء تشکیل دهنده ی اتم به هیأتی شبیه با چیزهایی که قابل ادراک حسی هستند، باید ترک شود، سیستم اتم نه فقط برای مشاهده ی مستقیم غیرقابل حصول و بر وفق کیفیات حسی، غیرقابل بیان است، بلکه بر وفق مقولات زمان و مکان و علیت

هم نمی توانیم آنها را تخیل کنیم. به نظر می رسد که حوزه ی اتم ها، از واقعیتی به کلی متفاوت با حوزه ی تجربه ی روزمره برخوردار است، و مفاهیم متعارف ما قابل اطلاق به آن نیست.

مدخلیت مشاهده گر

ایان باربور در ادامه تبیین می کند که؛ «در فیزیک کلاسیک، امکان رسم خطی قاطع بین عین معلوم و ذهن عالم وجود داشت. انسان موجود ناظری بود که جهان مستقل خارجی را توصیف می کرد، ولی در فیزیک اتمی داننده بر دانسته اثر می گذارد به طوری که نسبت بین خارج و مشاهده گر در نتیجه ی کار نقش دارد، یعنی تحلیل خود مشاهده گر از آنچه مشاهده کرده است، و به کاربرد نوع ابزار اندازه گیری و ردیابی، همه و همه چیزی نیست که در نتیجه ی کار بی تأثیر باشد. به طوری که جینز می گوید: «دیگر جهان بسان یک اندیشه ی بزرگ می نماید، نه یک ماشین بزرگ». یعنی آنچه فیزیک جدید به نام «جهان خارج» معرفی می کند در واقع حاصل نظریه ها و اندیشه هاست و نه یک پدیده ی مستقیم که در خارج محقق باشد».

جهان نگری ماشین انگارانه از نظر فیزیک اتمی علاوه بر اینکه یک اشتباه علمی بود، یک اشتباه فلسفی نیز بود که به صورتی نسنجیده از فیزیک خواستند به نتایج متافیزیکی دست یابد. عمده ی کار فیزیک جدید متوجه بودن به محدودیت های علم است، دانشمند امروزی آگاه است که هر نظریه، جزئی نگر و زودگذر و ناکامل است. فیزیک جدید در توصیف طبیعت، بهتر از فیزیک کلاسیک نیست. این یک نوع عینیت زدگی است که تجربیات هر نظریه را - اعم از نو یا کهن - کلید مشکل گشای ماهیت واقعیت بدانیم. نه فیزیک کهن، نه فیزیک نوین - و نه هیچ علم تخصص یافته ای - نمی تواند چنان که باید به همه ی جوانب تجربه ی انسان بنگرد، و یا یک جهان نگری جامع ارائه دهد. حدّ اعلاّی آنچه از فیزیک می باید انتظار داشت، یاری دادن فروتنانه و بدون هیچ ادعایی است در نگاه به طبیعت.

وقتی نظریه می دهیم که الکترون گاهی در یک آزمایش، خود را به صورت ذره ای نشان می دهد، و در آزمایش دیگر باید وجود الکترون را به صورت موج در نظر گرفت، در واقع می پذیریم که هنوز به واقعیت دست نیافته ایم، چرا که ما نمی توانیم بگوئیم الکترون هم به صورت موج است و هم به صورت ذره، بلکه در شرایط مختلف از خود رفتار موج وار یا

ذره وار بروز می دهد، و این نتایج متفاوت نارسائی کوشش هایی را که برای تصویری و تصویرگری واقعیت بر وفق مقولات تجربه ی روزمره انجام می گیرد، نشان می دهد.

در فیزیک کوانتوم، اتم باید همچون یک کل، باز نموده شود که هیچ جزء تفکیک پذیر ندارد، الکترون ها فردیت خود را از دست داده اند. مثلاً اتم هلیوم یک سیستم است که اجزاء تشکیل دهنده ی آن را نمی توان تفکیک کرد یعنی اجزاء با هم وحدت دارند و در واقع باید رفتار جمعی سیستم را نظارت کرد و نه اجزاء آن را.

هرچه وضع یک الکترون در یک آرایش آزمایشی، دقیق تر اندازه گیری شود، میزان عدم قطعیت هرگونه پیش بینی از سرعت آن، افزایش می یابد. این همان اصل عدم قطعیت و یا اصل عدم تعین هایزنبرگ است - مثل این که انسان نمی تواند پیش بینی کند آیا یک شخص خاص خواهد مرد یا نه؟ ولی می تواند پیش بینی کند میزان احتمال مرگ یک نفر چقدر است.

تعبیر و تفسیرهای عدم تعین

ادعای لاپلاس که می گفت همه ی حوادث آینده را می توان با شناخت وضع کنونی، پیش بینی کرد، در نظریه ی کوانتوم مردود شناخته شده است، چرا که ما نه می توانیم وضع دقیق را و نه سرعت دقیق را پیش بینی کنیم. بلکه می توانیم برای آینده فقط احتمالات را محاسبه نماییم و علت آن را باید به «عدم قطعیت» و به عدم تعین در خود طبیعت، برگرداند، یعنی در جهان اتمی بالقوگی هایی هست که انسان محقق نمی تواند به یقین بگوید، چگونه مسیر بالفعل شدن را طی می کند.

یک وقت نمی توانیم موضوعی را پیش بینی کنیم چون اطلاعات و معرفت ما ناقص است، یعنی جهل فعلی ما موجب نداشتن نظریه ی قطعی در مورد مسئله ای شده است، ولی یک وقت عدم قطعیت در پیش بینی ها به علت محدودیت بنیادین معرفت بشری است، که سیر خاصی را نمی توان در عالم به دست آورد. نفس کار تجربی با محدودیت همراه است، چنان که در حوزه ی معین و محدودی می توان تجربه نمود که آن حوزه ی محدود عین حوزه ی اصلی نخواهد بود، مثل خارج کردن یک سلول زنده از بافت زنده و مطالعه ی آن سلول در خارج از بافت و یا در زیر میکروسکوپ، در حالی که در این حالت این سلول آن سلول زنده ی در

دورن بافت نیست، و مسلّم نمی تواند همان نقشی را به ما نشان دهد که آن سلول در بافت زنده بازی می کند.

آنچه علاوه بر مطالب فوق بیشتر باید مورد تأکید قرار گیرد این است که «عدم تعین» یک خصیصه ی عینی از طبیعت است، و نه ناشی از محدودیت دانش بشری، بلکه مثلاً الکترون را باید این طور در نظر بگیریم که نمی توان وضع ثابتی برای او در نظر گرفت، و این نه به جهت نقص اندازه گیری باشد، بلکه منشأ آن در خود طبیعت است، و نقش محقق به تحقق واداشتن یکی از بالقوگی های متعدد این موجود است و این یعنی «عدم تعین» یک واقعیت وجودی است، و نشان می دهد آینده نه این که صرفاً «نامعلوم» نیست، بلکه «نامعین» هم هست. خلاصه این که عالم طبیعت یک جنبه ندارد که ما در هر آزمایش و تجربه ای با همان جنبه اش روبه رو شویم و بتوانیم ادعا کنیم همه ی آن را شناخته ایم و می توانیم پیش بینی کنیم. بلکه عالم طبیعت جنبه های متفاوت و غیرمتعین دارد. این است معنی «عدم تعین» که فیزیک جدید متوجه آن است. (۱) (پایان سخنان ایان باربور)

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ در فیزیک کوانتوم شما طبیعت را به نحو دیگر می بینید، مثل یک موجود زنده که در مکان ها و زمان های مختلف احوالات مختلفی از خود نشان می دهد. این نکته خبر از آن می دهد که به نحو مبنایی باید در نگاه خود به طبیعت و بالتبع به قوانینی که با آن نگاه به دست آورده ایم، تجدید نظر کنیم.

ممکن است سؤال شود در نگاه الهی به عالم، قانون جاذبه چگونه خواهد بود، در حالی که این سؤال از همان منظری است که زمین را طوری می بیند که در آن منظر جاذبه معنی می دهد و باید طبق فرمول نیوتن نسبت بین کرات را محاسبه کرد، ولی اگر روشن شود این نگاه یک نگاه حسی به عالم است، در این نگاه انسان صورت توجه حضرت رب العالمین به مخلوقات را در حد جاذبه می بیند. قرآن می فرماید: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»؛ (۲) خداوند کسی است که آسمان ها را از طریق ستون های غیرقابل رؤیت بالا قرار داد. وقتی قانون جاذبه بر

ص: ۳۷۶

۱- کتاب «علم و دین»، ایان باربور، خلاصه ی صفحات ۳۰۹ به بعد.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۲.

ذهن ما حاکم باشد، آیه را بر اساس همان ذهنیت خود معنا می‌کنیم و می‌گوییم ستون‌های غیرقابل رؤیت همان جاذبه‌ی بین کرات است. در حالی که شما می‌دانید با اراده‌ی متمرکز می‌توان چیزی را در هر جا که خواستیم نگه داریم، همان کاری که مرتاض‌ها با تمرکز روح، قطار را از دور نگه می‌دارند بدون آن که مانعی مادی به کار ببرند. حال با توجه به این که خداوند عین تمرکز و توجه است و هیچ فعلی از افعال او، او را از فعل دیگر بازنمی‌دارد، تمام عالم را از جمله کرات را در کنترل اراده‌ی خود دارد و توجه کافی است که کرات در مدار خود قرار داشته باشند. اگر این قاعده درست کشف شود و جوانب آن بررسی گردد، قوانین خاص خود را به دنبال خواهد داشت و جاذبه معنی دیگری پیدا خواهد کرد و دیگر نمی‌توان گفت فیزیک اسلامی و غیر اسلامی نداریم. در نگاه دینی، عالم طور دیگری است و چهره‌های دیگری از آن نمایان خواهد شد و بالتبع تعامل دیگری برای زندگی با عالم پیش خواهد آمد. عنایت داشته باشید در نگاه دینی جاذبه‌ی بین کرات منقطع از اراده‌ی ممتد الهی نیست بلکه صورت اراده‌ی خداوند است که در موطن عالم ماده به این صورت ظهور می‌کند.

با این که بشر در تفسیر جهان از منظر مدرنیته همواره با تناقض‌هایی روبه‌رو می‌شود، ولی هنوز عزم جدی جهت تغییر نگاه خود به عالم و آدم در او پدید نیامده است. اخیراً یک جوان آفریقایی کشف کرده بود اگر در زمستان بر روی شیشه‌ی ماشینی که یخ زده، آب گرم بریزیم، سرعت یخ زدن آب چند برابر می‌شود، این نشان می‌دهد موضوعی جدای از آنچه ما در رابطه با یخ زدن اشیاء می‌شناسیم در صحنه است، ولی متأسفانه یا به سادگی از کنار آن می‌گذریم و یا سعی می‌کنیم با توجیحات عجیب و غریب، موضوع را در سطح منظر علم غربی قرار دهیم.

طب سنتی و طب سوزنی خبر از آن می‌دهد که تنها منظر نگاه به انسان، نگاهی نیست که فیزیولوژی دارد، ولی سعی می‌کنیم آنچنان سر و دست طب سنتی و طب سوزنی را بزنیم که در طب جدید جای گیرد. فکر می‌کنیم علت رفع بیماری در انجام حجامت آن خونی است که از ماهیچه‌ها و یا رگ‌ها خارج می‌شود و از نقش نفس در این عمل غافل می‌مانیم و در تفسیر طب سوزنی غافل‌تر، و این است که هزاران غفلت روبه‌روی ما است، زیرا نقش جنبه‌ی معنوی و مجردات را در همه چیز حذف کرده ایم. گویا باید بدون رعایت جایگاه روح در زندگی،

شهرها و خانه‌ها ساخته شوند و به راحتی تصمیم می‌گیریم در آپارتمان‌ها زندگی کنیم و بدن خود را در آن جاها جای دهیم. غافل از این که ما روحی داریم که بنا است با این بدن و در این دنیا زندگی کند و باید بدن را و خانه و شهر را برای زندگی روح خود تنظیم و مدیریت کنیم که در بحث «سکنای گمشده»^(۱)

اشاره ای به این موضوع شد.

ما باید از یک طرف متوجه ضعف‌های نگاه مدرنیته به عالم و آدم بشویم و از طرف دیگر باید آمادگی لازم را جهت انکشاف نگاه دیگر به عالم و آدم در خود زنده نماییم تا خداوند سنت‌های جاری در عالم را بر ما بنمایاند. در روایت داریم که روزها در زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه طولانی می‌شود به طوری که هر سال برابر ده سال می‌گردد،^(۲)

همچنان که داریم زمین زیر پای اصحاب حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه به سرعت می‌پیچد،^(۳) این گونه روایات نشان می‌دهد که می‌توان شرایطی را فراهم کرد که عالم به شکلی دیگر استعدادهای خود را در اختیار بشر قرار دهد تا بتوان به راحتی در طبیعت الهی به اهداف خود دست یافت، چون هر اندازه به ماده نزدیک تر باشیم، «زمان» و «مکان» بیشتر بر ما حکومت می‌کنند و اگر به عالم مجردات نزدیک تر شویم، بُعد و زمان ضعیف می‌گردند و حکومت ما بر زمین و زمان بیشتر می‌گردد، همین طور که هم اکنون قلب یک عارف وارد «وقت» می‌شود و گذران زمان برای او محو می‌گردد و به جای توقف در عالم زمان و فنا، به عالم بقاء نزدیک می‌گردد، به همین جهت در آن عالم افسردگی و حوصله سررفتن معنی ندارد.^(۴)

درست است که تا عالم چهره‌ی دیگری از خود بر ما ننماید، ما تصویری از زندگی و علم و وسایل مخصوص به آن شرایط را نداریم ولی به علت‌هایی که عرض شد امیدوار ظهور عالمی هستیم کاملاً متفاوت با آنچه امروز در دنیا جاری است. باید منتظر عالمی بود که در آن عالم انسان‌ها در تمام مناسبات خود در ساحت قرب اسماء الهی به سر برند.

ص: ۳۷۸

۱- به کتاب «زن؛ آن گونه که باید باشد» ص ۲۶۸ رجوع شود.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۷ - ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۵۱۷.

۳- ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۵۱۸.

۴- به کتاب «آن گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف، به مبحث «وقت» رجوع شود.

سؤال: در جلسه های قبل درباره ی علوم قلبی سؤال شد که آیا این موضوع در فرهنگ های مختلف یکسان است و یک جهت دارد یا نه؟ شما فرمودید: «امور قلبی به اعتبار یک استعداد، در همه ی انسان ها - اعم از کافر و مؤمن - موجود است تا بتوانند به کمک آن ها با حقایق عالم مرتبط شوند، و از انوار آن عالم بهره مند گردند، ولی به اعتبار به فعلیت در آوردن آن استعداد و پدید آوردن علوم قلبی موضوع بین انسان ها و مکتب ها فرق می کند؛ بعضی قلب خود را درست جهت نداده اند و به رشد کامل نرسانده اند و بعضی از فرهنگ ها آن را سرکوب کرده اند» حال سؤال ما این است که تمدن شیعه در تعامل با سایر ملل، در راستای علوم قلبی چه موضعی خواهد گرفت و آیا علوم قلبی در سایر فرهنگ ها در طول علوم قلبی اسلامی است یا در تقابل با آن است؟ و جایگاه اخلاق در این رابطه در ملل مختلف کجاست؟

جواب: وقتی عنایت فرمودید که علوم قلبی یعنی معارفی که قلب به جهت تزکیه ی لازم از عالم غیب و معنا کشف می کند، پس چنانچه قلب درست تزکیه شود، موفق به کشف حقایق می گردد و هرچه تزکیه ی قلب همه جانبه تر باشد، با حقایق به نحو جامع تری روبه رو می شود. پس اولاً؛ برای کشف حقایق قلبی باید تزکیه کرد و مسلماً باید آداب و اعمالی که تحت عنوان تزکیه انجام می شود قابل اعتماد باشد و از طریق انبیاء به انسان ها رسیده باشد تا نتیجه ی درستی بدهد. ثانیاً؛ آن تزکیه همه جانبه باشد و یک بُعدی نشود تا نتایج آن هم همه جانبه باشد و قلب محل تجلی اسم «الله» گردد که اسم جامع الهی است. اگر تزکیه همه جانبه نباشد ممکن است انسان مثل یک مرتاض کارهای عجیب بکند ولی نسبت به ظلم و استکبار بی تفاوت باشد، انسان بعضی از توانایی ها را که حاکی از قدرت نفس است می تواند به دست آورد ولی ممکن است نسبت به دفع کبر و غضب از قلب خود موفق نباشد، چنین کسی از ورود شیطان در قلب اش مصون نخواهد بود.

آری؛ اگر کشف حقایق در عین همه جانبه بودن در رابطه با انوار حقایق، در مرتبه ی متوسط یا نازله قرار داشته باشد، به طور طبیعی نظر به مرتبه عالی ی خود دارد، به همین جهت هر پیامبری در طول تاریخ به پیامبر بعد از خود نظر داشته که صاحب کشف برتر بوده است و

در همین رابطه اگر علوم قلبی ملت ها در کنار هم قرار گیرند، مسلّم از یک طرف همدیگر را تصدیق می کنند و از طرف دیگر به کمال معارف قلبی که از دین برتر ریشه گرفته اذعان خواهند کرد، و لذا است که با ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه صالحان هر قوم، آن حضرت را به پیشوایی می پذیرند به طوری که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: امت اسلام به مهدی عجل الله تعالی فرجه مهر می ورزند و به سوی پناه می برند، آنچنان که زنبورهای عسل به سوی ملکه ی خود پناه می برند، عدالت را در پهنه ی گیتی می گسترانند و صفا و صمیمیت صدر اسلام را به آنان باز می گرداند. (۲)

حتی یهودیان با آن همه عناد با دیدن تابوت سکینه تسلیم خواهند شد.

در روایت از سلیمان بن عیسی داریم که می فرماید: «بلغنی انه علی یدی المهدی ظهر تابوت السکینه من بحیره طبریه حتی یحمل فیوضع بین یدیہ البیت المقدس فَاِذَا نَظَرَتْ اِلَیْهِ الْیَهُودُ اَسْتَلَمَتْ اِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ». (۳) به من چنین رسیده که تابوت سکینه از «بحیره ی طبریه» (۴)

به دست مهدی علیه السلام ظاهر می شود تا این که آن را می آورند در بیت المقدس و در خدمت آن حضرت می گذارند، موقعی که یهود به آن تابوت نظر می کنند همگی اسلام را اختیار می نمایند جز عده ی قلیلی از آن ها. این ها حکایت از آن دارد که جهان به استقبال آن حضرت می روند چون آن حضرت با قلب ملت ها سخن می گویند و لذا او را آشنا به خود می بینند، و امروز هم شیعه باید همین طور عمل کند تا نتیجه سریع تر به دست آید.

در راستای کشف انوار حقایق و آن هم کشف همه جانبه ی آن ها، اخلاق معنی خاصی به خود می گیرد و آن عبارت است از اعمال و رفتاری که موانع بین ما و حقایق را برطرف کند. از پرحرفی و کینه و حسد بگیر تا بی تفاوت بودن به سرنوشت مردم، همه ی این ها موانع ارتباط

ص: ۳۸۰

۱- قرآن در رابطه با پیامبران می فرماید از یک طرف کتاب های قبل از خود را که حکایت از انوار وحی و حقیقت بوده تصدیق می کردند و از طرف دیگر به پیامبر بعد از خود بشارت می دادند، به عنوان مثال به آیه ی ۶ سوره ی صف یا آیه ی ۴۱ سوره ی مائده رجوع فرماید.

۲- منتخب الاثر، ص ۵۹۸- ملحقات الاحقاق، مرعشی نجفی، ج ۲۹، ص ۲۴۷.

۳- الملاحم و الفتن فی ظهور الغائب المنتظر عجل الله تعالی فرجه، ص ۷۱

۴- نام قصبه ی اردن

با انوار حقایق عالم معنا و اسماء حسناى الهى محسوب مى شوند و علم اخلاق دستوراتى است که موانع را مى شناساند و در راستای رفع موانع دستور مى دهد. و البته و صد البته این معنی از اخلاق، غیر از آن اخلاقی است که امثال جان لا-ک یا اسپینوزا و یا کانت مى گویند، چون نظر آن ها اصلاح روابط اجتماعى است تا فرهنگ مدرنیته به آرمان های دنیایی خود دست یابد، همچنان که اخلاقی که روانشناسی توصیه مى کند غیر از اخلاقی است که برای ارتباط با حقایق مدنظر است. رویکرد روانشناسی به اخلاق برای به هنجار آوردن رابطه هاست تا فشارهای روحی در بین افراد کاهش یابد و اساساً روانشناسی به خودی خود جایگاهی برای حقایق هستی قائل نیست و بیشتر با احوالات شخصی افراد - آن هم در محدوده ی ذهن- سر و کار دارد و حوزه ی آن بررسی عکس العمل های بین جسم و روان است در محدوده خیال. آری؛ بعضی از روانشناسان مسلمان به کمک آیات و روایات، حرف های خود را مى زنند و مخاطب خود را جهت همکاری بیشتر تشویق مى کنند که این ربطی به اسلام ندارد. ولی بعضاً به کمک روایات و به زبان علم، مخاطب خود را به بالاتر از آنچه روانشناسی مطرح مى کند دعوت مى نمایند که این چیز مطلوبی است.

وقتی هدف از اخلاق، داشتن شایستگی هایی است برای قرب به خدا، بسیاری از ملل در تعامل با یکدیگر قرار مى گیرند و زبان همدیگر را مى فهمند و وسیله ی فکر و ذکر همدیگر مى شوند و این غیر از دستور العمل هایی است که در روانشناسی مطرح مى گردد. روانشناسی در غرب به جهت فشارهایی که مدرنیته پیش آورده، ساخته شد تا کمی از آن فشارهای روانی بکاهد، در حالی که در اخلاق دینی - به خصوص اخلاق اسلامی- در عین این که به راحتی انسان ها را از فشارهای روانی آزاد مى کند - و روانشناسان مسلمان نیز از آن کمک مى گیرند- جهت آن قرب الی الله است. همان طور که معضل بیکاری را ماشینسم ایجاد کرده و با حقوق بیکاری مى خواهند آن را جبران کنند، مسئله ی روانشناسی هم از نوع حقوق بیکاری است برای رفع مشکلاتی که فرهنگ غربی با خود به همراه دارد. در جامعه ی اسلامی با رجوع به عالمان آگاه به آیات و روایات جهت جامعه را به سوی فوق بحران های ساخته ی غرب سوق مى دهیم، و مشاوران واقعی خانواده ها و افراد باید کسانی باشند که روح اسلام و روایات را بشناسند و از آن طریق راهنمایی های لازم را توصیه کنند، دین در ساحت دیگری سخن مى گوید و نظر به

افقی دیگر دارد و روانشناس و مشاور روانشناس در ساحت و افق دیگری با مخاطب خود گفتگو می کند.

تفاوت جنبه های محاسباتی علم غربی با جهت داری آن

سؤال: پیرو بحث علوم غربی و ابزارهای اسلامی، عنوان شد که علوم غربی جهت خاص خود را دارد و برای ساختن ابزارها و تکنیک های خاصی تنظیم شده، حال سؤال این است که وقتی می بینیم در ساختن رصدخانه ی مراغه خواجه نصیر الدین طوسی «رحمه الله علیه» بسیاری از قوانین را رعایت کرده است، آیا نمی توان نتیجه گرفت امروزه هم می توانیم با علم فیزیک ابزارها و تکنیک هایی در راستای فرهنگ اسلامی بسازیم؟ اگر جواب مثبت است پس نمی توان گفت علوم غربی برای ساختن تکنیک های خود جهت خاص خود را دارد. همچنان که امروزه به کمک علم مکانیک و عمران می توان با دقت بیشتر همان سقف های طاق چشمه ای را زد و با دقت کامل مقاومت دیوارها و ستون های اطراف آن را محاسبه نمود و یا امروزه می توان به کمک علوم غربی قنات حفر کرد و علوم مربوط به آن را تئوریزه نمود و در دانشگاه ها تدریس کرد و از این طریق ابزارها و تکنیک های اسلامی را در جامعه ی اسلامی به جریان انداخت و گرایش مردم را به سوی اسلام شدت بخشید، چون تکنیک به خودی خود فرهنگ مربوط به خود را به همراه می آورد، حال اگر تکنیک های اسلامی در صحنه ی زندگی آمد، به همان اندازه فرهنگ اسلام در جامعه جاری می شود.

جواب: چنانچه ملاحظه فرموده اید در رصدخانه ی مراغه خواجه طوسی «رحمه الله علیه» آن ریاضی دان بزرگ به کمک محاسبات ریاضی و شناخت توانایی های طبیعت - که عموماً با الهام همراه است- توانست آن رصدخانه را بسازد. امروز اگر علم فیزیک از زاویه ی دید خود به آن می نگرد و می گوید بسیاری از قوانین فیزیک در آن رعایت شده است، منظورش آن است محاسباتی که ما در فیزیک داریم در آن ساختمان رعایت شده است. ولی تفاوت نگاه خواجه نصیر با علم فیزیک در این است که علم فیزیک جهتی در راستای تسخیر طبیعت دارد، هر چند در این جهت گیری محاسباتی را به کار می گیرد. علم فیزیک با علم ریاضی از این جهت متفاوت است که علم ریاضی صرفاً قواعدی است عقلی بدون هیچ گونه جهتی نسبت به بیرون

خود، ولی علم فیزیک نظر به اهدافی خاص دارد. مسلم خواجه نصیر و امثال او ریاضی دان های توانایی بودند و همچنان که عرض شد علم ریاضی مربوط به عقل بشری است، ولی فیزیک علاوه بر توجه به محاسبات ریاضی، نگاه خاصی به طبیعت دارد. آری؛ علم فیزیک اگر بخواهد به کمک محاسباتی که می شناسد و اطلاعاتی که از طبیعت دارد، می تواند تا حدی رصدخانه یا قنات و یا سقف های منحنی بسازد، ولی لازمه ی قنات ساختن، نگاه خاصی است به طبیعت، که آن نگاه در علم فیزیک نیست و لذا به جهت عجله ای که بر روح غربی حاکم است و قدرتی که در اختیار دارد و تعریفی که از زندگی برای خود کرده، به جای جهت دادن آب سفره های زیرزمینی از دامنه ی کوه ها به سوی دشت، یک الکتروپمپ می سازد و از عمق زمین آب سفره های زیرین را بالا می کشد و تمام انضباط آبی سفره های زیرزمینی را به هم می زند و وقتی سطح آب پایین رفت، با یک الکتروپمپ قوی تر با شدت بیشتر به مقابله با طبیعت می رود، چون در نگاه آن علم چیزی به نام تعامل با طبیعت وجود ندارد.

امروزه علم مکانیک و یا عمران به ساختمان های ساخته شده با معماری گذشته می نگرد و می بیند بسیاری از مسائلی که این علم می شناسد در آن ها رعایت شده و از آن جهت آن ها را تأیید می کند ولی آن ساختمان ها را از منظر خود می بیند و لذا جوانبی که معماران سنتی بر اساس الهاماتی که به آن ها شده، و آن ها رعایت کرده اند را نمی بیند و حتی ممکن است به عنوان نقص به حساب آورد، چون دو شخصیت در صحنه است، شخصیتی که بر اساس تعامل با طبیعت از رمز و راز طبیعت آگاه است و بر اساس آن رمز و راز، و برای هدفی مشخص ساختمان می سازد - هدفی که در آن ساختمان نه تنها بدن از سرما و گرما محفوظ بماند، بلکه روح هم با رویکرد قدسی خود، احساس آرامش کند- و شخصیتی که صرفاً طبیعت را کمیتی محاسبه پذیر می بیند و دیگر هیچ. آری؛ هر دوی این شخصیت ها در محاسبه پذیر بودن طبیعت مشترک اند ولی نه نگاهشان به طبیعت یکسان است و نه هدفشان یکی است.

علوم غربی به اعتبار ریاضیاتی که به کار می گیرد علوم غربی نشده است، ریاضیات چیزی است که مربوط به جنبه ی بشری همه ی اقوام و ملل است. غرب از آن جهت که از هندسه و جبر و مثلثات استفاده می کند فرقی با مردم خاور دور ندارد، ریاضیات یکی از ابعاد روح انسان ها است. انسان کامل، انسانی است که در این بُعد هم رشد لازم را داشته باشد. نمونه اش

قضاوت های امیر المؤمنین علیه السلام است که نشانه ی دقت کامل آن حضرت در فن ریاضی است. این داستان را علاوه بر محدثین شیعه، علمای اهل سنت مثل عبدالبرّ در «استیعاب» آورده است که؛ دو نفر در سفری که همراه هم بودند و با هم مصاحبت داشتند، نشستند تا ناهار بخورند، یکی از آن ها پنج گرده نان بیرون آورد، و دیگری سه گرده نان. در این حال مردی بر آن ها عبور کرده و سلام داد، این ها به او گفتند: بفرمایید ناهار بخورید! و او نشست و با آن ها مشغول خوردن شد و پس از خوردن، هشت درهم نزد آن ها گذاشت و گفت: این عوض آن طعامی که از شما خوردم. آن دو نفر در تقسیم آن پول اختلاف کردند، آن که سه گرده نان داشت می گفت: باید مساوی تقسیم شود و آن که پنج گرده نان داشت می گفت: باید پنج درهم به من برسد و سه درهم به تو. چون نتوانستند همدیگر را قانع کنند، مرافعه ی خود را نزد امیر المؤمنین علیه السلام بردند، حضرت فرمودند: این نزاع یک نوع پستی است و خصومت در آن نیکو نیست، بهتر است صلح کنید. صاحب سه نان گفت: من ابداً راضی به صلح نخواهم شد مگر این که به عین واقع در میان ما حکم کنی. امیر المؤمنین علیه السلام گفتند: اینک که تو حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع امر، پس برای تو یک درهم است و برای رفیق تو هفت درهم، آن مرد گفت: سبحان الله! چگونه حکم این مسئله این می شود؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: آیا برای تو سه قرص نان نبود؟ گفت: آری! آیا برای رفیق تو پنج قرص نبود؟ گفت: آری! حضرت فرمودند: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار ثلث نان می شود، از این مقدار تو هشت ثلث خورده ای، رفیق تو هم هشت ثلث و میهمان هم هشت ثلث، و چون او هشت درهم داده است، حق رفیق تو هفت درهم و برای تو یک درهم است.

منظور حضرت این است که رفیق تو که پانزده ثلث از نان ها را داشته و هشت ثلث را خودش خورده، هفت ثلث آن ها را به میهمان داده و مستحق هفت درهم است و تو که نه ثلث داشته ای و هشت ثلث آن را خورده ای، پس از نان خود فقط یک ثلث به میهمان داده ای و مستحق یک درهم از هشت درهم هستی. (۱)

ص: ۳۸۴

باز در رابطه با قضاوت های امیر المؤمنین علیه السلام که صبغه ی ریاضی و محاسبه دارد آورده اند که: سه نفر نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و درباره ی هفده شتر نزاع داشتند. اولی گفت: نصف این شتران مال من است، و دومی گفت: ثلث آن ها مال من است و سومی گفت: تُسع یا یک نهم آن ها مال من است! و چون می خواستند تقسیم کنند، سهمیه هر یک عدد کسری می شد و باید شتری را تکه تکه می کردند.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: آیا رضایت می دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران بیفزایم، آن گاه آن ها را قسمت کنم؟

گفتند: چگونه رضایت ندهیم! حضرت شتری بر شتران افزودند و نصف آن که نه شتر می شد به یکی دادند و شش شتر به آن که ثلث آن ها را می خواست دادند و دو شتر هم به آن کس که تسع یا یک نهم شتران را می خواست دادند و هر کدام سهم خود را برداشتند که عبارت بود از نه شتر و شش شتر و دو شتر و امیر المؤمنین علیه السلام هم شتر خود را برداشتند. (۱)

به این صورت که حضرت مخرج کسر را هجده گرفتند و هفده شتر را از مخرج هجده برداشت کرده و لذا یکی باقی ماند که همان شتر خودشان بود.

این نمونه ها را عرض کردم تا روشن شود چرا می گویم ریاضیات بُعدی از ابعاد فکر بشر است و منحصر در فرهنگ غربی نبوده و نخواهد بود، پس باید در علم فیزیک یا شیمی و مکانیک بین محاسبات آن علم و بین جهت آن علوم فرق گذاشت، آن چه علم فیزیک را، فیزیک و یا علم شیمی را شیمی کرده است، کاربرد آن ها است و نه محاسبات آن ها، هر چند آن علوم در کاربرد خود از ریاضیات و محاسبات استفاده می کنند.

آیا نگاه دانشمند فیزیک به طبیعت همان نگاهی است که خواجه نصیر الدین طوسی دارد؟ یا انواع پیش فرض هایی که در فیزیک لحاظ می شود مخصوص نگاه دانشمند آن علم است به طبیعت؟ از ذره ای بودن و اتم داشتن عالم ماده بگیر، تا موجی یا خطی بودن نور که همه ی این ها فرض های علم فیزیک است و قابل مناقشه، همچنان که تکامل انواع پیش فرض علم فسیل شناسی است و قابل مناقشه توسط بعضی از خود فسیل شناسان، ولی طوری مطرح کرده اند

ص: ۳۸۵

که گویا از عین واقع صحبت می کنند و اگر کسی آن ها را نپذیرفت، حرفش غیر علمی و مخالف واقعیت است!

به نظر می رسد تا این جا روشن شد که نباید علوم غربی را عین محاسبه تلقی کرد و از پیش فرض های آن علم و جهت تعلق آن غافل شد. کامپیوتر با محاسبات دقیقی ساخته شده است ولی این کامپیوتر در راستای اهداف و فرهنگی خاص، به کمک محاسبات دقیق ساخته شده و در عین این که محاسبات دقیقی برای شما انجام می دهد و یا برای نقشه کشی و امر گرافیک طرح های دقیقی ارائه می دهد، ولی آماری که از کشورهای غربی تهیه کرده اند می گوید بیش از نود درصد استفاده از کامپیوتر جهت سرگرمی با بازی های رایانه ای است. فرهنگ غرب که راه آسمان را به سوی خود بسته و راه پرکردن تنهایی خود را با معنویت، گم کرده است کامپیوتر می سازد، چون می داند در آن فرهنگ که سخت نیاز به چنین سرگرمی دارد، قابل پذیرش است و پیرو آن در هر قومی هم که مبتلا به روح غربی شد قابل پذیرش می شود و بعد از مدتی با زندگی انسان ها طوری گره می خورد که دیگر فرصتی برای پرکردن تنهایی ها از طریق ارتباط با عالم معنا برایشان نمی ماند.

وقتی انسان ها می خواهند خانه بسازند، از محاسباتی که مربوط به عقل بشر است استفاده می کنند و این ربطی به فرهنگ مدرنیته ندارد. نمونه اش را شما در سایر ملل از جمله جهان اسلام می یابید. هر ملتی بر اساس حوائجی که در زندگی دارد از عقل ریاضی خود استفاده می کند، حال چه آن شخص شیخ بهایی باشد و چه دکارت. شیخ بهایی از ریاضیات برای حوائج جامعه ی خود استفاده می کند و چیزی در راستای فرهنگ مورد نظر خود می سازد، دکارت هم همین کار را می کند، تفاوت در این است که شیخ بهایی به جهت مبانی عقیدتی خود در ساختن آنچه مورد نظرش هست روحیه ی تعامل با طبیعت را در خود دارد و طبیعت را موجود زنده می داند، ولی دکارت حتی معتقد است حیوانات هم روح ندارند، چه رسد به طبیعت، و مسلم این دو متفکر ریاضی دان یک طور از علم خود استفاده نمی کنند. حاصل یک فکر مسجد امام خمینی «رحمه الله علیه» در اصفهان می شود و حاصل یک فکر، برج های آسمان خراش خواهد بود.

در کتاب های فلسفه ی غرب در قسمت نظرات دکارت هست که دکارت حیوانات را یک ماشین می دانست و به همین جهت شاگردان وی وقتی حیوانات را می زدند تعجب می کردند و به خود می گفتند مثل یک موجود زنده عکس العمل نشان می دهد. حاصل این نوع نگاه این همه خشونت شد که تمدن غرب با خود به همراه آورد به طوری که غیر خود را صاحب احساس و عاطفه نمی شناسد. (۱)

لطافت تعامل با طبیعت

سؤال: در جلسه ی قبل فرمودید؛ «در رابطه با طبیعت یا بر اساس روحیه دینی برخورد می کنیم، و یا بر اساس روح انسانی و فطری، و یا بر اساس نفس امّاره» حال سؤال ما این است مگر نه این که هر تعاملی بر اساس میلی است، و مگر نه این که هر میلی یا الهی است و یا شیطانی، پس برخورد انسانی و فطری دیگر نداریم، بلکه برخورد فطری با طبیعت به همان برخورد دینی برگشت می کند.

جواب: از نظر تئوری فرمایش شما درست است ولی در صحنه ی بررسی میدانی بعضاً مشاهده می کنیم ملت ها طبق آداب و رسومی با طبیعت تعامل می کنند که دین خاصی به آن ها گوشزد نکرده است، ولی با این حال تعامل آن ها حکایت از آگاهی های عمیقی نسبت به روح طبیعت دارد، این حکایت از شعور باطنی آن ها دارد. این نحوه ی تعامل خاص را که شما در ایرانی ها و یا در چینی ها و حتی در سرخ پوستان بومی آمریکا ملاحظه می کنید این نوع انسان ها به کمک جنبه های روحانی خود به این شعور رسیده اند. این نوع برخورد، به خودی خود حکایت از یک نوع روحانیتی می کند که در برخورد با طبیعت بین انسان ها با طبیعت حاکم است. همین طور که شما از طریق عبادات به دنبال یک نوع خلوص معنوی بین خود و خدا هستید و حرام و حلال خدا را رعایت می کنید تا نسبت به دستورات خداوند حرمت نگه داشته باشید، شعور روحانی هرکس اقتضا می کند که با آیت خاص الهی یعنی طبیعت حرمت نگهدارد و این عمل را در فضای خلوص معنوی انجام می دهد و مسلّم یک انسان دینی که بر

ص: ۳۸۷

۱- این بدین معنی نیست که فلسفه ی حاکم در غرب روح همه ی افراد آن مرز و بوم را تحت تأثیر خود قرار داده باشد و به حکم فطرت خود متوجه ی روح و روان برای حیوانات نباشند.

اساس دستورات دین، فطرت خود را بیدار نگه داشته، پیام فطرت را به خوبی رعایت می کند و در این راستا خود را با بقیه ی ملل که نسبت به طبیعت حرمت قائل اند، در یک عالم احساس می کند.

اقتضای فطرت هر انسانی آن است که جایگاه محیط زیست را رعایت کند و لذا آن مواردی را هم که دین به طور مشخص دستور نداده فطرت متذکر می شود، کافی است ما از طریق دین، فطرت را بیدار نگه داریم در آن صورت به خودی خود متوجه ی مصداق های موضوع می شویم. شخصی در عین این که مشغول وضو گرفتن بود از حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» سؤال کرد. امام با حالت عتاب فرمودند: «اول شیر آب را ببند بعد سؤال کن!» چون یک روح سالم نمی تواند تحمل کند آب زلال به راحتی در فاضلاب برود و تبدیل به فاضلاب شود، این را لازم نیست ما در احکام اسلام پیدا کنیم، هر فطرت بیداری متوجه ی زشتی این کار و ظلمی که از آن طریق به انسان ها اعمال می گردد، می شود. اگر در احوالات طلبه های متدین دقت بفرمایید یک روحیه ی قناعت و دوری از اسراف و ریخت و پاش در آن ها می یابید، این روحیه به جهت شعوری است که قلب و فطرت آن ها به آن ها گوشزد می کند، مبنی بر این که طبیعت ظرفیت اسراف ندارد و از طریق اسراف، طبیعت از وظیفه ی اصلی خود باز می ماند و رابطه اش با انسان ها مختل می شود. این طور نیست که ملل مختلف دنیا همگی این نوع تعامل با طبیعت را بر اساس دستورات مشخص دین انجام دهند، بلکه جنبه ی روحانی جان انسان، متذکر انسان می شود، روحیه ای که متوجه ابعاد لطیف و روحانی طبیعت است در همه ی ملت ها هست و منجر به تعامل لطیفی با طبیعت شده است.

نفس اماره و تخریب طبیعت

سؤال: آیا به طور خلاصه نمی توان روحیه ای که ابعاد روحانی طبیعت را رعایت می کند و برخوردی روحانی با طبیعت دارد را در زمره ی همان برخورد دینی آورد و نتیجه بگیریم هرکس یا با طبیعت برخورد دینی و الهی دارد و یا برخوردی شیطانی و مطابق اساس نفس اماره؟

جواب: اشکال ندارد این طور بفرمایید ولی عنایت داشته باشید که انسان ها دو دسته نیاز دارند؛ یکی نیازهای طبیعی مثل نیاز به کفش و لباس و خانه، و یکی هم نیازهای روحی. انسان ها نیازهای طبیعی خود را برطرف می کنند تا متوجه رفع نیازهای روحی بشوند، در راستای ارضای نیازهای روحی، یا به ارضای جنبه های الهی روح خود می پردازد و یا به ارضای جنبه های شیطانی آن. انسان در راستای رعایت جنبه های شیطانی روح، اجازه ی هرگونه تصرف در عالم و آدم را به خود می دهد و به تعبیر قرآن؛ «سَيَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»^(۱) در زمین تلاش می کند تا در آن فساد کند و طبیعت و انسان را نابود می نماید و خدا فساد را دوست ندارد. ولی آن کس که تلاش می کند جنبه های الهی روح خود را ارضاء نماید، سخت نسبت به طبیعت با احتیاط عمل می کند و چنین انسان هایی کم و زیاد در اقوام و ملل مختلف وجود دارند، منتها با وجود تذکرات شریعت الهی، فطرت انسان ها بیدار می شود و نسبت به ارضای جنبه های الهی روح خود حساس تر می گردند و در نتیجه در مقابل انسان هایی که عامل هلاکت انسان و طبیعت هستند، جمعیت بیشتری پیدا خواهد شد و فرهنگ تشیع با ساختار معنوی خاص خود در این راستا نقش عمده ای را می تواند بازی کند، و گرنه کار در همان حد محدود باقی می ماند که صدای طرفداران حفظ محیط زیست در انبوه صداهاى بلند طرفداران ارضای نفس اماره در فرهنگ مدرنیته، گم می شود. شیعه علاوه بر این که خودش پایه گذار جنبه های معنوی روح انسان است و دین را در حد عبادات قالبی متوقف نمی کند، می تواند جنبه های معنوی سایر ملل را نیز بیدار نماید و گفتمان غالب جهان را به سوی معنویت سوق دهد پس اگر هم بپذیریم فطرت الهی ملت ها متوجه است که باید با روح طبیعت تعامل داشت، آن چیزی که آن فطرت را زنده و با نشاط نگه می دارد دین الهی است و گرنه در روزمرگی ها گرفتار غفلت می شود.

ص: ۳۸۹

سؤال: نقش و جایگاه تفکر فلسفی در تمدن اسلامی کجاست، آیا تمدن اسلامی مانند فرهنگ غرب باید مبتنی بر تفکر فلسفی باشد و اساساً چرا نباید تمدن اسلامی را بر پایه ی تفکر مطرح در شریعت بنا کنیم، چرا به قول فارابی به جای این که رئیس مدینه یک فیلسوف باشد، یک فقیه نباشد؟ همچنان که امام خمینی «رحمه الله علیه» انقلاب اسلامی را با محوریت فقیه پایه ریزی کردند، و نه بر اساس تفکر فلسفه، با این که ایشان فیلسوف هم بودند.

جواب: همان طور که خودتان توجه دارید تفکر دینی همه ی جنبه های حقایق را می شناسد و از ابعاد پنهانی عالم و آدم آگاهی کامل دارد. آری؛ هیچ تمدنی بدون تفکر پایه گذاری نمی شود و هر اندازه آن تفکر با حقایق عالم به نحو کامل تری مرتبط باشد، آن تمدن جامع تر و کامل تر و پایدارتر خواهد بود، و مسلم تفکر فلسفی اولاً: یکی از انواع تفکر است و نه همه ی تفکر، ثانیاً: در منظر تفکر فلسفی همه ی حقایق کشف نمی گردد. راه صحیح آن است که انسان خود را محدود به یک نوع تفکر نکند و با همه ی استعدادهایش سعی کند همه ی چهره های حقیقت را بیابد. از طرفی بدون تدبّر و تفکر نمی توان از مقاصد عالیة ی قرآن و روایات آگاه شد. تفکر هر چه وسیع تر باشد، بهتر با حقایق عالم مرتبط می شود منتها در رابطه با جایگاه فلسفه در تمدن اسلامی موضوع بسیار حساس است و چند نکته را باید مدنظر گرفت که عبارت است از:

الف- آیا منظر فلسفه به عالم و آدم را می توان همان منظر دین و شریعت به عالم و آدم دانست؟

ب- آیا اگر منظر فلسفه به عالم و آدم غیر از منظر دین شد باید مطلقاً به فلسفه پشت کرد و بحث «تفکیک» بین دین و فلسفه را پذیرفت؟

ج- آیا مسیری که فلاسفه ی اسلامی شروع کردند سیری بود از برهان به عرفان که با رسیدن به حکمت متعالیه توانست به قرآن و روایت نزدیک شود؟

د- آیا اگر در حکمت متعالیه به نحوی برهان و عرفان و قرآن به وحدت رسیده اند، می توان با گفتمان حکمت متعالیه که در عین داشتن زبان فلسفی، نظر به حقیقت وجود دارد تمدن اسلامی را پایه گذاری کرد و با این زبان دین را به ملل دنیا متذکر شد؟

چنانچه ملاحظه می فرمایید موضوع جایگاه فلسفه در تمدن اسلام، موضوع بسیار حساسی است. آری؛ منظر فلسفه به عالم و آدم همه ی آن منطری نیست که دین ارائه می دهد به طوری که دین عالم را تجلی اسماء الهی می داند و می فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ (۱) مشرق و مغرب از آن خداوند است، پس به هر جهت نظر کنی در آن جا وجه خداوند هست، خداوند در وسعتی مطلق با حضوری که عین علم است در صحنه است. در چنین نگاهی شما دوگانگی و جدایی و انقطاعی بین مخلوقات با خالقشان نمی بینید و همه ی عالم آیات الهی هستند و متذکر رمز و رازهای عالم غیب می باشند، در نگاه دینی «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»؛ (۲) او با شما است هر کجا باشید، معنی می دهد. در نگاه دینی خداوند حقیقتی است که قلب ها با حقیقت ایمان او را ملاقات می کنند چنانچه حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «... لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدِهِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ (۳) چشم ها با رؤیت خود، خدا را نمی بینند و لکن قلب ها به کمک حقایق ایمان او را می بینند. ولی در منظر فلسفی که عقل و استدلال ابزار کار است. عالم به عنوان مجلای اسماء الهی دیده نمی شود و عقل به جای قلب می نشیند و با مفاهیمی از حقایق سر و کار دارد و نه با «وجود» حقایق. در تفکر فلسفی عقل می فهمد خدا هست و می فهمد که عالم معلول و مخلوق است، فلسفه تا این جاها می آید که ما را متوجه وجود حقایق کند ولی انسان در فلسفه با «وجود» حقایق مرتبط نیست، لذا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ...»؛ (۴) خداوند از عقل ها پنهان است همچنان که از چشم ها پنهان است. در همین رابطه

ص: ۳۹۱

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۹۷.

۴- بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱.

امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرماید: آیا «هُوَ مَعَكُمْ» با تعبیر علت و معلول جور درمی آید، یا مسئله ی ارتباط بین خدا و مخلوق بالاتر است، چون هیچ جا نیست که از خدا خالی باشد» پس از این جهت باید متوجه جایگاه و اشاره های دین باشیم تا به ساحت قرب اسماء الله وارد شویم و در حجاب مفاهیم و علم حصولی متوقف نگردیم، زیرا در نگاه فلسفی حضور ملتزم به خوف اِجلال و ترس آگاهی و خشیت در میان نیست.

اما اگر به بهانه ی کامل بودن دین مرز خود را از فلسفه جدا کنیم، نتیجه گیری خطرناکی است، زیرا در آن صورت این طور تصور می شود که عقل و استدلال در زندگی دینی جایی ندارد و به اسم فاصله گرفتن از فلسفه گرفتار یک نوع تفکیک بین دین و استدلال می شویم و عملاً با هر گونه تعقلی در دین که عامل تدبّر در آیات الهی می شود، مخالفت می نمایم. این نوع ضدیت با فلسفه از فلسفه زدگی بدتر است، چون ما را گرفتار تحجر و قشری گری می کند. مسلم کسانی می توانند بین دین و فلسفه خلط نکنند که مانند امام خمینی «رحمه الله علیه» و علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» فلسفه را بشناسند و جایگاه آن را تعیین نمایند و متوجه باشند فلسفه در زیر سایه ی علم الأسمایی می تواند برای سیر از علم حصولی به علم حضوری عامل آماده گری باشد. از مدعیان تفکیک یعنی معتقدان به جدایی فلسفه و عرفان، از کتاب و سنت باید سؤال کرد، اگر عقل در کنار نقل حجت دینی است و هر دو منبع معرفت دینی هستند، پس تفکیک و جداسازی این دو کاملاً ناموجه است. اصلاً چگونه است که معتقدان به تفکیک به لزوم جدایی کتاب از سنت فتوا نمی دهند با این که میان این دو حجت نقلی تفاوت هایی هست، و فراموش نکنید که نباید بین خطای سالک با بطلان مسلک خلط شود. (۱)

نتیجه این که تفکر فلسفی مانند هر تفکر دیگری نوع تفکر است، مثل تفکر ریاضی یا تفکر تجربی، و مخالفت با آن مخالفت با وجهی از ساحت عقل بشری است، عقلی که در حدّ خود می تواند از دریای بی کرانه ی قرآن و روایات بهره برداری کند. آری! انسان باید مواظب باشد در محدوده ی آن تفکر خود را محدود نکند و از دیگر نگاه ها به قرآن و روایات محروم بماند، و کسی می تواند در حجاب فلسفه قرار نگیرد که آن را بداند و جایگاه آن را بشناسد.

ص: ۳۹۲

۱- به کتاب «منزلت عقل در هندسه ی دینی»، از آیت الله جوادی آملی رجوع شود.

مسلم تفکر فلسفی نوعی از تفکر است که هرگز نباید صرفاً از پنجره‌ی آن تفکر به قرآن نگریست، ولی تفکر فلسفی را نباید مقابل تفکر قرآنی قرار داد. مثل این که نباید تفکر ریاضی را مقابل تفکر قرآنی قرار دهیم زیرا ما برای بهره‌مندی از قرآن نیازمند تفکر ریاضی نیز هستیم تا نه تنها در آیات ارث تدبیر کنیم، بلکه نظر ریاضی گونه‌ی آیات را نیز درک کنیم. اشکال گاليله این بود که می‌خواست تمام کتاب مقدس را از زاویه‌ی تفکر ریاضی بنگرد و همه‌ی آن کتاب را محاسبه پذیر کند. در مورد تفکر فلسفی به عنوان یکی از ساحت‌های بشر، عنایت داشته باشید که شما به صورت حضوری متوجه رابطه‌ی بین ذات خود و اراده‌ی خود می‌شوید ولی همین که به آن احساس فکر کردید و از آن‌ها رابطه‌ی ایجادکنندگی و ایجادشوندگی انتزاع نمودید، وارد ساحت تفکر فلسفی شدید و موضوع علت و معلول را در اندیشه‌ی خود وارد نمودید، به همین جهت است که باید گفت تفکر فلسفی وجهی از تفکر انسانی است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت و یا با آن به خصومت برخاست.

سؤال: چنانچه ممکن است چگونگی نگرش به قرآن از پنجره‌ی فلسفه را بیشتر توضیح دهید.

جواب: بیشتر به این نکته توجه کنید که عرض شد «ساحتی از ساحات بشر تفکر انتزاعی یا تفکر فلسفی است» پس وقتی می‌خواهد در رابطه با موضوعی فکر کند از زاویه‌ی تفکر فلسفی نیز به آن موضوع فکر می‌کند. در مورد قرآن از آن جهت که یک حقیقت قلبی است و کشف تامّ محمدی صلی الله علیه و آله است باید رویکرد انسان به آن قلبی باشد و به اندازه‌ای که انسان خود را از اخلاق رذیله و عقاید فاسده طاهر کرده باشد می‌تواند با آن حقیقت تماس بگیرد و به همین جهت است که می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» حقیقت قرآن یک حقیقت بلندمرتبه‌ای است در نوشته‌ای که از نگاه انسان‌های غیر تزکیه شده دور است، و نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند مگر مطهرون. ولی پس از آن که با علم حضوری متوجه انوار قرآنی شد، همین که خواست به آن احساس قلبی بیندیشد و از آن زاویه به قرآن بنگرد، وارد ساحتی شده که در آن ساحت نسبت به «مفاهیم» آنچه با قلب مطهر خود دریافت کرده می‌اندیشد و این ورود، ورود فلسفی است، همان طور که نسبت به علت و معلول عرض شد که ابتدا یک درک حضوری بین نفس انسان و اراده‌ی او واقع می‌شود و سپس همان درک

در ساحت اندیشه به عنوان علت و معلول قابل فهم است که «مفهوم» همان حالتی است که در ابتدا برای ما کشف شد.

مشکل وقتی پیدا می شود که در رویکرد به قرآن مقام حضوری و کشف قلبی آن مورد غفلت قرار گیرد و تماماً رویکرد ها در ساحت مفهوم محدود شود.

سیر فلسفه ی اسلامی

آنچه باید عنایت داشته باشید سیری است که در فلسفه ی اسلامی رخ داده، که به شرح زیر خدمتتان عرض می شود:

الف- در شرایطی که زمینه ی تفکر اسلامی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حذف اهل البیت علیهم السلام از حاکمیت اسلام، متوقف شد و فضای تعبّد قالبی منهای هرگونه تدبّر و تفکری به صحنه آمد، نیاز به جواب گویی به سؤالات، در شرایط خانه نشینی اهل البیت علیهم السلام، جامعه را به سوی فلسفه ی یونان کشاند و حاکمان وقت نیز چون خطری از این جانب برای خود احساس نمی کردند، توجه به فلسفه ی یونان را تشویق نمودند و لذا معتزله به عنوان اولین تفکر فلسفی با منظر یونانی، در جهان اسلام ظاهر شدند که با شیفتگی تمام فلسفه ی یونان را پذیرفتند و آن فکر را وسیله ی ارزیابی اسلام قرار دادند، به طوری که اگر اسلام سخنی داشت که در قالب فلسفی آن ها نمی گنجید آن سخن را از باور خود حذف می کردند، داستان نفی «صراط» و «سؤال قبر» به وسیله ی معتزله از این گونه است.

تفکر فلسفی معتزله به جهت ضعف های اساسی اش، ضد خود یعنی تفکر اشعری را پرورش داد که در واقع تفکر اشعری، فلسفه ای بود ضد فلسفه، آن هم به قصد مخالفت با معتزله به طوری که هرگونه تفکر فلسفی را با همان چوب مخالفت با معتزله می راند.

ب- در چنین بازار آشفته ای که از یک طرف خلأ تفکر، جهان اسلام را آزار می داد و از طرف دیگر، متفکران جامعه یا در کسوت معتزلیان بودند با آن خصوصیات خاص خودشان، و یا در کسوت اشاعره با قشری گری کامل. در چنین شرایطی اندیشمندان سترگ به فکر چاره افتادند تا نه میدان برای قشری گری اشاعره باز باشد و نه افراطی گری ضد روح اشراقی معتزله میدان داری کند. لذا یک نوع تفکر فلسفی اسلامی را در عین توجه به عظمت دین و وحی،

مؤسس فلسفه ی اسلامی شروع شد و با تمام متانت و جوانب نگری خود را نمایاند و سپس آن تفکر به شیخ الرئیس ابن سینا (۲)

سیر کرد و بیش از پیش پخته و پرداخته شد. این تفکر بدون آن که کوچک ترین خدشه ای به ساحت پاک شریعت وارد کند، در کنار شریعت جواب گوی سؤالاتی بود که باید جواب داده می شد و به واقع فلسفه ی فارابی و ابن سینا در بستری که اسلام فراهم نموده بود به وسعت و عمق خاصی رسید که هرگز در نوع یونانی خود چنین وسعت و عمقی نداشت، چرا که اسلام در منظر تفکر فلسفی، توجه به حقایقی را گوشزد می کند که امثال سقراط و افلاطون و ارسطو چنین حقایقی را در منظر خود نمی دیدند تا بدان پردازند.

سیر تفکری که از فارابی شروع شد و توسط شیخ الرئیس ابوعلی سینا پرورش یافت، در مسیر طبیعی و تکاملی خود توسط شیخ شهاب الدین سهروردی (۳) وارد حوزه ی دیگری از تفکر، یعنی تفکر اشراقی شد و فلسفه ی اشراق در حوزه ی تفکر اسلامی تدوین گشت. در این میان شخصیت بزرگ و فوق العاده ی خواجه نصیرالدین طوسی (۴) آستین همت را بالا زد تا این دو تفکر را در حوزه ی اسلامی نهادینه کند. وی در عین این که یک چشم به فلسفه ی اشراق داشت، در دفاع از فلسفه ی مشاء تلاش ها نمود و روشن کرد اولاً: مشاء و اشراق قابل جمع اند، و ثانیاً: تفکر فلسفی - اعم از مشائی و اشراقی آن - قدرت اثبات مبانی اعتقادی دین اسلام را به خوبی دارند، آن هم اسلام در منظر شیعی، و از این طریق کلام شیعی را حال و هوای فلسفی داد.

درست است که خواجه نصیرالدین طوسی فلسفه ی جدیدی تأسیس نکرد، ولی تلاش او در دو موضع فوق، کار بزرگی بود که در مسیر تکامل فلسفه ی اسلامی انجام داد. در همین دوران؛

ص: ۳۹۵

- ۱- متولد ۲۶۰ و متوفی ۳۳۹ هجری قمری.
- ۲- متولد ۳۷۰ و متوفی ۴۲۸.
- ۳- متولد ۵۴۹ و متوفی ۵۸۷.
- ۴- متولد ۵۹۷ و متوفی ۶۷۲.

عرفان اسلامی با نظمی خاص توسط محی الدین بن عربی اندلسی (۱) تدوین شد و این کار در مسیر تکامل تفکر اسلامی نور علی نور گشت. حال یک قدم دیگر مانده است تا فلسفه ی اسلامی قله ی اصلی خود را فتح نماید، به شخصیتی نیاز بود که همه ی آنچه را در تاریخ تفکر رشد کرده در سینه ی خود جای دهد و با نور عقل محیرالعقول خود بر آن ها بتاباند و فلسفه ی اسلامی را به تمامیت برساند، و خداوند چنین قدرت عقلی، عرفانی را به جناب صدرالمآلهین (۲)

ارزانی داشت.

ج- تفکر فلسفی اسلامی با فضای آزاد عقلی - آزاد از تحجر اشعری گری و افراط معتزلی - سیر خود را ادامه داد تا در حکمت متعالیه ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» به تمامیت خود رسید و فلسفه و کلام و عرفان با جامعیتی خاص به صحنه آمد.

با کمال فلسفه ی اسلامی و توان جواب گویی برای بشری که می خواهد تمدن اسلامی را پایه ریزی کند، قدرت تمدن سازی فلسفه ی اسلامی شروع شد.

در حکمت متعالیه آنچه ان تعقل و تعبد به همدیگر پیوند خورد که آن حکمت، در عین جواب گویی به ابعاد گسترده ی تفکر، راهنمای تعبد گشت و تمدن سازی یک فکر نیز به همین معنی است. به همین جهت ملاصدرا «رحمه الله علیه» می فرماید: «نمی شود قوانین دین الهی که چون، روشن و درخشان است با تفکر استدلالی یقینی مخالفت کند و مرده باد آن فلسفه ای که قوانینش با کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه ی اطهار علیهم السلام مطابقت نداشته باشد». (۳)

در همین رابطه حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می فرماید: «بالجمله فلسفه ی امروز حکمای اسلام را و معارف جلیله ی اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت دادن، از بی اطلاعی بر کتب قوم است». (۴)

ص: ۳۹۶

۱- محی الدین بن عربی در سال ۵۶۰ (ه.ق.) در شهر مرسیه، موریای فعلی، در جنوب شرقی اندلس به دنیا آمد و در ۲۲ ربیع الثانی ۶۳۸ قمری مطابق با ۱۰ نوامبر ۱۲۴۰ میلادی در دمشق در سن ۷۸ سالگی درگذشت.

۲- متولد ۹۷۹ و متوفی ۱۰۵۰.

۳- اسفار اربعه، ج ۸، ص ۲۰۳.

۴- آداب الصلاة، ص ۳۰۴.

د- اسلام در دوران گذشته توان خود را در سر و سامان دادن امور مسلمین تا حدی که شرایط اجازه می داد نمایانده است، ولی بستر نمایش تمدن اسلامی که محل نمایش «تفکر ناب» و «سیاست ناب» بود، همچنان بسته بود و آنچه در سقیفه پیش آمد اجازه ی ظهور هیچ یک از آن دو را نمی داد. زیرا طرح عمیق تفکر و خرد ورزی در جامعه ی اسلامی از یک طرف و طرح نظام سیاسی، اجتماعی که بر حاکمیت امام معصوم تأکید می کند، از طرف دیگر؛ مشروعیت حاکمان وقت را زیر سؤال می برد. ولی با ظهور سلسله ی صفوی امکان ظهور هر کدام از دو امر فوق - یکی زودتر و یکی دیرتر- فراهم شد و لذا ابتدا حکمت متعالیه ظهور یافت - که ظهور همه جانبه ی تفکر و عقل در بستر تعبد است - و سپس با ظهور جمهوری اسلامی، امکان ظهور سیاست ناب اسلامی که معتقد است مستقیم یا غیر مستقیم باید سیاست ها و تدابیر امام معصوم نظام اجتماع را تدبیر کند، نیز فراهم گشت و از این به بعد نوبت ظهور «تمدن اصلی اسلام ناب» است.

ه- پس از سلسله ی صفوی، حضور ایل قاجار و دولت پهلوی در صحنه ی سیاسی کشور ایران سیر حضور و ظهور «تفکر ناب» و «سیاست ناب» را کمی کند کرد، ولی هم حکمت متعالیه بالاخره به سیر خود ادامه داد و هم نظام سیاسی ناب اسلامی با ظهور انقلاب اسلامی جای خود را پیدا کرد.

و- فلسفه ی تأثیر گذار حکمت متعالیه، همراه با سیاست تأثیر گذار «ولایت فقیه» در شخصیتی که حامل شایسته ی هر دوی آن ها بود یعنی امام خمینی «رحمه الله علیه» شروع شد و باید به همین صورت نیز ادامه یابد و لذا چالش اساسی در امر ظهور تمدن شیعی خطر مبتلا شدن آن است به مسئولانی که از حکمت متعالیه و فهم ولایت فقیه جدا باشند.

فردای روشن و حتمی؛ فردای ظهور تمدنی است که عقل به قله ای می رسد که به راحتی وَحی آن را مورد خطاب قرار می دهد، و آن تفکر نیز وسعت فهم وَحی را یافته است، و جامعه را بر اساس رهنمودهای عمیق وَحی شکل می دهد، جامعه ای با شاخصه ی اتصال زمین به آسمان شکل می گیرد و در آن جامعه همه چیز قدسی است.

ز- پس از آن که در صدر اسلام، به اسلام حضوری - که حامل آن امامی معصوم بود با علم لَدنی - پشت کردند و زمینه ی ظهور دیکتاتوری و اندیشه های لیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم در

جهان فراهم شد. اینک نوبت اسلام است که با نحوه ی روح حضوری خود، تمدن آینده ی جهان را بسازد و زمین را با عالم قدس توسط امامی که «سبب متصل بین ارض و سماء» است، مرتبط گرداند و حکمت متعالیه با توانایی هایی که در خود دارد، در حوزه ی تفکر عقلی به راحتی توان پشتیبانی چنین حضوری را خواهد داشت.

به عنوان نمونه نظرات مقام معظم رهبری «مدّ ظلّه العالی» را که همواره نظر به تحقق تمدن اسلامی دارند عرض می کنم تا عنایت داشته باشید جایگاه فلسفه ی اسلامی در به فعلیت رساندن تمدن اسلامی جایگاه مهمی است. ایشان می فرمایند:

«فلسفه ی اسلامی فقه اکبر است، مبنای معارف دینی در ذهن و عمل انسان است و باید گسترش و استحکام یابد».^(۱)

و نیز در رابطه با حکمت متعالیه می فرمایند: «... به گمان ما فلسفه ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام آن را خواهد یافت ...».^(۲)

می فرمایند: «فلسفه ی صدرایی - که خود او به حق آن را حکمت متعالیه نامیده- در هنگام پیدایش خود نقطه ی اوج فلسفه ی اسلامی تا زمان او، و ضربه ای قاطع بر حملات تخریبی مسلکان و فلسفه ستیزان دوران های میانه ی اسلامی بوده است، ... در فلسفه ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی، شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی، ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبد و تدین و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته ...».^(۳)

رهبر معظم انقلاب «حفظه الله تعالی» راه ارتباط میان فلسفه و معنویت را تقویت فلسفه ی ملاصدرا «رحمه الله علیه» می دانند^(۴)

و می فرمایند:

ص: ۳۹۸

۱- دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه ی علمیه قم ۲۹/۱۰/۸۲.

۲- پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین ۱/۳/۷۸.

۳- پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین ۱/۳/۷۸.

۴- دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه ی علمیه قم ۲۹/۱۰/۸۲.

«... من به آقایان جوادی و مصباح و برخی آقایان معروف فلسفه دان قم مکرر در باره ی این که نگذارید درس فلسفه و فضای فلسفی در حوزه متروک و ضعیف شود، سفارش کرده ام...» (۱)

چنانچه ملاحظه می فرمایید فلسفه ی اسلامی در منظری که می خواهد تمدن اسلامی را پایه ریزی کند، نقش اساسی دارد.

ک- تمدن شناسان معاصر گفته اند: دنیای جدید که فعلاً ما با آن روبه رو هستیم حاصل لیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم است ولی آنچه وارد اردوگاه تمدن سازی شده، انقلاب دینی است، و هرکس از این به بعد بخواهد جهان جدید را بشناسد، بدون توجه به انقلاب دینی نمی تواند ارزیابی درستی از جهان جدید داشته باشد، انقلابی که در تفکر فلسفی به تمامیت خود رسیده و توان جواب گویی به همه ی سؤالات بشر را دارد و در تفکر سیاسی، معتقد به حاکمیت مستقیم و یا غیر مستقیم حکم خدا از طریق امام معصوم است.

ل- تمدن اسلامی حامل اتحاد عالم کثرت با عالم وحدت است، مثل رابطه ی بدن با روح، تا جامعه ی بشری گرفتار بحران در بین کثرت ها نباشد.

م- بی آیندگی از آن تمدن هایی است که دو شاخه ی «خرد ناب» و «سیاست ناب» را نداشته باشند، و به همین دلیل انقلاب مشروطه نمی توانست از خطر بی آیندگی مصون باشد، زیرا در آن نهضت، نه «تفکر حکمت متعالیه» در میدان بود و نه تفکر «ولایت فقیه»، و هنوز شاه به عنوان یک شخص عادی، در سرنوشت جامعه نقش داشت.

پس؛ از یک طرف ما به کمک فرهنگ اهل البیت علیهم السلام که با قلب خود با وجود قرآن در تماس هستند، وارد صحنه ی دینداری می شویم و عالم را از منظر نگاه به اسماء الهی می نگریم و در این راستا سلوک می کنیم، از طرف دیگر به کمک حکمت متعالیه، دین اسلام و تشیع را برای جهانیان تبیین می نماییم و زمینه ی تحقق تمدن اسلامی را فراهم می آوریم. إن شاء الله

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۳۹۹

جلسه نهم، بازگشت به ظرائف عالم وجود

اشاره

ص: ۴۰۱

با تدبّر در اسلام و حقانیت آن، به عنوان آخرین و کامل ترین راه کار برای زندگی بشر و با توجه به این که شیعه کامل ترین جلوه ی اسلام است، تمدن شیعی بستر مطلوبی خواهد بود تا انسان را در نیل به فضائل مورد نیازش یاری کند و به عنوان یک نظام اجتماعی امکان بسط آرمان های اصیل انسانی را فراهم نماید، و درست به همان صورت که «انسان کامل» آرزوی انسان ناقص است تا با نزدیکی به او از نقص های خود آزاد شود، دست یابی به تمدن شیعه آرزوی انسانی است که می خواهد اهداف بقیه الهی را عینی و کاربردی نماید.

برعکس بسیاری از اقوام و ملل موجود در دنیا که نه انسان آرمانی آن ها حیّ و حاضر است، و نه مدینه ی فاضله ی آن ها امکان تحقق عینی دارد، در فرهنگ تشیع، هم انسان آرمانی اش به عنوان انسانی معصوم حیّ و زنده و حاضر است، و هم تمدن آن، تمدنی است که با برنامه های کتاب آسمانی تحریف نشده، توسط امامی معصوم تبیین و ارائه می شود و چنین شرایطی است که عنایت الهی را در جهت به ثمر رساندن اهداف عالیّه ی انسان به همراه می آورد.

سلسله مباحث «تمدن زایی شیعه» در صدد است در شرایطی که بشریت از فرهنگ مدرنیته سرخورده است و به فکر راه و چاره ای اساسی است، او را متذکر فرهنگی نماید که عاقبت زمین و زمینیان باید به سوی آن فرهنگ باشد تا وعده ی اقامه ی حق صورت بالفعل به خود بگیرد و هرچه زودتر جهت گیری بشر به سوی آن تمدن شروع شود، بشر به همان اندازه زودتر به بلوغ خود نزدیک می گردد.

امید است مجموعه ی سؤال و جواب هایی که طی این جلسه مطرح می شود زمینه ی تفکر نسبت به آن وعده ی بزرگ الهی را فراهم نماید و بشریت هر چه زودتر جهت خود را به سوی ثمر دهی بیشتر سوق دهد. إن شاء الله.

سؤال: در جلسه ی گذشته بحث شد؛ در عین این که مستقیماً نمی توان زمان نابودی یک تمدن را تعیین کرد ولی شواهد سقوط یک تمدن را می توان شناخت و فرمودید: «به همان اندازه که یک تمدن از نظام احدی - که عین بقا و ثبات است - فاصله بگیرد، به همان اندازه به اضمحلال نزدیک می شود، و چنانچه آن تمدن در راستای این فاصله گرفتن در مقابل حکم خدا و دین الهی بایستد، اضمحلال او سریع تر و مستقیم تر خواهد بود» حال سؤال ما این است که آیا می توان نتیجه گیری کرد تمدن های غیر توحیدی، هر اندازه هم در حفظ خود تلاش کنند، بالأخره مقابل حکم خدا و دین الهی می ایستند و مضمحل می شوند؟

جواب: همین طور است، چون وقتی حکم خدا بر فرد و جامعه حاکم نبود، نفس اماره حاکم خواهد بود، نفس اماره توسط حکم الهی در کنترل قرار می گیرد، حال اگر حکم الهی بر نفس اماره حاکم نبود امیال بشری همچنان رشد می کند تا آن جا که خود را به جای خدا می گذارد و هیچ حقی را برای غیر خود نمی پذیرد و به اصطلاح روح تمامیت خواهی و استکبار در آن اوج می گیرد و لذا نه تنها حکم خدا را نمی پذیرد، بلکه با حکم خدا و انسان های دین دار مقابله می نماید. یک روز می گوید شما حجاب خود را داشته باشید و ما هم بی حجابی خود را، ولی به این قانع نمی شود، حالا می گوید: شما با طرح حجاب، ما را تحقیر می کنید و لذا ما اجازه نمی دهیم شما حجاب داشته باشید. و این همان مقابله با حکم خدا است و انسان بصیر متوجه می شود دیگر عمر این تمدن دیری نمی پاید.

شما باید متوجه یک قاعده باشید و آن این که نفس اماره در هر مرحله ای باشد اگر توسط حکم خدا و نور معنویت کنترل نشود همچنان جلو می آید تا تمام ابعاد خود را حاکم کند و روح استکباری اش را به انتها برساند و لذا چنانچه نفس اماره در شخصیت فرد یا اجتماع در میدان باشد دیر یا زود ابعاد نهایی خود را به میدان می آورد و اینجاست که ملاحظه می کنید بعضی افراد در ابتدا در مسیر تحقق انقلاب اسلامی پا به میدان گذاشتند ولی پس از چندی مقابل انقلاب ایستادند، زیرا از اول براساس نفس اماره ی خود به میدان آمدند نه براساس بندگی خدا، و یک جایی بالأخره آن نفس اماره چهره ی نهایی خود را نشان داد.

در مورد فرهنگ ها و تمدن ها هم قضیه از همین قرار است که اگر امیال جامعه با شریعت الهی کنترل نشود جامعه دیر یا زود روحیه ی استکباری خود را می نمایاند و به جوامع دیگر هرچند در مسیر حق باشند، اجازه ی حیاتی مستقل نمی دهد، چون نفس اماره لوازمی با خود دارد که عبارت اند از روح استکباری و مقابله با حق.

آری در بعضی موارد در درون اشخاص و یا فرهنگ ها تضادی بین نفس اماره و ابعاد معنوی آن فرد یا آن جامعه جاری است، در این صورت اگر شرایط کنترل نفس اماره حاکم شد شرایط آرام آرام برعکس می شود و روحیه ی حق خواهی حاکم می گردد، و حوصله و پشت کار پیامبران و اولیاء الهی در ابتدای امر در برخورد با حاکمان زمان خود در همین رابطه است، آن ها تلاش می کنند تا آن جا که ممکن است تضاد درونی جوامع را به سوی حق خواهی هدایت کنند تا جامعه گرفتار کفر مطلق نشود و حق خواهان هم وارد عرصه ی فعالیت شوند که عموماً روحیه ی استکباری نفس اماره امکان چنین انتظاری را نمی دهد و سعی در نفی فرهنگ انبیاء می کند و به همان صورت به هلاکت خود نزدیک می شوند که قرآن در وصف چنین روحیه ای می گوید: «...يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»، (۱)

کسانی که کفر ورزیدند می گویند این قرآن چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست،

و آنان مردم را از آن باز می دارند و خود نیز از آن دوری می کنند ولی جز خویشتن را به هلاکت نمی افکنند و نمی دانند.

اگر رگه های نفس اماره در فرد و در جامعه ای جاری باشد آن فرد و جامعه را همچنان به سوی هلاکت جلو می برد، مگر این که نور معنویت، حاکمیت نفس اماره را در دست بگیرد. ولی تمدن غرب نه تنها از معنویت فطری بشر جهت کنترل امیال جامعه استفاده نکرد بلکه با تمام توان به مقابله با آن پرداخت و همه ی عوامل پایداری خود را ریشه کن نمود، غافل از این که ریشه ی خود را کند و امروزه خود را در باتلاق اضمحلال گرفتار کرده است.

ص: ۴۰۵

سؤال: در راستای شناخت غرب هنوز دقیقاً برای ما روشن نشده است که علم چیست و نقش گرایش عالمان در آن چه اندازه است، تا بتوانیم بررسی کنیم آیا از علم غربی می توان تمدن اسلامی پدید آورد یا نه؟

جواب: حتماً استحضار دارید که علم به خودی خود کیفیتی است در نفس عالم که حکایت از وجود واقعیاتی در خارج از ذهن می کند، حال چه آن خارج، عالم ماده باشد، چه عالم مجردات، عمده توجه به آن حالت و کیفیتی است که عالم در نفس خود دارد مبنی بر این که آن حالت و کیفیت لغو نیست بلکه مابه ازاء خارجی دارد و لذا گفته می شود علم «کاشفیت» است و عالم خارج را برای شخص عالم منکشف می نماید. در این تعریف علم به اعتباریاتی که واقعیاتی خارجی ندارند علم اطلاق نمی شود.

عالم واقعی کسی است که دغدغه ی ارتباط با واقع یا نفس الامر را دارد و سعی می کند آنچه از خارج در نزد اوست با پیش فرض های خودش مخلوط نشود و لذا در نهایت احتیاط، علم خود را بررسی می نماید. حال وقتی عالم متوجه سنت ها و حقایق واقع در عالم شد سعی می کند اولاً: با سنت های موجود در عالم هماهنگ شود ثانیاً: با حقایق عالم مرتبط گردد و از پرتو معنوی آن ها بهره مند گردد. اما اگر شخصی دغدغه ی ارتباط با واقع و نفس الامر را نداشت و عملاً نفس اماره ی او در صحنه بود، مسلم از قواعد و سنن عالم محجوب می شود و واقعیت را در حد محسوسات می شناسد و لذا در مسیری قرار نمی گیرد که هماهنگ با سنت های عالم جلو برود در نتیجه هلاک می شود، چون در ابتدا در تحقیقات خود دغدغه ی یافتن واقعیات را در همه ی زوایای وجود نداشت. به گفته ی مولوی:

طالب

هر چیز ای یار رشید

جز

همان چیزی که می جوید ندید

آن کس که از ابتدا به دنبال کشف ظرائف عالم وجود نبود تا مقید باشد با جهت الهی دادن به خود به کشف آن ظرائف و سنن پردازد، اگر میل و گرایش های خود را در تحقیقاتش دخالت داد شخصیت او حجاب حقیقت می شود، چیزی که علوم غربی با آن روبه روست و

جهت گیری آن در راستای ارضای نفس اماره، توسط فرانسیس بیکن پایه گذاری شد^(۱) و هنوز در همان مسیر ادامه دارد، و با توجه به همین نکته نمی توان گفت: «علم مکانیک یا فیزیک صرفاً یک کار محاسباتی بر روی طبیعت است برای آن که بخواهد تمام ابعاد واقعیت را با همه ی ظرائفی که لازم است بیابد» بلکه گرایش سلطه بر طبیعت است. عالمان به این علم نسبت به درک حقیقت محجوب شده اند، پس بهتر است بگوئیم علمی مثل فیزیک و مکانیک یک فرهنگ است و نه یک علم، چون با انگیزه ای غیر از کشف سنن عالم حرکت می کند و لذا بیش از آن که بخواهد با عالم هماهنگ شود، تلاش می کند عالم را با میل های خود هماهنگ کند. اساساً علمی که جهت ساختن ابزارها به صحنه می آید، علم جهت داری است، منتها یک وقت در عین رعایت ظرائف عالم و با تعامل روحانی با طبیعت آن ابزارها را می سازد، یک وقت در عین غفلت از ظرائف عالم بنا دارد هر چه بیشتر طبیعت را سرکوب کند.

ملاحظه فرمودید که «علم» عین کشف واقعیات است ولی علم مکانیک و فیزیک با این تعریفی که برای علم می شناسیم وارد تعریف علم نمی شوند، هر چند از بعضی از قواعد و قوانین عالم خارج از ذهن برای اهداف خود بهره برده اند، و به عبارت دیگر آنچه را که برای اهداف خود از طبیعت می خواسته اند ببینند، دیده اند، و این نوع دیدن، کشف واقعیات به صرف نظر به واقعیات نیست و لذا از یافتن چهره های ظریف واقعیات محجوب است و با چنین منظر به حجاب رفته ای، ابزارهایش را ساخته است، این ابزارها نمی تواند به ساختن تمدنی منجر شود که لازم است بسیاری از چیزهای دیگر عالم وجود را ببیند.

موتور پمپ که جهت بالا کشیدن آب از عمق زمین ساخته شده، سراسر در منظری پدید آمده که بسیاری از چیزها در آن منظر دیده نشده است و در هر جا هم به کار رود طوری عمل می کند که رعایت خیلی از چیزها را نمی کند، هر چند فکری که آن را ساخته متوجه قواعد ریاضی و بعضی از قوانین طبیعت بوده و می داند با چه نیرویی می توان آب را از سفره های زیر زمینی با حرکت پروانه ها به بالا سوق دهد. ولی اگر همین محاسبات را کسی به کار می برد که به قواعد و سنت های ظریف عالم آگاهی داشت، مسلّم نمی توانست چشم خود را از رعایت

ص: ۴۰۷

۱- به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» فصل سوم، تحت عنوان مبنای مشکل، از همین مولف رجوع شود.

سایر جوانب ببندد و با روحیه ی اکنون زدگی، موتور پمپ بسازد و به انتهای کار و آثار بحران زای کارش، فکر نکند.

طراح موتور پمپ با دقت بسیار زاویه های پروانه ها را محاسبه کرده تا رابطه ی بین نیروی موتور و ارتفاعی که آب باید بالا برود رعایت شود ولی کشیدن این همه آب از زیرزمین به سطح آن و پدید آمدن اختلال های بیرونی و داخلی در نظام اکوسیستم زمین از یک طرف و پدید آمدن روحیه ی جدیدی که در ازاء این سرعت برای بشر به وجود می آید از طرف دیگر، هرگز مورد محاسبه قرار نگرفت، در آن زمان علم مکانیک هنر خود را دید ولی با یک روحیه ی اکنون زدگی. این اکنون زدگی شاخصه ی همه ی فرهنگ غرب و تکنیک های به وجود آمده توسط این فرهنگ است. در ساختن قنات هم محاسبات دقیقی به کار گرفته شد ولی محاسبه گر از بقیه ی ظرائف عالم غافل نبود و روحیه ی حفظ مقام انس با طبیعت کاملاً بر روان او حاکم بوده است و لذا می خواسته است آب را از سفره های زیرزمینی در آغوش بگیرد، نه این که از آن ها بقاپد. علم مکانیک، علم قاپیدن امکانات طبیعت از طبیعت است و به همین جهت برکت های لازمه ای را که باید علم به همراه بیاورد، به همراه نیاورد.

آفت تعمیم علم غربی به همه ی تاریخ

آنچه مایه ی تأسف است تعمیم علم غربی به تمام تاریخ است، به طوری که گمان کنیم خواجه نصیر الدین طوسی «رحمه الله علیه» و سایر علماء جهان اسلام در ذیل همین منظری که غرب به عالم دارد قرار داشته اند و عملاً طوری تبلیغ می کنند که فیزیک و شیمی صورت تکامل یافته ی اندیشه ی عالمان اسلامی است و از این طریق ما را از توجهات عالمانه ی آن بزرگان به زوایای همه جانبه ی عالم و آدم محروم می کنند، غافل از این که علم کیمیا نگاه دیگری به عالم دارد و به سوی هدفی خاص سیر می کند که علم شیمی هیچ کدام از آن دو خصیصه را ندارد و لذا این طور نیست که علم شیمی صورت تکامل یافته ی علم کیمیا است. این یک نوع مصادره کردن دانشمندان جهان اسلام است به نفع فرهنگ غربی، به طوری که گویا دانشمندان شیمی و فیزیک و ریاضیات امروزه دنیای غرب، صورت کامل شده ی جابرین حیان و ابن هیثم و خوارزمی هستند. غافل از این که نگاه آن ها به عالم و آدم با نگاه فرهنگ غرب کاملاً متفاوت

است و در نتیجه حاصل آن نگاه‌ها چیزی غیر از آن بود که شما در تکنولوژی غربی می‌یابید و دنبال می‌کنید. براساس همین قاعده است که باروت را چینی‌ها اختراع کردند ولی هرگز با آن توپ و تفنگ نساختند، چون روح حاکم بر آن فرهنگ روحی نبود که غرب اکنون زده‌ی غافل از ظرائف عالم، گرفتار آن است.

در یک منظر به عالم و آدم، مناطقی مثل یزد و جنوب ایران جهت مقابله با گرما، بادگیر می‌سازند، در منظری دیگر کولر می‌سازند و باد را از طبیعت می‌قاپند و همراه با فشار و سر و صدا به طرف فضای داخل اتاق پرتاب می‌کنند، در حالی که محاسبات به کار رفته در قنات‌ها و بادگیرها خیلی دقیق‌تر از محاسبات انجام شده بر روی موتور پمپ و کولر است. پس نباید این تصور به وجود آید که گذشتگان نمی‌توانستند چنین ابزارهایی بسازند، باید متوجه بود روحی که به ساختن این ابزارها گرایش پیدا کرد از روح عالمان آگاه به حقایق و ظرایف عالم بسیار فاصله دارد.

متأسفانه عده‌ای از ما فکر می‌کنیم جریان‌های طبیعی کارایی و دقت‌های کامل را ندارند، گویا یک رباط شبیه انسان، پیچیده‌تر از خود انسان است، چون آنچه انگشت انسان را خم می‌کند عمل رشته‌های عصبی و انقباض ماهیچه‌ها است ولی برای خم کردن انگشت یک رباط علاوه بر محاسبات پیچیده، چندین آهن ربا و موتور الکتریکی به کار رفته! پس پیچیده‌تر است! آیا واقعاً این طور است؟

امام خمینی «رحمه الله علیه» مکرراً توصیه می‌کردند از خودتان شروع کنید، چون ما در ساختن ابزارهای زندگی منظر و افقی را در نظر می‌گیریم که فرهنگ تشیع مدّ نظر ما قرار داده است و به صورت نامرئی بر روح و روان جامعه‌ی ما - وقتی بخواهد غرب زده نباشد - حاکم است. در راستای فرهنگ تشیع محاسباتی هم که انجام می‌گیرد جهت خاص خود را دارد مثل دو نوع معماری است که یکی طوری فضای ساختمان را طراحی می‌کند که رعایت شئون اسلامی بشود و میهمانان زن و مرد هر کدام جای جداگانه داشته باشند و معماری دیگری که اصلاً متوجه چنین نکته‌ای نیست و طوری ساختمان را طراحی می‌کند که اگر زن و مرد نامحرم بخواهند رعایت شئون اسلامی را بکنند به زحمت می‌افتند. در هر دوی این ساختمان‌ها محاسبه انجام شده ولی با دو افق و دو بینش، همین دو نوع نگاه را در طراحی شهر می‌توان در

نظر گرفت. اساساً وقتی نگاهمان به طبیعت نسبت به نگاه غربی، متفاوت باشد از همان ابتدا طوری روی امکاناتمان حساب می‌کنیم که منجر به بحران در چرخه‌ی حیات طبیعت نمی‌شود.

حاکمیت فرهنگ غربی در تکنولوژی

سؤال: چطور می‌توان علمی که توجه به عالم خارج و سنن جاری در آن دارد را از علمی که جهت‌گیری غربی دارد تفکیک کرد؟ شما می‌گوئید در موتور پمپ علاوه بر محاسبات دقیق یک جهت‌گیری خاص حاکم است، تفکیک این دو برای ما مشکل است.

جواب: چنانچه عنایت بفرمائید علوم واقعی ریشه در ذات عالم وجود و در فطرت ما دارند و ما در راستای تعلیم آن علوم متذکر همان حقایقی می‌شویم که هماهنگ فطرت ما، در عالم جاری است. به عنوان مثال بنده اگر ریاضیات به شما درس بدهم عملاً چیزی به شما آموزش نداده‌ام بلکه شما را متذکر قواعد ریاضی کرده‌ام که در خودتان هست و لذا شما تصدیق می‌کنید. من وقتی برای شما ثابت کردم مجموعه‌ی زوایای یک مثلث برابر دو قائمه است، شما از درون خود تصدیق می‌کنید، ولی وقتی از همان قواعد ریاضی استفاده کردم و به شما یاد دادم چه طور یک دکور برای اتاق تان بسازید عملاً یک سلیقه به شما دادم چون پای دکورساختن به میان آمد، و گرایش خود را به شما تحمیل کردم و شما در منظری وارد شدید که من به شما نشان دادم. غرب امروزه با تکنولوژی خود سلیقه‌ها و گرایش‌های خاصی را در مناسبات فرهنگی جوامع حاکم کرده است. و این موضوع بسیار ظریفی است که انسان بتواند تفکر را از سلیقه تفکیک کند، اگر گرایشی غیر از حقیقت بینی در انسان پیدا شد تمام استعدادهای خود را در جهت تحقق آن گرایش قرار می‌دهد، موضوع مهم آن است که آن گرایش، گرایش ناسالمی نباشد، حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»^(۱) چه بسیار عقلی که اسیر هوس است. در این حالت هوس از عقل و دقایق آن استفاده می‌کند ولی در جهتی ناسالم.

ص: ۴۱۰

تبصره: جناب استاد! این اشکال برای بنده و بسیاری از دوستانی که مباحث غرب شناسی را دنبال می کنند وجود دارد و آن این که بین محاسبات مطرح در تکنیک غربی و گرایش و جهت گیری خاص فرهنگ مطرح در آن تکنیک ها فرقی نمی گذاریم به طوری که تصور می کنیم تمام آنچه امروزه در کتب مهندسی دانشگاه ها هست همان علم غربی است و فکر می کنیم اگر بناست از فکر غرب جدا شویم باید به همه ی این محاسبات پشت پا بزنیم چون نمی توانیم بین محاسباتی که اقتضای تفکر بشر است، با اهداف و گرایش های غربی تفکیک کنیم، و فکر می کنم این مشکل بسیاری از دانشجویانی است که وقتی می خواهند علوم غربی را نقد کنند تصور می کنند فرمول ها و محاسبات ریاضی در غرب هم مخالف فطرت انسان ها است و در تمدن اسلامی نباید از آن ها استفاده کرد، در حالی که با توضیحات مطرح شده بین نفس محاسبات، با جهت گیری خاص غربی آن محاسبات تفکیک شد. در دانشگاه محاسباتی را که عقل هر بشری آن را می شناسد به ما یاد می دهند ولی آن را به سوی ساختن ابزاری سوق می دهند که با گرایش فرهنگ غربی همراه است. با توضیحات شما روشن شد اگر این محاسبات را در جهت تحقق آرمان های فرهنگ اسلامی به کار بندیم دیگر نه آن محاسبات غربی است و نه آن ابزارها مثل ابزارهای غربی با روح طبیعت و روان جامعه در جنگ است و جنبه ی اکنون زدگی اش بر جنبه ی همه جانبه نگری آن غلبه دارد، پس اگر ما عالم متناسب با فرهنگ خود را حفظ کنیم، آرام آرام بستر تحقق آرمان های خود را فراهم می نمائیم و با استفاده از همین محاسبات در دانشگاه های خود پایه های زندگی در تمدن اسلامی را شکل می دهیم.

ابزارهای بحران ساز

سؤال: با توجه به مباحث گذشته مبنی بر این که هر ابزار و تکنیکی مبتنی بر نیازی ساخته می شود که آن نیاز را فرهنگ جامعه پدید می آورد، آیا می توان مافوق فرهنگ جوامع، از ابزارهای آن در فرهنگ و تمدن اسلامی استفاده کرد؟ با توجه به این که شما می گوئید: ابزارها در کنار خود، فرهنگ خاص خود را به همراه می آورند.

جواب: با این که این سؤال تا حدی در مباحث گذشته مورد بررسی قرار گرفت باز لازم است با ظرافت بیشتری مورد توجه قرار گیرد. آری هر انسانی و هر فرهنگی بر اساس نیازهای خود ابزارهایی می سازد تا به اهداف مورد نظر خود برسد، حال یا آن ابزار در رابطه با نیاز شخصی است مثل نیاز به کفش و یا در رابطه با نیاز فرهنگی است مثل نیاز به مسجد در فرهنگ اسلامی و یا نیاز به تئاتر در فرهنگ غربی. در نیاز به کفش مشترکاتی بین همه ی ملت ها موجود است منتها میل ها و فرهنگ ها می آیند و این نیازها را جهت می دهند، حال اگر فرهنگ غالب، فرهنگ هوس و فخر بود، صورت کفش ها در راستای جواب گوی به فخر و هوس سوق پیدا می کند، ولی اگر فرهنگ غالب، فرهنگ یگانگی و تواضع بود، صورت کفش ها عموماً یک شکل و ساده است. وقتی در راستای استفاده از ابزار سایر ملل در ساختن تمدن اسلامی متوجه این نکته باشیم، بین اصل نیاز به کفش و غلبه ی فرهنگ فخر و استکباری که در آن مستتر است تفکیک می کنیم ولی در هر حال بی نیاز از کفش نیستیم. اما در مورد نیازهایی که فرهنگ ها به وجود می آورند در حالی که آن نیازها نیاز طبیعی افراد و جوامع نیست، نوع برخورد فرق می کند چون ممکن است آنچه نیاز آن فرهنگ است مطلقاً مورد نیاز ما نباشد، نمونه اش تئاتر است، چنانچه در فرهنگ غرب ملاحظه بفرمائید از یونان بگیر تا اروپای امروز، آن فرهنگ در راستای جامعه ی خود و برای ارائه ی اندیشه به افراد، نهادی به نام تئاتر دارد و لذا ارسطو هم وقتی می خواهد با مردم سخن بگوید در قالب دیالوگ هایی سخن می گوید که در تئاتر باید اجرا شود، زیرا آن زبان و آن محتوی در قالب تئاتر قابل ارائه است و حتی انقلاب فرانسه توسط هنرمندان تئاتر شکل گرفت، ولی آن تئاتر در فرهنگ اسلامی یک غریبه ای است که به واقع هیچ جایی ندارد و در مقابل انرژی هایی که صرف می کنند که آن را جا بیندازند، هیچ بازدهی نداشته و ندارد و تا جامعه ما سر تا پا غربی نشود نمی توانید وجود تئاتر را در زندگی خود به عنوان یک نیاز بپذیرد.

در مورد گزینش ابزارها باید به این دو مثال توجه داشت که در مثال اول یعنی نیاز به کفش، این نیاز، نیازی نیست که فرهنگی خاص آن را به همراه آورده باشد و لذا می توان مافوق فرهنگ جوامع به آن نظر کرد و در حدّ احتیاج از آن استفاده نمود، ولی تأکید بنده در قسمت دوم است که عنایت داشته باشید نیازهایی که مربوط به فرهنگ های دیگر است برای ما

یک نیاز کاذب است و به جای آن که نقصی از ما را برطرف کند، باری بر دوش ما می‌شود، مثل یک میهمان ناخوانده است که مزاحم ما است نه کمک‌کار ما. این موضوع در معماری غربی و یا در طب غربی کاملاً محسوس است و لذا طبابت غربی نه تنها مشکلی از جامعه‌ی ما حل نکرد، بلکه عامل به حاشیه رفتن نظام تغذیه و طبابت ما هم شد و امروزه ما را با بحران تغذیه و سلامتی روبه‌رو کرده است، همچنان که معماری غربی یک میهمان ناخوانده است که شاید در آن کشورها با آن فرهنگ و آن اقلیم آب و هوایی که آسمان سیصد روز از سال ابری است منطبق باشد.

معماری در دو منظر

شما می‌دانید که معماری‌ها، درون‌گرا و یا برون‌گرا هستند. اهداف معماری درون‌گرا آن است که افراد خانواده هر کدام جایی خلوت برای خود داشته باشند و رابطه‌های افراد تعریف شده و منضبط است که نمونه‌ی آن را در معماری‌های سنتی ملاحظه می‌فرمائید. برعکس معماری‌های برون‌گرای امروزی که عموماً همه چیز در معرض و منظر همه است، از فضای صحن‌خانه بگیر که به راحتی در معرض دید غریبه‌ها است، تا فضای داخل ساختمان که همه در یک حال یا سالن زندگی می‌کنند و فقط اتاق‌های خواب از یکدیگر جدا است، افراد چنین خانواده‌هایی به علت عدم فضاهای متناسب، دائماً در معرض مزاحمت یکدیگر هستند و با صدای خود یا صدای تلویزیون و موسیقی یا هر فعالیتی، مزاحم همدیگرند و لذا ساکنان این خانه‌ها نمی‌توانند آرامش و آسایش داشته باشند و در نتیجه برای کسب آرامش به پارک پناه می‌برند.

هر معماری براساس ارزش‌های مخصوص خود شکل می‌گیرد و اهداف خاص خود را دنبال می‌کند، حال اگر ماخواستیم ارزش‌های خود را حفظ کنیم نمی‌توانیم شرایطی فراهم نماییم که حفظ آن ارزش‌ها با مشکل روبرو شود و باز اصرار داشته باشیم آن ارزش‌ها حفظ شود. در معماری جدید که محل پذیرایی از میهمانان به یک حال یا سالن منحصر شده و همه‌ی افراد - اعم از زن و مرد - باید در همان محل پذیرایی شوند، رعایت شئون‌ات اسلامی مشکل می‌شود و ساکنین منزل برای حفظ حریم محرم و نامحرم به مشکل می‌افتند و لذا به

تدریج سخت گیری ها را کنار می گذارند تا جایی که آرام آرام فرهنگ معاشرت دینی تغییر می کند و فرهنگ معاشرت جدیدی به جای آن ظاهر می شود و بالتبع ارزش های خاصی مناسب آن نوع معاشرت به وجود می آید، زیرا در ساختمانی که آشپزخانه ی آن اُپن است و یک سالن برای پذیرایی دارد افراد نمی توانند در یک حالت طبیعی حجاب خود را به راحتی رعایت کنند و حجاب حالت تحمیلی به خود می گیرد، در آن فضا تدریجاً خداپرستی ضعیف می شود. همین حالت در مدل شهرسازی هست، اعم از مدل صنعتی آن و یا اداری. و امّا اگر بخواهیم در معماری، بستر عبودیت الهی حفظ شود نوع ساختمان ها شکل دیگری به خود می گیرند به طوری که در فضای آن ساختمان به صورت طبیعی زنان و مردان نامحرم در دو محل اسکان داده می شوند و حیای فطری بین زنان و مردان غریبه پاس داشته می شود در نتیجه عبودیت به عنوان یک ارزش دینی بستر خود را می یابد و به طور طبیعی به عنوان یک ارزش پذیرفته می شود. در چنین حالتی بدون آن که چیزی به کسی تحمیل شود، تدریجاً بستر اقامه ی دستورات حق فراهم می گردد و خداپرستی بدون جبر فیزیکی تسهیل می شود و تحرک اجتماعی به گونه ای مهندسی می گردد که همان ارزش های الهی مبنای تحرک اجتماعی قرار می گیرند و محیط شهر و خانه، براساس فطرت انسان سازماندهی می شود که پایدار و اصیل است، و روح هم گرایبی و هم زبانی در صحنه ی مرادده بین انسان ها جاری است.

معماری مدرن مثل خودِ مدرنیته نه ریشه ی فطری دارد و نه ریشه ی قدسی، و وقتی با معماری سنتی مقایسه می کنید به راحتی احساس می شود هیچ حرف و نقشی در ذات انسانی ما نخواهد داشت. انسانی که خودنمایی بر روانش غالب شد، گرفتار مد می شود، به آن معنی که با هیچ چیز پایداری مرتبط نیست، و همین روحیه ی مدگرایی در ساختمان سازی سرایت می کند و لذا آرامش و سکنی گزیدن که مقصد اصلی حضور در خانه ها بود از دست می رود. البته عهد انسان با عالم قدس مانع دلبستن همیشگی به مدرنیته و معماری پدید آمده توسط آن فرهنگ می باشد. خانه های جدید نه محل آرامش است و نه محل آسایش، در چنین وضعی که عموماً افراد خانواده مزاحم همدیگرند، روز به روز از همدیگر فاصله می گیرند و سعی می کنند با افراد بیگانه بیشتر آشنا شوند، شخصی می گفت: «با محروم شدن کودکان از حیات خانه، آن ها به محرومیت از حیات زندگی نزدیک تر شده اند». حتی کار به جایی رسیده که

کارشناسان بهداشت عمومی دنیای مدرن در رابطه با آثار مثبت معماری طبیعی می گویند: از تأثیر کاهگل در درمان بیماری غش و نقش کاهگل در تبادل گرما و سرما نباید غافل شد، و در معماری مدرن پوشاندن کف ساختمان با سنگ و سرامیک، مانع تخلیه ی الکتریسته ی بدن شده و تجمع الکتریسته بر روی سیستم عصبی فشار ایجاد می کند و باعث افسردگی یا پرخاشگری انسان می شود» (۱)

عدم جواب گویی طبیعت به نفس اماره

سؤال: در جلسات قبل فرمودید باید با طبیعت تعامل کرد و نمی شود بر اساس نفس اماره با طبیعت برخورد نمود زیرا در آن صورت طبیعت بر ما می شورد و ما را نسبت به اهداف خودمان ناکام می نماید، حال سؤال این است، آیا نمی شود با عقل دنیایی و با توجه به این که متوجه باشیم اگر به نحوافراطی با طبیعت برخورد کنیم از بهره ی صحیح ناکام می مانیم، بدون نیاز به دین و شریعت الهی، با طبیعت تعامل نمود؟

جواب: اگر کمی مطلب را بر اساس واقعیات روح انسان دنبال کنیم جواب بنده منفی است و معتقدم چنین چیزی در عمل ممکن نیست، زیرا نفس اماره چیزی نیست که بتوان تا آخر آن را با این حرف ها و فکرها در کنترل در آورد و روحیه ی تمامیت خواهی آن را، بدون آن که با جایگزینی معنوی اشباع کنیم، کنترل نمائیم. آری در ابتدای کار تصمیم می گیریم که توصیه های کارشناسان حفظ محیط زیست را عمل کنیم ولی این تصمیم تا وقتی است که هوس های نفس اماره از طریقه های دیگری ارضاء شده است. همین که آن شرایط جواب نداد همه ی آن توصیه ها و تصمیم ها به فراموشی سپرده می شود، چون کنترل کننده ی معنوی - یعنی فرمان خدا- که نظر به بُعد اصیل و ابدی انسان دارد، در صحنه نیست. نمونه اش هم غرب امروز است که با آن همه توصیه های به ظاهر حکیمانه ی کانت و امثال کانت، امروز در تمام مناسبات خود در بحران قرار دارد و علت عدم تأثیر آن توصیه ها این است که در آن ها به جنبه ی عبودیت انسان و ربوبیت خدا نظر نشده است در نتیجه نفس اماره نقش فرمانروایی و

ص: ۴۱۵

خداگونگی به خود گرفته و به خود اجازه ی هرگونه تصرفی را در عالم و آدم می دهد، منتها تا وقتی نفس اماره می تواند با یک ماهی چاق و فربه سیر شود می گذارد تا ماهیان کوچک چاق و فربه شوند تا بیشتر ماهی داشته باشد، ولی وقتی گرسنگی بر او حاکم شد و ماهی چاق و فربه ای هم در میان نبود، آنقدر از ماهیان ریز می خورد تا سیر شود، دیگر این که نسل ماهیان منقرض می شوند و بحران زیست محیطی پیش می آید، برای نفس اماره معنی نمی دهد، این حرف ها مربوط به وقتی بود که نفس اماره با یک ماهی چاق و فربه سیر می شد.

باید این نکته عمیقاً روشن شود که تا وقتی نفس اماره در میان است تعامل با طبیعت معنی ندارد، خواه انسان شعار حفظ محیط زیست بدهد یا ندهد. علت این امر هم آن است که طبیعتی که خداوند پدید آورده جهت جواب دادن به نفس اماره ی انسان ها نبوده تا انسان ها با حفظ امیال نفس اماره بتوانند در کنار آن عمل کنند، طبیعت برای جواب گویی به نیازهای آن انسانی است که بنا دارد در بندگی خداوند مستقر باشد، نفس اماره به بندگی خدا قانع نیست تا به نعمت های الهی قانع باشد. در همین راستا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «مَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ لَهُ مِنَ الرِّزْقِ وَبَثَّ شَكْوَاهُ وَ لَمْ يَصْبِرْ وَ لَمْ يَحْتَسِبْ لَمْ تُرْفَعْ لَهُ حَسَبَتُهُ وَ يَلْقَى اللَّهَ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ»^(۱). هر کس به آنچه خداوند از رزق برای او تعیین نموده راضی نباشد و گلیایه کند و بر آن صبر نکند، از او حسنه ای به آسمان بالا نمی رود و خداوند را ملاقات می کند در حالی که از او غضبناک است، مگر این که توبه کند.

در این روایت می فرماید کسی که رضایت خود را نسبت به آنچه خداوند در اختیار او گذاشته حفظ نکند مورد غضب خداوند قرار می گیرد و مسلّم آثار این غضب را در مقابله ی طبیعت با چنین انسانی و ناکام گذاردن آن فرد و آن تمدن در رسیدن به اهدافش خواهیم دید.

ممکن است فردی یا تمدنی تصور کند می تواند بدون آن که الهی زندگی کند به منظور حفظ محیط زیست و برای بهتر رسیدن به اهداف خود، رعایت طبیعت را بکند و به جای تصرف افراطی در طبیعت با طبیعت تعامل کند، ولی عنایت داشته باشید اولین شرط تعامل با طبیعت داشتن نگاه همه جانبه نسبت به عالم و آدم است و این نگاه، نگاهی است مخصوص

ص: ۴۱۶

خالق هستی و از طریق وحی و شریعت در اختیار بشر قرار می گیرد. حال اگر فرد یا جامعه از بینش و روش وحی الهی خارج شد و از تذکرات ممتد انبیاء خود را جدا کرد، ناخودآگاه انتخاب هایش منجر به رویارویی با سنت های الهی و از جمله مقابله با طبیعت می گردد و مبنای این موضوع در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» با طرح نظر فرانسیس بیکن گوشزد شده است.

نفس اماره و حجاب از آینده

چیزی که باید درباره ی آینده ی کارهای مبتنی بر نفس اماره مورد توجه عزیزان قرار گیرد، ناکامی آن تلاش ها و از آن مهم تر عدم توجه به این ناکامی ها است، زیرا نگاه نفس اماره به عالم و آدم سطحی و زودگذر و اکنون زده است و در نتیجه بسیاری از جوانب را نمی بیند و نسبت به بسیاری از جوانب در گمان و وهم به سر می برد و عملاً در ظلمات وطن گزیده است، به گفته ی مولوی:

قل

جزوی آفتش وهم است و ظن

چون

که در ظلمات شد او را وطن

تمدنی که مبتنی بر ارضای نفس اماره است با شور و شوق و همی جلو می رود، بدون آن که متوجه ناکامی خود شود و یا احتمال ناکامی دهد و به همین جهت وقتی با اولین جلوه های ناکامی روبه رو می شود به شدت در هم می ریزد. شما در نظر بگیرید که بیش از یک نسل نیست که اسرائیل به وجود آمده ولی با خروج از غزه با ناکامی اهداف خود روبه رو شد به طوری که بعضی از صهیونیست ها گفته بودند با روبه روشن شدن با چنین شکستی ما خودمان را به دریا می ریزیم، در حالی که سال ها کشورهای اروپایی و دولت آمریکا و صهیونیست های دنیا این همه انرژی صرف کردند تا اسرائیل به آن صورت که آن ها می خواستند شکل بگیرد، حال با اسرائیلی روبه رو شده اند که نه تنها حرف از نیل تا فرات در آن مطرح نیست بلکه به دور خود دیوار بتونی می کشد تا بتواند در داخل خود امنیت داشته باشد و از این نمونه ها در تاریخ بسیار داریم.

پس ناکامی تمدنی را که بر مبنای ارضای نفس اماره بنا شده است یک اصل بگیرید و این که در منظر نفس اماره بسیاری از جوانب عالم و آدم نادیده گرفته می شود، در حالی که آن جوانب هستند و نادیده گرفتن آن ها سبب بی تأثیر بودن آن ها نیست. به نظرم اگر در نقد تمدن

غرب از این منظر وارد شویم بهتر است از این که بخواهیم آن تفکر را به یک شخص یا گروه و یا حزب نسبت دهیم، در آن صورت از بصیرت لازم که باید به طریق درست از غرب عبور کنیم و بستر تحقق تمدن اسلامی را پایه ریزی کنیم، محروم می شویم. به عنوان مثال به جای این که بگوئیم غرب در دست صهیونیست ها است، بهتر است بگوئیم تفکری در غرب مطرح است که حزب صهیونیسم می تواند در آن نفوذ کند.

تفکر فلسفی غرب

عنایت داشته باشید تفکر غرب بعد از رنسانس بر مبنای فلسفه ای پایه ریزی شد که انسان ملاک خوب ها و بدها و هست ها و نیست ها گشت. به عبارت دیگر غرب بعد از رنسانس به آدب رومی یا اومانیزم برگشت نمود و نه تنها از مسیحیت یونانی زده ی قرون وسطی فاصله گرفت، حتی از تفکر جهان محور یونانی نیز تا حدی جدا شد و انسان با صورت تامه ی نفس اماره اش مد نظر قرار گرفت به همین جهت می توان گفت یونان قبل از میلاد که با سقراط و پشت کردن او به دین شروع شد، در غرب امروزی به تمامیت خود رسیده و صورت نهایی خود را ظاهر کرده است و شرایطی پیش آمد که امروز با آشفته بازار تفکر روبه رو هستیم.

مسیحیت به جهت فاصله گرفتن از آخرین مکتب وحی، دیگر نمی توانست جواب گوی بشریت باشد و آرام آرام با مشکلات پیش بینی نشده روبه رو شد. هر چند به جهت نور ضعیفی از وحی که با خود داشت در قرون وسطی گرفتار بحران های شدید نشد، ولی هرچه جلوتر آمد ناتوانائی هایش آشکارتر گشت به طوری که در اواخر قرون وسطی متفکران غربی که از مسیحیت مأیوس شدند، خواستند با تفکر خود مسائل جامعه را حل کنند و از این به بعد که به آن وحی نیم بند به طور کامل پشت شد، مسائل و مشکلات لاینحلی گریبان جامعه را گرفت به طوری که هر روز بیشتر از روز قبل با آن مشکلات دست و پنجه نرم می کنند.

آقای اتین ژیلسون در کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» فضای غرب بعد از قرون وسطی را مطرح می کند. بنده خلاصه ای کوتاه از نظرات ایشان را خدمتتان ارائه می دهم. او می گوید:

«در قرن ۱۴ و ۱۵ غرب گرفتار جوّی شد که وحی منسوخ شده دیگر به آن کمک نمی کرد لذا گرفتار تضاد و شکاکیت ها گشت. نتیجه ی آن جنگ و دعواها تفکر دکارت در قرن ۱۷

شد که به همه ی گذشته پشت کرد به امید آن که طرحی نو در اندازد و از شکاکیت مونتینی نیز جامعه را آزاد کند. خواست همه چیز را در قالب و روش ریاضی بیاورد، و اثبات کند هر چیز در قالب ریاضی نیاید علم و معرفت نیست - و عملاً از این طریق معارف زیادی را از حوزه ی معرفت خارج نمود - او خواست خداشناسی و اخلاق و طب و همه ی علوم را با روش ریاضی و در قالب ریاضی مطرح کند، و بعد لایب نیتس ثابت کرد قوانین دکارت در باب حرکت از لحاظ ریاضی غلط است و جان لاک هم پایه های مکتب دکارت را از بُن برانداخت. جان لاک مکتب دکارت را برانداخت، همانطور که دکارت اسکولاستیک را مورد حمله قرار داد. با مکتب ریاضی دکارت بشر یک ماشین شد و ماتریالیسم پدیدار گشت. و از طرفی در اثبات عالم ماده درمانده بود - چون گفت: من می اندیشم پس هستم. ولی به چه دلیل عالم ماده هست؟ - برای جبران این مشکل لایب نیتس گفت: خداوند به حکمت بالغه ی خویش اشیاء را طوری سازمان داده که هر حالتی که برای بدن اتفاق می افتد، مقارن است با حالتی که در نفس محاذی همان بدن اتفاق می افتد. اسپینوزا گفت: جهان فکر جنبه و حالت روح خدا است و عالم ماده حالت امتداد خدا است. مالبرانش گفت: اصلاً ما جهان خارج را نمی توانیم اثبات کنیم، بلکه خدا در ما صورت های ذهنی ایجاد می کند و ما به آن صورت های مجرد دانائیم و در ملاقات بارکلی با مالبرانش بارکلی از سخن مالبرانش به این نتیجه رسید که اصلاً جهان خارج همه روح است و نه ماده و مالبرانش بسیار ناراحت شد. همه این ها به جهت دستگاه مابعدالطبیعه ی ریاضی دکارت است.

در اواخر قرن هفدهم در سال ۱۶۸۷ با طرح «مبانی ریاضی فلسفه ی طبیعی» نیوتن، مبانی طبیعی و مابعدالطبیعی دکارت زیر سؤال رفت. وقتی دکارت گفت: ما هیچ گونه ایده ی واضح و متمایزی از چگونگی تأثیر جسمی بر جسمی دیگر نداریم، هیوم هم آمد اصل علیت را نفی کرد و خدا را هم به عنوان علت نپذیرفت.

کانت به صحنه آمد بدون رویکرد به وحی و خواست طرحی نو در اندازد که به مشکلات حاصل از تفکر دکارت بر نخورد. کانت گفت: «عصر ما به تمام معنا عصر انتقاد است و هر چیزی باید تسلیم انتقاد باشد» نه دین و نه قانون نباید از انتقاد به دور باشند. کانت گفت ما نمی خواهیم مثل دکارت ادای ریاضیات را برای اثبات نظرات خود در آوریم. و خودش کلاً روش استدلال عقلی را زیر پا گذارد و اصالت اخلاق را پیش کشید و گفت: احساس می شود بعضی از کارها را باید انجام داد و از بعضی کارها پرهیز نمود و این حالت «تکلیف»

نام دارد. و حالا اخلاق است که از طریق کانت آمده است مسائل فلسفی بشر را حل کند، کشاکش بین قانون طبیعت و قانون اخلاق چیزی بود که کانت نتوانست از آن بیرون آید. همین آقای کانت که در جوانی ثابت کرده بود ما هیچ چیز درباره ی خدا نمی دانیم اکنون در سنین پیری به این فکر افتاده بود که خودش می تواند خدا باشد گفت: «خدا موجودی بیرون از من نیست، بلکه فقط فکری است در درون من...» بعد از سرود رُسو درباره ی «وجدان» و به دنبال سرود کانت درباره ی «تکلیف»، حالا دیگر نوبت فیخته بود که درباره ی «اراده» سرود بخواند. گفت: «ای اراده ی زنده و متعال به هیچ اسمی مسمی و به هیچ فکری محاط نیستی، من خوب می توانم روح خویش را به سوی تو برافرازم زیرا من و تو از هم جدا شدنی نیستیم و آواز تو در درون من است و آوای من در درون تو».

شیلینگ خواست فلسفه ی فیخته را تفسیر و توجیه کند، ولی فیخته گفت شیلینگ اصلاً فلسفه ی مرا نفهمیده است.

هگل گفت خدا چیزی است که در طول زمان، خود را کامل می کند و ناپلئون خط سیر خدا است و بعد در بستر مرگ گفت: تنها یک نفر حرف های مرا فهمید و آن هم نفهمید.

اگوست کنت خواست با جامعه شناسی، بشر را هدایت کند، گفت قوانین اجتماع را کشف می کنیم و بشر را هدایت می نمایم. گفت: اول بشر گرفتار خرافه و جادوگری بود و بعد چند خدایی و بعد توحید و از توحید به علم و حالا همه چیز براساس علم تفسیر می شود. تحت عنوان انسانیت و عشق به انسانیت، اگوست کنت دین تازه ای را به وجود آورد که خود آقای کنت «پاپ» آن بود و هدفش ترقی علمی است. فوئرباخ گفت: ما خدا را ساخته ایم و نه خدا ما را. و مارکس گفت حرف فوئرباخ را توسعه دهیم تا ماده اصالت یابد و نه خدا. انسان هم میمون راست قامت شد.» (۱)

آری شما وقتی از وحی دست بردارید ناچار هستید چیزی را به جای آن قرار دهید که هرگز جواب گو نخواهد بود و لذا با آنچنان بحرانی روبه رو می شوید که موجب آشفتگی عقلانی و ایمانی بشر می گردد.

تا وقتی که عقل توجه به اشارات وحی را برای خود حفظ کند انسان نه گرفتار تحجر می شود و نه گرفتار بحرانی شبیه بحران جهان غرب، بلکه برعکس؛ انسان در پرتو نور وحی

ص: ۴۲۰

مفتخر به علم مقدس و دین مستدل است. اگر علم بشری جانشین وحی شود، نه تنها خسارت ناشی از نبودن وحی در روان انسان باقی می ماند، حتی نمی داند در طبیعت چه کار بکند که به آینده ای زیان بار گرفتار نشود، در آن حال انسان در مورد هیچ چیز نمی تواند قضاوتی مطمئن انجام دهد، بی پروا همه ی بنیادها را به دلخواه خویش زیرورو می کند و این یعنی حاکمیت نفس اماره به جای حاکمیت خدا.

قصه ی غرب پشت کرده به دین و غفلت زده از آخرین وحی الهی، قصه ی آن زنجیرسازی است که با زنجیرهایش به بند کشیده شد و فکر می کرد با ساختن زنجیرهای تازه به رهایی اش کمک می کند، غرب هنوز هم متوجه نیست که با دور شدن از وحی هر چه ساخت زنجیری شد بر پای خود.

از دست دادن علم ما را به وحی نمی رساند، ولی اگر وحی را از دست دادیم باید خود را برای از دست دادن همه چیز آماده کنیم و «شکاکیت» سایه ی سیاهی می شود که همه ابعاد زندگی انسان را فرا می گیرد. وحی الهی آن کسانی را که عهده دار به خاک سپردن دین اند، به خاک می سپارد ولی چرا باید مردم ما جزء چنین کسانی باشند.

راه عینیت بخشیدن به دین در جامعه

سؤال: برای عینیت بخشیدن دین در جامعه چه راه کارهایی را پیشنهاد می کنید، به طوری که حضور دین در همه ی مناسبات اجتماعی جاری باشد؟

جواب: اگر بخواهم به صورت سرفصل این سؤال را جواب دهم باید عرض کنم اولین نکته ای که باید در رابطه با جواب به این سؤال مد نظر قرار داد، فهم درست جایگاه دین است در زندگی به عنوان نظر خالق عالم برای به ثمر رساندن همه ی ابعاد انسان ها. با این دید اولاً: برخورد ما با دین برخورد درستی می شود و آن را به عنوان ابزاری در خدمت امیال و اغراض خود قرار نمی دهیم بلکه آن را راه اصیلی می دانیم که باید با تمام وجود به آن دل سپرد تا پروردگار ما به آن هدفی که می خواهد ما را برساند، برساند. ثانیاً: در این حال سعی کنیم دین را در عالمی که قرار داشته است بشناسیم و با آن به سر ببریم نه این که دستورات دین را از عالم خودش در آوریم و در عالم تجدد قرار دهیم، زیرا در این حالت دیگر بسیاری از پیام های دین

بی معنی می شود، و دستورات دین و احوالات دینداران از حالت حضوری به حالت حصولی استحاله می گردد. اگر به واقع بخواهیم انسان ها از دینداری خود بهره مند گردند و جذب آن شوند باید شرایط به حضور آمدن قلب را در صحنه ی دینداری دائماً مدّ نظر قرار داد و آفات غفلت از این حالت را شناسائی کرد و از آن ها گذشت تا همه ی ابعاد دین از یک طرف و همه ی نیازهای بشر از طرف دیگر معنی خود را پیدا کند. در واقع جهت جواب گویی به این سؤال بود که کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» تنظیم شد. سعی شد آنچه دین نیست و به نام دین مطرح است و آنچه دین است و از آن غفلت شده، مورد توجه قرار گیرد.

ضرورت وجود فلسفه و عرفان در تمدن سازی

سؤال: با توجه به این که فلسفه نظر به مفاهیم کلی دارد و علم حصولی موجب ارتباط با مفاهیم حقایق است، آیا می توان در مسیری که باید شرایط به حضور آوردن قلب را در دینداری دنبال کرد، از فلسفه استفاده نمود؟

جواب: از دو لحاظ باید به فلسفه با نظر مثبت نظر کرد، یکی از جهتی که می توان از طریق استدلال متوجه وجود حقایق موجود در عالم شد، و دیگر آن که با استدلالی کردن عقاید از ورطه ی خرافه گرایی مصون می مانیم. البته توجه داشته باشید که فلسفه در شیعه سیر مبارکی داشته است به طوری که در حال حاضر حکمت متعالیه ی جناب ملاصدرا «رحمه الله علیه» عملاً نزدیک کردن عقل به قلب است و از تشکیک در وجود به سوی تشکیک در ظهور سیر کرده و به تعبیر دیگر از برهان به سوی عرفان جلو رفته است و امثال امام خمینی «رحمه الله علیه» و علامه ی طباطبائی «رحمه الله علیه» عملاً در مسیر فلسفه ای قدم گذاردند که به سوی عرفان سوق پیدا کرد. با حکمت متعالیه تفکری به صحنه آمد که هم عقل ها قانع می شوند و هم دل ها به شور می آیند، چیزی که نسل امروز شدیداً بدان محتاج است و به همین جهت عرض شد در ایجاد تمدن اسلامی نقش حکمت متعالیه بسیار چشم گیر است و به گفته ی پروفیسور ویلیام چیتیک - در سمیناری که جهت بزرگداشت ملاصدرا «رحمه الله علیه» برگزار شد - «حکمت متعالیه قدرت تمدن سازی دارد» و واقعاً برای نجات بشر مگر می شود از سرمایه ای این چنین عظیم که از فارابی شروع شده و به

ملاصدرا «رحمه الله عليه» ختم شده و در دل خود ذخیره های بزرگی از تدبیر در متون قرآن و حدیث را به همراه دارد، غافل بود؟ آنچه فارابی و ابن سینا و شیخ اشراق از جهات مختلف به دنبال آن بودند در فلسفه ی حکمت متعالیه ی صدرالمتهلین «رحمه الله عليه» به فعلیت رسید. مگر می شود منهای حکمت متعالیه و عرفان محی الدین از مدرنیته عبور کرد و به تمدن شیعی دست یافت؟ آنچه می تواند به عنوان جایگزین مناسب به جای مدرنیته مطرح شود، عقل محکم استدلالی و قلب عمیق عرفانی است و حکمت متعالیه و عرفان محی الدین قدرت چنین جایگزینی را دارند و امام خمینی «رحمه الله عليه» با همین ذخیره و سرمایه بود که توانست نظرها را به تشیع جلب کند و جوانان را تا تحقق انقلاب اسلامی و سپس در دفاع مقدس هشت ساله جلو ببرد.

ابزارسازی همراه با الهامات الهی

سؤال: بعضی از نویسندگانی که در مقابل مدرنیته به سنت گرایش دارند معتقدند آنچه را از جهت علم و ابزار نیاز داشته ایم، پیامبران و ائمه علیهم السلام آورده اند و نیاز به چیزی جدید در این رابطه نداریم. صاحب کتاب اسلام و تجدد می گوید:

«براساس آیات قرآن و روایات فراوان، همان گونه که خداوند، آموزگار و رهبر انسان در امور دینی و اخروی به واسطه ی انبیاء بوده و بشر را به تدبیر و تجربه ی شخصی اش واگذار نکرده، در عرصه ی معاش و حیات مادی اش چنین بوده و از جزئی ترین و ساده ترین امور معیشتی تا پیچیده ترین آن را، از طریق انبیاء و رسولان خود، به انسان ها آموخته است. منشأ تمدن - البته تمدنی متعادل، عاری از اسراف و تبذیر و تجاوز و فزون طلبی که بستری هموار برای عبودیت انسان باشد - انبیاء بوده اند، نه تجربه ی شخصی انسان ها که مستقلاً دست به کشف علوم و اختراع حرف و صنعت زده باشند. چنین نبوده که خداوند بین دین و دنیای انسان ها تفکیک نموده و انبیاء را متصدی دین و انسان ها را متصدی امور دنیا و نهایتاً چارچوب هایی کلی برای امور دنیایی ترسیم و ابلاغ کرده باشد. اساساً انسان فاقد چنین توانایی بوده است که مستقل از وحی و با اتکاء به تجربه و آزمون و کشف شخصی، معیشت خود را سامان دهد و اگر خداوند کلیات و جزئیات معاش انسان را ساماندهی نمی کرد، بدون شک حیات بشری در آغاز راه منقرض و نابود می شد. منشأ و موجد همه ی علوم و

فنونی که نقش سامان بخشی و تدارک حیات مادی انسان را برعهده دارند، وحی الهی است و انبیاء آموزگاران این فنون به انسان بوده اند...» (۱)

ایشان تأکید می کنند نه تنها در امور کلی، حتی در جزئیات، معاش انسان توسط خداوند و با وحی سامان داده شده است و برای اثبات سخن خود شواهدی از آیات و روایات می آورند حاکی از آن که نام داروها و درختان و آموختن خط و لغات و نساجی و کشاورزی و نجوم و طب و همه و همه توسط پیامبران و به وحی الهی برای بشر آمده است و می گویند اگر بشر در همان بستر قرار می گرفت به تمدن مطلوب خود دست می یافت و تمدن جدید با خارج شدن از آن آموزه ها عملاً بشریت را از آن علم محروم و گرفتار زحمات طاقت فرسای امروزی نمود. و در رابطه با نفی مدرنیته و تکنیک های مربوط به آن از روایتی استفاده می کنند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: «شَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا»؛ (۲)

بدترین امور، امور جدید است و یا از قول امیرالمؤمنین علیه السلام شاهد می آورند که حضرت فرمودند: «إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا وَ إِنَّ مُحَدَّثَاتِهَا شِرَارُهَا»؛ (۳) افضل امور، ثابت ها و دیرینه ها هستند و بدترین آن ها، جدیدها هستند. حال سؤال ما این است؛ چه اندازه باید این نظریه را پذیرفت و طبق نظر ایشان نقش بشر در تحقیقات علمی نسبت به طبیعت تا کجاست؟

جواب: موضوع را باید در زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد، از یک زاویه، که ایشان هم بر آن تأکید دارند روحیه ی تغییر نظام خلقت است که یک روح شیطانی است. قرآن در رابطه با توهم زدگی، سخن شیطان را به عنوان یک تفکر منفی چنین مطرح می فرماید که شیطان گفت: «وَلَا ضِعْفَ لَنَّهُمْ وَ لَا أَمْتِنِيَّهُمْ وَ لَا مَرْنَهُمْ فَلْيَبْتِكَنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَ لَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» (۴) من انسان ها را نسبت به اهداف حقیقی شان غافل می کنم و آرزوهای دروغ و وهمی را در خیال آن ها رشد می دهم، و امرشان می کنم که گوش های چهارپایان را سوراخ کنند و تحریکشان می کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند.

ص: ۴۲۴

۱- علی نصیری، اسلام و تجدد، ص ۴۵.

۲- کافی، ج ۸، ص ۸۱- مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۳۱۱.

۳- نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۹- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۷۹.

۴- سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

بعد در ادامه از قول شیطان می فرماید: «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» (۱) انسان ها را وعده های دروغ می دهد و گرفتار آرزوهای وهمی می کنم و وعده های شیطان چیزی جز فریب نیست.

چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند روح شیطانی را مشابه فرهنگی می داند که خود را مشغول آرزوهای بلند می کند و به امید برآورده شدن آن آرزوها سعی می کند تا نظام خلقت را تغییر دهد و به سوی ناکجا آباد، همه ی زندگی خود را در تَوْهَم معرفتی نابود کند.

به گفته ی مولوی انسان ممکن است آنچنان دچار ضعف بصیرت گردد که واقعی ترین واقعیات را منکر شود و غیر واقعی ترین چیزها را واقعی بپندارد، می گوید:

آنچه

تو گنجش تَوْهَم کرده ای

از

تَوْهَم گنج را گم کرده ای

و همین تَوْهَم موجب می شود، پُزها و خودنمایی های دروغین، سرمایه ی انسان گردد، سرمایه هایی از هیچ. گفت:

بس

سرای پُر زجمع و اَنْبَهی

پیش

چشم عاقبت بینان تُهی

و لذا نتیجه اش به گفته ی مولوی این می شود که:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

بدون آن که آن بینش، بتواند بهره ای از واقعیت را به ما خیر دهد و ما را به آن مرتبط سازد.

این درست است که غرب بعد از رنسانس وقتی معنی انسان را گم کرد، وارد ضعف بینش نسبت به «انسان» و «جهان» و «خدا» شد و لذا تمدنی را پایه گذاری کرد که به جای جواب گویی به عقل و قلب، «وهم» را ارضا نمود، و رو به سوی خیالات نمود و نه رو به سوی حقایق.

از نظر تغییر نظام خلقت، فرهنگ مدرنیته مقابل نظام حکیمانه ی الهی ایستاده است که عرض شد یک روح شیطانی است. اما این که مؤلف کتاب «اسلام و تجدد» می فرماید خداوند جزئیات معاش بشر را نیز با وحی سامان دهی کرده است، از جهتی قابل بحث است. به عنوان مثال قرآن را در نظر می گیریم، خداوند در رابطه با آن می فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا

ص: ۴۲۵

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۰.

لَكُلِّ شَيْءٍ؛^(۱) و ما بر تو نازل کردیم کتاب را که هر چیزی را روشن نموده است. پس با توجه به این آیه هر چیزی را که ما بخواهیم، در قرآن هست ولی باید با عقل و تدبّر مسائل مورد نیاز خود را از آن بیابیم و هر اندازه در طهارت قلب موفق تر باشیم در فهم آیات الهی موفق تر هستیم و این می رساند که در رویارویی با آیات قرآن و تدبّر در آن - اگر طهارت قلبی لازم را داشته باشیم - روح ما آماده می شود که الهامات مناسب حقیقت آیات الهی بر قلب ما جاری شود. با توجه به این قاعده می توان گفت معنی این آیات را خداوند به ما الهام کرد ولی این بدین معنی نیست که ما نقشی در فهم آیات نداشته باشیم و علاوه بر تزکیه ی لازم و تدبیر در آیات، زمینه های متفاوت افراد منجر به الهامات متفاوت نخواهد شد، بلکه اگر یک فقیه با همه ی شرایط لازم در قرآن تدبیر کند و در یک آیه ی مشخص متمرکز شود، الهامی که به او می شود متفاوت است با الهامی که بر یک حکیم و یا یک استاد اخلاق می شود. با این مقدمه خواستم عرض کنم معنی این که روایات می فرماید خواص داروها و هنر نساجی و یا علمی مثل طب از طریق انبیاء رسیده است غیر از آن وَحی مشخص است که از طریق ملک وَحی بدون کم و زیاد به پیامبران می رسد و شاهد و دلیل عرض بنده سیره ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام است که در چه اموری عقل مردم را به کار می گرفتند و در چه مواردی هیچ اجازه ای جهت نظر دادن به مردم نمی دادند. قرآن می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»؛^(۲)

و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است.

از این آیه بر می آید که جایی برای انتخاب و اختیار مردم هست و آن جاهایی است که حکم صریحی از طرف خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار نشده است. یا وقتی امامان می فرمایند:

ص: ۴۲۶

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۸۹.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۶.

«عَلَيْنَا إِلقاءُ الْأُصُولِ إِلَيْكُمْ وَ عَلَيْكُمْ التَّفَرُّعُ»؛ (۱) یعنی وظیفه‌ی ما است که اصول را به شما بگوئیم و بر شما است که در حواشی آن سیر کنید و تدبّر نمایید. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که بستر اصلی را خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام طرح می‌کنند و جزئیات و کاربردی کردن آن را برعهده‌ی عقل مؤمنین و اجتهاد آن‌ها قرار داده‌اند. مثلاً ما را موظف کرده‌اند که به طبیعت احترام بگذاریم و چون طبیعت توسط خدای حکیم خلق شده نباید با نظام طبیعت مقابله کرد ولی باید استعدادهای آن را کشف نمود، نمونه‌ی آن حفر قنات است که بدون مقابله با طبیعت، جریان آب بسترهای زیرزمینی را به طرف دشت جاری می‌کنیم. پس این تصور که نباید هیچ ابزاری علاوه بر آنچه زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بوده، پدید آوریم و فکر کنیم این همان مُحَدَّثَاتِ امور است صحیح نمی‌باشد چون محدثات امور یعنی کاری که مقابل سنت طبیعت باشد و یا مقابل بستری قرار گیریم که خدا و اولیاء خدا طرح کرده‌اند و البته ما هم معتقدیم فرهنگ غربی هم مقابل سنت طبیعت است و هم مقابل بستری که انبیاء و اولیاء طرح کرده‌اند.

همان طور که در جلسات گذشته و کتب مربوط به این مباحث (۲) عرض شد؛ بحران‌های موجود حاصل شده توسط فرهنگ غرب علت‌های بسیاری دارد که همه را می‌توان در یک چیز خلاصه کرد و آن عبارت است از جدایی عالم کثرت از عالم احدی، و چنانچه این بستر رعایت شود عقل بشر می‌تواند طبیعت را به انکشاف بکشاند و در یک تعامل متقابل بهره‌های زیادی از آن ببرد و این بدین معنی نیست که عقل بشر برای آینده‌ی زندگی خود طرحی نمی‌تواند داشته باشد و صرفاً باید به آنچه از گذشته و در زمان انبیاء و اولیاء بوده است بسنده کند.

بنده در جلسات قبل در رابطه با این که ابزارسازی ذاتی انسان است، عرایضی مطرح کردم و عرض شد بر اساس همان استعداد است که روح شما در دوره‌ی جنینی اعضاء بدن شما را می‌سازد، حتی پرده‌ی قرنیه‌ای که از حریر نازک تر است برای چشم خود به وجود می‌آورد، حال همان روح و روحیه را در زندگی دنیایی به کار می‌گیرد و با آمادگی برای پذیرش

ص: ۴۲۷

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲- علل تزلزل تمدن غرب- فرهنگ مدرنیته و توهم.

الهامات و هدایت های الهی، ابزارهای مناسب اهداف عالی ی خود را پدید می آورد و اگر در رابطه با الهامات الهی عمل نکند ابزارهایی که می سازد همه جانبه نیست و اگر مشکلی از بشر حل کرد مشکلات دیگری برای او به بار می آورد. پس باید بشر در هر شرایطی با تجربه های انسانی و الهامات الهی مشکلات خود را حل کند و اگر در جامعه ای انسان ها جهت تلاش برای رفع مشکلاتشان به میدان نیابند، از الهامات الهی هم بی بهره می شوند و با جامعه ای عقب افتاده روبه رو خواهند بود که تمدن سازی به معنی واقعی نصیب آن جامعه نمی شود.

نفت؛ تعادل یا عدم تعادل در طبیعت!

سؤال: آیا استفاده از نفت مزاحم ادامه ی حیات طبیعت است و باید از آن استفاده نمی شد تا موجب خرابی آب و هوا نشویم؟ در حالی که اگر آن را استخراج هم نمی کردیم خودش خود به خود از جایی بیرون می زد، پس نمی توان گفت مشکلاتی که امروزه در اثر سوخت های فسیلی به وجود آمده است مربوط به بشر است، بلکه خود طبیعت نیز در این راستا مؤثر است.

جواب: مشکل ما در استفاده از مواهب طبیعی در سوء مدیریت است؛ در حالی که خداوند در طبیعت با اجزاء متفاوت آن علاوه بر این که شرایط زندگی سالمی را برای بشر فراهم کرده، در مجموع با جنگل ها و اقیانوس ها و کویرها، یک نظام قابل استفاده ای را به وجود آورده است. ولی همان طور که ما با چند اژه ی برقی و تجهیزات مدرن یک جنگل را در مدت زمانی بسیار کوتاه به کویر تبدیل می کنیم و رابطه ی سالم آن را با طبیعت به هم می زنیم، با سوزاندن سریع سوخت های فسیلی رابطه ی سالمی را که می توانست مواد نفتی با طبیعت داشته باشد مختل می کنیم. جنگل ها به طور طبیعی درختان کهن خود را در اختیار انسان ها قرار می دهند به طوری که پس از مدتی از پایه ی یک درخت کهن، جوانه هایی می زند تا به گوش انسان ها برساند دیگر وقت نشو و نمو جوانه ها است و در این جاست که انسان ها برای تازه ماندن جنگل درخت های کهن را می بُرنند و از چوب آن استفاده می کنند و از طرف دیگر جنگل نیز زنده و شاداب به حیات خود در طول تاریخ ادامه می دهد، ولی حرص شدید بشر مدرن با تجهیزاتی که ساخته است هرگونه امکانی را از جنگل جهت ادامه ی حیات خود می گیرد و در نتیجه بشر

گرفتار مشکلات آب و هوایی می شود. عین این مسئله در مورد مواد نفتی موجود در طبیعت مطرح است، با این تفاوت که از ابتدا دنیای مدرن با نفت به طور ناصحیح برخورد کرد و مصرف آن را در مسیر اداره ی کارخانه های ساخته شده در فرهنگ مدرنیته تعیین نمود. بهترین دلیل بر این که بشر به طور طبیعی از نفت استفاده نکرده است، نتایجی است که این نوع استفاده به بار آورده است - مثل استفاده ی غلط از جنگل و گرفتاری هایی که پیرو آن به بار آمد- همان طور که طبیعت ظرفیت قطع درخت های کهن جنگل را دارد و بریدن طبیعی درختان کهن مشکلی برای طبیعت به وجود نمی آورد، طبیعت ظرفیت حضور و مصرف به قاعده ی نفت را دارد بدون آن که اختلالی در نظام آب و هوایی کره ی زمین به وجود آید.

در حال حاضر ما نمی دانیم چگونه باید از نفت استفاده می کردیم که مثل جنگل که می تواند به نحو مثبت در اختیار بشر باشد، در اختیار ما قرار گیرد، چون از اول دنیای مدرن با امیال و دیدگاه های خود با نفت برخورد کرد. قدیمی ها برای عایق کاری قایق ها و کشتی ها از نفت استفاده می کردند، شاید بیش از این بتوان از آن استفاده کرد و آن را در رشد استعداد و تعادل زمین به کار برد. اگر بتوانیم توسعه ی خودی را تصور کنیم و بر اساس آن و بر اساس امکاناتی که طبیعت در اختیار ما گذارده زندگی و ابزارهای آن را بسازیم، می توان فهمید جای طبیعی نفت و گاز کجاست. متأسفانه چون ما در حال حاضر تصویری از الگوی توسعه بر مبنای تمدن اسلامی نداریم و همواره توسعه ی غربی را در تصور خود داریم جای هر چیزی را نیز در آن توسعه می شناسیم.

بحران های غربی و پیشرفت پزشکی

سؤال: آیا می توان رشد وسیع پزشکی مدرن را نادیده گرفت و آیا این نوع رشد مربوط به ذات بشر است و یا مربوط به فرهنگ مدرنیته؟

جواب: در جواب به این سؤال چند نکته باید مد نظر قرار گیرد، اولاً: نگاه پزشکی مدرن به عالم و آدم، نگاه غلطی است. نفس ناطقه به عنوان موجود مجرد، بدن را تدبیر می کند و همواره سعی دارد آن را در تعادل قرار دهد و اگر به جهت تأثیر عوامل خارجی از تعادل خارج شد، به طور طبیعی و تکوینی تلاش می کند تا بدن را به تعادل برگرداند. در حالی که در طب

امروزی از جایگاه نفس ناطقه و تدبیر آن غفلت شده است و صرفاً براساس آزمون و خطا کارها را جلو می برد که علاوه بر طولانی کردن زمان نتیجه، در بسیاری از موارد نتایج غلط حاصل می شود. ثانیاً این تمدن با صفت مخصوص به خود شرایط زندگی را طوری شکل داده که احتمال وجود خطرات برای انسان ها بسیار زیاد شده و در نتیجه برای درمان آن خطرات برنامه ریزی نموده است. در نظر بگیریید تصادف با ماشین سواری که دارای سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعت است با تصادف با اسب و الاغ و گاری چقدر متفاوت است. این تعداد ماشین سواری و این همه سرعت و این تعداد کارخانه و این همه خطر برای کارگران، دنیای مدرن را مجبور کرده در راستای جبران خسارات پدیدآمده برنامه ریزی بنماید و به همان اندازه در این مسیر پیشرفت کرد. اگر در گذشته از یک میلیون نفر احتمال قطع عضو برای یک نفر هم در اثر کار در کارگاه ها و یا در اثر حرکت با وسایل نقلیه ی آن روز نبود، امروز نوع زندگی مدرن درصد زیادی از افراد را با مشکل قطع عضو روبه رو کرده است و در نتیجه علم پیوند اعضا جای خود را باز نموده و اجباراً ما امروز با پیشرفت این علم روبه روئیم و متأسفانه این پیشرفت را مقایسه می کنیم با گذشته و می گوئیم امروز در علم پزشکی پیشرفت داشته ایم. در حالی که باید پرسید آیا بشر در گذشته نسبت به امروز در راستای رفع نیازهای خود - آن هم در بستر طبیعی و بدون بحران- موفق بوده است یا نه؟ عرض بنده این است که عنایت داشته باشید در چه بستری پزشکی جدید مجبور شد انرژی زیادی مصرف کند تا مثلاً موفق به پیوند اعضا شود. وقتی با ورود انواع مواد شیمیایی در زندگی - از مایع ظرفشویی بگیر تا لباس و غیره - کلیه و قلب و ریه به نحو غیر قابل تحملی خراب می شود و حیات انسان ها مورد تهدید قرار می گیرد شما مجبورید زمان زیادی از عمر خود را جهت خنثی کردن آثار مواد شیمیایی مصرف کنید و بیمارستان های مهیب بسازید و در مقایسه با گذشته اسم آن را پیشرفت بگذارید. مسلم در تمدن اسلامی چون رویکرد اولیه به عالم و آدم غیر از رویکردی است که امروزه مدرنیته دارد، علم پزشکی در بستر تمدن اسلامی شکل دیگری خواهد داشت، مضافاً این که این همه توسعه ندارد چون این همه مشکل جهت سلامتی بشر به وجود نمی آورد تا مجبور باشند برای هر چهار نفر یک پزشک به کار گیرند، این یعنی به ازای هر چهار نفر یک نفر باید بیکار شود، بقیه ی پیشرفت های دنیای مدرن نیز از همین سنخ است با این همه بحران.

ممکن است ما برای رفع بحران های حاصل از تمدن غرب، امروزه راه حل های نزدیک به طبیعت را دنبال کنیم مثل درمان به کمک سلول های بنیادین، ولی باید به شرایطی چشم دوخت که در آن بسیاری از این بحران ها واقع نمی شود، امروزه ما مجبوریم در بستری که غرب به وجود آورده است حرکت کنیم منتها باید تلاش کرد با کمترین بحران روبه رو شویم و یا بحران را با بهترین روش - که موجب بحران دیگری نشود- جبران نماییم.

تفاوت مبانی طب سنتی با طب مدرن

سؤال: آیا غرب با مبانی غیر دینی می توانست در رشته ی پزشکی به علمی برسد غیر از آنچه امروز دارد که با چنین مشکلاتی روبه رو شده است؟ اگر انسان نگاه الهی نداشته باشد ولی به سنت های طبیعی آگاهی داشته باشد، می تواند به روش طب سنتی عمل کند و در سلامتی خود موفق باشد بدون آن که مثل طب جدید بیماری را پنهان کند. در روش طب سنتی اگر به تجرد روح هم معتقد نباشیم باز می توانیم کار را به همان شکل دنبال کنیم، پس ریشه ی مشکلات به وجود آمده در پزشکی مدرن را نباید صرفاً در پشت کردن به دین جستجو کرد، بلکه مشکل به این جهت است که روحیه ی تعامل با طبیعت از دست رفته و در بهبود بیماری ها سرعتی غیر طبیعی دنبال می شود و روش هایی مورد نظر قرار می گیرد که سریعاً نتیجه بدهد.

جواب: بنده هم با نظر شما موافقم، به واقع بشر بعد از رنسانس فوق العاده سطحی نگر و عجول و اکنون زده شد و همان طور که آثار زیان بار برخوردش با طبیعت را در آینده دنبال نمی کند، آثار زیان بار برخوردش با بدن خود را نیز دنبال نمی نماید، و به کلی از نگاه حکیمانه محروم است.

چند چیز موجب موفقیت طب سنتی بود که طب جدید با این همه انرژی و وقتی که صرف می کند از آن ها محروم است، یکی این که در طب سنتی هماهنگی بدن با طبیعت را پذیرفته بودند و اطباء معتقد بودند چیزی به نام مزاج در بدن هست که جنبه ی تعادل بخشی دارد و باید تمام درمان ها در راستای حفظ مزاج باشد، که البته با دیدگاه تجرد نفس این موضوع بهتر تبیین می شود، ولی طبیبانی هم که معتقد به تجرد روح نبودند موضوع مزاج را قبول داشتند. نکته ی دومی که طب سنتی در بستر آن حرکت می کرد امیدواری آن طب به هدایت های طبیعی بدن

بود، و به همین جهت داروها و دستور العمل ها طوری تجویز می شد تا برای نفس انسان زمینه ی تأثیر گذاری بر بدن فراهم شود، «پرهیز» و «داروهای تلخ» در این راستا نقش عمده ای دارد، و عملاً پزشکی سنتی حتی اگر منکر تجرد روح بود، از نور نفس ناطقه در درمان بدن استفاده می کرد، منتها به همان اندازه که ایمان در میان باشد، امکان کنترل هوس ها بهتر فراهم می شود و پرهیز با موفقیت بیشتری انجام می شود. همچنان که مستحضرید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «الْمَعْدَةُ بَيْتُ كُلِّ دَاءٍ وَالْحَمِيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»؛ (۱) معده

خانه ی همه ی بیماری ها و پرهیز رأس همه ی داروها و درمان ها است. حال وقتی بخواهیم پرهیز را بر بدن خود تحمیل کنیم اگر قوه ی وهمیه را با نور ایمان کنترل نماییم، ادامه ی آن پرهیز با موفقیت همراه نخواهد بود، ولی در هر حال چون فرهنگ گذشته پذیرفته بود پرهیز جزء اصلی درمان است، طب سنتی به موفقیت های خوبی دست می یافت. در حالی که در افق طب جدید چیزی به نام پرهیز مطرح نیست، بلکه بیشتر به امید داروهای شیمیایی و جراحی می خواهد اراده ی خود را بر عکس العمل طبیعی بدن اعمال کند، عین آنچه با نیروی تکنولوژی می خواهد با طبیعت انجام دهد. اگر می بینید ملل دنیا نوع طبابت سنتی خود را رها کردند و روش طب غربی را پذیرفتند، چون این روش با نفس امّاره شان بهتر هماهنگی دارد. به عبارت دیگر اول ملت ها از حالت های معنوی خود فاصله گرفتند، و بصیرت حکیمانه ی خود را از دست دادند، سپس بدون آن که ضعف های تمدن غربی و طب جدید را ببینند، از آن استقبال کردند و با پذیرفتن مبانی فکر غربی انتخاب های جدیدی را دنبال نمودند. پیشنهادهای حکیمانه برای انسانی پذیرفتنی است که به دنبال آرامش روح است و بستر چنین آرامشی توسط نور ایمان حاصل می شود، در آن شرایط؛ اولاً: هوس چندان میدان دار نیست که بیماری های گوناگون پدید آید. ثانیاً: روح آنچنان قدرت دارد که درد را تحمل کند تا داروهای طبیعی آرام آرام تأثیر خود را ایجاد کنند. بشر عجول هوس زده از آمپول استقبال می کند زیرا سریعاً درد را پنهان می نماید و قوای اخطاردهنده ی نظام حیاتی بشر را به خطا می اندازد، نگران مشکلات بعدی هم نیست، چون امید دارد مشکلات بعدی را نیز با آمپول دیگری درمان کند. پس می توان نکته ای را که در اول جلسه طرح کردیم در اینجا نیز

ص: ۴۳۲

طرح کنیم و آن این که: «هر تمدنی که خواست براساس نفس اماره ادامه ی حیات دهد، دیر یا زود به ضدیت با طبیعت قیام می کند - حتی با طبیعت بدن خود- چون نفس اماره هیچ حدّ و مرزی را برای خود تحمل نمی کند، هر چند در ابتدا سعی کند عاقلانه عمل نماید.»

آخرین سخن و اولین قدم

سؤال: چنانچه ممکن است در آخر مقایسه ای بین فرهنگ مدرنیته و تمدن اسلامی بفرمائید به طوری که ما بتوانیم نسبت به هر دو تصور درستی داشته باشیم و افق حرکت به سوی تمدن اسلامی برایمان روشن گردد.

جواب: بحمدالله جلسات گذشته و کتب تدوین شده برای جواب گوئی به همین سؤال شکل گرفت، بنده نهایتاً می توانم به عنوان جمع بندی عریضی را در چند نکته بیان کنم.

انسان به پایان رسیده

۱- وقتی دیگر غایت علم نجات انسان ها نباشد بلکه تسلط بر جهان باشد، تمدن های امپریالیستی ظاهر می شود و همین روحیه در سیاست و هنر و اقتصاد جلوه می کند و سیاست هم در این فضا برای سیطره بر روح و روان انسان ها تنظیم می شود تا از طریق جواب گوئی به هوس مردم بر آن ها سیطره یافته و مردم به هر جایی که سیاستمداران می خواهند بروند، دیگر بحث هدایت انسان ها در میان نیست بلکه حکومت هوس ها است و سیاستمداران آن هوس ها را به سود خویش تحریک نموده و بر مردم حکومت می کنند، برعکس تمدن اسلامی که آخرت و معنویت را غایت خود قرار می دهد و برای هوس های مردم رسمیتی قائل نیست مگر آن که جهت آن را به سوی اهداف قدسی سیر دهند و شاید بتوان تفاوت اساسی فرهنگ غرب و تمدن اسلامی را همین امر دانست.

در روح جاری در تمدن غربی که دکارت آن را شکل داد، انسان ماشین متحرکی است که می تواند به محاسبه در آید و محاسبه کند، بدون آن که در این ماشین نشانی از خدا باشد و در چنین نگاهی انسان حتماً گرفتار نیست انگاری خواهد شد، چون عملاً انسان به پایان رسیده است و ماشین جای انسان را گرفته و هر گونه تعلق قدسی از زندگی انسان رخت بر بسته و

انسان خود را مستقل از دین احساس می کند و امروزه هزاران کارشناس و روزنامه نگار در سراسر جهان مشغول عملیات بیهوشی مردم اند تا به آنان بقبولانند در شرایط خوبی به سر می برند، در حالی که بشر در تمدن غربی به سرچشمه های هدایت و نجات پشت کرده و گرفتار بیهودگی شده است.

در موضوع «تمدن زایی شیعه» سخن از رجوع به تفکر معنوی است و نه بازگشت به گذشته ای که به پایان رسیده، ما معتقدیم در سیر تاریخی به سوی آینده، زمینه ی طرح تمدن شیعی بسیار فراهم است چرا که به قول هایدگر: «علم جدید تا آنجا پیش می رود که با «محاسبه پذیر» سر و کار پیدا می کند، اما در مرحله ای از تاریخ با امری مواجه می شود که محاسبه پذیر نیست و این عصر انقلاب است که همه ی ادعاهای علمی فرو خواهد پاشید.» غرب با روش محاسبه پذیر خود نمی تواند به ساحت حقیقی انسان و امور اجتماعی، تقریبی حاصل کند، در حالی که از منظر الهی، انسان امری محاسبه ناشدنی و غیر قابل تصرف تلقی می شود، چنانچه عالم و اشیاء آن نیز غیر قابل تصرف اند، بلکه می توان با آن ها تعامل نمود و به عنوان آیات الهی آن ها را مظهر الطاف الهی دانست، در این حالت تمدنی به صحنه می آید که هیچ حادثه ای آن را از نظر به ساحت قدس محجوب نمی کند.

تمدنی گرفتار در تنگنای عالم حس

۲- تمدن اسلامی به عنوان بلوغ تمدن دینی به نحوی همه جانبه جهت جان ها را به سوی معنویت و حقایق سوق می دهد تا انسان ها بتوانند بیشتر عمر خود را در سیر به سوی عالم معنا بگذرانند و در عین تنهایی، در دنیایی بزرگ تر از دنیای مادی زندگی کنند. ولی در فرهنگ غربی با رویکرد افراطی نسبت به دنیا و عالم حس و وهم، عملاً از آن دنیایی محروم می شوند که مولوی در وصف آن می گوید:

آن

جهان و راهش ار پیدا بدی

کم

کسی یک لحظه در اینجا بدی

ص: ۴۳۴

قرآن در توصیف وسعت عالم معنا می فرماید: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ»؛ (۱) سبقت بگیرید به سوی مغفرتی از پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن چون وسعت آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند.

عنایت داشته باشید که شرایط معنوی انسان ها در زندگی دنیایی، جدا و منقطع از بهشتی نیست که وسعت آن برابر همه ی آسمان و زمین است، و این حاکی از وسعت انسان معنوی است. بسیار فرق است بین تمدنی که باید بدود تا برسد با تمدنی که حقایق را به نور معنوی در قلب انسان ها جمع می کند. حتماً جریان نظام حکومت حضرت سلیمان علیه السلام را در قرآن ملاحظه فرموده اید که حضرت دو نیروی متفاوت یکی نیروی عفریت جن و دیگری نیروی معنوی ولی خدا، هر دو را در اختیار داشتند و قرآن خصوصیات هر دو را مطرح می کند. آن وقتی که حضرت سلیمان علیه السلام از حاضرانِ دربار سؤال کردند: «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»؛ (۲) کدام یک از شما جمعیت، تخت بلقیس را قبل از آن که تسلیم شود، برای من می آورید؟ «قَالَ عِفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ»؛ (۳) عفریت جن یعنی همان جَنِّي که جنبه ی شرّیتش نیز با او بود، گفت: من قبل از این که از جای خود بلند شوی آن را می آورم و من توانا و امین هستم. ولی قرآن در ادامه می فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»؛ (۴) اما آن کسی که مقداری از علم کتاب نزدش بود گفت: من آن را قبل از آن که نظری که به چیزی انداخته ای به تو برگردد، برایت می آورم. چون حضرت آن تخت را مقابل خود دیدند فرمودند: این از الطاف الهی است تا مرا بیازماید که آیا شکرگذار این نعمت هستم

ص: ۴۳۵

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی نمل، آیه ی ۳۸.

۳- سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

۴- سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

یا آن را کفران می‌کنم، و هر کس که شاکر باشد به نفع خود اوست و هر کس هم که کفران نعمت کند پروردگار من غنی و کریم است.

عنایت داشته باشید که قدرت عفریت جن، قدرتی است همراه با زمان ولی سرعت آن خیلی زیاد است در صورتی که قدرت عاصف بن برخیا که از «علم کتاب» برخوردار است، قدرتی معنوی و فوق مادی است، زیرا عرض می‌کند قبل از آن که نظرت را که به چیزی انداخته‌ای به سوی تو برگردد من این کار را می‌کنم، در نظر بگیرید شما اگر این دیوار را نگاه کنید چقدر زمان می‌برد؟ می‌گویید قبل از آن که نگاهت به تو برگردد من آن تخت را می‌آورم. حال این دو نوع عمل مورد بحث ما است، یکی عمل عفریت جن و یکی عمل عاصف بن برخیا، به نظر می‌رسد بی حساب نیست که خداوند صفت آن جن را هم ذکر می‌فرماید که آن عفریت است، چون جنیان اگر از اولیاء الهی باشند توانایی‌هایی از سنخ توانایی‌های جناب عاصف را می‌توانند داشته باشند. عمده آن است که متوجه باشیم این سرعت زیاد با شرارت جن همراه است - درست است که چون در قبضه‌ی حضرت سلیمان علیه السلام است امین است ولی این همان روحیه‌ی از جنیان است که وقتی فهمیدند حضرت سلیمان علیه السلام یک سال است رحلت فرموده و چون بر عصای خود تکیه داشته می‌پنداشتند او زنده است، وقتی موریانه عصای او را خورد و او سقوط کرد گفتند: «أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْعَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»؛ (۱) اگر ما غیب می‌دانستیم در این عذاب خوارکننده نبودیم - یعنی جنیان تحت سیطره‌ی حضرت سلیمان علیه السلام جنیان شروری بودند که با رغبت به آن حضرت خدمت نمی‌کردند. حال این جنی شرور می‌تواند سرعت همراه با زمان کم را در اختیار داشته باشد، چیزی که تمدن غرب به دنبال آن است همین است و نهایت این تمدن رسیدن به قدرت عفریت جن است، ولی حوزه و ساحت تمدن اسلامی معنویات است. یکی در دنیا می‌دود تا برسد، یکی با نور توحید آن را می‌یابد، یکی در بهشتی زندگی می‌کند که وسعتش آسمان و زمین را فرا می‌گیرد، یکی در جهنمی زندگی می‌کند که سخت تنگ است. و این تفاوت، تفاوت اساسی بین تمدن غربی با تمدن دینی است و فکر می‌کنم که اگر با دقت و پیگیری لازم موضوع اخیر را دنبال بفرمائید تفاوت اساسی بین تمدن غربی و تمدن اسلامی روشن می‌شود.

ص: ۴۳۶

۳- بر مبنای امر فوق است که تأکید می‌کنم روحیه‌ی عرفان و در میدان بودن قلب در همه‌ی اعمال، جزء لاینفک تمدن اسلامی است و حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» بر همین اساس توانستند شروع کننده‌ی آن تمدن باشند. تمدن اسلامی شرح سلوک مسلمانانی است که شاهد غیبی را به ذوق حضور دریافته و آن را به جامعه متذکر می‌شوند و لذا در پرتو چنین روحیه‌ی است که حماسه‌ی دفاع مقدس هشت ساله پدید می‌آید. جوانان ما در پیام‌ها و دعوت‌های حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» به جهاد، سیر و سلوک خود را دنبال می‌کردند و به دنبال آن نوع از مواجید معنوی بودند که در بستر جهاد با کفر جهانی فراهم بود و در چنین فضایی معلوم شد تمدن اسلامی در چه افقی به سر می‌برد. و چنانچه مستحضر هستید در همه‌ی مراحل دفاع مقدس چشم‌ها از صاحب اصلی حضور بی‌واسطه‌ی حق یعنی ائمه‌ی معصومین علیهم السلام برداشته نشد، چیزی که در تمدن شیعی همواره باید مدّ نظر باشد و گرنه گرفتار حرکت عقیمی مثل انقلاب مشروطه می‌شویم که مرحوم مدرس «رحمه الله علیه» حذف می‌شود و رضاخان به میدان می‌آید.

تئوری‌های جامعه‌ی مدنی و قبض و بسط تئوریک شریعت و امثال آن، ریشه در افکاری دارد که می‌خواهد در قالب دین همان غرب را استحکام بخشد و لذا به شدت باید از آن‌ها فاصله گرفت و آن‌ها را دشمن تمدن اسلامی دانست، این‌ها با شعار عصری کردن دین و یکسان‌سازی اسلام و علوم غربی می‌خواهند عفریت‌ها را به جای عاصف‌ها در متن جامعه‌ی اسلامی بنشانند تا بدون ارتباط با عالم معنا، دینی سکولار شده در میان باشد. در چنین بستری باز مردم گرفتار تنگنای زمین هستند و قداست زدایی به صحنه می‌آید و دوباره نور تمدن شیعی به حجاب می‌رود.

۴- غفلت نکنیم تمدن اسلامی با تمدن غربی ذاتاً متفاوت است و دو رویکرد متفاوت به عالم و آدم است و لذا هر یک ثابت و متغیر خود را دارند، ولی عده‌ای برای به حجاب بردن گوهر تمدن اسلامی می‌گویند اگر علماء اسلامی دین خود را با علوم غربی هماهنگی نکنند، دچار قبض شده و توانایی خود را از دست می‌دهند. شما تجربه کردید که ما بعد از جنگ

خواستیم توسعه و بازسازی را به روش غربی ادامه دهیم و عملاً جامعه‌ی خود را در افقی قرار دادیم که همراه آن توسعه‌ی انفعالی، بی‌عدالتی‌ها، ارتشاء و فساد اخلاقی و تدبیر دنیاداری، همه و همه جای معنویت و فضائل اخلاقی را گرفت، غافل از این که رویکرد به غرب نه تنها ما را به غرب نمی‌رساند بلکه غرب زدگی منفعلی نصیب ما می‌شود و باز متأسفانه بدون آن که متوجه باشیم می‌خواهیم با نزدیکی به غرب، تمدن اسلامی به پا کنیم، بدون آن که بدانیم در آن صورت زمینه را برای تصرف هرچه بیشتر غرب در ذهن‌ها و دل‌های افراد جامعه فراهم می‌کنیم.

۵- در تمدن اسلامی که عرصه‌ی فعالیت‌ها بیشتر معطوف به عالم گسترده‌ی معنویت است، اگر بنای باشکوهی هم ساخته شود، اولاً: آن بنا حکایت احوالات قدسی معمار آن است و عملاً احوالات معنوی خود را در عالم خارج متعین می‌کند، و در همان حال هم در عالم معنوی گسترده‌ی خود دارد سیر می‌کند. ثانیاً: وقتی کسی به آن بنا می‌نگرد عملاً به عالم قدس و عالم معنا منتقل می‌شود و به تماشای حُسن و جمال ازلی مشغول می‌گردد زیرا که آن معمار عالم صنع را تبدیل به پرتو حسن الهی نموده است. پس آثار تمدن اسلامی با معنا و مقصود دیگری ظاهر می‌شود و این غیر از آثاری است که پادشاهان برای ارضای خودخواهی نفس‌آماره‌شان به پا کرده‌اند. ثالثاً: آن استاد معماری که احوالات قدسی خود را در صورت بنایی باشکوه متعین می‌کند سعی دارد در ساختن آن اثر مشغول دنیا و ابزارهای آن نشود و یا خراشی بر چهره‌ی طبیعت نیندازد و لذا با طبیعی‌ترین مصالح آن بنا را به پا می‌کند و این غیر از روح و روحیه‌ای است که با آن روحیه، آسمان خراش‌ها بنا می‌شود و یا مهندسین مدرن به صورت تقلیدی بناهای اسلامی بنا می‌کنند، به همین جهت هم آن بناها نمی‌توانند انسان را به ساحت قرب نزدیک کنند و کسی که قرب و حضور را می‌شناسد از ماندن در این نوع بناها در عذاب است، چون احساس می‌کند این نوع بناها در به حجاب بردن انسان از عالم قدس، از بقیه‌ی حجاب‌های عالم غلیظ تراند، همان‌طور که منافق از کافر بدتر است و بیشتر و به نحو مرموزانه دین را در حجاب می‌برد و نمی‌گذارد بشر بفهمد چرا سرگردان است، به اسم جلوه‌گاه حقیقت اسلام و جلوه‌گاه حُسن و جمال ازلی، عکس آن را نشان می‌دهد.

۶- اگر خواستیم ظلمات غرب به خوبی روشن شود باید فرهنگِ حضوریِ اسلام جان‌ها را سیراب کند، وقتی از طریق فرهنگِ اهل بیت علیهم السلام مردم توانستند با «وجود» حقیقت مرتبط شوند می‌فهمند سایر فرهنگ‌ها چه بلایی بر سر آن‌ها آورده است، همچنان که می‌فهمند جایگاه دستورات دین چه اندازه گرانقدر است و بنا دارد بشر را تا کجا ببرد. انسان‌ها هر اندازه که در و هم زندگی کنند بیشتر علاقمند به غرب می‌شوند و چون غرب در انتهای ظهورِ صورت و همی خود به سر می‌برد برای افراد و هم زده، نهایت آرزوست. در مقابل فرهنگِ غربی، شیعه به عنوان عالی‌ترین صورت دینداری قرار دارد، بدین نحو که در بستر شریعت اسلامی با نظر به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که مقامشان مقامِ کاملِ ارتباطِ حضوری و قلبی با حقیقت قرآن است، انسان‌ها می‌توانند با عالی‌ترین نحوه‌ی «وجود» مرتبط باشند. (۱)

و چنین بصیرتی می‌تواند در مقابل چنان و همی ایستادگی کند و آن را محو نماید و از حجاب‌هایی که می‌گوید اسلام هزار و چهارصد سال پیش حقوق بشرش را تصویب کرده گذر کند و متوجه شود در اسلام از همه مهم تر حق الله مطرح است و حق الناس هم بر مبنایی که خداوند تعیین کرده است مورد نظر است، نه آن حقوق بشری که غربیان می‌گویند. با نور فرهنگِ حضوریِ اهل بیت علیهم السلام می‌توان متوجه شد هیچ چیزی از غرب، خودی نیست، نه حقوق بشر آن، حق الناس است و نه دمکراسی اش همان «شُورا بَیْنَهُمْ» قرآنی است، اگر توانستیم از نظر فکری و فرهنگی از رجوع به فکر غربی توبه کنیم، چیزی نمی‌گذرد که در اثر آن توبه تجلیات انوار الهی تَلَأُوْا خواهند نمود و معنی ایمان و اطاعت از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام معنی حقیقی خود را باز می‌یابند. باید بپذیریم ما هنوز از این حالت فاصله‌ی زیادی داریم و هنوز در افق معرفتی جامعه، تمدن دینی، چیزی جدا از تمدن غربی نیست و اصلاً غرب به عنوان یک فکر و فلسفه‌ای که مغایرت ذاتی با منظر و حی دارد مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. نهایتاً فرهنگِ غرب به جهت سکس و مشروبش مورد انتقاد مذهبی‌های ما است، و متأسفانه آن‌هایی هم که اندکی متوجه ظلمات

ص: ۴۳۹

۱- موضوع مقامِ حضوری و «وجودی» اهل بیت علیهم السلام را در کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف دنبال بفرمائید.

غرب شده اند می خواهند بدون هرگونه سیر و سلوک و شهودی به مقام عبور از غرب دست یابند و به راحتی از التقاط بین اسلام و غرب بگذرند.

۷- انقلاب اسلامی امکان خروج از غربزدگی و نظر به حاکمیت ایمان و پذیرش ولایت اولیاء الهی را فراهم نمود ولی روح های تحت تأثیر غرب هنوز آماده ی چنین خروجی نبودند، چون این ها هنوز دین را با ملاک های غرب ارزیابی می کنند و سعی دارند به ساحت غیر قدسی غرب، قداست ببخشند و لذا از طریق بستر متعالی انقلاب اسلامی از غرب خارج نشدند و بدین معنی با امام خمینی «رحمه الله علیه» بیعت نکردند، هنوز از آزادی غربی آزاد نشده اند و در اولین فرصت، غرب زدگی بر آن ها غالب می شود و به نام تمدن اسلامی اهداف غربی را دنبال می کنند و در نتیجه از حکمت عرشی انبیاء و اولیاء دورتر و دورتر می شوند و بر عکس، هر چه قوت ایمان نسبت به حقایق قدسی عمیق تر شود و ایمان جنبه ی حضوری و وجودی پیدا کند انسان ها از شرّ ظلمات آخر الزمان بهتر خارج می شوند و از فهم اجمالی ظلمات غرب، آرام آرام به فهم تفصیلی آن نایل می گردند.

ما در سلسله مباحث مربوط به تمدن اسلامی دو چیز را باید دنبال کنیم؛ یکی شناخت درست غرب به طوری که عمیقاً متوجه روح نیست انگاری آن فرهنگ باشیم، و دیگر شناخت دین به معنی واقعی و قدسی آن و توجه به حکمت اُنسی و گذر از متافیزیک، تا جمال و جلال خداوند - هر دو - به صحنه آید و با نور جلال حضرت حق بتوان نفی غرب کرد و با نور جمال او دل ها را به سوی معنویت قرآنی سوق داد و چنین معادله ای زمینه ی ظهور حجت خدا عجل الله تعالی فرجه را به خوبی فراهم می کند و به جای این که در تصرف مدرنیته قرار گیریم می توانیم در مدرنیته تصرف کنیم و این با عبور از حجاب های روشنفکری مذهبی ممکن است، روشنفکرانی که سعی دارند اسلام را در حجاب مدرنیته دفن کنند و از آن پوسته ای بی جان بسازند، غافل از این که با نوع نگاهی که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در این قرن به صحنه آورد به خوبی می توان در ذات ظلمانی غرب نفوذ کرد و با پرسش های ممتد از جوانب آن فرهنگ، آن را در مبنای تئوریک اش ویران نمود و زمینه ی فتوح نور محمدی صلی الله علیه و آله و امکان زندگی ایمانی را فراهم کرد و این امر بدون شناخت عمیق مبانی فکری غرب ممکن نیست، پس در واقع با خود آگاهی تاریخی می توان ماده ی مصرف غرب نشد و با نظر به آینده ی روشن ظهور حجت خدا عجل الله تعالی فرجه و به

کمک انقلاب اسلامی گام در جاده ای گذارد که انسان از جنگل مدرنیته با آن همه هیولاهای خوفناک رهایی یابد و به حقیقتِ دیانت رجوع کند.

ظهور اسم جامع مهدوی

وقتی توانستید ضعف تئوریک فرهنگ غربی را به نحوی عمیق روشن کنید و راه گذار از آن را بنمایانید و از این طریق از سقوط اسلام در درّه ی مدرنیته جلوگیری کنید، دیگر مهم نیست که امت اسلام با کندی این راه را طی کنند یا با سرعت و شتاب، همان کاری که حضرت سیدالشهداء علیه السلام کردند و جهان اسلام را از حجاب جاهلی-رُمی فرهنگ اموی نجات دادند، پس از آن امت اسلام بعضاً لنگان جلو می روند و بعضاً با سرعت بیشتر به سوی حقیقت دیانت طی طریق دارند. به این نکته ی مهم امیدوار باشید که تمام شرایط تاریخی گواه به پایان رسیدن فرهنگ غربی است، فرهنگی که از یونان شروع شد و با غرب امروزی به پایان رسید، مانند روشنفکران، نظاره گر دوران نباشید و با اسم جامع مهدوی از بهره های اسم «الله» که شروع به ظهور کرده است محروم نشوید و وقوع انقلاب اسلامی در این زمانه را یک حادثه ی اتفاقی به حساب نیاورید. باید به جای این که بگوئید «دانایی» موجب سعادت است - چیزی که یونان را به وجود آورد- بیابید که ایمان به «الله» موجب سعادت است و در این راستا تشیع و اهل البیت علیهم السلام آینه ی نمایش راه به سوی ایمان به «الله» هستند. در مسیر ایمان، علم حصولی مقدمه است و نه مقصد، مقصد اصلی توجه حضوری به خدا است همراه با رفع هرگونه حجابی که مانع ذکر و حضور حق در قلب فرد و جامعه است. خدای اهل بیت علیهم السلام خدای حضوری است و بشر جدید در درون خود متوجه نیاز به چنین حضوری شده است و ما نباید غفلت کنیم و بخواهیم جواب این نیاز را با خدای حصولی و جمع کتب بدهیم تا خدای اهل بیت علیهم السلام که با انقلاب اسلامی در حال ظهوری کامل است، در حجاب رود. شاید انگیزه ی اصلی بنده در تدوین کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» جواب گویی به نیاز تاریخی همین امر بود که عزیزان متوجه جایگاه فرهنگ حضوری اهل البیت علیهم السلام بشوند. آری! با فلسفه و استدلال باید دفع شبهات نمود و نظر را به مفاهیم حقایق انداخت و آن را مقدمه قرار داد تا با اسلام واقعی تاریخ سازی کنیم و نسبت انسان را با خدا به نسبت عابد و معبود تبدیل نماییم و این یعنی ایمان

به راه انبیاء و اولیاء، راهی که بشر سرخورده از مدرنیته به دنبال آن است، و این همان اسلام تشیع انقلابی امام خمینی «رحمه الله علیه» است. نباید بگذاریم، چیز دیگری به بشر ارائه شود و خداگونگی انسان جای بندگی او را بگیرد که این به هر نام و عنوانی مطرح شود مقابله با راه پیامبران علیهم السلام است، دولت حقیقی بندگی خدا است که گفت:

دانی

که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن

در

کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

انقلاب حقیقی، انقلابی است که بشر را از خداگونگی به بندگی خدا دعوت کند و از این طریق نهضت انبیاء را از حجاب تاریخی خارج نماید و حریت به معنی آزادی از نفس اماره را به آزادی نفس اماره تغییر جهت ندهد. وقتی بشر از خداگونگی به بندگی خدا تغییر جهت داد روز به روز بر تعداد صالحین افزوده می شود و شرایط تحقق تمدن اسلامی فراهم می گردد و دیگر نمی شود بشری را که می خواهد از نفس اماره آزاد شود طوری راهبری کرد که باز معبودش همان نفس اماره شود، دیگر:

زخانقاه

به میخانه می رود حافظ

مگر

زمستی زهد و ریا به هوش آید

در این حال جمع عقل و شریعت و عشق در میان است، نه تنها از غرب زدگی و یونان زدگی رهایی یافته، از دینداری یک بُعدی و از فرشته ی بی عشق نیز فاصله گرفته، به عالی ترین نحوه ی دینداری نزدیک شده، و پس از سال ها که سیر تاریخ از حق به سوی باطل بود، سیر از باطل به سوی حق رخ می نمایاند و جلو می رود، با انقلاب اسلامی «تعالی» به سراغ ما آمده و آرام آرام «تعالی از باطل به سوی حق» جای خود را در مناسبات بشر باز می کند، فرهنگ انتظار ظهور کرده إن شاء الله به خود ظهور منجر خواهد شد.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

ص: ۴۴۲

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین

بحران دنیای متجدد، رنه گنون- ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کفایت، رنه گنون- ترجمه علی محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی «رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمه الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمه الله علیه»

احیاء علوم الدین، ابو حامد غزالی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الهدایه الی الخلافه و والولایه، امام خمینی «رحمه الله علیه»

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

اسماء حسنی، آیت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاه، آیت الله جوادی آملی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت الله حسن زاده آملی

شمس الوحی تبریزی، آیت الله جوادی آملی

کشف المحجوب هجویری، علی بن عثمان الجلابی هجویری

سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی

الغدیر، علامه امینی

ص: ۴۴۳

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

• معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

• گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

• علل تزلزل تمدن غرب

• آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

• جوان و انتخاب بزرگ

• ده نکته از معرفت النفس

• کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)

• زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

• فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه ۳۱)

• فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه

• مبانی معرفتی مهدویت

• مقام ليله القدری فاطمه علیها السلام

• از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

• جایگاه رزق انسان در هستی

• زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

• فرهنگ مدرنیته و توهم

• دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

• معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت فاطمه زهرا علیها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• امام خمینی و خودآگاهی تاریخی

• انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی

• انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی

• جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم

• مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

• ادب خیال، عقل و قلب

ص: ۴۴۵

• عالم انسان دینی

• جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

• هدف حیات زمینی آدم

• آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

• صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح

• زن، آن گونه که باید باشد

• خطر مادی شدن دین

• چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

• هنر مردن

• راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه

• حقیقت نوری اهل البیت

• امام و مقام تعلیم به ملائکه

• امام و امامت در تکوین و تشریح

ص: ۴۴۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

